عجبت لمولود ولیس له ابا
وذی ولد لم یلده ابوان

۳۱۱ برگ

بسم الله تعالی
این نسخه شریفه را از کربلا [illegible] حسین کتابفروش [illegible]
بمبلغ هشت قران [illegible] معلوم [illegible]
ولی این نسخه [illegible] مغلوط است ولذا [illegible]
فی ۲۲ شهر ذی قعده الحرام ۱۳۴۹

۳۱ در ۲۱

۲۴۰۰







عجبت لمولود ولیس له ابا
وذی ولد لم یلده ابوان

بسم الله تعالی
این نسخه شریفه را از ... [illegible]
بمبلغ هشت قران ابتیاع نمودم ...
ولی این نسخه بسیار مغلوط است ... [illegible]
فی ۲۲ شهر ذی قعدة الحرام ۱۳۴۹

۳۱۱ برگ

۳۱ در ۲۱

۲۴۰۰



اسم کتاب	انساب النواصب ــ فارسی
مصنف / مؤلف	علی بن داود خادم استرابادی
خطی / چاپی	نستعلیق مختلف السطر
سال طبع یا تحریر	۱۲۶۵ ق
عدد اوراق	۲۰۶
جزء کتب	اخبار
شماره	۲۸۹
شماره عمومی	۱۹۱۹
شماره قبض	۲۴۰۰
واقف	حاج عماد
تاریخ وقف	تیر ۱۳۱۰
طول	۳۱
عرض	۲۱ سانتیمتر قطع

كتاب انساب النواصب

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس بی حد و قیاس خالق ذو الجلالی را سزاست جلت عظمته و عظم سلطانه که حلیت جلیه انبیاء و اولیاء و ابرار را باء اللطیفه للطیفه
بهذا اعذب فقرات سرر شته زینت بخش بازار حضرت الجلاله کرده و آن ذات مقدسه را اکرام آن کامل عبارت ازانیان است
بعد اول وخلق الانسان فی احسن تقویم بر وجه احسن و ابدع اکمل و اتم خلعت خلقت پوشانیده و بانفاس و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات در اصلاب شاکسته بارحام طاهره نقل و تحویل نموده و جود فایض الجود ایشان بسبب طهارت
میلاد و تقدم ذوات آباء و اجداد از اعداء و اضداد در اجسام و اجساد در کنف امان از نطفه متنجسه و بذایع اطوار حاجات بشارات کت
شیطان لعین که شارکهم فی الاموال و الاولاد دار ان جز سید تکون و پرورش یافته اعتبار یابند و از اصناف ... شیطان
که بمصداق الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات سیاه مقدمه وجه نامحمود شان از شهادت ایشان بسیدین و آباء و بعض
شکمهای مادران نوبه و بطول امهات عاهره نزول لکه الله متمیز باشند و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا
و در دو موفور الترداد و صلوات نامعدود بر روح مطهر معطر اشرف کاینات و خلاصه موجودات او جو با چراغ قیامت محمد الحضرت
بارهف علت غائی خلق عالم و مایه تزویج حوا و آدم است اگر نه واسطه عقد عالم او بودی چه بود فایده در عقد
آدم و حوا و بر اهل بیت اطهار و عترت ابرار او که به نص انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و دلیل
عصمت و دلیل طهارت شان رز رجس ظاهری و باطنی پاک و پاکیزه و طاهر و مطهر است سیما بر نفس نفیس و جسم اقدس ابن عم
و وصی او که بمصداق کنت انا و علی نورا بین یدی الله تعالی قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام پیش
ازیکه آدم قدم بعرصه وجود نهاده حتی در دو جهان نام علی پیغمبر است ورنه علی آدم عالم پرست سادر دو جهان
حب علی بورزیم آسوده ز نار جحیم در ارنج بهشت و فی المقیقه بمقتضای روایت صحیح الدلاله لا یحب امیر المومنین
الا الطاهر الولاده و لا یبغضه الا الخبیث الولاده کتب ... ... حلکه مکبر بر اهل ظاهر الولاده هست و حرام زاده است بغض علی علامه منزوه
کتب علی الصفحات اولاد الزنا من لم یوالی منها الامام ولیه و ... بیان عبدالله ... رنا ... جناب کوید العبد
المذنب العاصی المحتاج برحمة الله الهادی علی ابن داود خادم الاسترابادی ... تحب الاتفاق با بعضی از دوستان ...

علی

احسن

عبده و فه

و لا یبغضه الا الخبیث الولاده

علی الحقیقه بوفاق دعوت ایشان لباس نفاق در کونه وفاق نشسته و در آمده بند و اضطلاحا بر رد ایشان را در کار نسبت حالت از ارباب
مکنت و نفاق از هر مقوله مذکور میکنند تا انجام سر رشته سخن بپایه اصلاب و طهارت انساب شیعیان امیر المومنین و غلامان
خالص با اخلاص امیر المومنین تا بد الغفر الجلیلی صلوات الله علیه و اولاده الطاهرین کشیده و سر رشته سخن و کلام بابیات میلاد
و ثبوت انساب آل نعیمان یا در زادگان باصیبان سیدین و معاندان حضرت امیر المومنین که نسبت
بنبوت و فرزندی ایشان به شخصی از اشخاص معین و شخص طیب و جبهه اعمال و ناصیه احوال ایشان
از غبار مختنی و در لوث تیره و تار سیاه روئی و کوتش زردی انکشت نمای اهل روزگار اند منجر شده غرض
از اینجا ایشان و از امراد و کرینر نمود از این بابضاعت الناس که رساله در ذکر شوان و انساب
اصلاب که رؤسای ذوی الاذناب و مطاعن و مثالب ایشان با بعضی از روایات و حکایات و نکات
مناسب این باب جمع و تالیف نماید تا بهره از روی کار شان بر خیزد و معاندان از رد و غرض آن بیمر بند ابدالکما
و بعد اگر ترتیب این مراتب نمود این رساله را بانساب النواصب موسوم گردانید و این کتاب بر پنجاه فصل
مرتب است و الی الله المرجع و المآب
باب اول در ذکر نسب رئیس المنافقین ابی بکر ابی قحافه علیه
اللعنه در تاریخ گزیده و دیگر کتب اهل سنت ذکر شده که ابوبکر را نامی در جاهلیت نامش عبد الکعبه بود
پیغمبر ص او را عبد الله نام نهاد و عتیق لقب نمود و در کتب بضاعت الایمان مسطور است که ابا بکر متولد شده بعد
بعد عام الفیل و عبد العزی نام داشت و عزی اسم بتی است که در زمان جاهلیت کفار معبود خود میدانستند
و کنیتش ابو الفصیل بود بعد از آنکه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید و اظهار اسلام نمود آنحضرت او را
عبد الله نام کرد و مکنی با بکر نمود و نام پدرش عثمان بود و مکنی با بی قحافه و اسم مادرش سلمی ... [illegible]
و هشام بن محمد ابن السائب کلبی که از علمای اهل سنت است در کتاب مثالب الصحابه جمع کرده
از علمای فریقین در کتب خود باندک اختلاف ... ذکر کرده اند کلام ایشان که ابو بکر در زمان جاهلیت خیاط
بود و بعد از آن معلم اولاد یهود شد و ابو قحافه کاهی صیاد کبوتر و کاهی معلم کودکان بود و مشهور
و معروف بمرض ابنه بود و چون کور و نابینا گردید او را ابن جدعان گرفت و ابن جدعان مردی بود در مکه طعام
میکشت و بمردم میداد و مردم را بطعام خوردن میطلبید و بعد از صرف طعام آنچه در سفرها میماند میگرفت
و مردم فاسق با ابو قحافه لواطه میکردند و در کتاب الفاضلین ذکر شده که بعضی از مورخان گفته اند ابو بکر
طباخ عبد الله بن جدعان بود و ابو قحافه ندا کننده او بود و بعد از آنکه عبدالله بن جدعان بمرد ابو قحافه صیادی میکرد و مرغان
را میگرفت و بمردم میفروخت و او را شریکی بود نام سعد که از دوستان او ابو قحافه مرغی گرفته بود

الانجام

سفرها

بسعد داد و بخانه او بیاید سعد گمان خطا برد و ابوقحافه از نسب از سعد رنجیده کینه و عداوت او در دل گرفت سعد را
خالی یافت در خانه او رفته مرغ دیر بعوض آن دو مرغ دزدید نسب این نوع شوم بابی قحافه گرفت مخفی ای
جمع ما دجل یعنی جمع کالا انچه یافت و نام او عثمان بود بعد از آنکه خانه سعد تاراج نمود شهرو ملقّب بالی
قحافه گشت اما مادر ابوبکر سلماست و بزنا مشهور بود و چون عرب ننگ داشتند از نسبت کردن زنان بالایشان
بنابراین او را از مکه اخراج کرده بودند و خانه اش در ابطح بود و علم سرخ داشت از زناکاری وی ابیات
بابها مفتوحة للداخلین ‌ رجلها مرفوعة للفاعلین ‌ فهی مفعولها فی کل حال ‌ فعلها مخبر
افعال رجال ‌ کم بنا خلاله الشمس از قلم بر مراد هر کسی مزد در فتم ‌ و ابوقحافه از طایفه تیم است
و از پستی طایفها و قبیله با خیس تیم شده و این است ابوبکر مبروص بود و اهل نامجیان بسید نهم مروص را
از مشاهده میکنند او را اعتراز و احترام مینمایند از برای آنکه او را است خلیفه اول نقلست که چهیتم مردم با ابوبکر
بیعت کردند و او را خلیفه ساختند ابوقحافه با دو نوشت از فرزندک من مرد مال باو چه بود نادتی تا نستم
که صاحب رفعت و شان بلند مرتبه اند که بی خلافت او امر شده اند باین بد نامی و بی نشان نسب ذلت مشهور تر بود
ابوبکر در جواب نوشت ای رجال در عمر دستش بزرگ سر بودم بنابراین تخلاف منی راضی شدند ابوقحافه
در جواب نوشت امین دانستی از تو بزرگ بر منم پس این ایشان با منی بیعت نمایند و مرا خلیفه سازند و ابوقحافه با ابوبکر
بیعت نکرد چنانکه بعد از بیان این الحاد در باب مطاعن ابابکر بتفصیل ذکر خواهد شد ‌ اذا ذکرت العز منی باشم
عنک الکتاب الی ... اما بیان علی ابن ابیطالب ‌ اما نافی سورة المائده ‌ فقد لیس فانک ‌ فی
المعالیک الوالده ‌ ... در بیان تلبیات و شیطان امت عمر ابن الخطاب علیه العنة و العذاب
بطریق مخالف و موافق اما بطریق مخالف در کتاب نهایت الطلب خلیلی مذکور است که خطاب اولاغ
فروش بود و خطاب اسم او نیست و لقب او است و چون مردم مادر او را خطبه بسیار میکردند ازین جهت
ملقب بخطاب شد و خطبه بد معنی آمده بمعنی نکاح و بمعنی جماع و چون مادر خطاب جماع بسیار میداد
دیتا میکرد لهذا پسر او مشهور بخطاب و کنیت عمر ابوحفص بود و اسم مادرش حنتمه یا حنظله بنت هاشم
ابن مغیره است و در کتاب ظرائف از کتاب نهایة الطلب خلیلی نقل شده که عمر در جاهلیت بخدمت ان مشغول
بود و هشام ابن السائب الکلبی که از علمای اهل سنت است در کتاب مثالب الکلبی ذکر کرده که صهاک حبشیه
کنیز هاشم ابن عبد مناف بود و زنا کرد با عبد العزی بن رباح و ازین نفیل متولد شد و نفیل و عبد العزی
این هر دو پدر او را فرزند دلبند خود ... و هرکدام ادعا نمودند که فرزند منست و نقیب جد عمر بن

الخطاب است

خطاب است و کلبی نیز روایت کرده که صهاک کنیز هاشم بن عبد مناف بود و نفیل پسر هشام بادی زنا کرد عبد العزی
بهم رسید با مادر خود زنا کرد و صهاک بار شد نفیل بهم رسید که جد عمر است و کو نیز از آباد و اجداد عمر تا حلث پشت
حرامزاده بوده اند و لهذا از شعرای عرب در باب نسب آن ملعون جلیله گفته ‌ شعر ‌ هذا ابن الخطاب الیه یر عمهم
ابن الزوان السبع فیما ترتبه ‌ و نیز بر این مضمون ها در حینی نوشتی این باب بنظم در آورده ‌ شعر
بدان که عمر حرامزاده است ‌ همچنانکه ابابکر و سبعه پشت است ‌ اتهامش تمام نهم بود ‌ این نه پنهان
زکش علانیه بود و در کتاب فصول الحق روایت از ابو عبد الله بن سلام آنکه در اهل سنت است از ارویان
پسندیده است که خطاب بابت دزدی دست بریدند و در بابر عکاظه و خوارزمی از علمای محدثین اهل
اهل سنت و جماعت است در یکی از مصنفات خود بعد از آنکه ابابکر را از شوایب خلیفه از تیم نقل کرده است
در باب لنت او با او سرور او مناقب مع معرب ‌ المظهر ‌ ان ابا بکر ‌ کالشمس و بنی الکواکب ‌ بنن
اللائن ‌ و الشمس ان طلعت فما منها کوکب ‌ الاغیبت فی نقاب حجاب ‌ بعنی نسب
نسب و ولادت در میان عرب همچون آفتابست بسایر کواکب ستاره گان و چون آفتاب طلوع نماید
همه ستاره گان سر در نقاب کشند و هیچ یک از کواکب در پیش آفتاب تابان نگردند
فرد ‌ یکی از دشمنان از احوال این چنین گوید ‌ به بین از دوست در اوصاف او چه خواهد گفت پس
نظر کنید از روی انصاف بنقل علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت در وصف خلیفه بزرگ دیده‌اند
الیان از جده او صهاک کنیز هاشم بنفی و نیز با ابن جده نیز نقبل از زنا بهم رسیده باشد و تقدیم
و تفضیل دادن او بر اولاد هاشم السید و مولای او بوده و همچنین کسیکه باو جد او ولد هاشم لایق مند خلافت
و سزاوار مرتبه امامت داشتن و امیر المؤمنین نو امام المتقین علی ابن ابیطالب علیه السلام با آن جلالت
قدر و منزلت و شرافت حسب و نسب و علو مراتب او فرو ذکر میکنند تابع امر و فرمان او دانسته اند و عقب
و نقض در این باب بسیج رو مدادن محض مکابره و عناد و داعی کفر و الحاد است ‌ و اما بر دلیل
موافق بعض فرقه ناجیه اثنی عشریه روایتست از علی ابن هشام قمی از یحیی بن محبوب از ابن رئاب
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و هم چنین محمد بن شهر آشوب مازندرانی از بزرگان فرقه ناجیه است
از چند بین طریق در کتاب مثالب ذکر کرده و صاحب کتاب لوامع النوار از مروجان مذهب ائمه اثنی عشریه
شیخ علی ابن عبد العال روایت نموده در کتاب ملفقات ذکر کرده و مصنف کتاب تحفه عباسی
و غیر ایشان نیز باندک اختلاف در بیان نسب عمر فضل التفسیر روایت نموده اند خلاصه آن اینکه صهاک

کنیز زبیر ابن عبد المطلب بود و منتقل بهشام ابن مغیره شد و چون هشام بصهاک گمان زنا داشت او را
شبانان بچرم میپوشانید و بر عهد شبانان او قفل میزد تا زنا نکنند و شتران هشام را هر روز بچراگاه برده
میچرانید و نفیل از جمله غلامان قریش بود بصهاک که میان صحرا رسانید بچراگاه غنم و شتران رفته
خواست با وی زنا کند صهاک عذر آورد که بند شبانان من قفلی دارد و دست من تنها است او بدر رفت و بحیله گوشت بدست
کشیده شد دانست که اندک شبانان او را بند بر کشید با وی مجامعت کرد و ... در این کار بعد از خطاب از نطفه
او متولد گشت و صهاک وی را در همان صحرا افکند شخصی او را برداشت بشیر شتر پرورش داد و چون بسن حد بلوغ
رسید بحد الاتفاق روزی نفیل بس بر سر بعضی مادر افتاد و باد در افتاد و دو تکه مادر از نطفه نفیل گران بار گشت
و دختری از او در وجود آمد و زینت بخش آن دخت کوه شد از ترس موالی دختر را بسیار بصه صوفی پیچیده
در میان احشام مکه انداختند پس هشام مغیرة بن الولید او را یافته و بمنزل خود برد و زینب
لکنا بزرگ شد و او را ختمه نام نهاد و چون ختمه بحد بلوغ رسید بحد الاتفاق خطاب را نظر بر وی افتاد و
عاشق و مفتون غنج و دلال او گردید با او مجامعت کرد عمر از نطفه آن مدبر حاصل گردید و لهذا ابن حجاج بغدادی
که یکی از علمای شعرای عرب است در بیان این نسب پلید بحث بسیار گفته و بعض این شعر را بحضرت امام جعفر
نسبت میدهند و نیز مصنف کتاب لوامع الانوار ذکر نموده که مروّج مذهب ائمه اثنی عشر شیخ علی ابن
عبد العالی شنیدم این شعر کلام معجز نظام امام جعفر صادق است **شعر** من جدّه خاله و والده و امّه
اخته و عمّته اجدر ان یبغض الوصی و ان ینکر یوم الغدیر بیعته یعنی کسی که جد او خالو و پدر او بابا
و مادر او خواهر و عمه او بود چنین کسی سزاوار است با وصی حق را امام مطلق است دشمنی کند و عهد بیعت
نابود نکند بیعت یوم غدیر را و حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمة در بیان نسب ابن لبن نیز گفته اند
بیت کسی که بود پدر خالو بود در شرع پیغمبر ملامتش مخوان گر بیت کبر کافر ترسا همان کسی را باشد
مادرش خواهر روا بود او را بر بالای منبر نهادند بجای ... تبرا کن تبرا کن ازان شومان بد اختر
تبرا کن تبرا کن ازان هر زنان مادر کا اگر پاکی ... در اصلت خطاب ابن الحاجه جعفر ... سهی
کن لعنت بسیار بر اعدا و بنا بر این لازم می آید که خطاب پدر و جد و خال و عم ختمه مادر و خواهر و عمه آن
ولد زنا باشند روایت است که عبد المطلب بر این مقدمه وقوف یافت خطاب را گرفته عقب سر او را
تا حوالی گوشه میان و حشم او داغ کرد و صهاک را از مکه اخراج نمود و در جایی فرد و آخر
الشک حرام زاده حلال زاده کی خود را ظهور رساند و در انتقام داغ کلان عبد المطلب خطاب را اولاد
عبد المطلب را بدع غفر و فتنه مبتلا گردانید و نفاق الی ترا انتزاع لغد ... زنت صهاک

بکلّ

بکلّ علج مع علمها بالزنا حرام فلا تلمها علی زناها فما عاملتها ملام ولا تلمها ولم بحرمت زنا
پس تو ملامت مکن او را بزنا بواسطه آنکه بر دو مادر او ملامت و سرزنش نیست و او را ملامت مکن
و انا ملامت لکن آن زنی را که یقین که باشد از ابن صهاک امام است و رئیم آن کس را که نیز او را بغیر پدر
منسوب است و غیر او را بخدا ملحق ساخته **رباعی** او بها لود بعض علما هم چه عمر باشد ز زنا نطفه آن بد
اختر دانی چه کس است مقبلان سقر بوبکر و عمر بیا نشین عثمان عمر **باب ششم در نسب عثمان ابن عفان**
و کنیت عثمان ابا لیلات و تولد عثمان قبل از ولادت سید کائنات بهفت سال
نوشته اند هشام ابن محمد ابن آل سائب الکلبی از علمای اهل سنت است در کتاب مثالب الصحابه و ابن شافع
نیز در کتب خود آورده اند و در کتاب طرائف نیز آمده که عفان دف نواز مسلک و در محفلها و در عروسیها
رفته خوانندگی و رقص میکرد و کون مخنثا شد و تا زنان بخنوند و زنان دستک میزدند و بغایت محل تعجب است
که علمای اهل سنت در کتب خود ذکر میکنند که پدران ائمه و امامان ایشان اولاد زنا و مخنث و دیوث
و دف زن و طنبور نواز و رقاص و کون جنبا شده با وجود انتحال این امر مقدم میدانستند و بر جای علی ابن در پدر
این ان پیغمبر در طهارت انساب ایشان ... و ما هذا الا عجب و غریب و ... مظلوم است و حسین
نوشتن این باب بر نسبت نظم کشیده **نظم** ای بد گهر که نام او عثمان است نه نه نه زنان و زن
جنبان است بی نسبه بدان که تو دشمن حیدر و آل بابک پدر رنگ پدرش شیطان است **باب چهارم در نسب معاویه لعین**
روایت کرده اند هشام بن محمد ابن السائب الکلبی در کتاب مثالب و مرحب کشف
و در کتاب ربیع الابرار که عمار بن ولید بن المغیرة المخزومی و مسافر ابن عمرو الحی سفیره و شود ان و ابو
سفیان در یک جا بخدمت هند مادر معاویه رسیدند و هند آبستن شد و معاویه را بزایید و کلبی و ابن
شافع گفته که عمار و مسافر و ابو سفیان و صباح بن ... بخدمت هند رسیدند حامله شد و معاویه
بزایید و در میان این چهار کس دعوا کردند ابو سفیان او را بستند و شیخ ابو سعید السمعانی الحنفی
حنفی و ابو الفتوح محمد ابن جعفر همدانی از مشاهیر علما و محدثین اهل سنت اند در کتاب نجعه
المستفید و در کتاب مثالب بنی امیه طالبیم یا بنیه آورده اند که هند بهمراهی مسافر در رفت و نزد ...
با وی ... و عمر او را دیده ... تا آنکه از آن حامله شد و حملش ... رسید
عمر ابن مسافر از دست خصومت و فضیحت مسافر شده بخدمت نعمان بن منذر پادشاه و مصاحب اقبار

آن محبت بعرفت و هند را بوعده بسیار با ابوسفیان عقد بستند همان روز بخانه او فرستادند
و چون سه ماه در خانه او بسر برد معاویه به منزل هاویه تولد یافت و بعد از چند گاه ابوسفیان
بحیره رسید عمرو بن مسافر از ابوسفیان احوال هند را پرسید او گفت بنکاح من در آمد از شنیدن
این مقال شیخ الفجور عمرو بیمار شد و به درک الاسفل انتقال نمود و در کتاب نقاعة الایمان مسطور است که
ابوسفیان بتجارت شام رفته بود و در شام یکسال و چهار ماه توقف کرد چون بمکه آمد هند آبستن بود
شکمش بزرگ شده ابوسفیان گفت ای هند من یکسال و چهار ماه است که از مکه بیرون رفته ام این
حمل از کیست هند نام یکی برد ابوسفیان چوب چند بر شکم هند زد شاید آن ولد الزنا را اسقاط کند فایده
نکرد و بعد از سه ماه از قدوم ابوسفیان معاویه بوجود آمد و هند از صحبت سیاهان محظوظ تر بود چندین بار
فرزند سیاه آورد … و مادر هند حمامه نام داشت و او علم سرخی بود در ذی المجاز
و آن علم در بام خانه میزد و در آن وقت زنان زانیه فواحش بدان علم می شناختند و هر گاه آن
علم افکنده میشد علامت او بود که با او خلوت دارد و کاهنی مینون نام کسی را با او مباشرت
مینمود و چون فرزندی بوجود آمدی فرزندها با آن زناکاران نزد کاهن بردندی و آن فرزندها بهر که کاهن ملحق
ساختی فرزند او بودی و در کتاب محاضرات ذکر شده که شخصی در حضور معاویه منزل هاویه در لب یزید
پلید تعریض بکسی کرد چون آن شخص از نزد معاویه برفت یزید گفت بدانی قصه آن چه بود مردم هند را با آن
کسی که نام برد متهم سازند و او را پدر من دانند و مشهور است که چون حضرت رسول بزبان آیه کریمه
ولا یزنین بخواند هند گفت و هل تزنی الحرة آن حضرت بیکی از اصحاب نظر کرد و تبسم نمود و در کتاب نقاعة
الایمان آمده که عمر در … الاسلام گاهی بخدمت هند میرسید و چون مسلمان شد و آیه الزانیة
والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة نازل شد بخدمت حضرت آمده و گفت هل تزنی
الحرة یعنی زن آزاد زنا کند عمر … گفت و عمر ولد الزنا الحرة یعنی قسم بحیات خودم که زن
آزاد زنا میکند و مطلبش آن بود که بخاطر هند آورد که چندین سال با او زنا کرده که دید حضرت رسول تبسم
کرده و جمله اصحاب این معنی شدند و در کتاب … از مؤلفات مولانا احمد اردبیلی است ذکر شده
که در اصل بنی امیه از قریش نبودند و امیه غلامی بود رومی از آن عبد الشمس و چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس
او را آزاد کرد بفرزندی نگاه داشت و در میان عرب متعارف است که چنین غلامی را آزاد کنند بنام آنکس خوانند
بآن منسوب میسازند و در کتاب نقاعة الایمان و رساله تبصرة العوام آمده که عبد الشمس را پسری

نبود

نبود عقیم بود و در شام از … امیه … در زمان جاهلیت در میان عرب متعارف بود مردی که عقیم بود
بتولد کرده لواطه کند عبد الشمس خواست که با او … عبد الشمس گفت ترا بفرزندی قبول کردم امیه بعد از فوت بعض
سال … امیه مطاوع شد عبد الشمس با او لواطه میکرد و در کتاب بدیع الثلاثه آمده که بنی امیه از قریش نیستند
و اصل ایشان از روم است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم
من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین یعنی بنی امیه غالب آیند بر ملک و نزدیک باشد انقلاب
آید بر آل بنی عباس و در کتاب فصول الحق روایت است که امام معاویه منزل هاویه بخدمت مولای مومنان
و پیشوای اهل ایمان نوشت که ما … و شما … فرزند عبد مناف حضرت امیر المومنین در جواب نوشت
که لیس المهاجر کالطلیق ولیس الصریح کاللصیق یعنی نیستند … او مانند کسی
که ملحق ساز … و این دلیل … بنی امیه … نیستند و عتیق عبد الشمس اند و خود را
بجهت بنده ملحق ساخته اند بفرزندان عبد مناف و معاویه انکار او سوال نکرد و خود را ملامت
بسیار در نوشتن آن سخن کرد و شجره خبیثه که در قرآن واقع است باتفاق اکثر مفسران بنو امیه اند
لعنهم الله … و حکیم سنائی قدس سره فرموده سنائی داستان پسر هند مگر نشنیدی که ازو و سه
به پیغمبر کس او به پیغمبر چه رسید پدر او لب دندان پیغمبر بشکست مادر او جگر عم پیغمبر بدرید او بناحق حق
داماد پیغمبر بستد پسر او سر فرزند پیغمبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزیدا وعلی
قوم یزید … در کتاب مجالس المومنین از کتاب نهایة الطلب نقل شده
مادر یزید میسون دختر بحدل کلبی بود با غلامی از غلامان پدر در … داد و از نسل آن غلام …
خود حامله شد و یزید پلید از صلب الغلام در رحم آن … انعقاد نمود و مضمون کل شیء یرجع الی اصله
آن بد … باطل خود رجوع نموده … و قتل شهدای کربلا اقدام نمود … از علمای
اهل سنت گفته قال یزید … علینا بقتل الترک والموت الوحی وقد قتل الله زیاد
و عبد کلب … مراد از دعی عبید الله ابن زیاد است که معاویه دعوی … زیاد میکرد
و مراد از عبد کلب یزید … معاویه است از نطفه غلام بحدل کلبی است و یزید … عمه خود را برخود مباح
و شرب خمر را حلال دانست و در قصیده خود در استحلال شراب این معنی را گفته فان حرمت
یوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم و …
… مذهب و ملت شراب حلال … ان ناصبی … بغض حیدر دارد خوک …

۶

اینجکس از قریش دعوای فرزندی تو کردند و هر یک از ایشان گمان دارند که تو پسر او باشی بسیار دیده ام که
مادر تو که او زنا در مکه بغی بود و الکن بخطا و معاصی میکرد و در هر هنگام از غلامان زانی مشتهی جماع
میکرد و بوزن درم آورد و پس تو با ایشان از ابتر که عاص است لایق تری و ایشان بنو شبه شدند و در کتاب
الاحتجاج شیخ طبرسی آمده که در حضور معاویه عتبه ابی سفیان بحضرت امام حسن عم زبان دراز میکرد و ملائکه
الکوفه عثمان ترا با رکت آنحضرت فرمودند که هیچکس که می بینی بر فراش زنت است یک بزرگ دولت
بر فرج او و شریک است در فرزند تو تا آنکه ملحق ساخته بتو فرزندی و اگر نه تو را فرزندی نیست و مخالف تو مردان
عجز بی پدر است و ادب غیر کرده است بابی مادر او باب هفتم در اخبار زیاد بن ابیه در کتاب روضة الصفا
مسطور است که ابو سفیان پیش از قبول ایمان تو بشب بطایف افتاد و در خانه خمار ابو مریم نام فرود آمده
شراب خورد و در اثنای آن قضای حاجت رخصه ابو سفیان از ابو مریم شاهد طلبید تو ثم سمیه را حاضر گردانید و ابو سفیان
وقع قضای خود کرد و سمیه بزیاد حامله شد مردی است که ابو سفیان بخدمت حضرت رسول ص ادعا نمود که زیاد فرزند من است
حضرت رسول ص پرسید که از نکاح یا از سفاح ابو سفیان گفت از سفاح حضرت رسول ص فرمود الولد للفراش
وللعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را سنگ حواله کنید بعد از چندی که معاویه حکم رسول را
باطل و زیاد را برادر خود گرفت بموجب کل طایر یطیر مع شکله مثل مشهور است که برادر خود کرداند
کند همجنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز و در کتاب لطائف الایمان آمده که خواهر ابو سفیان
در خانه عبید نام مردی بود از ثقیف یا از قریش که عمه معاویه باشد نزدیک بخود زیاد از ابو سفیان بهم رسید و برادر و پسر
عمه معاویه است با آنکه خودش فرزند ابو سفیان نبوده نقلست که شخصی نزد معاویه آمده دعوی میکرد که در پسر
در فراش غیر متولد شده بود و گفت فردا بیاید تا میان شما حکم کنم چون بیامدند معاویه شیخ پیش او بر
زمین نهاد آن مرد بقول پیغمبر وللعاهر الحجر آن مرد گفت تو هم قسم میدهم اگر چرا در زیاد این حکم را
نکردی روایت است که یکی از اولاد زیاد با دیگری از اولاد داد گفت یا ابن الزانیه گفت مرا بچیزی که بآن شرف و
منزلت یافته ایم در روایت است که چون معاویه زیاد را الحاق ملحق نمود که بر خاطر مردمان گران آمد بر آن
یا بکار ظاهر میشود که چون آن جرات مخالفت ظاهر بود با قول حضرت سید کاینات وللعاهر الحجر
و زیاد همیشه در مقام تصحیح نسب آن بلیه بود و هر گونه تدبیر در آن باب میشنود از آن جمله خواست
که پیوند با دختر ابو سفیان زند با عاص برادرانه که مانع آمدند و دیگر نامه نوشت بعبارتیه بایی لفظ

خر پیر را بسر دارد ما را بخطا نکرده امروز خطا هر زینت پدر خطار ما را دارد باب ششم در ذکر عمرو عاص علیه اللعنة
صاحب کشاف در ربیع الابرار ایراد نموده که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی از عربان بود و عبدالله جدعان او را خرید و چنین دید که
بدکاره است او را آزاد ساخت و ابو لهب و امیه و هشام بن مغیره و ابو سفیان و عاص بن وائل همه در طهر آن ملعونه
فاجره وارد شده بودند و در این میان نطفه عمرو متکون شد و آن فرزند در میان آن استکاره و شرکا متعدده مشاع و مشترک بود
چون تولد یافت شرکا هر یک دعوای اختصاص در بنوت او میکردند و چون عاص گاهی بدان نفقه میداد مادرش گفت
که از عاص است اما مشابهت بابی سفیان بیشتر داشت لهذا ابو سفیان خطاب بعمرو عاص کرده گفت شعر ابو کیک
ابو سفیان لا شک قد بدت لنا فیک من ابیات الشمایل یعنی اگر مادرت ترا بعاص نسبت داد اما تو
بی شک از ابو سفیانی که شکل و شمایل تو بآن بیشتر ماند ای تو مجموعه خوبی زکدامت گویم و در کتاب لوامع الانوار
مذکور است که در یکروز جهل کس بنابغه مادر عمرو عاص نزدیکی کردند و در کتاب فتوحات القدس از کتب جمع الکبایر
نقل شده که عمرو عاص بی اخلاص در مجلس معاویه منزل هاویه با امام حسن نزاع
کرد و سخنان نالایق که لایق او و معاویه بود میگفت امام حسن از معایب آن ملعون بیان نمود از آن جمله آنکه مادر
تو عورتی بد ساماان بود بحدی که هر کس از سیاه و سفید ملاقات میکرد او تو از فعل حرام از مادر بوجود
آمده و کسان از آن جماعت بجادرات دکه بودند دعوای فرزندی تو کردند و میان ایشان نزاع بسیار شد
تا آنکه بقرعه قرار گرفت چون قرعه بنام اخس ایشان آمد و تو او را کرفتی فرزند خود خواند اگر نه عاص را فرزند عاص
نبود و در کتاب احتجاج شیخ جلیل آمده که عمرو عاص روزی در حضور معاویه منزل هاویه بحضرت امام حسن
نزاع نمود آنحضرت فرمود ای عمرو مادر تو خواهش بود و بعد از تولد تو ابو سفیان ابن حرب و ولید بن مغیره
و عثمان الحارث و نضر بن الحارث کلده و عاص بن وائل هر یک از ایشان را گمان بود که تو فرزند
او باشی و اگر عاص را فرزندی بود بخشش بنمود و حضرت سید کاینات عاص را ابتر خواند بتصدیق قول آیه
کاینات خداوند تعالی این آیه در شان ان شانئک هو الابتر بعنی بدرستیکه دشمن تو عاص دنباله بریده است
و ظاهر میشود از کلام الهی که عاص را نسل و فرزندی نباشد و در کتاب ساعته الدیجان از حجو جمهور اهل
سنت روایت که روزی دختر حارث بن عبدالمطلب در ایام خلافت معاویه بشام رفت و میان او و معاویه
گفتگوی بسیار شد از آن در آن مجلس مطلبی بود عمرو عاص معارض او شد و منع او مینمود تو چه حد
را با معاویه با این قسم گفتگو نمائی او گفت ای پسر نابغه و بیع بمعنی ظهور است و عرب از هر زنی که
فساد و فواحش بسیار بظهور می آید او را نابغه گفتند یعنی ای پسر زانیه تو در حرونی از قریش نیستی بتحقیق

با بغل

الی عائشة ام المؤمنین من زیاد بن ابو سفیان و غرض آن آنکه عائشه در جواب بنویسد الی زیاد بن ابو سفیان
و نوشته عائشه در حکم شهادت باشد و بر آن لیکن عائشه در جواب نوشت من عائشة ام المؤمنین الی زیاد ابن ابیه
و غرض زیاد ملعون هر چند سعی نمود او را زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم از خوف آنکه خلاف حکم رسول الله
شود نگفتند و عائشه او را زیاد بن ابیه نام کرد و بدان مشهور شد شعر عجب علی نزول الکوکب و تنز
کوا النفوس و تصفوا لحار فهما رایت محیاله فثم الزکاة و ثم الفخار و مهما رایت عدد اله ففی اصله
نسب مستعار فلا تعذلوه علی فعله فحیطان دار ابیه قصار باب دربیان نسب عبید الله زیاد لعنة الله
علی ... الاولین در کتاب مثالب الثقفی به آمده که زیاد با مادر خود سمیه مقاربت کرد و عبید الله پسر سمیه از الحق قرار باید که سمیه
مادر و جده عبید الله باشد و در کتاب تحفه عباسیه مذکور است که عبید الله را پدر مشخص نبود و معاویه او را
بزیاد نسبت داد لیکن غرض از ذکر آن طول دارد شعر رب الشباب ملوج کار اک و بنوا الزانیات یملکون علی الوری
سبحان خالقنا علی الافلاک باب نهم در بیان ابن عمر سعد لعنه الله عمر آن سگی است که در کربلا آب بر روی جگر گوشه
مصطفی و نور دیده مرتضی شاه شهیدان و آنحضرت را الحق ... شهید کرد و در کتاب مجالس المؤمنین
از کتاب مثالب الثقفی به نقل شده که سعد پدر او ظاهرا بوقاص نیست بلکه سعد از نطفه یکی از بنی عذره است
و روایت امیه بود و دلیل بر این آنکه در وقتی که سعد ابن وقاص بمعاویه گفت که من سزاوارترم از تو بخلافت
معاویه با او گفت که بنو عذره این دعوی را از تو قبول میکنند و مقارن آن جهت استهزا با وی ... که و
در کتاب فصول الحق آمده که سعد ابن وقاص مدتی غایب و یکی از بنی عذره که خادم عیال آن خانه بود
آن خادم در زمان غیبت آنحضرت زوجه سعد رسید و عمر از آن در وجود آمد و معاویه لعین روزی بعمر گفت که تو
نوبه بنی عذره تمام ... سعد ابن وقاص از امهات ... بود بواسطه آنکه سرور مؤمنان به او در یکی از حروب نصیحت
رسانیده بود لهذا کینه حضرت را در دل گرفته میل بخلافت عثمان کرد و در رساله قاضی زاده کره رودی آمده
که چون نوبت خلافت بحسب ظاهر بحضرت امیر المؤمنین رسید وقاص از خدمت امیر المؤمنین دور شد و
بنزد معاویه منزل ... برفت و اعتقاد صاحب روضة الشهدا آنست که سعد از اخیار است والله اعلم
عبد الله ... زنا باب دهم در بیان زبیر لعنه ابن عوام ابو منذر هشام ابن محمد ابن السائب
کلبی در کتاب مثالب آورده که عوام پدر زبیر پسر خریده نبود بلکه غلام او بود چون خرید او را
پسر خوانده بود و منسوب کرده و قاعده ... عرب ... در زمان جاهلیت که هر گاه ... غلام خود را
نسبت بخود دهند ... آزاد میکردند و او را زنی میدادند

از قبیله عرب

[illegible]

از قبیله عرب و مادر زبیر صفیه بود از جمله بغایا و فواحش بود و در کتاب فصول الحق ذکر شده که محمد ابن السائب
در کتاب خود نقل نموده که روزی عدی بن حاتم بمجلس معاویه آمد و حال آنکه یک چشم او در جنگ جمل از دیدن
باز مانده بود و عبد الله بن زبیر با جمعی از قریش در آن مجلس بودند پس عبد الله گفت یا عدی در کدام وقت چشم
تو ... این قضیه پیش آمده است گفت در روزی که پدر تو از معرکه فرار کرد بگریخت و کشت آنکه ... تو را
... که ضربتی زند او بگریخت و فرار کرد ... بیرون شد پس عدی چند بیت گفت ... مقتول ...
از ... پدر تو نسبت صحیحی ندارد و ... که قریش ... انکار این سخن نتوانست کرد و دلیل
بر آنکه زبیر را پدر اصلی مشخص نیست کلام معجز نظام حضرت نبوت ... فرمودند بشر قاتل ابن صفیه
بالنار و حضرت امیر المؤمنین در جنگ جمل در وقتی که ... بر زبیر ... رسانیدند بشارت داد چنانچه
ان شاء الله تعالی در باب احوالات زبیر ذکر خواهد شد و از کلام معجز نظام رسول خدا ظاهر میشود که زبیر پدر مشخصی
نداشت از برای آنکه اگر حلال زاده میبود آنحضرت با خطاب میکرد چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع بکرات بعمر ابن
الخطاب خطاب نموده گفت یا ابن صهاک الحبشیة الا لعن ابن صهاک و ابن صفیه و لعنهم ...
لعنها ... جواب از سفاهت و زنا کار ... که چون اصل او است ... چون این اثر
عداوت ... خدا است ... لعنش از مهر خدا باب یازدهم در بیان نسب طلحه ...
بر وجه که هشام بن محمد ابن السائب الکلبی در کتاب مثالب آورده است صعبه دختر حضرمی مادر طلحه از
جمله بغایا و فواحش بود از غایت شهرت در ... علم ... بر در خانه خود بر پا میکرد در
اثنا آنکه ابو سفیان برادر واقع شد عبد الله بن تیمی او را تزویج نمود و بعد از شش ماه از تزویج طلحه متولد
شد و در بعضی نسخ ذکر شده که عبد الله تیمی برادر ابو بکر است و ابو سفیان و عبد الله بر سر این فرزند
منازعه نمودند و آخر صعبه را ... در میانه حکم ساختند و او ملحق بعبید الله ساخت ... مردم
بصعبه عتاب نمودند که با ظهور ... طلحه با ابو سفیان چگونه او را ملحق بعبید الله ساختی گفت عبد الله کریم است
و ابو سفیان بخیل نخواستم بخیل منسوب باشد و بروایتی آنکه صعبه گفت ابو سفیان مرا دید بحرام
و عبید الله مرا دید بحلال و روایت است که روزی حسان شاعر بطلحه شعری خوانده دلالت بحلال زادگی او
میکند و مضمون آن بیت این بود که عجب از قبیله عبد الشمس که برادر خود را گذاشته اند کنده شده و قوم لب
شما ... اند و ابو سفیان زنده است و دعوای فرزندی تو میکند و پدر ... تو عبید الله ... بعبه

و معاویه که برای معنی گواهند و طلحه از بنی تیم خجل شده و هیچ نگفت و دوست و دشمن ازین گفتگو در تعجب آمدند
و صاحب کتاب لطایف المعارف که از علمای شافعی است روایت میکند و در کتاب عبدالله حماد انصاری آمده
که پدر طلحه لیث بود و بهر که میل میشد ابن عباس را با دیگر دید دختر مردی حداد مادر طلحه بود دختر خود را صعبه مادر طلحه بود
بخانه مردی از بنی امیه گذاشت و نزد او بخانه شد و چون بار آمد صعبه از ابوسفیان آبستن شده بود حضرمی گفت
حیث این بچه مرا روی داد و ابوسفیان گفت از آن ده بود مادر صعبه را با حقوق قریش بعبدالله است خواهم داد پس بعضی
بعبیدالله داد و بعد از شش ماه طلحه بر فراش آورد [شعر] هر کس که نزد دشمنی با شیر یزدان پنجه زده ٭ کز مهر آهوی تا تار است
در اصل شبه خطا است [illegible] از حضرت رسول صلعم مرویست که او دوست
نمیدارد علی مگر کسی که حلال زاده باشد یعنی از نطفه حرام بهم نرسیده باشد و مراد آنست که هر که دشمن دارد آنحضرت را
حرام زاده است و دشمنی آنحضرت کسی است که بعد از حضرت رسول امیرالمؤمنین را بی فاصله خلیفه بحق نداند
و دیگری را برابر آنحضرت ترجیح دهد چنانچه در مناقب ابن شاذان از ابن عباس روایت است که حضرت رسالت
فرموده‌اند که علامت بغض و عداوت با علی ابن ابی طالب آنست که دیگری را بر او مقدم دانند و در کشف
الغمه از ابوذر غفاری رضی الله عنه مرویست که حضرت رسول دست بر کتف علی زد و گفت یا علی
هر که ما را دوست دارد عربیست و هر که ما را دشمن دارد از علجانست و علج نام کافریست از کفار عجم و شیعه
ما آنانند که حلال زاده و صاحب اصل و شرف باشند و شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت کرده
از جابر بن عبدالله الانصاری که مخبر صادق ملقب بامیرالمؤمنین گفت که بتحقیق ما خلق شده ایم من و تو از یک طینت
و از مشک و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند و چون روز قیامت شود بخوانند همه مردمان را
بنام مادران ایشان مگر شیعیان ما را که بنام پدران خوانند از برای آنکه اهل ایشان پاک‌اند و در میان شیعیان
ما فرزند زنا نمیباشد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که دوست نمیدارد ما را نه مخنث و نه دیوث
و نه فرزند حیض و نه فرزندی که از زنا بهم رسیده باشد و این شعر کلام معجز نظام حضرت امام محمد باقر است [شعر]
و من سرنا فال الله منا السرور ٭ و من ساء میلاده ٭ و ما فاز من فاز الا بنا ٭ و ما خاب من حبنا زاده
و من غاب عنا فیوم القیمة معاده ٭ و در کتاب ملتقطات از ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین روایت که علامت ولد الزنا دشمنی و عداوت ماست که اهل بیت رسالتیم و در کتاب
روضة الواعظین از حضرت سید المرسلین مرویست که هر که دوست ندارد عترت مرا یکی از سه چیز است

یا منافق است

یا منافق است و یا از زنا بهم رسیده است و یا فرزندیست که در حیض بهم رسیده باشد و در کتاب فصول الحق
آمده که جوینی که از دانشمندان عامه است در تاریخ خود ذکر نموده که پدر ابو یوسف عین این حدیث
را شنید که دوست ندارد اهل بیت رسالت را فرزند زنا و فرزند حیض گفت در این شک و شبهه نیست
زیرا که پسرم دشمن حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین آنحضرت است و قصه او چنین بود که من شبی
مهمان در خانه غلام دیگری صاحب خانه بودم و با کنیز حایض بود با او مقاربت و نزدیکی کردم این پسر
هم از زنا و هم از حیض تولد یافته است و پاکی و پلیدی آبا و امهات تا آدم و حوا از دوستی و دشمنی حضرت
امیرالمؤمنین بموجب این حدیث ظاهر میگردد و در کتاب خرایج از کتب مخالفین است ذکر شده که شخصی بخدمت
حضرت امیرالمؤمنین آمده گفت من از دوستان شما هستم آنحضرت فرمودند دروغ میگوئی مخنث و دیوث
و ولد زنا مرا دوست نمیدارند و بعد از چندی در قضیه صفین پیش آمده و همان مرد از مردم کاران معاویه بود
و در آن معرکه بجهنم واصل گردید و در کتاب روضة الواعظین از حضرت رسول رب العالمین مرویست که
هر که دوست دارد ما را پس حمد خدا کند بر اول نعمت که او را رزق داده است از آنحضرت پرسیدند که اول
نعمت کدام است گفت پاکی ولادت است دوست نمیدارد ما را مگر کسیکه پاک باشد ولادت او [بیت]
حلال زاده شناسد علی و آل علی ٭ از آنکه نور رخ حلال زاده علی است ٭ و نیز در آن کتاب از
حضرت امام محمد باقر مرویست که هر کس صبح کند باید که دوستی ما را در دل خود پس حمد خدا کند بر مبادی نعم
از آنحضرت پرسیدند کدام است مبادی نعم گفت ولادت چنانچه در دیوانیکه منسوب است بمولای مؤمنان
خطاب بمحبان و شیعیان خود نموده فرموده اند [شعر] طبتم حدیثا ٭ کما قد طاب لکم ٭ و الشعر کالشعر یجتنی
من فرعه العنب یعنی پاکیزه اید شما در حالیکه بودند چنانکه از سر شاخ خار انگور نتوان چید و مترجم آن کتاب
این مضمون را در رشته نظم کشیده [رباعی] هستید شما که زنا پاکی دور ٭ پاکست چو اول شما را دستور است
این هم ز آنکه نیست در اصل قصور ٭ از شاخ آن رخوار رسیدن انگور ٭ پس از اخبار و روایات اهل البیت
اطهار ظاهر میشود حقیقت خلقت مخالفان و دشمنان حضرت امیرالمؤمنین از نطفه منحوسه
و این علت بعضی مادر زاده و مرضیست ناشی از سوء مولد و نیز در کتاب فصول الحق ذکر شده که روزی
متوکل بار عام داده نظرش بر شیخی افتاد که وضع مردم آن زمان نداشت او را پرسید که این شخص چه
نام داری گفت از مجلسم بنی مختتم و نام من مفوضت پس متوکل پرسید او را بعد از حضرت رسول

خلیفه که بود گفت اسد الله الغالب مولانا علی ابن ابی طالب ع پس متوکل امر نمود ابن حمدون را درجبینی زدن
غلام را باز گفت بگو ابو بکر گفت ابو بکر پس متوکل گفت که خلیفه دیگر کیست گفت الطاعن بالرمح حنین و
والضارب بالسیفین و مصلی القبلتین ابا الحسنین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع بار گفت متوکل
امر بزدن او کرد غلام را باز گفت بگو عمر گفت یا امیر عمر گفت دیگر بگو که گفت ابن عم رسول ص
و زوج البتول الذی انزل فیه انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤ
تون الزکوة وهم راکعون مولانا و مولی الثقلین علی ابن ابی طالب علیه السلام بار دیگر بهمان طریق
متوکل بزدن او امر نمود گفت بگو عثمان گفت یا امیر عثمان پس متوکل گفت دیگر گفت یا امیر حجاج بن
یوسف متوکل گفت یا اخ الملحون این بار از نوبت علی بود چرا ترک کردی گفت یا امیر هر بار نام
علی بردم امر بزدن میفرمودی باز از زدن ترسیدم و که هیچ ابتلا بالله حجاج را دادم بنابر آن نام
گفت او بردم پس متوکل گفت عایشه افضل بود یا فاطمه گفت یا امیر عایشه گفت چرا گفت زیرا که خدا در قرآن فرموده که فضل الله
المجاهدین علی القاعدین در جهاد و عایشه در بصره چنانکه دانی جنگ بسیار کرد و عایشه غازیه شد و فاطمه از خانه بیرون نرفت
متوکل گفت ازین سخن که گفتی معلوم شد که شیعه در آن قوم گفت اگر امانم دهی بگویم گفت ترا امان است
گفت پدران بسیار و مادر و جدات و آباء و اجداد من زنا نکرده بودند از زنا حاصل شده اند پس متوکل او را از بغداد
اخراج نمود و خطیب خوارزمی از ابی هریره و شیخ ابو جعفر طوسی در امالی و عیون اخبار دیگر از علمای طرفین از
خبر صادق ع نقل نموده اند در حدیثی که آن ... دوست ندارد علی را از قریش مگر سفیه و نه از
قوم انصار الا یهودی و نه از عرب الا ناکاره فاجره است و دعی ... برادر دعوی باشد و نه از
نطفه که بهم رسیده است و برادر که ذکر شده که زنی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمده و
گفت یا امیر بغض تو دارم مولای مؤمنان فرمود که پس تو میباید سلقلقه باشی زن گفت یا امیر المؤمنین
سلقلقه چه معنی دارد آنحضرت گفت حضرت رسول ص فرمود که یا علی دشمنی ندارد ترا مگر زنی که
سلقلق باشد و سلقلق زنی است که حیض از عقب بیند زن گفت راست گفته حضرت رسول الله ص من
این حال دارم پدر و مادرم خبر ندارند اذا فی مجلس ذکر واعلیاً و سلطنته فی جلبة الزکیة فاجری
بعضهم ذکر سواهم فانفوا انه سلقلقیه بد خواه علی کافر مطلق باشد بد خواهی و دشمن حق باشد
هر آن که بود در دل او بغض علی بی شک و شبهه آن لعین سلقلق باشد در کتاب کشف ... از کتاب اهل سنت
ذکر شده

ذکر شده از جابر بن عبد الله الانصاری که او عصا بدست گرفته در کوچه مدینه میگشت و میگفت علی خیر البشر
من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم بحب علی ابن ابی طالب فمن ابی فلینظر فی شأن
امه یعنی حضرت امیر المؤمنین حیدر بعد از پیغمبر از سایر مردمان بهتر است هر که از قبول این منع نماید کافر است
وای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت حضرت امیر المؤمنین ع پرورش دهید و در پرورش ادب نمائید
که بدو هر کدام از اولاد که از محبت آنحضرت سرباز زنند تحقیق حال مادرش باید نمود که آن قصور از اصالت
دیگری است و در کتاب فصول الحق آمده که راوی صاحب کتاب کشف الیقین از پدرم گفت با جمعی در کوچهای بغداد
سیر مینمودیم و تشنه شده بودیم بر در خانه رسیدیم و آب طلب کردیم در آن خانه دو کودک بازی میکردند و یکی از آن دو کودک
میگفت علی امام بر حق است و دیگری میگفت که ابو بکر خلیفه بر حق است من گفتم که رسول ص گفت که یا علی دوست ندارد
ترا مگر مؤمن پاک طاهر الولاده باشد و دشمن ندارد مگر فرزند زنا و فرزند حیض کنیزی از آنجا بیرون آمد و گفت
کودکان و ... شنید گفت صدق یا رسول الله بدانید که این هر دو فرزند منند آنکه بامامت علی اقرار میکند
از طهارت تولد یافته است و آنکه دشمن آنحضرت است و بامامت ابا بکر اعتراف میکند از حیض تولد یافته بجهت
آنکه پدر او در حیض با من مباشرت نمود آن نا بهم رسید و در عیون اخبار الرضا ع نیز ذکر شده که دلالت بر آن میکند
که مبغض امیر المؤمنین ع از شرکت شیطان یعنی از نطفه شیطان بوجود میآید و آن ولد الزنا فرزند ... از او پیدا
حاصل میشود و مطول حدیث آنست امیر المؤمنین ع فرموده اند که در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم در در کعبه پس
ناگاه در آمد پیر شکسته که ابروی او چشم او را فرو گرفته بود و از تنه بیری عصائی در دست بود و بر او
بامی گرفته بود و بر سر او کلاه دراز سرخی بود ... بر سر میکند و در برابر او ... حضرت پیغمبر
آمده پیش بجانب کعبه گفت یا رسول الله ص طلب آمرزش کن پس آنحضرت فرمودند ضایع سعی تو ای پیر
و تباه است کار تو پس چون رفت حضرت پیغمبر فرمودند یا ابا الحسن آیا شناختی این پیر را گفتم بخدا قسم که نشناختم
گفت این لعین شیطان است پس حضرت امیر میفرمایند که برخاستم از عقب او رفتم تا رسیدم باو در دم او را بر زمین زدم
نشستم بر سینه او و گذاشتم دست خود را بر حلق او پس شیطان گفت مکش مرا یا ابا الحسن که مهلت یافته
کاشتم تا وقت معلوم و بخدا قسم یا علی که من دوست میدارم ترا و دشمن نمیدارد ترا مگر آنکه شریکم با پدر او

خواستم او را بکشم

دو روحی مادر او بسی کریده و ازو گمان نو فرزند زنا مولدی مؤمنان فرموده‌اند که من بسم ندیدم و او را دیدم و نیز این باب و رحمة الله

در کتاب المؤمنان از ابن عباس نقل می‌کند که حضرت رسول صلعم با زوجه بتول در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان

بودم که تخفیف بخشیده و صورت شیطان از طرف رکن یمانی پیدا شد و رسول خدا صلعم با ملعنت لعنت بر او باد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت

یا رسول الله این کیست فرمود که آیا ایز المؤمنین این ابلیس لعین است پس حضرت امیر المؤمنین برجست و موی سر او را گرفت و

او را گرفت بر زمین زد و گفت یا رسول الله من این ملعون را نه بکشم پس گفت که ای نیست گفت یا علی آیا نمیدانی او را

مهلت داده‌اند تا روز قیامت که وقت معلوم است مولای مؤمنان او را گذاشته گفت الفراق داد شیطان گفت یا علی ترا

بشارت دهم که مرا با تو و شیعه تو دستی نیست بخدا قسم که هیچ کس نیست که تو را دشمنی ورزد و الّا آنکه من در نطفه او شریک

میشوم و فرزند او از نطفه من و او بهم میرسد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ

و حضرت رسول صلعم فرموده‌اند که چنین است و در کتاب تهذیب الاحکام شیخ ابو جعفر طوسی رحمة الله از حضرت امام

جعفر صادق علیه السلام مرویست که هرگاه کسی دخول کند بزوجه خود و اسم خدا را بر زبان جاری سازد دور نمی‌شود از او و داخل میشود

شیطان ذکر خود را پس اگر اسم خدا را بر زبان جاری سازد دخول نمی‌کند و شیطان ذکر خود را راوی گوید از آنحضرت

سؤال نمودم که بچه چیز شناخته می‌شود التمیع آنحضرت فرمود که بدوستی و دشمنی ما اهل البیت اعتقاد هر که دوست

ستیزه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است ولد الحلال است و شیطان شریک در نطفه او نیست و هر که بعد از حضرت

رسول زوج بتول را بخلافت بلافصل حق نداند و دیگری را بر آن حضرت ترجیح دهد ولد زنا است و شیطان در نطفه او شریک است

و مولانا حسنی در کتاب شوق المهدی فرموده حکایت است مشهور شناس الناس از این حدیث از پیر و پسر بعضی یاد است مولد زن و نشان علی از جهت مادر این قوم از خود یاد داشت

ثابت در حق زاده است حسد چه میبری ای جوانی یا عابر فقیر ولای آل علی را خدا داده است حکایت عیسی بن

ابی العلاء الف عیسی ذکر نموده برادر من الف را الف ملعون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و سب میکرد پدر من در مجلس بر فات

برادر من الف گفت ای پدرم میگوید لا یبغض احد علیا الّا کان ابوه زانیه لعین دشمنی بسیار دارد حضرت علی را

مگر آنکه از زنا بهم رسیده باشد و حضرت پدر مرا امید بود که بگوید ربانی طعنی باهل حرم ایراد نکرده دشمنی و با گمان

دامن ایشان بر دفع دیگر نظر است بخدا قسم که هیچ من بغض و کینه علی در دل دارم و در آن اثنا پدر ما بود گفت

داخل مجلس

داخل المجلس شد برادرم از پدر ارادت تعظیم پدر برخاست و پدر با گلفت رسید آنچه تو گفت خبر در دوایت در این

باب وارد شده حق و صدق است هُوَ وَاللهِ وَلَدُ زِنْيَةٍ وَحَيْضَةٍ و تغیر ابخدا قسم ندیدن از زنا

در حیض بهم رسیده صورت حال و بیان این مقال آنکه من مریض و علیل بودم و مادر من جاریه خود را بکار

نزد من فرستاد و چون نظر من بر او افتاد در خانه از اغیار خالی بود عنان شکیبائی از دست داده باو صحبت داشتم و در آن

نطفه این ولد الحلال در آن حال بهم رسید و چون اثر حمل او ظاهر شد مادرم از این مقدمه اطلاع یافت او کنیز را تمهید

و چون این پسر از زنا در حالت حیض حاصل شده کینه و عداوت او با حضرت امیر المؤمنین از این جهت است و حال این معنی

را اظهار نکرده مخفی میداشتم و در این وقت السخن آن ناپاک بسمع من رسید بر من لازم شد و جایز دیدم بیان کنم و پرده

از روی کار بردارم هر که اکنون غلامان علی بر حب او کر برادر باشیم کریم کنار و حضرت مشهورات

از منصور خلیفه عباسی جعفر را موکل ساخته بود هر گاه که بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رود و بکمال علم از رو بستانند و

او را نزد ابو حنیفه او و دیگر علما یاد رساند و در تحقیق بقصد آستان بوس امام همام قبله انام از خانه خود بیرون آمده

قدم در راه نهاد و نابدار عرض از ره خانه آنحضرت و ابو حنیفه از آنجا آمده رسید با خود گفت که بخدمت امام رفتن اگرچه موجب

فضل و سعادت کرامت است اما موکلان خلیفه از من طلب میدارند و از انواع آزار در دست بنی مروانند و مرا قدرت انواع نیست بخانه

ابو حنیفه مردم و در ری کرفته مرا معیت خدا میکنم و شیطان کریبان او را گرفته بدر خانه ابو حنیفه برد چون خواست که داخل خانه او شود

از این معنی نادم و پشیمان گردید با خود گفت ملکوت دین را بفروشم و بر خارق دین توبه از راه بیرون رفتم ورد یاد آخرت این

ننگ و عار بر خود قرار دهم از آنجا بازگشته متوجه درگاه امام علیه السلام گردید و باز شیطان او را وسوسه کرده از راه برده

بدر خانه آن ملعون آورد و چند نوبت بسبب این تردد خاطر این تردد نمود عاقبت با همراهی دو سعادت توفیق بخدمت دیلا

رفت امام بحق جعفر بن صادق علیه السلام فایز گردید چون حضرت او را دید تبسم کرده فرمودند که ان فعلت فعلت تربحه

اگر مادرت آن کار میکرد تو این کار میکردی و بعد از آن آن مرد بخانه آمده صورت واقعه را بمادر گفت حقیقت

قضیه را از او استفسار نمود مادرش بهتک ستر و اظهار آن راضی نشده گفت ای پسر ارادۀ امری خلاف

صواب بعمل باشد پیرامون خاطر ملکن بگذشته در مدت عمر کار ناملایق ارتکاب ننموده‌ام شکر خدا که پرده ناموس

عالمین دامان خواهش به نیالوده هیچ باب پسر گفت بخدا قسم السخی امام دروغ نیست در تحقیق

الحال مبالغه بسیار نمود مادرش اول بغیر از راست گفتن چاره ندیده پرده از ستر اسرار برداشته گفت پدر رشتم مرا

مدت هشت سال در خانه او بودم و نیاز بودم قوت دولت شهوت و دست به دست هوس او از دامن مطلوب من کوتاه مانده
بمشقت آرزو دیش گوهر مراد نسفته نگذاشت شبی در بام خانه با او در یک بستر خوابیده بودیم قوت شهوت آتش و هوای نفس
عنان اختیار از دست من ربوده از کنار پدرت برخاستم متوجه بام دیگر آن غلام که خوابیده بود شدم و بر سر بالین
الغلام رفتم که او را بیدار سازم و پرده ناموس عفت و عصمت را بیک بار بر اندازم حیا مانع من شده باز گشتم و بجای خود آمدم
و باز شیطان مرا وسوسه کرد که بقریب قصد دو مرتبه دیگر به بستر رسانید لیکن آگاه غلام شدم و در فرار ترم دانستم مراجعت نمودم و بعد
بار این مقدمه تکرار یافت عاقبت از دست نفس ... و وسواس شیطان را از خاطر بیرون کرده بعزم جزم و ذهن ثابت از آن عمل
قبیح و فعل ناشایسته توبه دادم و به خواب رفته در کنار پدرت خوابیدم در آن اثنا پدرت بیدار شد و خدای تبارک و تعالی قوت ... او کن
باو داده با من مباشرت نمود در همان شب بتو آبستن شدم و خدای تبارک و تعالی ترا بکرامت فرموده ... تا تاج ولایت
... بر سرت هر روز مراد و تشرد نیکوتر می شکر است که پیر دین حیدری از الطاف خداوند مادری
... حضرت امام محمد باقر ع در تفسیر آیه کریمه
والکفر والفسوق والعصیان فرمود مراد اول و ثانی و ثالث است یعنی ابابکر و عمر و عثمان و در رساله
قاضی زاده ذکر کرده است از حضرت امام محمد باقر ع در تفسیر آیه ویوم القیمة ترى الذین کذبوا على الله وجو
ههم مسودة نقل شده بر این وجه که هرکه در دنیا خود را امام گوید آنکه نسبت افترا بنام خود خلیفه خدا و رسول نماید
حق تعالی خطاب به پیغمبر خود میفرماید اخواهی دید کسانی را که بدروغ و خلاف واقع بر مسند خلافت نشسته باشند در صحرای
محشر رو سیاه و نامه سیاه و واویلا کنان در صف مجرمان و در دیوان حاضر شوند و نیز در آن کتاب آمده که از روی
دلالت بر کفر ابابکر و عمر و عثمان و تابعین ایشان روایت منسوب بحضرت امام موسی کاظم ع در تفسیر آیه ومن
اضل ممن اتبع هواه بغیر هدى من الله حضرت فرمود امعنی این آیه اینست که هرکه در امور دینی اعتماد
بر عقل خود و هوای نفس کرده است بی آنکه او را هادی از جانب الله تعالی باشد تکیه بر چیزی دیگر نموده باشد گمراه ترین گمراهان
باشد و هم در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق ع روایت است مراد از طائفه اهل علیه آیه شریفه فلنذیقن
الذین کفروا عذابا شدیدا جماعتی باشند که ... انکار حق تعالی و خلافت امیر المؤمنین ع
که از جانب اوست انکار نموده در این آیه حق سبحانه و تعالی اعزاز و احترام و توقیر و اکرام آنحضرت را بجا رسانیده
امر او را امر خود دانسته و تغییر آن از آنحضرت به ایهام ... ظاهر شود منکرین آنحضرت در درجه منکرین حق سبحانه و تعالی بوده

ونیز در آن کتاب

ونیز در آن کتاب از آنحضرت در تفسیر آیه کریمه ان الذین امنوا ثم کفروا ثم امنوا ثم ازدادوا کفرا فرمود
مراد ابابکر و عمر و عثمان و تابعین ایشان باشند و این آیه دلالت بر آنکه دارد که مرد دال میکند بنا بر تصریح بلفظ آمنوا
و در کتاب فتوحات القدس و در کتاب ملتقات درج است که ذکر آن طول دارد در روایت از حضرت امام حسن عسکری
سؤال نموده از ایمان شیوخ یعنی ابوبکر و عمر و عثمان ایمان ایشان بطوع و رغبت بود یا بجبر و اکراه آنحضرت جواب ابراز آنحضرت
صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه المعصومین رجوع نمود حضرت صاحب فرمودند ایمان ایشان نه بطوع و رغبت بود نه بجبر
و اکراه بلکه ایمان ایشان از برای طمع بخلافت و ریاست ایشان در ظاهر ایمان آورده بودند و در باطن ایشان ایمان
نبود و در کفر اصلی باقی بودند چنانکه حق تعالی در سوره بقره بر رسول خود از کفر ایشان خبر داده است ومن الناس
من یقول امنا بالله وبالیوم الاخر وما هم بمؤمنین یخادعون الله والذین امنوا
وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و
لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون و در خصال ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
نقل شده است که سه طائفه اند که حق تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نگوید و ایشان را از معصیت پاک نکند و ایشان را
سزاوار بهشت نمی سازد و بعذاب شدید معذب میکند اول کسی که دعوی نماید از حق تعالی ادراک امام که نبوده او از
جانب خدا و رسول او به امامت منصوب نباشد دوم کسی که انکار امامت امامی کند که از جانب خدا منصوب باشد
و دیگری آنکه اعتقاد وی این باشد که آن دو کس را از اسلام نصیبی است و مراد از آن دو کس ابابکر و عمر است و کلینی در
کافی از آنحضرت روایت نموده که من ادعى امامة لیست له امامة من الله مشرکا بالله یعنی هرکه امامت وی از جانب
الهی نباشد و دعوی امامت کند مثل کسی است که شریک از برای حق تعالی آورده باشد و قاضی زاده ذکر کرده در رساله
خود ذکر نموده که ابن بابویه در یکی از تصانیف خود از حضرت امام جعفر صادق ع نقل نموده که فمن ادعى الامامة
فلیس امام فهو الظالم الملعون یعنی هرکه دعوی امامت کند و وی امام نباشد یعنی خدا و رسول او را
جهت این امر تعیین ننموده باشند شخصی چنین از اهل ظلم و از مستحقین لعن و از زمره کفار است و در کتاب
مجلی مرآت المنجی از حضرت رسول ص مروی است که آنحضرت فرمود که من نازع علیا الخلافة بعدی
فهو کافر یعنی هرکه منازعت و خصومت نماید با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در امر خلافت بعد از من
پس بتحقیق او از ارتکاب نبوت من و نبوت پیغمبران پیش از من انکار نموده است و در خصال ابن بابویه

لیست امامة

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر کس که در کفر ایشان ما و جمیع اهل بیت را ظالم کرده باشد بالکل کافر است و از
ابن مسعود مرویست که شنیدم از حضرت رسول صلعم که فرمود هر که ایمان بمن آورده است و تصدیق گفته و فرموده من کرده او
دوستی من دارد علی را انکس کافر است و دشمن مؤمن و نیز اخطب خوارزمی که از علمای اهل سنت است از ابن عباس از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم نقل نموده که آنحضرت فرمودند هر کسیکه خدا تعالی گردانیده علی را نشانه میان خود
و میان خلق یعنی باو خلق بخدا میابند پس هر که او را شناخت مؤمن است و هر که انکار او کند کافر است و هر که او را
برابر دیگری داشت با دیگران امت مشرک شده و هر که او را دوست داشت و دوست او و اختیار را کرد فاعله ابدا ناجی و رستگار
است ای صاحب بدانکه مراد از دوستی و اطاعت اینست که بلا فاصله حضرت امیر المؤمنین ع را امام و خلیفه و جانشین حضرت
رسول اکرم داند شاه قرشی که مصطفی را ثانیست ور پرتو باطنش جهان نورانیست حبش سبب رحمت
رحمانیست بغضش سبب عذاب جاودانیست و در شرح لطائف ابو جعفر طوسی نور الله مرقده روایت از ابن عباس
از حضرت سؤال نمود او وصیت کند او را بامری که در دین و دنیا پس از انقطاع آنحضرت در جواب فرمود ترا بتوحید و بمودت
و محبت علی ابن ابی طالب قسم بذات پاک آنکه مرا بخلق فرستاده که حق سبحانه و تعالی هیچ حسنه از هیچ بنده
قبول نکند تا از محبت علی ابن ابی طالب از او سؤال نماید اگر از اهل ولایت آنحضرت باشد یعنی در دنیا تولی
بوی نموده باشد اعمال وی در درجه قبول یابد و اگر محروم ازین سعادت باشد از او سؤال نموده داخل جهنم گرداند یا ابن
عباس بحق آنکه مرا بخلق فرستاده آتش بر دشمنان علی بیشتر غضب آلوده است بر کسیکه گمان کند در آیت ا
خدای تعالی را فرزند میباشد ابن عباس گوید گفتم یا رسول الله آیا کسی هست که با آنحضرت در خاطر داشته باشد فرمود است
بلی طایفه از امت من بر زبان نام آنجناب مذکور شده دوستی دین ایشان شده و ایشان برار از مسلمانی نصیبی ندارند
و علامت عداوت آنحضرت تقدیم غیر او بر اوست و ابن عباس روایت میکند که چون از این حدیث اباگی کرد نشت
در وقت رحلت رسالت پناه نزدیک آنحضرت شد گفتم یا رسول الله چه میفرمائید که مرا با آل عثمان برابر کند فرمود یا ابن عباس مخالفت
با هر که مخالف علی باشد در هیچ وقت یار و مددکار مباش کسیرا که مخالف او باشد یعنی ای عباس اگر خواهی که ملاقات
پروردگار نمائی از تو راضی باشد دوستی کن با دوست علی و دشمنی نما با دشمن علی یا ابن عباس بر حذر باش از دو دل علی
شک در حق او مکن زیرا که شک در ماده علی کفر است نزد الله تعالی از قبیل کفر و شرکست و در تحفة الابرار
جابر از حضرت رسول صلعم مرویست که آنحضرت خطاب بمولای مؤمنان نموده فرمودند یا علی لا یحبک بعدی
الا کافر

الا کافر و لا یبغضک الا کافر و مراد آنست که بعد از من کسی بر تو تقدیم نکند الا کافر و مراد از ناصبی ترک خدمت و بیعت
و اطاعت آنحضرت است و صاحب کتاب فرماید که متقدمان معروف و مشهور شدند مراد او ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه
لعنة الله علیهم است و اما جمعی از منافقان شدند یعنی تخلف از بیعت آنحضرت نموده سالک مسلک عناد و انحراف گردید
بر این وجه است که معاویه علیه اللعنة و عبد الله عمر و حسان بن ثابت و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و سعد ابی
وقاص و امثال اینها که بیعت با آنحضرت نکرده اند و در کتاب فتوحات القدس از ابو حمزه ثمالی روایت
کرده که روزی در خدمت حضرت امام زین العابدین ع بودم و از آنحضرت سؤال نمودم که یا ابن رسول الله مرا آگاه ساز
در جواب آن چشمم روشن گردد و دلم از کدورت بیرون آید آنحضرت فرمود بپرس آنچه خواهی گفتم یا ابن
رسول الله چه گوئی در حق اول و ثانی یعنی ابابکر و عمر گفت بر ایشان بانواع عذاب الهی و اقسام عقاب نا
متناهی بخدا سوگند از امر تو را فسند از انبیا دنیا در حالتیکه کافر و مشرک بوده اند و در مسند احمد ابن حنبل و در جمع بین
الصحاح الستة و صحیح بخاری و صحیح ابی داود مذکور است از حضرت رسول صلعم روزی خطاب بحضرت امیر المؤ
منین کرده فرمود که یا علی لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق یعنی ای علی دوست
نمیدارد ترا مگر کسی که مؤمن باشد یعنی دلش با زبانش موافق باشد و بزبان کلمه گوید و در دل از خدا و رسول بیگانه
باشد یعنی باطن کافر مانند منافق بقول خدا و رسول صلعم کافر زیرا این سه ملعون سرکرده منافقین اند هر از زبانش ذکر و دل
دیگر بیرون بدیدند دشمن بر خدا و در کتب معتبره مسطور است که بعد از واقعه غدیر خم چهارده نفر از
اصحاب جحد و انکار ورزیدند ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از دین پیغمبر سر پیچیدن
رفته با طاعت هوای نفس و رضای شیطان از اهل ارتداد گشتند فاسده ایشان باطفای نور
وجه چراغ بنی عدنان یعنی رسول آخر الزمان قرار یافته از در بت طلبانی از بالای عقبه برآمده سنگهای
گران بجانب ناقه حضرت نبوی رها کنند تا ناقه حضرت رسول صلعم از هیبت آن صدا رمیده آن افسر
سپهر رسالت را بر زمین اندازد و هنوز داخل عقبه نشده بودند که حذیفه یمانی آنحضرت امر فرموده که
زمام آن ناقه را نگاه دارد و عمار یاسر را فرمود که از عقب شتر غافل نگردد و از صدای آن سنگها آن
ناقه را اضطراب داد و خطاب مستطاب انحضرت بآن ناقه اسکنی یا مبارکه آن

آن رمیدن بار امید و آنحضرت بسکون متبدل گشت حذیفه روایت میکند که چون اصحاب عقبه را
مقصود حاصل نشد متوجه شدند تا ناقه حضرت را بدر دست تحریک داده چنان سازند که سید کاینات از
کاینات ازین رست دور افتد و من و عمار دست بشمشیر کشیده ایشان را از آن امر مانع آمدیم و حذیفه در
تحقیق جماعت منافقین را مصداق این امر شده بودند دو مرتبه مبالغه نمود حضرت رسول صلعم هر مرتبه
او را تسلی میداد تا نوبت سیم اسامی ایشان را بر زبان معجز بیان گذرانیده و آن جماعت چهارده نفر
بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و ابوعبیده و عبدالرحمن و سعد ابن ابی وقاص و معاویه و عمرو عاص
و ابوموسی اشعری و سعید و قیس ابن [illegible] و ابوهریره و ابوطلحه انصاری و در بعض نسخه مذکورست ابوطلحه
در آن شب همراه ایشان بوده اما بر قرار داد ضمیر ایشان مطلع نبود و چون حذیفه را آرزو دیدن باطل
آن ملاعین غالب بود صورت این معنی در آینه خاطر بنور اتقیا نقش یافته برق جهانتاب در روشنایی عین
شبیه پرتو آفتاب اسرار گریبان عقبه مظلمه بیرون آورده تا راست و کج و مؤمن و مسلمان از کافر و منافق
از موافق متمیز گردید و بر طبق آیه کریمه یعرف المجرمون بسیماهم دیوان ایمان ایشان بظهور
نقیض آن بطلان یافت و این دلیل واضحیست بر کفر و نفاق آن گروه تا بدین ضلالت و شقاوت
و محقق رومی فرموده — تو بهندار [illegible] — کند فردا [illegible] زانکه مست زبان
گویا و دل را زان خبر نیست — اگر دل با زبان یکسان کنی تو — هر آنچه گفت حق فرمان کنی تو
مسلمانان حقیقت گشته باشی — ز شرک [illegible] باشی و در روز غدیر خم اول کسی که بیعت
بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کرد عمر بود گفت بخ بخ مولای کل مؤمن و مؤمنه یعنی خنک تو را
یا علی در روز آمدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و این بیعت که آن [illegible] ملعون
بحضرت امیرالمؤمنین ع در دل واقع نشده بلکه زبان آن منافق با دل موافق نبود که بر ضرورت وبنا
و مصلحت کار خود آن بیعت و در آخر انتظار وقت فرصت نشست و شیخ علی ابن احمد خنجکردی
در باب انکار منافقین بیعت روز غدیر را گفته — لا تنکرن غدیر خم انه — کالشمس
فی الاشراق بل اظهر ما کان مرفوعا باسناد الی — خیر البریة احمد

لاننکر

لا تنکر فیه امامة حیدر و رجاله و جلاله حتی القیمة یذکر اولا
نام بان یوالی المرتضی و من یاخذ الاحکام عنه و یانسر بعد انکار مکن را
احوالات روز غدیر خم را که آن چون آفتاب بلند روشن بلکه ظاهرتر و هرچه اسناد برسول داده
باشند آنرا انکار باید کرد و در آن روز حضرت امیرالمؤمنین حیدر را امام و جانشین ساخت و جمال
دیگر کسی و جانشینی آنحضرت مردمان تعلیم باید گرفت و بهترین مردمان کسی بود او را سر و تولی کند
بمرتضی علیه السلام و از آنحضرت فرا گیرد احکام دین خود را و از آنحضرت احادیث و روایات نقل
کند و اختیار کند او را بر دیگران یعنی بعد از حضرت رسول صلعم زوج بتول را خلیفه و جانشین داند
ترک دیگران کند روایت است که در واقعه غدیر خم باطل شائبه شده بود چهارده نفر قصد قتل سید بشر
نمودند و باخبار رهبر [illegible] امین [illegible] اللاعنیان از سید المرسلین دفع شد اما از رحلت حضرت رسول بیعت
روز غدیر خم را نسیا منسیا انگاشته در سقیفه بنی ساعده جمع شده اما از رحلت حضرت رسول صلعم بیعت
اول بار عمر با ابی بکر بیعت نموده بکردند و این افعال ایشان قاطع است بر کفر آن لعینان و قصد و تا بیعت [illegible]
آخر الزمان تا نبیه جهت آنکه چرا حضرت رسول [illegible] امیرالمؤمنین را در غدیر خم وصی و جانشین خود کرده و این امر
بیکار ایشان رجوع نشده [illegible] مراده باطل [illegible] خیال [illegible] عطار علیه الرحمه
گفته نظم — رونق کان دین پیغمبر گرفت — از امیرالمؤمنین حیدر گرفت — لافتی الا علی از مصطفی است
در خدا اند جهان [illegible] هل اتی است — انور دستش لافتی آمد پدید — وز سه قرص [illegible] هل اتی آمد پدید
آن سه قرص جو چو بیرون شد براه — بر فلک آمد سه قرص مهر و ماه — [illegible] بار دل بود — گر برابر
شان بکوئی [illegible] بود — هر دو هم طالع بدند و هم دم آمده — مرسل و [illegible] همدم آمده و در کتاب
الاحتجاج شیخ طبرسی قصه عقبه باین نوع ذکر شده که چون حضرت رسول صلعم متوجه غزوه تبوک شد
و تبوک اسم موضعیست در دیار روم و امیرالمؤمنین ع را در مدینه قایم مقام خود ساخت منافقان فرصت
غنیمت دانسته گفتند الحال چون هر دو از هم مفارقت کردند [illegible] ایشان را بسهولت میسر است [illegible] اصحاب
عقبه جمعی از محبان و دوستان خود را در مدینه گذاشتند که بدفع حضرت امیرالمؤمنین ع مبادرت نمایند و خود
در خدمت رسول متوجه غزوه تبوک شدند تا آن سپاه بختان چاه عمیق در راه امیرالمؤمنین علیه السلام کنند

از عمق آن بنجاه ذرع بود به خس و خاشاک سر آنرا پوشیده بودند و جمع از ارباب نفاق بنحوی که قبل ازین اسامی ایشان ذکر
شده که در رکاب حضرت رسول صلعم حاضر بودند بلدهای سیاه مانند دلهای خود پوشیده بر سر عقبه بادیهای پر سنگ
ریزه نشسته بودند از ناقه آن سرور را بر مانند جبرئیل بفرمان ملک جلیل صورت عقبه و چاه به سید المرسلین بر سبیل تفصیل
بیان نمود و چون امیرالمؤمنین با جمعی از مسلمین باستقبال رسول رب العالمین بر سر آن چاه رسید دلدل سر بالا
کشید بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض نمود در سر این چاه راه چاهی کنده اند و روی آنرا خاشاک گسترده اند
امیرالمؤمنین ع فرمود برو ان شاء الله تعالی چاه با زمین برابر خواهد شد دلدل پا بر سر خاشاک نهاده گذشت
اعدای دین که در کمین بودند متعجب ماندند حضرت امیرالمؤمنین ع بملازمان رکاب ظفر انتساب امر فرمود
تا راه را از خس و خاشاک پاک کنند تا پیغمبر خدا آید چون خاشاک را بر گرفتند چاه عمیق پیدا شد آنحضرت
از دلدل پرسید این چاه را که کنده است و بعضی گفته که حفر نموده اند دلدل کسی را نشان داد با نفاق و
مشورت هم این کار را کرده اند از جمله [illegible] جلیس عرض نمودند این قضیه را بخدمت حضرت رسول ص عرض نما
امیرالمؤمنین علیه السلام گفت حق سبحانه و تعالی او را خبر داده و سید کاینات نیز با صحاب رکاب خود
خبر فرموده اند که جبرئیل مرا خبر داده از کردار ارباب نفاق که در مدینه با مولای مؤمنان کرده بودند والله تعالی
او را محفوظ و مصون داشت منافقان و مخالفان قول و گفته رسول خدا را باور نداشته محال گمان کردند
و خبر فوت امیرالمؤمنین ع رسیده و از زبان نیز اظهار میکنند در این اثنا حضرت امیرالمؤمنین با جمعی از
صحابه بخدمت حضرت رسول ص آمده صورت واقعه را بعرض مقدس نبوی رسانیده آن ملاعین مرتد
حمل بر سحر نموده گفتند از محمد و علی در سحر مهارت تمام دارند پس آنحضرت متوجه مدینه طیبه شده
در اثر [illegible] بنواحی عقبه رسید چنانکه قبل ازین ذکر شده از آنکه جبرئیل امین [illegible] و این نیز دلیل
صریح و برهان روشنی است بر کفر آنکس که منافق اراده قتل سید انبیاء و سرور اوصیاء نمود و کذب
و سحر بآن نسبت دهند در کتاب فتوحات القدسیه از کتاب [illegible] الکبار و در کتاب احتجاج شیخ
طبرسی ذکر شده که چون جبرئیل امین حضرت رسول ص را از کید اصحاب عقبه خبر داد حذیفه را آرزوی دیدن
اصحاب عقبه بود در تحقیق جماعت منافقین مبالغه مینمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله حذیفه را

امر نمود

امر نمود در بدن بر سر عقبه و آنجا پنهان شو تا بسنگ بگو که رسول خدا ص مرا امر نموده مرا در درون خود جای دهی و چنان
کن که آن گروهان بادیه نفاق مرا نبینند و من ایشان را ببینم چون حذیفه پیش آن سنگ آمد و پیغام
حضرت رسول ص را رسانید فی الحال آن سنگ شکافته شده حذیفه را در درون خود جای داد و راهی گذاشت
که حذیفه اصحاب عقبه را ببیند و ایشان او را نبینند تا آنکه [illegible] دید پس اصحاب عقبه و بهای
بسته آمدند گفتند تفحص کنید که کسی اینجا حاضر نباشد و چون کسی را ندیدند لثامهای خود را کشودند
و حذیفه ایشان را دید و دانست که جماعت منافق چه کسانند پس از آن خواست که بخدمت حضرت رسول ص
رود و دور نتوانست داشت از درون سنگ بیرون آید که منافقان او را دیده هلاک سازند سنگ بآواز
آمده گفت ای جاسوس آنکس که ترا در میان جا داده قادرست که ترا بسلامت برساند که منافقان
ترا نبینند بیرون آی و روان شو که حضرت رسول ص انتظار ترا میکشد پس چون
حذیفه بیرون آمد حمد الهی بجا آورد و کرامت نمود از آنجا پرواز نمود بخدمت سید کاینات
رفت و حقیقت حال را عرض نمود و نیز در کتاب احتجاج آمده از خود از آنکه مراد منافقین
دکتیدان آن بسید المرسلین حاصل نشد و ناقه سید کاینات بسلامت از عقبه گذشت حضرت رسول ص
عصای مبارک خود را بعمار یاسر داد و گفت برو و بالای این کوه و این عصا را بزن بر شتران
آن ملاعین و دور کن ایشان را از عقبه عمار بفرموده سید کاینات عمل نموده هر یک از ایشان
عصائی زد و عصا بناقه هر یک که بخورد آن بیدین از ناقه بر زمین می افتاد و بعضی را بازو شکست
و جمعی را پا شکست و بعضی را پهلو مجروح یافت و درد و جمع و درد بسیار از آن افتادن بایشان رسید
و آثار شکستگی و خستگی در اعضای آن ملاعین باقی بود تا وقتی که درک الاسفل را مقام
و ماوای خود ساختند و در کتاب مناقب نقشوی از کتاب مولودات از کتب اهل سنت
از ابی سالم مرویست از جابر انصاری که پرسیدم از آنچه از تو از فضایل و کمالات حضرت علی
علیه السلام از رسول خدا ص شنیده خبر بده گفتی جابر گفت امیرالمؤمنین بعد از [illegible] النبیین
بموجب نصوص قرآنی و احادیث [illegible] پس گفتم چه گویی در حق آنانکه نقض
عهد نمودند و [illegible] او [illegible] و حق او را غصب نمودند و [illegible] دشمنی را در دل

داشته گفت آنها بتحقیق فرشته‌اند و دوستی ندارد عمار را مگر کافر و احمد ابن حنبل در مسند خود بچند طریق نقل کرده شده

که حضرت رسول صلعم فرمودند من اذی علیا فقد اذانی ایها الناس من اذی علیا

بعث یوم القیمة یهودیا او نصرانیا یعنی هر که آزار کند و دشمن نماید عمار را پس رسالت ای اسراء و آزار

کرده است مرا ای گروه مردمان هر که آزار او را نماید و رساند عمار را انگیخته میشود روز قیامت یهودی یا نصرانی و حدیث

بانکرده خواهد بود و هر که را حشر با ایشان باشد ظاهر است که ایشان بی‌دین و کافر خواهد بود و مآل عاقبت کار کسی

بکجا خواهد رسید و این سه نفر مدبر ملعون در این آزار آنحضرت بغایت الغایت کوشیدند و هیچ گونه تقصیر

ننمودند و این دلیلیست قاطع در کفر خلفاء ثلثه که در مرتبه یهودی و نصرانی اند و با آن طایفه غله در جهنم خواهند بود و در

کتاب مسلم ابن قیس مذکور است که چون ابابکر یعنی بود از مقدمه غار عمر یعنی را ملاقات کرد از او الات

ستو کافی است میان ایشان حکایت میگذشت ابابکر ملعون گفت قبل از وقوع مزبوره امر نبوت محمد صلی الله

نزد من مشکوک بود گاهی عقل حکم بصحت آن و گاهی ببطلان مینمود و چون بمقام استقرار در آن موضع دست

بر چشم من مالید و بعد از آنکه چشم گشودم دریای حبش و کشتی جعفر که روان بود تماشا نمودم در آمد از این

صورت مرا علم بسحر او حاصل شده دانستم که آنچه از خوارق عادات از وی صدور می‌یابد مقوله افعال و احوال

ساحران است و چون عمر ملعون این حکایت شنید از ایشان بر تکرار سحر آنحضرت قرار یافته در این

امر یکی شدند و این نیز دلیلیست قاطع و برهانیست ظاهر بر کفر ایشان و دیگر حکایت عائشه نیز بر این معنی

دلالت میکند که آن ضال مضل را اعتماد در رسالت و نبوت آن سرور نبوده و بیان آنست که علامه منا بوده در تفسیر خود

آورده که زنی از اهل مکه عائشه نام با مید رسالت بالفعل مراجعت ~~[illegible]~~ و طمع نوازش به مدینه طیبه آمد از اکثر

اصحاب رسالت مآب مراجعت مینمود و شخصی از اسم وی را بلند مکتوبی نوشت و چون حضرت رسول صلعم

در این وقت عازم فتح مکه بود این مضمون را در آن نامه درج نمود بعائشه سپرد و وی در میان موی سر خود پنهان

روانه مکه شد و جبرئیل امین حضرت سید المرسلین را از این حکایت خبر داد آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام

و عمر و شخصی دیگر را در پی عائشه روانه ساخت و فرمود که مکتوبی مشتمل بر احوال اسلام و عزم رفتن ما بمکه

همراه اوست مکتوب را از او بگیرید و اگر انکار نماید قبول نکنید و چون ایشان روانه شدند اول عمر بوی رسید و از او طلب

مکتوب را از او بگیرید و اگر انکار نماید قبول نکنید و چون ایشان روانه شدند اول عمر بدو رسید و از او

مکتوب نمود عائشه انکار نمود و سوگند یاد نمود که نوشته و مکتوبی همراه من نیست عمر قول وی گفته آن زن را

قبول نموده او را گذاشت و چون حضرت امیر المؤمنین از عمر سؤال نمود که مکتوب را گرفتی چه بوده

گذاشت

گذاشتن گفت سوگند یاد کرد که نوشته و مکتوبی نزد من نیست و بعد از استماع این کلام بانجام از عمر [illegible] علیه السلام

حضرت امیر المؤمنین متوجه شد بعائشه رسیده گفت والله پیغمبر خدا هیچ وقت خلاف نگفته و هرچه فرموده الله

از وحی الهی و پیغام کردگار خبر داده ~~[illegible]~~

نخود آنحضرت بر عائشه شمشیر کشیده فرمود که یا مکتوب میدهی یا گردن میزنم و عائشه چون دید که کشته میشود

ناچار مکتوب را از میان گیسوی خود بیرون آورده تسلیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود و بر صاحب ایمان

و هویداست که اگر کسی اعتقاد برسالت محمدی داشته باشد و گفته که گفته او را از فرموده خدا نداند احتمال کذب

در سخنان الصادق القول پیرامون خاطرش نگردد و پس چگونه قول زنیکه کافره را بر قول خدا و پیغمبر او در جهان

راه سوگند هست بر شما تصدیق کرده الا پیغام خدا که مصطفی را اعتبار نشناسید و بنا بر این عمر بن

در کفر لعنه باقی باشد و از این اسلام ظاهری او را فایده و نصیبی نباشد دعوی سر زبان خود دانسته

در خزانه هزار بسته نیک کوهی که بیک شهادت از سر رسته فرات کند خدا را اکنون مسیح دار

کتاب کاشفه الحق از کتاب نعلت فلان نقل شده که چون خبر شهادت حضرت امام حسین ع بمدینه طیبه

رسید عبد الله ابن عمر آزرده شده متوجه دمشق شد که یزید را نصیحت نماید و چون از مدینه بیرون آمده به منزلی

را مرسید اظهار کفر و فسق یزید نموده و مردم را از بیعت وی تحذیر او بر منبر کرده و مردم نیز از

میدانستند از او قبول میکردند تا آنکه بدمشق رسید و قرآن تحقیق واقع شد و چون عبد الله عمر در مجلس

حضرت امام حسین ع بیان نمود شروع بملامت یزید کرد و یزید او را بخلوتی برد و گفت خط پدر خود را میشناسی

پسر عبد الله گفت بلی صندوقچه اخراج ساخته مکتوبی در آن میان بر پارچه حریر پیچیده بدست عبد الله عمر داد

و در آنجا نوشته بود که این عهد نامه ایست از عمر ابن خطاب بمعاویه ابی سفیان که بدان از معاویه

محمد با ساحری و سحر ما را از عبادت لات و عزی و هبل باز داشت و او در سحر بر موسی و عیسی

و من بر اسلام ظاهر شدم و من بر همان بودم و ترک لات و عزی و هبل نکردیم و نکنیم و چون محمد

از میان ما رفت من چاره کسی بر انگیختم که گواهی دادند که محمد گفته الائمة من قریش عار

از اخلاق بعدول رفتیم و خلق را بر بیعت ابوبکر داشتیم و بظاهر اظهار رسمت او کردیم اما باطنا بر همان

او در جاهلیت بودیم بادللد محمد هرچه مقدور بود کردیم و تا زنده ام ملکیم و تو را معاویه لعنت مکنیم

نامعقول با ملکیم برابر ستر ختم کنی تا امت او بر تو خروج نکند و بباطن با بتم تورا دست رس باشد دفع

اسم

آن مکین ورز نهار که تعزیات و عزق از دل بیرون نکند و چون المکتوب را سراسر مطالعه نمود دید که بدین سان داد و بعد
از آن دیگری و دیگری تا فتح یب بنگرد در کتاب ابن مطهر بخط عظیم نوشته دید عبد الله خاموش شد و گفت پدر من هرگز
با من این راز نگفت و اگر دانستمی هرگز تو را ملامت نکردمی و بعد از سبب آن رخوات و یزید عطای بسیار بخشید
باو نفعل آورد و داد با عطایا و جوایز بسیار بهمه برگشت و بعد از آن ابن زیاد ... محلل ... رسید می گفت ما قال یزید
الآمد فاود لا لودت انی شارکته له فی فعله لعن یغفت یزید بخدعالت ابن زیاد نیاهده و من
در دیده ام ... در کار کردار او شریک بوده می بودم بر عمر لعنت و آیین جفا ... فتنه مطالبه مال
دنت کربلا از بیش ... دیگر دلیلی بر کفر آن منافق آنکه خلاف قول و حکم رسول صلعم تخلف از جیش اسامه
و دلو دستجات در سنن خود و ... در صحیح مسلم حمیدی و احمد صاحب دعیر این از دانشمندان اهل سنت هر یک
در مصنفات خود شرح آنکه این سوال ذکر کرده اند اند سید کائنات در مرض الموت در حین ارتحال اسامه ابن زید بن حارثه را
سردار و صاحب اختیار لشکر و عسکر کرده و بحرب مسیلمه کذاب علیه اللعنة والعذاب نامزد فرمود ابابکر و عمر و عثمان
و بعض از اصحاب معتبر دانست را متابعت اسامه نامزد و در بیعت تابع او باشند اسامه سردار ایشان و والی باشد و به بلاد
شام که مسمی ... بود از اقلیم فلسطین رفته با مسیلمه حرب نمایند و در کتاب فصول الحق آمده که
سید انبیا ایشان را بدفعه الجندل فرستاد که اهل آنجا را باسلام دارند و الا جزیه بر ایشان لازم سازند و آنحضرت
تمام در باب رفتن ایشان تاکید و مبالغه تمام فرمودند جهزوا جیش اسامه لعن الله من
تخلف عنه یعنی کار سازی لشکر اسامه را بکنید ... از رحمت خود ... را که تخلف کند از لشکر اسامه
جلبه و آن منافقان بی ایمان از مدینه بیرون رفته بعضی از آن راه رجعت نمودند و در ... ادا اهمال
نمودند و چون شنیدند بیماری و ضعف آنحضرت در ازدیاد و اشتداد است بنا بر آنکه مبادا بعد از
آنحضرت بی مانع و منازعی خلافت با آن شاه کشور ولایت قرار یابد مراجعت نموده باین عذر و بهانه
تمسک جسته اظهار نمودند که وقت آنحضرت بیمار رسیده طاقت مفارقت نیاورده خبر ... آمدیم
تا آنحضرت را ملازمت نمائیم و در بعضی کتب مسطور است که عایشه و حفصه کس نزد ایشان فرستاده از
شدت مرض آنحضرت خبر کردند و آن منافقان در همان شب داخل مدینه شدند و در آن شب
سید کائنات قسم یاد نمود ... شب ... عظیم دو دیگران را امر کرد ... ببخشش

اسامه نماید

اسامه نماید و آن ملاعین ناشنیده انگاشتند پس هرگاه حضرت رسول صلعم ایشان را تابع و مطیع اسامه نموده
باشد و ایشان خلاف فرمان رسول صلعم کرده باشند و آنحضرت اظهار لعن نموده باشد چگونه قابلیت ریاست
دارند و این دلیل ظاهر میشود بر کفر آن گمراهان باد ... نفاق که در بیعت و عبادات لات و عزی باقی باشند ضلال
چنانچه محقق رومی قدس سره فرموده مادر بتها بت نفس شماست زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست
بت شکستن سهل باشد سخت سهل سهل دیدن نفس را جهلست جهل هر نفس مکری و در هر مکر از آن
غرقه صد فرعون با فرعونیان ... دیگر آنکه ... بطریق متعدده باختلاف عبارات اسناد ثابت ذکر یافته
خلاصه آن آنکه احمد مختار و سید ابرار در مرض الموت کاغذ و قلم و دوات طلبیده تا که وصیت نامه برقم ترقیم
در آورند عمر چون میدانست که چه خواهند نوشت انکار نموده اسناد و هذیان بسته انس و جان داده مانع
آنجا بسته شده و دوات و قلم و کاغذ از پیش آنحضرت برداشت و در بعضی روایات آنکه عمر کاغذ را
پاره کرد ... اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر وارتضی ابابکر و اصاب
ولم یهجر وقد اوصی الی عمر یعنی وصیت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب خلافت پس گفت قائل
از ایشان که خطا کرده و هذیان میگوید سید بشر و بوبکر بر صواب و راست و هذیان نمیگفت وقتی
که وصیت خلافت میکرد ... بیزارم از آن کلام و گفتار در حق نبی آل اطهار و از آن عقیده است چون است
از مرتد کافر لعین است غرض آنکه آن کافر بی دین و لعین در حال وصیت منع حضرت رسول از آنچه نموده
و بکه آن وصیت نامه در آن باب بقلم آورده و هذیان بصاحب و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی نسبت داد ... مبادا آنحضرت در آن وصیت نامه درج نماید ... بعد از من لایق مسند خلافت
و سزاوار مرتبه امامت علی ابن ابیطالب علیه السلام است و آن نوشته در دست حضرت امیرالمؤمنین باشد و آن
ملعون علاج و چاره آن نتواند کرد و این اعمال و افعال محض کفر و زندقه و الحاد است و آن ضال مضل باعث
اختلاف امت شد و اضلال و سفک دماء و اتلاف اموال و خلود من یخلد من هذه الامة فی النار و استباحه
فروج حرام و اکثار تولد اولاد زنا و ... بر سبیل سفاح در زنا و امثال از ... تا روز ...
ادامت سید ابرار هفتاد و سه فرقه شدند هفتاد و دو فرقه را گمراه کرد اند که مانند غریق بحر هلاک شدند
و یک فرقه دست بحبل المتین دست و محبت اهل بیت زده از شر ... ان امت نجات یافته و

و معارف بیشمار معقول را در رشته نظم کشیده سخت او یکی نه از هفتاد در جمله شان از دین المذهب فهر باب

بکیدایم بقول مصطفی زانکه فرموده آن مؤلف بابها [illegible]

[illegible] ولعن دلعن راندن دور کردن است از رحمت آمرزگار و انزال

عذاب و عقوبت است از حضرت پروردگار و لعن کردن بر آن کسانی که سزاوار لعن اند و استحقاق لعن الهی

دارند از جمله عبادات و موجب حسنات و رفع درجات و سبب غفران ذنوب از بینات است زیرا که الله تعالی جل و علا

در قرآن مجید لعن بر بدان و منافقان کرده است و امر بلعن ایشان فرموده قوله تعالی اولئک یلعنهم الله و یلعنهم

اللاعنون و نیز در کتاب فرموده اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین ولعن در این دو آیه اگر

چه در صورت اخبار واقع شده لیکن مراد از او امر است چنانکه در آیه کریمه والمطلقات یتربصن

بانفسهن ثلثة قروء که مراد امر است چنانکه بر اهل رشد ثابت است پس ول متکلف بمقتضای امر

معبود خود عمل نماید مستحق ثواب گردد [illegible] از اعادی دین کبرا کنی مقامات نفوس اعلی گنی و نیز حضرت

لعنت کرد بر ابو سفیان و هم چنین سید اوصیا لعنت کرده بر معاویه و عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری و ابو اعور

سلمی لکن در دعای صنمی قریش که منسوبست بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام العن [illegible] در کفار

قریش ذکر کرده پس اگر لعنت موجب ثواب نشدی و حسنه بر آن مترتب نبودی سرور انبیا و سید اوصیا

صلوات الله و سلامه علیهما بآن اشتغال نفرمودندی و در دعای صنمی قریش که از کلام معجز نظام آنحضرتست فرموده

اللهم العن صنمی قریش و جبتیها و طاغوتیها مراد از صنمی قریش ابوبکر و عمر است و مراد از جبتیها و طا

غوتیها [illegible] عایشه و حفصه است و عبد الحمید ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده است

و بعضی از علمای حنابله در کتب خود ذکر کرده اند اول کسی که [illegible] اللعن ابی بکر و عمر امیر

المؤمنین است و نیز وارد است از ابو حمزه ثمالی که از حضرت امام زین العابدین [illegible] هر که لعن کند

بجبت و طاغوت در هر بامداد یک مرتبه بنویسد الله تعالی در نامه اعمال او هفتاد هزار حسنه و محو کند

از نامه اعمال او هفتاد هزار سیئه و بلند گرداند برای او هفتاد هزار درجه راوی گوید این حدیث را نزد

امام محمد باقر علیه السلام ذکر کردم آنحضرت فرمودند [illegible] هفتاد هزار [illegible] آن

آنحضرت فرمودند [illegible] بخدمت امام جعفر صادق [illegible] گفتم از پدر [illegible] و چنین چنین

بشنوم

بشنوم آنحضرت فرمودند که [illegible] هفتاد [illegible] ثواب لعن بر جبت و طاغوت بر آن زیاده

کنم گفتم بلی من فدای تو گردم فرمود که هر که لعن کند جبت و طاغوت را در هر بامداد یکمرتبه می نویسد خدا تعالی برای او گناهی

تا شام و مراد از جبت و طاغوت ابابکر و عمر اند [illegible] برای علم [illegible] معلوم

شد از دلایل [illegible] که لعن عمر [illegible] در رساله قاضی زاده [illegible] از حضرت امام

محمد باقر علیه السلام روایت است در تفسیر آیه کریمه اولئک الذین لعنهم الله و من یلعن الله فلن تجد له نصیرا که

افاده آنحضرت آنست که هر که از طوایف بنی آدم گمان کند که در طریق هدایت غیر شاه کشور ولایت و وزیر

حضرت رسالت [illegible] است لعنت این چنین ملعون مردود و مطرود باشد و او را نصیبی

از ثواب بهشت و نعیم جاودانی نبوده مخذول [illegible] نگردد و نیز روایت است که هر که لعن بر

ابابکر و عمر کند هفتاد حسنه در نامه اعمال او ثبت میکنند و محو میکنند هفتاد سیئه و بلند میسازند برای

او [illegible] درجه و در کتاب ملتقطات از حضرت امام جعفر صادق مرویست که مراد از قول خدا تعالی که

من جاء بالحسنة فله عشر امثالها لعن فلان و فلان است اول و ثانی باشد و هر که بر

ایشان یکمرتبه لعن کند خدا تعالی ثواب کسی که ده بار لعن کند در نامه او ثبت میکند [illegible]

از [illegible] خواهد بود [illegible] عبد العزیز [illegible] از بعضی خلفای که لعن ایشان [illegible] عبادات است

و تا لعن ایشان نکنی هیچ عبادت تو مقبول درگاه الله تعالی نیست یعنی این سه مردود [illegible]

[illegible] هر گاه که [illegible] بر زبان [illegible]

طریق بر زبان جاری سازد اللهم العن عمر ثم عمر ثم عثمان و عمر [illegible]

[illegible] و این [illegible] مشهور است بلعن چهار ضرب و در ادعیه آنکه صد بار این چهار ضرب [illegible]

مطلبی باید خواند و مرویست که هر کرا مطلب [illegible] باشد یا از برای ادای دین [illegible] کم شده باید

خواند بایی طریق [illegible] صد و یک [illegible] ریگ حاضر سازد و هر یک [illegible] دست [illegible]

لعن چهار ضرب را بگوید و در آن حفره اندازد چنانکه ریگ آخر صد و یک بار لعن چهار ضرب گفته باشد

و در آن حفره را [illegible] مطلبی حاصل شود و گم شده او [illegible] باز آید

[illegible]

[illegible]

للّٰه

طریق لعن چهار ضرب

[illegible]

اد از اهل سنت و جماعت بود و آن والی را عجب اتفاق بازی در آن ایام در شکار کم شده بود و چون در پ
بالای حصن طلب نمود و چون آثار صلاح و دانش در بشره او ظاهر بود از او تفحص نمود که بچه جهت گذار تو باین مکان
واقع شد آن مرد مؤمن گفت از برای ضیق وقت و تنگی معاش گفت چه چیزی خوانده گفت بلی گفت مرا بازی
کم شده دعائی بخوان تا باز من باز آید و اگر باز من باز آید ترا انعام و نوازش بسیار نمایم لیکن دعا نخوانی
روانه سازم والا بفرمایم تا از این حصار زیر اندازند آن بیچاره در کار خود حیران
مانده که رستگاری و تنگی معاش را فراموش کرد ناچار سه روز مهلت طلبید و دل بهلاکت گذاشت بخاطرش
رسید که از برای کم شده لعن چهار ضرب مجرب است پس در گوشه آمده حفره کند و صد و یک ریگ
حاضر نموده هر یک مرتبه که لعن میکرد یک ریگ در آن حفره می انداخت چون فارغ شد آن حفره را پر
خاک ساخت و در آن روز باز آن والی باز آمد آن شیعه را اعزاز و اکرام بسیار نمود و در روز دیگر خبر آن
با میر رسید که پادشاه تو را از حکومت این حصن معزول ساخت باز آن شیعه را طلب نمود و گفت چنین
خبری رسیده دعائی بخوان که پادشاه بر سر شفقت آمده باز حکومت این حصار را بمن داده و الا
امر فرمایم که تو را از این حصن زیر اندازند آن بیچاره نیز بطریق روز گذشته مشغول بلعن چهار ضرب
شد بعد از چند روز خلعت پادشاهی از برای او آورده و باز حکومت آن حصار باو رجوع شد و باز کم شده
بسبب آن شیعه را طلب نموده در احترام او بیش از پیش کوشید و گفت این دعا را بمن تعلیم کن
و در سختی و شدت مداومت آن کنم تا مطلبم روا شود آن شیعه از جیب خود بیرون آورده دعائی باو
نمود این را تعلیم بکرد من این دعا را جهت حل مشکلات تو خوانده ام و مطلب تو حاصل شده آن ناصبی
کتابی را از او گرفته گفت بخوان تا من بشنوم گفت این دعا را حفظ نموده و از روی کتاب بجهت حصول
مطلب تو خوانده ام گفت دروغ میگوئی من در وقت خواندن دعا از گوشه مشاهده نمودم از یک حصه
پیش خود جمع نموده بودی و لب بخوانده و کتاب چیزی میخواندی من دست از تو بر نمیدارم تا بمن این
دعا را تعلیم کنی والا تو را از بالای این کوه زیر اندازم آن شیعه چون این حال را مشاهده نمود یکباره
قطع حیات خود نموده در کار خود درمانده اگر تعلیم نکند کشته میشود و اگر یاد بیاموزد و آن ناصبی است
و لعن خلفای ثلثه را از او بشنود بطریق اولی امر بقتل او خواهد نمود دعا قضیه الامر چون بغیر از [illegible]

راستی

از راستی چاره ندید گفت بیک شرط این دعا را بتو می آموزم اول قسم بخور که از تو بمن ضرری نرسد
والی قسم یاد کرد آن شیعه آن سنی را گفت بگو شروع در خواندن لعن چهار ضرب کرد آن والی دست بگردن
او کرد شروع در تو به گفتن نمود آن شیعه گفت دعای من اینست از برای گذشتن مطالب میخوانم دیگر تو میدانی در
آنحال والی را توفیق رفیق گردیده آن مؤمن هادی راه او شد تبرا از منافقین و تولا بائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین نمود و خود را بجرگه غلامان و موالیان مولای مؤمنان و شیعیان اهل
جنان درآورده شیعه اثنا عشری شد و آن مرد مؤمن را انعام و اکرام بسیار نمود و مال بسیار باو
ارزانی داشت و بوصل مال او را روانه نمود آنرا که زائر بهمین ضربت داند که علی بحق امام
بتربت از روی یقین یافتن است باشد موقوف بلعن چهار ضرب عمر است و در بعضی روایات
آمده که هر گاه شخصی هر روز جهت ادای دین و وسعت رزق صد بار باین طریق لعن چهار ضرب کند بزودی ادای
دین او شود و وسعت در رزق او بهم رسد لعن الله عمر ثم ابا بکر و عمر ثم عثمان و عمر و در
رساله لعنیه شیخ عبدالعالی مروج مذهب حق ائمه اثنا عشر صلوات الله الملک الاکبر ذکر شده و بعضی مصنف
کتاب فصول الحق از علمای اهل سنت در آن کتاب ذکر نموده که بخاری و مسلم و حمیدی و اخطب
و جامع صحاح سته از علمای اهل سنت اند هر یک از اینها در کتب خود آورده اند که از دلایل قرآنی و
وجوه فرقانی که دلالت بر لعن خلفای ثلثه میکند این آیه است که حق تعالی جل و علا در قرآن مجید فرموده
ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا
مهینا یعنی بدرستی و راستی که آنکسانی که ایذا و آزار برسول خدا میرسانند حق تعالی جل و علا لعنت
بر ایشان کرده است و آماده کرده از برای ایشان عذابی دردناک که موجب اهانت و مستلزم فضیحت
ایشان است و وجه استدلال این آیه بر آنکه ابا بکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه سزاوار لعنت اند آنست که حضرت
رسول در شأن حضرت خیر النساء فاطمه زهرا علیها السلام فرموده که فاطمة بضعة منی من
آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه زهرا پاره ایست از من هر که
او را برنجاند مرا رنجانیده و هر که مرا رنجاند حق سبحانه و تعالی را رنجانیده باشد و آن جماعت ایذا و آزار
بسیار بحضرت سیدة النساء صلوات الله علیها رسانیده اند پس بحکم آیه مذکوره و حدیث نبوی هم

[illegible]

آن سه منافق ملعون باشند و بیان ایذاء آنمردودان بحضرت سیدة النساء در باب مطاعن آن ملاعین
در منع فدک و غیره ذکر خواهد شد و نیز در رساله نفیه شیخ علی قدس سره آمده که از جمله آیات
قرآنی که دلالت بر لعن ابابکر و عمر و عثمان میکند این آیه است که حق تعالی عظم شانه میفرماید یا ایها
الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره
الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأواهم جهنم و
بئس المصیر یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید بخدا وقتی که فرا رسید سپاه کفار را از برای قتال
و جهاد پس باید که در آنوقت ثابت قدم باشید و پشت بر لشکر کفار نگردانید و رو بهزیمت نیاورید و
فرار ننمائید که در آنحال فرار و منهزم شدن بر شما روا نیست الا در صورتی که مکری از شما که خواهد کفار را
بکر دهی رساند از گروه مسلمانان و بتقویت ایشان با عدو محاربت نماید و در غیر این دو صورت که گفتیم
انهزام موجب غضب و مستلزم دخول در دوزخ و عذاب عقوبت است پس بحکم نص قرآن و حکم سبحانی
هر مکلفی که از جنگ کفار فرار نماید مغضوب حضرت پروردگار و بعید از رحمت آمرزگار است و وجه
استدلال از این آیه در لعن ایشان آنست که آن جماعت از قتال کفار در حالت جهاد فرار نمودند
و پشت بر اعداء الله کردند و این صورت در چند موضع واقع شده یکی در جنگ احد که حمزه عم حضرت
رسول صلعم در آنجنگ شهید شد و دندان و لب مبارک حضرت رسول صلعم را در آن جنگ شکستند و ابابکر و
عمر و عثمان در آنجنگ فرار نمودند و از ایشان در آن روز ثابت و محقق است و کسی را در آن خلافی نیست
و تفصیل فرار در کتب تواریخ و سیر مذکور است و دیگر در غزای حنین فرار نمودند و دیگر در حرب خیبر فرار
نمودند و این قصه و حکایت مشهور است که در روز اول ابابکر و در روز دوم عمر علیه اللعنه بفرموده حضرت
پیغمبر رایت اسلام را بر داشته متوجه فتح قلعه خیبر شدند و منهزم شدند مثل ماده شتر از معرکه کار
زار فرار نمودند پس بحکم آیه مذکوره مغضوب حضرت پروردگار و سزاوار لعنت خواهند بود و معنی غضب
غضب و لعنت قرین یکدیگرند و شاعری در باب فرار ایشان در جنگ خیبر گفته شعر نه هر مخنثه
فتح خیبر کند این کار بازوی حیدر کند و ابن ابی الحدید در یکی از قصیده‌اش فرار ابابکر
را ذکر نموده و آن اینست شعر لیس ینکر فی حنین فراره قد فر خوفا فی احد و خیبر یعنی گفته است

اگر در حنین

اگر در حنین ابابکر بگریخت در احد و خیبر هم بگریخته بود روانیست که عمل قبیح تر از گریختن هم ابابکر و عمر
کرده نه چنین نکرده‌اند که روز شب رسید به بینند که چه مثله فی الحال به رضانه عبدالله ابی سلول منافق
نفقه بهست و پای او افتادند از شفاعت ایشان پیش ابوسفیان بکنند و بدرگاه اسلام ظاهر ایشان
بخواهد و ابوسفیان ضامن شده که در مکه کفار را بایشان کاری نباشد و بعضی علما را هم در این قصه داخل
میدانند و جمعی میگویند چنین عثمان بعد از سه روز پیدا شد و در رفتن بخانه عبدالله سلول که دیدار نبودن او سه روز
منع نمیکند از رفیق ایشان میباشد و دیگر از شعرای فرقه ناجیه اثنا عشریه در ثبات قدم و کمالت
دلدل در شاه اولیاء و سید اوصیاء در آن رزمها فرموده در فضل کمال فخران ده این نکته را
بس است دلیل مانند علی دلدار ده تصدیق نکن الست باو ده در بدر حنین در درج خیبر حقا بخود نوده
مثلی حیدر ده در روز احد ابابکر از جمع مهاجرین انصار ده برای نبرد کردن شاه الکفار افراد مکن از اهل اضلال
او ضارب دشمنان دین مصاحب باقی همه لوالادبار ده نصرت همه جا شعار او بود ده فیروز فتح کار او بود ده محبوب
نجات است ای دوست ده لب تسبیح و دیگران بو گفته ده آنرا مناقبی چنین است ده برهان امامتش متین است شعر
و در رساله نفیه شیخ علی قدس سره ذکر نموده که از جمله آیات قرآنی که دلالت بر استحقاق لعن خلفای ثلثه میکند
این آیه است که حق تعالی جل جلاله در قرآن مجید فرموده است ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون یعنی هر که حکم نکند بآنچه که فرستاده است از احکام و تغییر احکام الهی نماید و بر خلاف
حکم کند او از جاهلان است و کافران است و وجه استدلال از این آیه بر لعن آن منافقان ابوبکر و
عمر و عثمان علیهم اللعنة والنیران تغییر و تبدیل در احکام الهی کرده‌اند و بر خلاف ما انزل الله تعالی حکم کرده‌اند
و هر که بر خلاف ما انزل الله حکم کند کافر گردد و کافر مستحق لعن است و بیان مخالفت ابابکر کتاب خدا را
و حکم بر خلاف ما انزل الله تعالی آنست که آن ملعون میراث حضرت رسول صلعم بر حضرت بتول حرام کرده
و این منافی حکم الله است و موجب غضب رحمن است پس بحکم آیه مذکوره آن ملعون کافر باشد و کافر
مستحق لعن است و بیان مخالفت عمر علیه اللعنة والسقر و تغییر او احکام قرآنرا آنست که آن ولد الحرام حرام
گردانید متعتین را یعنی متعه النساء و متعه حج را و این خبر در میان مخالف و موافق مشهور است
و بیان اینها در مطاعن او مفصلا ذکر خواهد شد و این دلیل بغایت واضح است که هر که تغییر احکام دهد کافر باشد سزاوار

لعنت است و بیان مخالفت عثمان علیه اللعنة والنیران در احکام دین و تغییر آنچه آنحضرت بعمل آورده
فرموده است آنحضرت رسول صلعم حکم ابن عاص را از مدینه اخراج فرموده در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در زمان خلافت ناقص ابوبکر و عمر آن ملعون در مدینه نبود و کسی نگذاشت که رجوع او بمدینه ننمود زیرا
که تجویز رجوع او مخالفت حکم حضرت رسول صلعم بود حکم حضرت پیغمبر حکم پروردگار است و عثمان در زمان
امارت خود او را بخواند و تعظیم کرد و مسکن داد و ظاهر است این حکم از عثمان خلاف ما انزل الله است
پس بحکم آیه مذکوره عثمان ملعون کافر گردد و کافر مستحق لعن است و دیگر از اخبار و احادیث بسیار دلالت
بر لعن ایشان میکند مثل حدیث ارکان اسلام است و این خبرها چنانچه نزد شیعه مسلم است در کتب اهل سنت نیز
مسطور است و بیان این در باب کفر ایشان سمت گذارش یافته غصب فدک از بتول عذرا که
نمود و ایذای کلام مصطفی کرده بود و در حدیث ارکان اسلام لعن احمد بکر گو اگر در دهن زبان لطف الهی گشوده و نیز
دلیل ظاهر است در لعن آن ضال مضل مانع آمدن حضرت رسول را وصیت نوشتن و هذیان با آنحضرت
نسبت دادن چنانچه در باب کفر ایشان ذکر شده است و هم چنین از اخبار که دلالت میکند بر لعن این سه
مدبر آنست که در کتاب بحر المناقب از ابن عباس مرویست که آنحضرت فرموده اند که در شب معراج دیدم
نوشته در در بهشت لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن والحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی
مبغضیهم لعنة الله و ظاهر در دشمن آن سه مرتد و دشمن حضرت رسول صلعم و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه
و حسنین علیهم السلام بوده اند فرد نوشته بر در جنت قضا بخط جلی * که جانشین محمد بحق علیست علی
در تحفة الابرار از حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله مرویست که خدای تعالی آفریده است خلقی را
غیر از اولاد آدم و غیر از اولاد شیطان و لعنت میکنند دشمنان علی ابن ابی طالب را گفتند یا رسول الله
که هستند ایشان گفت ایشان قنابر اند ندا میکنند در هر سحر بر سر درخت الا لعنة الله علی مبغض علی
علی ابن ابی طالب علیه السلام و در کتاب ملتقات در حدیثی که ذکر آن طولی دارد از اسحق ابن
عمار الصیرفی روایت است که بخدمت حضرت امام موسی کاظم ع رفتم و گفتم یا ابن رسول الله
فدای تو شوم از پدر شما شنیده ام احادیث بسیار در باب اول و ثانی حضرت امام موسی کاظم ع
فرمودند که یا اسحق ابن عمار اولی بمنزله گوساله است و ثانی بمنزله سامری است و مراد از اول ابابکر است

و ثانی عمر است

و ثانی عمر است و همچنانکه سامری امت موسی علی نبینا و علیه السلام را باختن گوساله گمراه نمود در وادی
ضلالت انداخت و عمر نیز بجهت بیعت ستانیدن مردمان از برای ابابکر و خلیفه ساختن او امت محمد مصطفی صلعم
را روسیاه ساخت و این نیز دلیل ظاهریست بر اینکه ابابکر و عمر مستوجب لعن و مستحق دوری از رحمت پر
وردگارند و نیز در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر ع روایتست که بدرستی که خدای تعالی
آفریده کوهی از زبرجد سبز پرگرد دنیا و سبزی آسمان از شعاع آن کوهست و آفریده در عقب آن کوه خلقی
را و واجب کرده بر ایشان آنچه بر اولاد آدم فرض کرده از نماز و روزه و حج و زکوة و دیگر فروض واجبست
امثال ایشان لازم و واجب ساخته است لعن و نفرین هر دو را از این امت ابابکر و عمر را و نیز در آن کتاب
در حدیثی که ذکر آن طولی دارد از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا روایتست که در عقب این دنیا خدای
تعالی هفتاد هزار عالم خلق کرده است که عدد خلایق هر عالمی زیاده از جن و انس است و همه ایشان
لعن فلان و فلان میکنند و مراد ابابکر و عمر است و مؤید این مقال این حکایت است حکایت
و در کتاب ملتقات از جابر ابن عبد الله انصاری روایتست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
هر شب جمعه از مدینه طیبه بیرون میرفت و هیچکس نمیدانست که آنحضرت بکجا تشریف میبرد یکی
از شبهای جمعه عمر ملعون از عقب آنحضرت روان شد از برای اینکه مطلع گردد تا آنکه رسیدند بشهری
که نخلستان خرما بسیار داشت و نهرهای روان در آن شهر بسیار بود شهری بود بهشت رنگ و گوئی
باغ ارم تازه روئیده آنحضرت داخل یکی از آن نخلستانها شد و وضو ساختند در پای درخت
خرمائی بنماز ایستاد و عمر بخواب رفت و چون از خواب بیدار شد مولای مؤمنان و سرور متقیان
را ندید و خود را در شهری دید که هرگز ندیده بود و جمعی را دید که نه او معرفت بحال ایشان داشت
و نه آن قوم او را میشناختند یکی از اهالی آن شهر از عمر سؤال نمود که از کدام شهری و از کجائی عمر گفت از
مدینه طیبه ام در اینجا آمده ام آن مرد گفت کی از آن بلده طیبه بیرون آمدی گفت دیشب بیرون
آمده ام آن شخص گفت ای احمق خاموش باش که اگر مردمان از تو این سخن را قبول نمیکنند یا تو را
میکشند یا میگویند این مرد دیوانه است و من دست از تو باز ندارم که تا تمامی احوالات خود را براستی
بیان نمائی عمر مرد حیران بجز راستی گفتن چاره ندید گفت علی ابن ابیطالب در هر شب جمعه

از مدینه بیرون می آمد و من تشنه استم که یکی مرد و دیگری از برای مطلع شدن بر این سر از عقب آن حضرت
روان شدم و بیابانی آمدم و او بنماز مشغول شد و من خوابیدم و چون از خواب بیدار شدم او را ندیدم
وای حال تشنه استم که چه چاره کنم آن شخص گفت علاج و چاره تو آنست که داخل این شهر شوی و در اینجا توقف
کنی تا آنکه شب جمعه دیگر در خدمت آنحضرت بمکان و مأوای خود روی و از اینجا تا مدینه مرحله زیاده
از دو سال راه است پس عمر داخل آن شهر شد و دید مردم آن شهر را جمیع لعن میکردند دشمنان امیر المؤمنین را
و آنجماعت را که ظلم بر اهل بیت رسالت نمودند و دشنام دادند بیکی از منافقان و منافقین را
بنام و لقب یاد مینمودند و اول کسی را که لعن میکردند عمر ابن خطاب بود و هر کار میکرد اول لعن بر عمر
و سایر منافقان مینمودند آن کار برای ایشان میشد و در وقت در رفتن و نشستن و خوابیدن
کلامی که بکار میبرند لعن بر عمر میکردند و در فی الفور سبز میشد و بار میداد و عمر ملعون چون این کلام از آن جماعت
شنید جهان از آتش در چشم او تیره و تار گردید و از حرکت خود نادم و پشیمان شده و تا شب جمعه دیگر
بدان شخص میگذرانید در شب جمعه باز آن حکیم در خدمت مولای خود بمنازل رفته قرار گرفت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمکان تشریف آوردند بعد از فراق نماز و عیادت عمر در خدمت آنحضرت
بمدینه برگشت و نماز صبح را در مسجد مدینه با رسول الله ادا کرد و بعد از فراق نماز شنیده که اصحاب همه متوجه
عمر شدند و فرمودند ای عمر در این هفته کجا بودی که ما ترا ندیدیم عمر آنچه بر سر او گذشته بود در خدمت
سید المرسلین بیان نمود آن سید کائنات فرمودند ای عمر فراموش مکن آنچه بچشم خود دیده و بگوش
خود شنیده و چون آن مرد از خدمت حضرت رسول بیرون رفت گفت این از سحر بنی
هاشم و در رساله [illegible] شیخ [illegible] و دیگر کتب شیعه آمده که روزی جمعی مخالف جهت امتحان
نزد آنحضرت یعنی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمدند و از آنحضرت سؤال کردند که چه میگوئی در
حق ابی بکر و عمر و حال خلافت ایشان حضرت در جواب فرمودند هما کانا امامین عا
دلین قاسطین کانا علی الحق وماتا علیه رحمة الله علیهما یوم القیمة یعنی
ایشان بودند دو امام و دو عادل و راستکار بودند بر حق و مردند بر حق رحمت خدا بر ایشان باد

روز قیامت

روز قیامت پس چون اصحاب و خواص آنحضرت این کلام را از زبان معجز بیان حضرت امام علیه السلام
شنیدند و این الفاظ را از آن منبع [illegible] استماع نمودند بغایت متعجب شدند و چون مجلس از اغیار و مخالفان
خالی شد پرسیدند که ای سید ما در عجب بحق که بر زبان شما جاری شده و عجب مطلبی از دهان
در افشان شما استماع افتاد بسیار احتیاج مارا از دغدغه آن وارهانید و سر این نکته بر ما ظاهر کنید حضرت
امام علیه السلام در جواب فرمودند آنکه گفتم هما کانا امامین یعنی ایشان دو امام بودند اما نه
امام بر وصف اینکه امامت ایشان هدایت و نجات خلقان میکرد و لیکن امامت ایشان موجب ضلالت
و گمراهی خلقان میکرد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و جعلناهم ائمة یدعون
الی النار مقصود من از امامت ایشان قسم دوم بود و دیگر آنکه گفتم عادلین مرادم عادل از حق
بود یعنی برگردیدند از حق و در گذرانیدند از صواب چنانکه در قرآن مجید واقع شده واما الذین
کفروا بربهم یعدلون و اما آنکه گفتم قاسطین به ایشان قاسط را که معنی ستمکار است
[illegible] و ستمکار و ظالم چنانکه حق تعالی در قرآن خبر فرموده واما القاسطون فکانوا
لجهنم حطبا و مراد من از قاسطون معنی دوم بود و اما آنکه گفتم کانا علی الحق این معنی را اراده
کردم که امیر المؤمنین علیه السلام حق بود و ایشان باطل و ایشان بر امیر المؤمنین که حق بود مسلط بودند و حق او را
غصب کرده بودند و آنکه گفتم وماتا علیه مراد آن بود که مردند همه بر حق مسلط بودند و آنکه گفتم رحمة
الله علیهما یوم القیمة مقصود آنست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رحمت خداست بر ایشان
در روز قیامت پس اصحاب آنحضرت چون این تأویل و توضیح را شنیدند و تبسم نموده ترحم کردند
و [illegible] بر لعن آن منافقان و نیز اخبار در این باب دلالت بر لعن ملعون ثلاثه میکند
آنکه شیخ ابو علی طبرسی رحمة الله در تفسیر کبیر آورده که روزی رسول خدا خطاب بزوجه خود نموده فر
مودند من اذی شعرة منك فقد اذانی فقد اذی الله فعلیهم لعنة الله یعنی هر که ایذا
و آزار بیک سر موی تو رساند چنانست که مرا اذیت کند و هر که مرا اذیت کند خدای تعالی را ایذا نموده است
و هر که ایذای خدا رساند ملعون است بلعنت خدا و غضب الهی گرفتار است پس آن سه ملعون بر ایذای [illegible] در آنجا بوده
شاه ولایت پناه سزاوار لعنت و [illegible] غضب و [illegible] شدند و دیگر از اخبار که دلالت بر لعن

ابابکر و عمر میکند آن است که شیخ ابوجعفر محمد ابن حسن طوسی قدس سره در کتاب تهذیب آورده که جبیر نام مردی
از شیعه اهل بیت علیه السلام بود بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمده سلام داده و روی مبارک آنحضرت
بوسید و از آنحضرت سوال نموده چه گوئی در باب ابابکر و عمر آنحضرت فرمودند که ایشان اول کسانی اند که
بر ما ظلم کردند و حق ما را از ما بردند و مردمان را بر ما دلیر ساختند و این نوع سخن بر معارف و ذمهای ما بر طعن
ایشان بد دیگر از ما و شیعه ما که بر طهارت ابراهیم هستند و در کتاب لوامع الانوار مذکور است
از ذکر آن طول دارد و فدایت ان الله اول ... ملکه یعنی عمر ابن خطاب است و بعضی ... از ما ظلم
نقض دیگر سزاوارست چو او ... در عداوت اهل بیت علیهم السلام و دیگر از اخبار و ردا
یا تکیه دلالت میکند بر لعن شیخین حدیثی است از کمیت ابن زید اسدی که از اکابر شعرای اثنا عشریست
و با حضرت امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام معاصر بودند روایت شده که در زمان
از حضرت امام علیه السلام التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید و مراد از شیخین ابابکر و عمر است پس آنحضرت
فرمودند بقدر ظرف حجامت خون ما ریخته نشده الا آنکه وبال او در گردن ایشان خواهد بود تا روز
قایم آل محمد که مراد صاحب الزمان علیه السلام در خلافت ... قایم ظاهر گردد و با این
نیت ما سیر کرده ایم بزرگان خود و اطفال خود را لعن و بعضی ایشان و برائت و بیزاری از ایشان بیدون آن
و در کتاب کافی نیز مثل این حدیثی از ... ابان ابن ... او از پدر خود ... از امام محمد باقر
در نار جهنم هشت کس ... چهار از مردان و چهار از زنان اما چهار از مردان ابوبکر و عمر و عثمان
و معاویه و اما چهار از زنان عایشه دختر ابابکر و حفصه دختر عمر و هند مادر معاویه و ام جمیل خواهر ابی لهب
... مراد از حمالة الحطب اوست و چون این رساله گنجایش
زیاده از این نداشت در این باب بهمین قدر اکتفا نمود باب ...
ثلاثه ... علیهم اللعنة در تجهیز و تکفین حضرت رسول صلعم حاضر
نبودند در تفسیر حسن ابی علی الطبرسی مذکور است ... در سوره مریم بعد از ذکر انبیا علی نبینا و علیهم السلام
فرموده فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوات واتبعوا الشهوات فسوف یلقون
غیا مراد از اضاعوا الصلوة آنست که ابابکر و عمر و عثمان با سایر منافقان نماز بر جنازه حضرت رسول صلعم

نکرده

نکردند و مراد از اتبعوا الشهوات آنست که در خلافت است ایشان بطلب خلافت رفته که مبادا اگر متوجه نماز جنازه
آنحضرت شوند امر خلافت به بنی هاشم منتقل گردد و ایشان محروم مانند و در اکثر کتب فریقین مذکور است
که بعد از رحلت رسول صلعم از دار دنیا بسرای بقا حضرت امیرالمومنین علیه السلام با جمعی از بنی هاشم بتجهیز و
تکفین حضرت نبوی مشغول شده بودند و مراسم عزاداری نشسته ابابکر و عمر و عثمان در دفن خیل
تکفین و دفن و نماز آن سرور حاضر نبودند و در سقیفه بنی ساعده ... که از برای سرانجام مهمات
در آنجا جمع میشدند جمع شده بتعیین نمودن خلیفه مشغول شدند و غیبت حضرت امیرالمومنین را فرصت
دانستند چنانکه گفته اند شعر چو بیشه تهی ماند از نره شیر * شغالان در آیند بمیدان دلیر
ملاعین بعد از سه روز که از امر خلافت خاطر جمع کرده بودند آمدند که بر رسول خدا نماز گذارند و اراده
آن داشتند ... قبر حضرت رسول نموده جسد مبارک آنحضرت را بیرون آورند و نماز گذارند
حضرت امیرالمومنین مانع آمده نگذاشت که آن ملاعین بچنان امری اقدام نمایند بعد از محاجه و مجادله
بسیار که میانه حضرت امیرالمومنین و آن منافقین روی نمود بر آن قرار یافت که بر مرقد منور
مطهر رسول نماز گذارند خبر در کتاب شیخ طبرسی آمده که یکی از شیعیان و مولیان سرور مومنان
از ابا هذیل علاف که از ناصبیان بود ... پرسید که عمر لعین ... پرسید بعد از سید انبیا مقدم و امام
و پیشوای کیست ابا هذیل گفت ابوبکر زیرا که حضرت رسول بعد موته که قدموا خیرکم و ولوا افضلکم
مردم همه با مامت ابی بکر راضی شدند آن مومن گفت اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم ابوبکر
این سخن را دروغ گفت بدرستیکه خلاف رسول صلعم نموده و خلاف کننده رسول صلعم و دروغ گوی
امامت را نشاید و اگر راست گفت لایق ... اولا و آنکه گفتی مردم همه راضی شدند دروغ گفتی زیرا
که انصار میگفتند منا امیر و منکم امیر و زبیر از مهاجرین بیعت نکرد و ...
چند کس دیگر را بر ابوبکر حجت گرفتند و بیعت با ابی بکر ننمودند و سلمان رضی الله عنه گفت ای
قوم کردید و نکردید و چه دانید چه کردید ای ابا هذیل مرا خبر ده از گفتن ابوبکر بر سر منبر که مرا شیطانیست
که گمراه میسازد و در غلط می اندازد و دیوانه میکند ... را فرا داد که من این حال دارم و چنین امامت
نشاید و خبر ده مرا ای ابو هذیل از آنکه عمر بر منبر رفت گفت کاشکی موی بودمی بر سینه ابابکر

در جمعه دیگر بر منبر گفت که بود بیعت ابابکر بی فکری و الله تعالی از شر آن نگاه داشت بر دیس هر کس که
شما را بگوید به مثل آن باید که بکشید او را پس بگو میان این دو سخن تفاوت این قدر هست حضرت ما را که حضرت رسول
بعد از خلیفه تعیین نکرده بود و مردم ابو بکر را خلیفه کردند و ابو بکر عمر را تعیین فرمود و عمر شوری انداخت و من تناقض خود
میان این دو بینم و در اخر دید که عمر میان شش کس شوری کرد دیگر او این بود که ایشان همه از اهل بهشت اند و
گفت که اگر مخالفت کنند دو چهار را یا سه سه را و عبد الرحمن عوف با ایشان نبوده باشد باید که بکشید آن دو را
یا آن سه را پس آیا این دیانت است به قبض اهل جنت امر نماید پس ابا بکر جاهل جهان متحیر شدند آنگاه کسی یار می‌شد
که یک جواب او را بگوید و فرموده صلوات علیه الرحمه گفته‌اند بیت هر که نقض عهد کرد جای زنهار بود عجب
آن تیره رای ۞ که تا که زاده بود خصم شاه ۞ اگر چه بنده بالله بر اوان کاه ۞ قلم برآورد زبان هم چو من که کم
نامش کردان بدان گمش نظم که هر سه در آن شر نکنید الله اقدام کردند هر کاری که مستحق او نبود اند بواسطه
بیعت جمعی که بر ایشان نیز حرام بود زیرا بیعت ایشان بی اذن خدا و رسول واقع شد و دیگر بوده قد در رسول
وصی و جانشین آنحضرت زوج بتول بود چنانکه در کتاب فصول الحق از ابن مغازلی شافعی روایت و در
جمع بین الصحیحین نیز مذکور است که جمعی از صحابه دیده باشم در خدمت حضرت سید کاینات نشسته بودند ناگاه
ستاره از آسمان فرود آمد پس حضرت امیر المومنین رسول فرموده که در خانه هر که این ستاره فرود آید
آنکس وصی من است بعد از آن آن ستاره در خانه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرود آمد جمعی از منافقان
در آن باب گفتند [illegible] گمراه پس خدا تعالی این آیه را فرستاد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید
القوی ذو مرة فاستوی وهو بالافق الاعلی یعنی بحق ستاره که فرود آمد که گمراه نشد
صاحب شما یعنی محمد مصطفی و ضلالت ننمود و مرتکب باطل نشد و سخن نگوید بهوای نفس و از روی [illegible] خود
نیست آن مگر وحی از نزد خدا میشود باو و آموخت او را فرشته سخت قوت یعنی جبریل علیه السلام
مامور است و مستقیم در کار و در راست در مامورات خود و این آیات صریح است امیر المومنین وصیت
[illegible] و آن [illegible] منافق [illegible] سید کاینات را نسیاً منسیاً انگاشته ترک امر خلافت شد [illegible]
این و در اکثر کتب تواریخ و سیر بتفصیل ذکر شده و مجملی در این رساله بیان میشود روایت چون حضرت

سید المرسلین

سید المرسلین جهان فانی را وداع نمود اهل بیت [illegible] و دوستان نزد او فرمود مسلمانان جمل هر فرقت رسول شنیدند
از هم جانب بمدینه جمع آمده بودند تا به بینند امر خلافت بکه قرار خواهد گرفت و ابابکر و عمر و عثمان با سایر منافقان
در سقیفه بنی ساعده جمع شده بعد از قیل و قال بسیار از در میان مهاجر و انصار در باب خلافت واقع شده اتفاق
بیعت با حضرت امیر المومنین علیه السلام در روز غدیر خم نموده بودند نسیاً منسیاً انگاشته با ابی بکر بیعت کردند و اول
کسی که بیعت نمود با ابابکر عمر ابن خطاب بود و این مرهم بسعی عمر بن الخطاب [illegible] یافته و آن منافق مقهور جبراً
و قهراً ابابکر را بر مسند خلافت متمکن ساخت و اکثر مهاجر و انصار را آن شیطان امت از راه برده
به بیعت ابابکر در آورد و هم چنان دوازده کس اند از مهاجر و چهار از انصار را مخالفت نموده بیعت
با ابی بکر نکردند از مهاجر خالد ابن سعید ابن العاص و مقداد ابن الاسود و ابی بکر ابن کعب و عمار ابن یاسر و ابوذر غفاری
و سلمان فارسی رضی الله عنهم و عبد الله ابن مسعود و بریده الاسلمی و از انصار خزیمه ابن ثابت ذو الشهادتین و
سهل ابن حنیف و ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم ابن التیهان و چون ابو بکر علیه اللعنه بر منبر شد ایشان در گاه
و برا از منبر رسول خدا فرود بیاوریم و بعضی گفتند اگر چنین کنید بر خون خود یاری داده باشید و خود را در
خطر انداخته افکنده باشید و حق تعالی فرموده و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة الیکم بروید
تا نزدیک حضرت امیر المومنین علیه السلام برویم و با وی مشورت کنیم پس نزدیک آنحضرت شدند و گفتند یا امیر المومنین
نفس خود را ضایع گذاشتی و حق [illegible] ترک کردی [illegible] و ما خواستیم [illegible] ابابکر
و دیگر از منبر رسول فرود آوریم چرا که حق حق تو است و لیکن کراهیت داشتیم که کاری بکنیم بی اجازت شما
حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت شما طاقت حرب ایشان ندارید و لیکن نزدیک این مرد بروید
و هر [illegible] از پیغمبر شنیده اید نصیحت کنید پس ایشان رفتند تا که منبر رسول را در گرفتند و آن روز جمعه
بود و هر کدام از ایشان بنوبت [illegible] بلاغت با ابی بکر بتقدیم رسانیدند
ابو بکر از نصیحت ایشان فی الجمله متنبه شده از [illegible] از منبر بزیر آمد و بخانه خود رفت و سه روز در خانه
نشست و بیرون نیامد در روز چهارم از خانه بیرون آمد و [illegible] جمعی که بیعت کرده بودند رفته
استقامه بیعت [illegible] و ملکت اقیلونی اقیلونی عمر و عثمان و ابو عبیده جراح و سالم مولای
حذیفه و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص هر یک با ده مرد و خالد بن ولید با جمعی عظیم و مغیره

[illegible]

با مردم بسیار جبه‌ها بر سلاحها پوشیده بودند نزد ابوبکر رفتند و عمر دست ابوبکر گرفت و گفت برخیز تا بمسجد برویم ابابکر
گفت اقیلونی عمر گفت از زمان اقیلونی میگوئی ما خود را در زبان خلق انداختیم اگر توانی کار را ابا کنی
و اشنیع تا عالم مردم بر مبالغت گشته ابوبکر گفت من استقاله میکنم عمر گفت تو از خود نمودی در خلافت
شروع کردی اکنون استقاله مینمائی اگر بجز من متقدی خلافت شدی تنگ داری تا خبرابگشتیم ابوبکر گفت من همیشه
در آرزوی امر خلافت بودم و این مهم را خواهانم اما مردم بر من قبحها میکنند و من بر سر منبر قتل مظلوم عمر [illegible] پس آن
ملعون را بمسجد رسول آوردند حضرت امیرالمؤمنین با جمعی از اصحاب خود در مسجد نشسته بودند عمر گفت ای اصحاب
علی بخدا که اگر یکی از شما مثل این سخنان که قبل از این گفته اید بر زبان جاری سازد سرش را از تنش برگیرم پس
خالد بن سعید بن العاص برخاست و گفت ای پسر صهاک حبشیه با شمشیرهای خود تهدید میکنی با جمع ما را میترسانی بخدا
که شمشیرهای ما از شمشیرهای شما تیزتر است و ما از شما بیشتریم اگر چه بعدد الله کم زیرا که حجت خدا در میان ماست
بخدا اگر ندانستمی که من میدانم که فرمان برداری امام بر من اولیتر است من شمشیر برکشیدمی و با شما جهاد کردمی اولاً [illegible]
در راه خدا پس حضرت امیرالمؤمنین ع او را گفت بنشین یا خالد که خدای تعالی مقام تو را شناخت و سعی تو
و بعد از آن سلمان فارسی رضی الله عنه برخاست و گفت الله اکبر الله اکبر الله اکبر شنیدم از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که گوشم کر باد که میگفت که برادر و پسر عمم در مسجد نشسته باشد که جماعتی از سگان دوزخ
بیرون آیند و من شک ندارم که شما ایشان از سگان دوزخید پس قصد وی کردند حضرت امیرالمؤمنین ع برجست و او را
بگرفت و بر زمین زد و گفت ای پسر صهاک حبشیه اگر نه [illegible] بدار [illegible] تو نمودی که کدامیک از ما ضعیفتر
بود در کتاب منهاج الفاضلین مذکور شده که چون ابوبکر بخلافت و امارت مقرر شده بمسجد حضرت رسول
آمده به منبر برآمده پیری رسید در غایت پیری و تکیه بر عصا کرده بود و هیچکس از اصحاب او را نمیشناختند به منبر بالا رفت
و بگریست و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی رأیتک فی هذا المکان ابسط یدک
فانی ارید ان ابایعک یعنی حمد خدائی را که مرا زنده داشت تا ترا در این مکان دیدم دست بگشا که میخواهم من با تو حمد
بیعت کنم ابوبکر دست بگشود و آن پیر با او بیعت کرد و از منبر فرود آمد و بی توقف از مسجد بیرون رفت
و اول کسی که بالای منبر رفته با ابی بکر بیعت کرد آن پیر بود سلمان فارسی گفت من در آن وقت در مسجد بودم و
چون حال را بدان منوال دیدم بخدمت مولای مؤمنان و پیشوای اهل ایمان آمده اخبار نمودم از اول بیعت

بودن مردم

نمودن مردم برای ابی بکر آنحضرت فرمودند ای سلمان آیا دانستی که آنکه در مسجد بر منبر برای ابی بکر بیعت کرد دیدی و شناختی
گفتم ندیدم پیر بود و صفت آن پیر و اقوال او را عرض کردم و گفتم کلام آن پیر بر من بغایت صعب بود زیرا
که چنان معلوم شد که شماتت میکرد بموت رسول خدا حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که ای سلمان
دانستی که آن پیر که بود گفتم نه فرمود که او ابلیس بود و سبب آمدن و بیعت کردن و شماتت نمودن او آن بود که او
در روز غدیر خم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بامامت و خلافت منصوب گردانید و فرمود من کنت مولاه
فعلی مولاه ابلیس غمگین شده و ابالسه و شیاطین و مردهٔ اصحاب او نزد او رفتند و گفتند که این امت امتی
مرحومه معصومه اند و ترا و ما را دسترس بودن و اغوا کردن ایشان میسر نخواهد شد چه که ایشان دا
نستند که امام ایشان بعد از رسول خدا کیست و مقتدای خود را شناختند و بر او بیعت کردند از گفته ایشان محزون
و اندوهناک ابلیس شد و گفت [illegible] من آنست که این امت بعد از فوت رسول خدا ترک علی کرده گمراه علی
شوند مولای مؤمنان فرمود که مخبر صادق مرا از این حال خبر فرموده گفت چنان خواهد شد که چون ابلیس و امتش
بعد از من ترک تو خواهند کرد و با ابی بکر اقتدا خواهند نمود و حضرت رسول فرمود یا علی چون ابلیس لعین بر منبر
من برای ابوبکر بیعت کند و از مسجد بیرون رود ابالسه و شیاطین و مردهٔ اصحاب خود را جمع کند و
گوید بزعم الشرکاء شما این بود که من بر اغوای ایشان قادر نباشم و ایشان گمراه نشوند دیدید که چگونه
ایشان را اغوا کردم و گمراه گردانیدم که ترک کردند آنکسی را که خدا و رسول امر بمتابعت و اطاعت و ا
نقیاد او امر کرده اند و بدیگری بیعت نمودند و اقتدا کردند که در شأن آن جماعت گمراه الله تعالی فرموده
ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین و در کتاب احتجاج
شیخ طبرسی از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت است که چون مردم با ابی بکر بیعت کردند در آن روز حضرت
امیرالمؤمنین ع حضرت فاطمه زهرا را از خانه بیرون آورده بر حماری سوار کرد و دست امام حسن و امام حسین
را گرفته بخانه هر یک از اهل بدر و مهاجر و انصار رفته ذکر حق خود و طلب نصرت و یاری از آن جماعت نمود
پس قبول نصرت و یاری آنحضرت ننمودند هیچیک از آن قوم مگر چهار مرد و آنحضرت آن چهار را
امر نمود که سرهای خود را بتراشید و سلاح جنگ و جدال بپوشید و در صبح حاضر شوید و آن چهار
مرد در آن شب بیعت نمودند که تا کشته نشوند دست از قتال برندارند و چون صبح شد آن جماعت وفا

بعد دیگران خود نمودند مگر چهار کس که سرها تراشیدند بخدمت آنحضرت آمدند بعد خود دفن نمودند
از سلمان پرسیدند که آن چهار کس کیها بودند گفت من و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود الکندی و زبیر ابن
العوام و هر شب دیگر آنحضرت بهمان طریق بدر خانه اهل مدینه میرفت و از ایشان مدد و یاری
طلب مینمود که بغیر از آن چهار نفر هیچکس قبول اطاعت نمی نمودند و چون هیچ مدد از خدمت
آن چهار نفر دیگری حاضر نبود و جمیع آن بیوفائی از ایشان کرده گمراه شده بودند در منزل خود نشسته
بجمع و تالیف نمودن قرآن مشغول شد و چون از آن امر فارغ گردید بمسجد حضرت رسول آمده باواز
بلند فرمودند ای مردمان از آن روز که سید کاینات از دنیا رحلت نموده بعد از فراغ از غسل
و دفن آنحضرت مشغول بودم بجمع نمودن قرآن و در قرآن آیه نیست مگر آنکه قرائت کرده ام تاویل
آنرا از حضرت رسول اله و باز گشته بمنزل خود تشریف بردند و چون ابابکر و عمر در فکر بیعت گرفتن
از آنحضرت افتادند بهمان طریق با حضرت فاطمه و حسنین بدر خانه اهل مدینه آمده هیچیک از ایشان
قبول نصرت و یاری آنحضرت نکردند مگر آن چهار کس که آنها سرهای خود را تراشیده بامداد بخدمت
حضرت امیرالمومنین ع آمدند و سر دیگر آنکه آنحضرت از مدینه بیرون رفته از قبایل که نزدیک بودند
طلب یاری نمود و هیچ کدام یاری ننمودند و چون آنحضرت بیوفائی قوم و اجتماع مردم بر ابی بکر مشاهده
نموده از ارادت [illegible] ابابکر و عمر با آنحضرت رسید از روی تقیه و جبر از آنحضرت بیعت
گرفتند و در بیعت نمودن آنحضرت با آن ملعون اختلاف بسیار واقع شد و بعضی از آن بعد از این
مذکور خواهد شد گفت سلمان و زبیر و مقداد از روی جبر و اکراه بیعت نمودیم و همه از روی طوع
و رغبت با آن ملعون بیعت نمودند و در آن روز نبودیم ما چهار کس هیچکدام [illegible] تا از زبیر
که چون بیعت با ابابکر کرد خطاب بعمر خطاب نموده گفت یا بن صهاک الحبشیة [illegible] از دین
بر گشته اهانت [illegible] که مقدم [illegible] ما را [illegible] عمر از شنیدن نام مادر در
غضب شده گفت که تو نام صهاک میبری [illegible] صهاک [illegible] که من نام او
صهاک [illegible] بعد از [illegible] عبد المطلب [illegible] نفیل و خطاب [illegible] رسید و چون
عبد المطلب [illegible] صهاک را بنفیل بخشید بعد از تولد خطاب و خطاب بنده [illegible]

در نیامده بوده

در آمده مشهور از زبان پس صلح نمود میانه ایشان ابابکر و دست از هم برداشتند و چون ابابکر خاطر از بیعت امیرالمومنین ع
و آن چهار نفر جمع نمود بسلمان گفت تو نیز که صاحب بیتی و بیعت کردی و دیدی احوال را هر چه میخواهی بگو گفت
که گفتم گواهی میدهم شنیده ام از حضرت رسول صلعم که گناه و عذاب ابابکر و عذاب این دو تا منزل
سفر برابر وزر و وبال و عقاب جمیع این امت است پس عمر گفت بگو هر چه میخواهی هرگاه تو [illegible]
تو بیعت کردی سلمان گوید گفتم که خوانده ام در بعضی کتب خدای تعالی نوشته است اسم و
صفت ترا در یکی از درهای جهنم عمر گفت بگو هر چه میخواهی سلمان گفت گواهی که گفتم [illegible]
سوال کردند از سید کاینات از تفسیر آیه فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا
یوثق وثاقه احد آنحضرت فرمودند که آنکس عمر است که عذاب هیچکس برابر عذاب او نباشد
پس عمر گفت که خدای ترا [illegible] خدای تعالی خاموش بکند آواز ترا پس حضرت امیرالمومنین ع
فرمود که ای سلمان ساکت شو خاموش شدم بخدا قسم که اگر آن حضرت مرا امر بخاموشی نمیکرد هر
آینه خبر میدادم هر چیزی را نازل شده برای او و صاحب او و در بعضی نسخ بنظر رسیده اتفاق حضرت
امام حسن ع بجانب فرس در آن روز [illegible] که باهتمام عمر بیک در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت
جهت ابابکر گرفتند و ظاهر است که اگر بعد از فوت حضرت رسول صلعم حق بمن له الحق قرار میگرفت
این همه خون بناحق ریخته نمیشد و تصدیق این مقال آنکه شخصی از حضرت امام محمد باقر ع سوال کرد
از خلافت ابابکر و عمر آنحضرت فرمودند که ریخته نشده یکقطره خون در زمین از ما و شیعه ما مگر آنکه
وبال آن در گردن ابابکر و عمر است طبرسی که از علمای امامیه است در کتاب احتجاج آورده که
هشام ابن الحکم که از اکابر روات امامیه از اصحاب امام جعفر صادق ع و امام موسی کاظم علیهم السلام است
که از کوفه ببصره آمده و اعلم اهل بصره عمر بن عبید معتزلی بود در جمعه بر فراز منبر مسائل
حلال و حرام بیان مینمود پس هشام گفت ای اعلم علمای زمان من مرد غریبم مرا رخصت هست که
چیزی بپرسم هشام گفت که تو آیا چشم داری عمر گفت اگر چه سوال تو احمقانه است اما [illegible]
گفت چه میکنی از آن گفت اشخاص و الوان موجودات میبینم باز گفت آیا بینی داری و چه کار [illegible]
[illegible] از آن گفت دارم و از آن بوها را میشنوم باز گفت آیا زبان داری و چه کار میآید

گفت زبان دارم و بدان سخن میگویم و نیز از گوش پرسید گفت دارم و بدان استماع می نمایم و دوست میگیرم
و به هر چیزی که بخواهم و می آنچه را و بجا بردم پس گفت دل داری گفت دارم دانرا هم اعضا و جوارح و
حواس نهایت دارد اگر شک درآنها حواس را یابد نزد دل میرود و راه نمایی میکند و رد آن شک از
و جوارح آنها مینماید هشام گفت پس دل امیر حواس است و راه نمای ایشان از دست عمر گفت آری آنچنین است
هشام گفت ای دانای زمان خدای تعالی جوارح شما را بی امام و امیر نگذاشته است وگذاشته این همه خلایق
را بی امام و امیری تا که خلایق در حیرت و شک و اختلاف باشند و امام امیری تعیین ننمود که از مردم
شکننده حیرت و اختلاف این نزاع نماید و این را به رای خود امام تعیین کنند و هرکدام
هرکرا خواهند امام دانند و این امر نیست عجب پس عمرو بن عبید هیچ نگفت و از منبر زیر
آمده و هشام را در بر گرفت و بجانب منبر برد و از این مقوله دیگر سخنی ننمود ولای سر نهفته دانی
نکرانیف هر آنکس را که مادر پارسائی اگر اصلش درست و پاک باشد دلش را میل با
کان ... نیست حقای مادر اندر دل ... صواب است آنکه میگویم خطا نیست بیا تا
از سر انصاف ... بگویم گر ترا میل جفا نیست سلونی با ... همیدارم ترا
شرم از خدا نیست اگرچه نفر بوده ابابکر واقع شده اما عمر شریک غالب و عثمان نیز با ایشان
در این امر موافقت ... روایت ... مسلم و بخاری و طبری و واقدی و ابن عبدالبر و صاحب
و جماعت کتاب الاحیا ... از اعیان دانشمندان اهل سنت اند که چون خلافت ابابکر
در دلها رسوخ یافت عمر بن الخطاب و خالد بن ولید و سالم مولای ابی حذیفه و مغیره به در حجره
فاطمه زهرا علیها السلام آمدند پس عمر گفت یا ابوالحسن بیا با ابابکر بیعت کن امیرالمؤمنین ع گفت که من مشغول
به مطلب حضرت رسول صلعم و جمع کردن قرآن میباشم عمر گفت یا علی اگر تو بیرون نمی آیی من داخل
سرای تو میشوم حضرت فاطمه گفت خدایتعالی حرام گردانیده است که بی اذن داخل خانه شوی
که من بی مقنعه ام ... آن ملعون گفت من در سرای تو می آیم و بهمان جواب ... شنید
پس عمر داخل خانه آن معصومه مظلومه شد با جمع ... و حضرت ... فریاد برآورده ...
... در خانه ... ساخته بودند ... بر سر انداخت و آن منافقین گریبان حضرت امیرالمؤمنین را
گرفتند

گرفتند و آنحضرت را از خانه بیرون آوردند و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام از عقب آن حضرت بیرون آمده فریاد
کنان و اشک ریزان چون ابابکر حضرت فاطمه را دید گفت بازگردانید علی را و فاطمه را به خشم نیاورید که من از حضرت
رسول صلعم شنیدم که هرکه فاطمه را بخشم آورد مرا بخشم آورده باشد و هرکه مرا بخشم آورد خدای تعالی را بخشم آورده
باشد و به روایتی آنکه در خانه حضرت امیرالمؤمنین ع در آنروز نگشودند داخل شدند و عمر مشعل آتش گرفته
بخدا قسم که خانه بر شما میسوزانم تا همه به بیعت بیرون آیید و با ابابکر بیعت کنید ... داخل خانه
شدند دیدند که حضرت فاطمه علیها السلام در پشت در نشسته است عمر در بر شکم آن معصومه زد که فرزند محسن نام او
سقط شد و غلام عمر تازیانه بر کتف آن معصومه زد و اثر آن تا مدتی مانده ... آن ...
در آنروز در مطاعن عمر ذکر میشود و در اینجا بهمین قدر اختصار رسید و بابافغانی فرماید من امام آن کسم
هستم که آتش افروزد برآستانه صدر الکلام و کهف انام من آن امام نخواهم که باغ فدک کند
غرض بغیر زند ... من آن امام نخواهم که ز ظلم ... بزند تا به مردمش بدعت نام و حدیث
عائشه بگذارد و بیعت اجماع چو اعتبار بقول زن ... نام میانه حق و باطل چگونه فرق کنند مقلدی
که بنهاده اند ضلال را ز حرام ... آنکه بسته کرده منافقین خود را امیرالمؤمنین خواندند با آنکه میدانستند این
اسم مخصوص حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است و در بعضی نسخه ها دیدم ذکر شده که
اول ابوبکر خلیفه شد خود را خلیفه رسول الله صلعم نامید و چون نوبت خلافت بعمر رسید خود را امیرالمؤ
منین خواند و عثمان نیز متبع عمر نمود و خلفای بنی امیه و بنی العباس نیز پیروی ایشان نموده هر یک
بامارت نشسته خود را امیرالمؤمنین میخواندند و در کتاب الایضاح که از مؤلفات محمد ابن جریر
رستم طبری امامی است آورده اند روزی یحیی برمکی از هشام ابن الحکم که از اکابر و اعیان متکلمین امامیه امام
جعفر صادق ع و امام موسی کاظم علیهما السلام است پرسید که مشهور است که علی ابن ابیطالب علیه السلام
عمر خطاب را امیرالمؤمنین میخواند آیا در آن خواندن امام نهایت صادق بود یا نه هشام گفت صادق
بود یحیی گفت پس چرا انکار استحقاق امامت عمر میکنید هشام گفت خدایتعالی نیز از زبان
حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام را بالهه در اینجا که میفرماید فراغ الی آلهتهم و حال آنکه فی الحقیقه
الحقیقه ... میتواند بود که علی ابن ابیطالب وصف عمر را با امیرالمؤمنین کرده ... فی الحقیقه

[illegible]

در منصب حضرت امیر [illegible]

چنین نباشد و نیز میتواند بود که حضرت امیرالمؤمنین ع امر ایشان نکرده باشد عمر را با امیرالمؤمنین نکرده باشد برای آنکه بحسب
اصل وضع لغوی کرده باشد یعنی امر کننده بر مؤمنان و هر چند امر مطلق باشد چون امر او بر مؤمنان جاری بود
او را امر کننده بر مؤمنان میتوان گفت و بیان آنکه این اسم مخصوص حضرت علی ابن ابیطالب است و بر دیگران
این اسم جایز نیست در کتاب فتوحات القدسیه مذکور است که روزی سید کاینات خطاب بحضرت
امیرالمؤمنین ع نموده فرمودند یا علی تو امیر اهل آسمانها و زمین و امیر کسانی که گذشته اند و امیر آنانی که باقی اند
تا روز قیامت در کتاب توحید از حضرت رسول ص مرویست که در شب معراج حضرت باری تعالی عز
اسمه بمن خطاب فرمود که علی ابن ابیطالب را از من سلام برسان پس نام بردم نام مجلس را قبل از او و نام
برده نشود بای نام مجلس بعد از او و در کتاب فردوس الاخبار از حذیفه یمانی نقل شده و جمهور اهل
از رسول خدا ص نقل نموده اند که اگر میدانستند مردمان که چه وقت خدای تعالی جل شانه علی را امیرالمؤمنین
نام کرده و بآن نام او را خوانده منکر فضل او نمیشدند او را وصی امیرالمؤمنین خوانده و حال آنکه هنوز آدم در میان
روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود در وقتی که حضرت عزت تعالی شانه خطاب بذریات
آدم علیه السلام کرد گفت که آیا نیستم من پروردگار شما گفتند بلی تو پروردگار مائی پس خطاب عزت بایشان
رسید که من پروردگار شمایم و محمد صلی الله علیه و آله نبی شماست و علی امیر شماست و در کتاب فتوحات
القدسی آمده که مردی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمده و گفت یا ابوالحسن ترا امیرالمؤمنین میگویند پس
کی ترا امیرالمؤمنین گردانید بر مؤمنان حضرت فرمودند خدای تعالی مرا امیر ایشان ساخت پس آن مرد
بخدمت حضرت رسول ص رفته گفت یا رسول الله آیا راست میگوید علی که خدای تعالی او را امیر مؤمنان
و خلق آن خود ساخته پس سید کاینات در غضب شده گفت خدای تعالی او را امیر مؤمنان و ولی خود ساخته
و در پای عرش ملائکه را بر آن گواه گرفت علی خلیفه خداست و حجت اوست و پیشوای مسلمانانست
طاعت او طاعت خداست و معصیت او معصیت خداست و منکر امامت او منکر نبوت من است و هر
او را شناخت مرا شناخته و هر که فضل او را ندانست فضل مرا ندانسته و منکر باید و منکر ماست و هر
که او را ناسزا گفت بتحقیق که ناسزا گفت مرا و او از من است و خلق شده از طینت سرشت من و شوهر
دختر منست و پدر دو فرزند منست که حسن و حسین بوده باشند و من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام

ازفرزندان

در منصب امیر مؤمنان [illegible]

از فرزندان حسین ع حجتهای خدائیم بر خلق او دشمنان ما دشمنان خدایند و دوستان ما دوستان
خدا میباشند در کشف الغمه آورده که روزی حضرت صلی الله علیه و آله گفته یا ابوالحسن با آفتاب سخن
کن که او با تو تکلم نماید حضرت امیرالمؤمنین ع خورشید را مخاطب ساخته گفت السلام علیک ایها العبد
المطیع پس آفتاب جواب داد که السلام علیک یا امیرالمؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین یا علی
انت و شیعتک فی الجنة و در کتاب ملتقطات از حضرت امام جعفر صادق ع روایت که نوشته شده است
بخط روشن و جلی در در عرش و کرسی که لا اله الا الله محمد رسول الله ص علی امیرالمؤمنین و خوارزمی که یکی
از علمای اهل سنت در یکی از کتابهای خود ذکر کرده که در روز غدیر خم که حضرت سید المرسلین حضرت
امیرالمؤمنین را بامر و فرمان رب العالمین خلیفه و جانشین خود کرده بود در آن روز فرمود امر کرده مسلمانان
را به پرهیزیدن از خدای تعالی و بیعت کنند علی را که امیر مؤمنانست پس کسی که اول بار باین اسم مولای مؤمنان سلام کرد
و بیعت نمود عمر بود و گفت بخ بخ لک یا علی صرت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوشا حال تو
یا علی که مولای من و پیشوای هر مؤمن و مؤمنه و تا اینجا کلام خوارزمی است و در کتاب بحر المناقب روایت
از سالم مولای علی که گفت روزی بودم با حضرت امیرالمؤمنین ع در حجره حضرت رسول ص آمدند ابابکر و
عمر هر دو گفتند السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته پس جمعی از منافقان گفتند بایشان که
حضرت امیر مؤمنان است در حجره رسول ص پس عمر گفت بفرموده خدای تعالی با حضرت رسول علی امیر مؤ
منان است لوامع الانوار در کتاب لوامع الانوار آمده که در وقتی که عمر بشام رفته بود و عباس همراه
بود اهل شام عمر را امیرالمؤمنین میخواندند عباس گفت او امیرالمؤمنین نیست برادر بر این نام سلام میکنید
که من سزاوارترم از او باین نام عمر از گفته عباس برنجید و گفت اگر خواهی تو را خبر دهم بکسی که سزاوار
این نام و این کار است کیست عباس گفت که هر گاه او را نمیدانی تو ابابکر خبر [illegible] عمر گفت
ما فضل او را میشناسیم ما بدان اقرار داریم ولیکن [illegible] مقدم نداشتیم از آنکه میترسیم که او در دل [illegible] نشستند
نرسیدیم که عرب بر او جمع نشوند و این کار از دست ما برود و تقدیم ما و تأخیر او [illegible] بود و خلافت
ابابکر کار ناگهانی بود خدا از شر او نگاه داشت الیک حرامزاده این چه عذرهای ناموجه است این قدر
کینه که از علی در دل قریش بود حد بر ایشان از رسول الله در دل ایشان بود پس بایست که از این قرار حضرت

رسول صلی الله علیه و آله را نیز برسالت مردمان قبول نمیکردند و ابوجهل و ابوسفیان را نیز مقدم میداشتند
و چون خدا و رسول علی را امر بقتال کفار نمود دید پس اولی و الیق آنست که مردم از خدا و رسول برنجند و ای درسول
مرتد شوند لیکن که عداوت با عداوت با خداست دیگر گفته است ترسیدم که عرب بر او جمع نشوند اطاعت عرب
شرط امامت نبود پس این قرار نود ابابکر و فلان بنی امیه ابنی ... هم امام باشند چرا که عرب اطاعت
ایشان کردند و بیعت ابابکر ناگهانی نبود بلکه تو او را مقدم داشتی تا او هم ترا مقدم دارد و حکومت از دست
نرود و چون فلان ابابکر ناگهانی باشند در روز اول زیاده بر چهار کس که یکی تو بودی کسی دیگر براد
بیعت نکرد و تو بزور آنها بیعت و وعید مردم را به بیعت آن پلید در آوردی و بخلافت ناقص او روزه
و جمع کثیر از امت را حظ حتم ساختی و الحال بر کردار خود واقف اما پشیمانی سودی ندارد و در
کشف الغمه از ابن عباس روایت است که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسانیدند که جمعی از قریش انکار مینمایند علی ابن
ابی طالب را بامیری مؤمنان و آن حضرت را لایق و شایسته این امر نمیدانند حضرت خاتم النبیین
بر منبر رفته فرمودند ای گروه مردمان بدرستیکه خدای تعالی برانگیخت مرا بسوی شما به پیغمبری و امر
کرد که بگردانم علی را امیر شما هر که من پیغمبر اویم علی ابن ابی طالب امیر اوست و امیر ساخت خدای تعالی
علی را بر شما و امر کرد که بگویم بشما امیر او را بشنوید ازو و اطاعت او کنید و بعد من علی امیر شما
امر ... کنید و از امر و نهی ... مرتکب آن نشوید و علی امیر شماست در حیات من و بعد از وفات من بدرستیکه
خدای تعالی امیر گردانید علی را بر شما و نام او را امیر المؤمنین نهاد و نام نبرده هیچکس را پیش از او باین اسم
و رسانیدم بشما آنچه مأمور بودم از پروردگار شما هر که اطاعت من کند بتحقیق اطاعت خدا
کرده است و هر که گفته مرا قبول ندارد بتحقیق ترک اطاعت فرمان خدا کرده است و او را
خدای تعالی جنت نخواهد داد و جای او در آتش دوزخ خواهد بود کما قال الله عز و جل و من یعص الله
و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها و در کتاب کشف الغمه از انس بن مالک
روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که ای انس اول کسی که امروز از این در در آید
امیر المؤمنین و سید المسلمین و خاتم الوصیین و قائد الغر المحجلین است پس در آمد حضرت
علی ابن ابیطالب بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و در کتب مخالفین ابن مردویه روایت میکند

از بریده

از بریده اسلمی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر فرمود که سلام کنیم بعلی ابن ابی طالب بعبارت که یا امیر المؤمنین در کتاب
کشف الغمه از ابن عباس روایت است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمنزل رسول رب العالمین در آمد دید که سر آن
سرور در کنار دحیه کلبی است و دحیه گفت ای مولای مؤمنان سلام علیک بعد از جواب سلام گفت یا امیر من ترا دوست
میدارم و ترا نزد من ثنا و مدحی است ترا از پروردگار هم تو امیر مؤمنانی و قائد دینی سفید رویان
بجنات نعیم یا علی تو بهترین اولاد آدمی بعد از پیغمبران و لوای حمد در روز قیامت بدست تو خواهد
بود و ترا و شیعیان ترا با ابرار و انبیا به بهشت عنبر سرشت در آیند و رستگار شوند یا علی فیروزی یافت
آنکس که ترا دوست دارد و در زیان زده شد آنکه از تو اعراض نمود محبان محمد دوستان تو اند و دشمنان
محمد و دشمنان تو از شفاعت محمد بی بهره و بی نصیب خواهند بود یا علی نزدیک بیا ... و سر
خود را در کنار ... پس دحیه سر آن سرور را در کنار حضرت امیر المؤمنین نهاد و بیرون رفت و چون
حضرت رسول ... رسالت ... آمد حضرت رسول فرمود که یا علی او دحیه نبود بلکه جبرئیل بود ... ترا
بنامی خواند که خدای تعالی ترا بان نامیده است و خدای تعالی محبت ترا در دلهای مؤمنان راه
داده و هیبت ترا در قلوب کافران انداخته و در کتاب ارشاد شیخ مفید از ابن عباس مرویست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بشنو و گواه باش که علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین و سید الوصیین است و هم
در آن کتاب از ابن عباس مرویست که امر کرد ما را رسول خدا که سلام کنیم بعلی ابن ابیطالب بامیر مؤمنان
و ما هفت کس بودیم از آنجمله ابابکر و عمر و طلحه و زبیر بودند و ما همه با آن حضرت سلام کردیم باین نوع السلام
علیک یا امیر المؤمنین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان ما نشسته بود و در کتاب ملتقط از جابر بن
عبدالله انصاری مرویست که حضرت رسول فرمودند که چه افتاده است مر ابابکر و عمر را که ملامت
میکنند مرا در دوستی برادرم علی ابن ابیطالب پس قسم بآنکسی که مرا به پیغمبری بحق فرستاد که
علی را دوست نداشتم تا آنکه امر کرد خدای تعالی مرا بدوستی او و چه افتاده است مر ایشان را که ملامت
میکنند مرا بر تقدیم علی ابن ابیطالب بر دیگران پس بعزت ... قسم که من او را مقدم نداشتم
تا آنکه امر کرد خدای تعالی او را مقدم ... و خلیفه نگردانیدم و نگردانیده او را خدای تعالی او را امیر
المؤمنین و امیر امت من و امام ... ای گروه مردمان بدرستیکه چون در شب معراج تا آسمان هفتم

بهر آسمانی که رسیدیم و در آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین و چون بسیهم نور بوش
یافتم در هر رکنی از ارکان عرش لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین انتهی ابن فهد که از
مجتهدین شیعه است در یکی از مؤلفات خود نقل کرده و ابن طاوس رحمة الله علیه در یکی از
مصنفات خود آورده در کتاب اعلام از کتاب الزاهر تصنیف مأمون خلیفه عباسی تا
ریخ کتابت دویست و پنجاه و یک بعد از سال هجرت در ابتدا از حکم ابن مروان از صیب ابن صلت مرویست
که در ایام خلافت عمر ابن خطاب علیه اللعنة والعذاب روزی عمر را مسئله مشکل شده
بود بر مخوانان وی گفت و هیچ وجه حل آن نمیتوانست نمود پس رو بمهاجر و انصار کرد گفت
شما را در این باب چه بخاطر میرسد ایشان در جواب گفتند تو امیر امتی و مشکلات همه در پیش
تو حل میشود پس غضبناک شده گفت ای جمع از خدا بترسید و راه دوری پیش نیارید و آنچه راست است بگویید
بخدا قسم که من و شما میدانیم که حل و کشف این مشکلات را که میشود و ندانید بکجو مسائل کیست یا
ران گفتند غرض تو علی ابن ابیطالب است عمر گفت مگر بغیر از او دیگری هست و تحمل وا دید مثل او ای
کسی نیست او را طلب کنید او نفس پیغمبر است و از بنی آل هاشم و معدن علم او بجائی نمیرود بلکه
مردمان بخدمت او میروند اگر کاری میکنید مرا بخدمت او ببرید که او کنز علوم اولین و آخرین است
پس با حضار مجلس بخدمت آنحضرت رفتند دیدند که بیلی در دست دارد و ازار کوتاه پوشیده
بتعمیر دیوار خانه مشغول است و این آیه را همی خواند که ایحسب الانسان ان یترک سدی الم
یک من نطفة یمنی یعنی آیا می پندارد آدمی آنکه فرو گذاشته شود مهمل و معطل که بدنیا مکلف
و بعقبی مبعوث نگردد آیا نبوده است آدمی قطره آبی ریخته شده در رحم و آن حضرت و مردمان
بگریستند در آمدند و بعد از تحفه آنحضرت مردمان ساکت شدند عمر آن مسئله را سوال نمود و از آنحضرت
جواب شنیده و چون فارغ شد جمع شد گفت یا علی حق تعالی ترا برگزیده بود و تو هست هدایت و
راهنمائی خلق تعیین کرده و لکن قوم تو از آن سرباز زدند و نگذاشتند که حق بمرکز قرار گیرد
پس حضرت امیر المؤمنین گفت ای عمر از روز قیامت روز بلیه هر چیزی مشخص میشود هر کسی
گشته خود را میبرد و وعده گاه همه است و هر کس بجزای خود میرسد عمر از خدمت آنحضرت بیرون آمد

اما آنکه

اما رنگ و روش سیاه و تیره شده بود و ابن طاوس بعد از نقل این حکایت گفت از اینجا ظاهر
میشود که عمر و اصحاب آن منزل بغیر بلکه همه مردم میدانستند که سزاوار امامت و پیشوائی آنحضرت است و او
مظلوم و دیگران ظالم و تهدید آنحضرت عمر را بقیامت بسزاست ره باین معنی بود و عمر هم دانست و فهمید و لیکن
از سر حکومت نگذشت و حق را بصاحب آن تسلیم نکرد این امری عظیم و کاری مشکل است و عارف ربانی
بوریست شیخ فرید عطار علیه الرحمة گفته عطار امیر المؤمنین آن شاه سرمد وصی ابن عم داماد احمد
ز بعد احمد او باشد امامم دعا و ذکر او گوید زبانم محمد را وصی شد او بتحقیق خدا داده است او را
علم و تحقیق بغیر او اگر دانی امامی ز مادر خود نزادی در حرامی بحب او تولا رفت بیرون
از این گرداب سرگردان بیرون [illegible] از مطاعن خلفاء ثلثه آنکه نکث و نقض عهد و پیمان روز
غدیر خم نموده بیعت اندوز را [illegible] انکار شنید صاحب معجم البلدان گفته است خم نام موضع
غدیریست و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که روز غدیر عید بزرگ است نزد خدا تعالی و حق
سبحانه و تعالی هیچ پیغمبری را نفرستاد الا که او را معلوم گردانید حرمت این روز و نیز از آنحضرت
روایت است که گفت پیغمبران مقدم اوصیای خود را در مثل این روز تعیین کرده و در این روز حضرت رسول حضرت
امیر المؤمنین را نصب کرد برجای خود بداشت و در روایتی که ثواب روزه این روز برابر ثواب روزه
عمر دنیاست و امام محمد غزالی از علمای اهل سنت و جماعت دعوای اجماع بر صحت حکایت
روز غدیر نموده و بعد از حکایت روز غدیر و ادا عبارتی که مشتمل است بر کلمه بخ بخ گفته از روز
اول حکم الهی نمودند در رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از آن هوای نفس و محبت جاه و ریاست
که آن نیز بخلافت نام بردند و حب آنکه علمها و نیزهای خلاف در پیش [illegible] باشد
و اسبها و استران سواری و دست و پا از هم گذرانیده بصورتی که بنظر شان در آید و مردم بر در
خانه ایشان جمع نمودند چنانچه روش احکام دنیاست عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کرده در پس
پشت انداختند و آنحضرت را به بهای سبزی فروختند و بد خریدند چه فروختن بود تا اینجا ترجمه
عبارت شریف [illegible] بکلام غزالیست و حکایت میر مخدوم شریف شیرازی [illegible] که چون بمکه
معظمه رفت اظهار تسنن مبالغه می نمود که کتاب نواقض الروافض نوشت و در اینجا [illegible]

بیـ

نسب با اهل بیت طهارت و عصمت ذکر کرده و افترا آنکه هیچ ناصبی نکند و نگوید در روز آخر در محل مردان
فخر و رحمت ذکر و … که مرا غسل و کفن و دفن بر دوش ملائکه خواهی کرد و آن مرد گفت تو هرگاه
باین عقیده اظهار رجوع کنی و بفرستی آیا کتیبه اللهی بخشم آورده گفت حب جاه حب جاه حب جاه
و جان تسلیم نمود و بعضی از حکایات دیگر در غدیر که در کتب معتبره مخالفین ذکر شده مثل صحیح مسلم بخاری
و ترمذی و نیشابوری و ابن ماجه و ابن کوثر آنکه این شش صحاح را صحاح سته خوانند و دیگر
در کتب ایشان چنین مرقوم گشته که چون حضرت سید المرسلین از مراسم طواف و وظایف حجة
الوداع فارغ شد در روز پنجشنبه هجدهم ذی حجه ذیحجة الحرام بغدیر خم رسیده با
وجود آنکه آن مکان منزل نبود و آب و علف آنجا کم بود فرود آمده در آنجا نزول فرمود تا قبل از
تفرق اصحاب امیرالمؤمنین را بخلافت و جانشینی خود نصب نماید و چون اراده ازلی مقتضی
آن بود که تمام مردم از ولایت شاه ولایت پناه وقوف یافته مطلع شوند که این آیه کریمه
قبل از نزول بآن مکان نازل شده که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس
یعنی ای رسول من برسان چیزی که نازل شده بسوی تو از پروردگار تو و اگر چنین نکنی پس نرسانیده
باشی رسالت او را و حال آنکه خدیتعالی نگاه میدارد ترا از شر مردمان و این آیت مبالغه
و تاکیدیست که در این باب وارد شده و در کتاب فتوحات القدس ذکر شده که ابن مردویه
که از علمای اهل سنت است در کتاب مناقب از عبدالله ابن مسعود روایت نموده که ما میخواندیم این آیه را در عهد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بدین طور که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیاً مولی المؤمنین
و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و چون بنابر مدلول آیه کریمه ولایت امیرالمؤمنین
بخلافت و وصایت امیرالمؤمنین بتحقیق انجامید حضرت خاتم النبیین در موضع غدیر خم منزل نمود که
فرمود تا در سایه بعضی از درختان خار مغیلان در آن بیابان پالان شتران جمع کرده و بر سر یکدیگر نهادند
و بلال حبشی الله اکبر برودهٔ حضرت رسول هر مرد مانند ندا کرد چون خلایق مجمع شدند سید کاینات بر بالای
پالانهای شتران برآمده دست مرتضی علی نیز بگرفت … بالا رفته بجانب راست آنحضرت قرار گرفت

دهن

و حضرت خاتم النبیین بعد از حمد و ثنای رب العالمین و ثبت فصحت مسلمین و الله آگاه کردن ایشان مردم
را از رفتن خود بعالم بقا گفت ایها الناس الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی ای گروه مردمان آیا
نیستم من بهتر و اولی از نفسهای ایشان از اطراف و جوانب آواز برآمد که بلی یا رسول الله تو از ما
بجمیع وجوه اولی اولی آنگاه دست امیرالمؤمنین را گرفته فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی هر که من مولا و رهنما و اولی بتصرف بودم در دین و دنیا
و دنیای او بعد از من علی مولای او و رهنمای او و اولی بتصرف است در امور و خدایا دوستی کن با آنکه با علی دوستی
کند و دشمنی کن با آنکه با علی دشمنی کند و یاری باش و یاری کن آنرا که با علی یاری کند و خوار و بی دار کن آنرا که علی را
خوار و بی دار دارد و بعد از اتمام وصیت فرمود که سلموا علی علی بامرة المؤمنین یعنی سلام کنید بر علی بامیر
مؤمنان در آنروز بموجب فرمودهٔ سید المرسلین امیرالمؤمنین در خیمه نشست تا طوایف خلایق بملازمت شتافته
بامارت بر او سلام کردند و هفتاد هزار کس در آنروز بطریق سلام کردند که السلام علیک یا امیرالمؤ
منین و اول و ثانی و ثالث مقدم بر همه کس بر آنحضرت سلام کردند و عمر بر آن افزوده گفت بخ بخ
یا علی اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة و کلمه بخ را عرب در حال رضا و در وقت تعجب استعمال
میکنند و بخ بخ یعنی خوشا خوشا حال تو یا علی که بامداد کردی و صبح کردی در حالتی که مولای من و مولای
هر مؤمن و مؤمنه شدی و بعد از آنکه مردان از سلام فارغ شدند زنانی که در آن سفر همراه بودند ایشان
نیز آمده بآنحضرت تهنیت گفته سلام کردند و برداشت آنکه در آنروز یگان یگان آمده دست بر دست
آنحضرت نهاده بیعت بخلافت و جانشینی رسول خدا بیعت کردند و اول کسی که دست بدست آنحضرت
نهاده بیعت کرد عمر بود و در بعضی روایات واقع شده که حاضران در آنروز هفتاد هزار بودند بعدد قوم
موسی علی نبینا و علیه السلام در آنوقت که حضرت موسی برای برادر خود هارون بیعت میستاندند هفتاد
هزار بودند و آخر ایشان بیعت شکستند و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه نزد جمهور اهل
… که پیوسته و این حدیث متواتر بایشان رسیده و …
سنت چنانچه شیخ مفسر محدث عماد الدین بن کثیر شافعی در تاریخ کبیر آورده که ترجمه محمد ابن

جزری شافعی کتابی مشتمل بر دو جلد که احادیث غدیر خم در آن جمع است و ابو المعالی جوینی که مشهور
و معروف است بامام الحرمین تعجب میکرده و میگفته در بغداد یک مجلدی در دست صحافی دیدم در روی آن نو
شته بود که جلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو علی همدانی منقول است که میگفته من این
این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت است
رساله مشهور در تواتر حدیث غدیر دارد و بالجمله این حدیث در شیوع و ظهور بمرتبه رسیده که در مرتبه ایست که کسی
منکر آن نتواند بود مرویست قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و علمای فریقین
انجا بودند شیخ مفید نور الله مرقده که در آن عصر از مجتهدین شیعه بود و قاضی عبد الجبار نام او شنیده بود اما هرگز او را ندیده
بود در آن مجلس حاضر شد و در صف نعال بنشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد سؤالی
دارم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که
که پیغمبر در روز غدیر گفته یا شیعه افترا بسته اند گفت لا بل خبر صحیح است بلفظ مولی چه میخواهد گفت اولی بتصرف در
همانا شیخ مفید گفت پس این خلافها و خصومتها چیست قاضی گفت این خبر روایتست و خلافت ابابکر درایت و مرد عاقل
از بهر روایت ترک درایت نکند شیخ مفید این مسئله را فرو گذاشت و گفت چه میگوئی که در این خبر که پیغمبر علی را
گفت یا علی حربک حربی سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائی
همانا بقول تو کافر باشند قاضی گفت ای برادر ایشان توبه کردند شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایت
و توبه روایت و خود در حدیث غدیر فرموده اند که مرد عاقل درایت را از دست ندهد قاضی متحیر فرو ماند و
سر را در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت تو کیستی گفت من محمد بن نعمان الحارثی میباشم قاضی برخاست و شیخ
را دست گرفت و بر جای خود نشاند و او را گفت انت المفید حقا بحقیقت لقب او مفید شد علمای مجلس را آن سخن خوش
نیامد و لختی برنجیدند و همهمه در ایشان افتاد قاضی ایشان را گفت ای دانشمندان این مرد مارا الزام داد و من
جواب او را ندادم اگر کسی جوابی دارد بگوید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از این خبر بعضد الدوله
عضد الدوله رسید و شیخ مفید را طلب نمود و آن ماجرا را از او شنید مرکبی خاص با قلاده زرین و ستام زرین
و جبه و دستار رنگین نیکو و صد دینار زر خلیفتی و بنده بدو داد و هر روز ده من نان و گوشت از برای
او مقرر داشت و عارف نیشابوری و شیخ عطار بعضی از حکایت روز غدیر را بنظم در آورده

نظم عطار

نظم
تو چه دانی قدر آن سلطان دین ٭ او یداللهست در عین الیقین ٭ نه خدا گفته است
یا رسول الله ز آیات مبین ٭ ایها الناس این بود الهام او ٭ زانکه از حق آمده پیغام او ٭ گفت احمد با خلایق
این ندا ٭ هست حیدر خود ولی بر شما ٭ هر چه حق گفته است خود من آن کنم ٭ بر تو اسرار خدا آسان کنم
چونکه چون پیش آمد این بگفت ٭ من بکریم با شما راز نهفت ٭ این چنین گفته است قهار جهان ٭ حی قیوم [illegible]
[illegible] ٭ هر نفس و الی در این ملک منست ٭ هر که این نشنید از آن سگ است ٭ بلکه کمتر از
سگان دون بود ٭ همچو آن شمر لعین ملعون بود ٭ اما بر روش و طریق شیعه اثنی عشریه و مذهب
حق ناجیه امامیه آنکه چون حضرت رسول صلعم در غدیر خم زوج بتول را بنحوی که مجملی از آن ذکر شد
خلیفه و جانشین ساخت در آن روز قبل از آنکه آن جماعت متفرق شوند جبرئیل امین حضرت سید المر
سلین را خلعت ساخت بآیه مبارکه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بشارت حاضران روز غدیر بآنکه اسلام در آن روز کامل شده
بود و اتمام نعمت الهی بر بندگان و خوشنودی خالق ارض و سما از مسلمانان در آن روز بحصول پیوسته و
بعد از نزول این آیه حضرت رسول صلعم فرمود الله اکبر کمال الدین و اتمام النعمة و رضاء
الرب برسالتی و الولایة لعلی بعدی یعنی بزرگ است خدای که امت تمام بر من
و کامل شدن دین و اتمام شدن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من و ولایت و امامت از برای علی بن
ابی طالب است بعد از من و در کتاب ملتقطات آمده که روز غدیر از بیعت نمودن آن بیعه منافق اول [illegible]
بخدمت سید ابرار آمده گفت یا رسول الله هیچ چیز از عمر خود نشمرده بودم مگر این بیعت که با امیر
المؤمنین علیه السلام نمودم و بتحقیق که گمان دارم که خدای تعالی ببرکت این بیعت مرا قصرهای فراخ در بهشت
کرامت کند و بهترین الحجرات باشم که در بهشت ساکنند و منزل دارند بعد از آن عمر گفت فدای تو
گردم یا رسول الله هیچ چیز امید ندارم که بسبب آن داخل بهشت شوم و از دوزخ نجات یابم مگر باین
بیعت که با علی علیه السلام نمودم بخدا که من در خاطر ندارم که نقض عهد و پیمان کنم اگر از بخت الهی [illegible] هم
جواهر فاخره باشند و اسرا بمن دهند هر آینه بیعتی که با امیر المؤمنین صلعم نمودم از آن بر نگردانم و بعد از آن عثمان
برخاست و گفت یا رسول الله این مقدار خوشحال و شادانم باین بیعت که کرده ام و یقین میدانم که اگر بعد با

مرا گناه تمام اهانت مینمائی هرآینه میریزد و محو میشود بسبب این بیعت که با مولای مومنان نمودم و در کتاب
جامع الاخبار از ابن عطا و سلس از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که مراد از طایفه که مدلول علیه آیه
شریفه یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها جماعتی باشند که در روز غدیر اقرار و اعتراف نمودند بولایت و امامت
و انکار نمودند آن در روز سقیفه بنی ساعده و در کتاب المنهاج شیخ طبرسی و در لوامع الانوار و در کتاب
مناقب مذکور است که در روز غدیر خم حضرت جبرئیل بصورت شخصی خوش صورت نیکو لباس معطّر و خوش
بهای خوش بوی در آن هنگام مجلس حاضر شده بود بعد از اتمام امر وصایت و خلافت شاه ولایت گفت بخدا قسم
ای محمد مثل امروز روزی ندیدم هرگز که بچه شدت و بچه تاکیدی از برای پسر عم خود عقد ولایت و
خلافت نمود بدرستیکه حل این عقده نخواهد شد مگر کسیکه کافر شده باشد بخدا و رسول و بر او باد
عقاب عظیم و عذاب الیم خواهد بود کسی را که حل این عقده کند و عمر بن خطاب از جمله آن جماعت بود
که این کلام را از آن جوان خوش صورت نیکو لباس شنیده و دران الکرینهم سوخته بخدمت رسول الله آمده
آنچه شنیده بود بیان نمود پس آنحضرت فرمود که آن جوان را شناختی عمر گفت من هرگز او را ندیده
و نمیشناسم حضرت رسول ص فرمود که آن جوان جبرئیل امین بود و پیک رب العالمین است بترس
ای عمر از آنکه تو کسی نبوده کرده باشی بدرستیکه اگر تو حل این عقده نمائی از زمره کفار و از جماعة
خواهی بود و خدا و رسول و مومنان از ایشان بیزار خواهند بود و مع هذا این کلام را از جبرئیل شنیده
و از سید المرسلین استماع نموده حل آن عقد نمود و عهد و پیمان را شکسته خود را مستوجب عذاب و عقاب ابدی
اهوی ساخت و مولوی معنوی در مثنوی اشاره بدین نموده نقض میثاق و عهود از احمقیست حفظ
حفظ ایمان و وفا کار تقیست چون ز درخت است آدمی و بیخ عهد بیخ را تیمار بباید بجهد عهد
فاسد آن بیخ پوسیده بود وز ثمار و لطف ببریده بود شاخ و برگ عهد اگرچه سبز بود با فساد
بیخ سبزی نیست سود و در اکثر تفاسیر و کتب شیعه مسطور است که چون خبر وصایت و خلافت شاه ولایت
باطراف و جوانب رفت حارث ابن نعمان فهری که از بزرگان قوم بود بمجلس حضرت رسول ص در آمد گفت
ما را بوحدانیت خدا و رسالت خود و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی قبول کردیم و با اظهار راضی شدیم خلافت
پسر عم خود حواله نمودی این از خود نموده یا از جانب خدا حضرت پیغمبر قسم یاد نمود این بفرموده الهی

الّتی واقع شد

الّتی واقع شد پس از مجلس روی گردان شده گفت اللهم آنچه محمد میگوید حق و راستست بفرما که
از آسمان سنگی بر سر من فرود آید که مراتب شنیدن این حکایت تمام هنوز سخن او تمام نشده سنگی
از آسمان بر سر او آمده از زیر نشیمن بیرون رفت و آن ملعون بجهنم واصل شده و مقارن آن حال
این سوره نازل شد سأل سائل بعذاب واقع سؤال کرد سائلی عذابی را که هیچ چیز دفع
آن نکند و آن واقع روز غدیر خم بعد از آنکه سر کرده منافقین ابابکر و عمر لعین حضرت امیر
المومنین را بیعت کرده از مجلس بیرون رفتند سوسماری در راه با ایشان برخورد یکی از ایشان
بدیگری گفت والله ولایتستنا الضب احب الینا من ولایة علی ابن ابیطالب یعنی قسم بخدا که ولایت
این سوسمار دوستتر است از ولایت علی ع سوسمار بمجلس حضرت رسول آمده آنچه از ایشان شنیده بود عرض
نمود و آن سردار آن سوسمار را در کوه جا داده تا ابابکر و عمر هر دو حاضر شدند بدیشان گفت چرا شما با علی از سر نفاق
بیعت کردید و در زبان اقرار و در دل انکار می کنید ایشان گفتند معاذ الله که بیعت با علی از سر جد و اکراه باشد
پس پیغمبر مهربان رسول آن سوسمار بزبان فصیح و بلیغ آنچه از آن دو منافق شنیده بود بیان نمود ایشان گفتند
که او یکیست اگر شاهد دیگر بتصدیق قول او گواهی دهد قول او مسلّم پیغمبر باذن خدا تعالی زبان سوسمار
شق زده هر یک بلغتی در یکبار شهادت دادند آن دو منافق بیدین شرمنده و منفعل از خدمت حضرت سید
المرسلین بیرون رفتند و چون حضرت رسول ص از دار فنا بدار بقا نقل و ارتحال نمود عهد و پیمان روز
غدیر را فراموش کردند و قول خدا و حدیث مصطفی را ناشنیده انگاشتند و کردند آنچه کردند و مولوی
در وصف حال اهل النفاق گفته مثنوی گرچه ناصح را بود صد داعیه پند را اذنی بباید واعیه پس چه کرد
تخم وعظ کاشته چون ز منبتان شوره بود سودی نداشت [illegible] منع نمودن فدک است از
حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و آن دو منافق در این امر شریک بوده و مشورت هم کردند اما عمر شریک غالب
است صاحب معجم البلدان گفته که فدک قریه ایست در حجاز که میان او و مدینه دو روز راهست و بعضی
گفته اند سه روز و آن قریه از کفار بی جنگ و جبر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آنحضرت در آمده بود و بموجب
امر الهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختان خرما بسیار بود
و در کتاب لطائف الطوائف مذکور است که هارون الرشید بحضرت امام موسی کاظم گفت

فدک را محدود کن تا بتو واگذارم که میدانم در آن امر ظلم بر اهل بیت افتاده است امام گفت اگر چنانچه
محدود کنم چنانچه حق اوست دانم که ترا دل بار زند همه که بجلی باز گذارت هارون گفت بگو که میگذارم
امام علیه السلام فرمود که حد اول عدن است رنگ هارون از این سخن بگشت گفت دیگر بگو امام فرمود
حد ثانی سمرقند است رنگ هارون زرد گشت و گفت دیگر بگو حضرت فرمود که حد ثالث افریقیه
مغرب است رنگ هارون از زردی بسرخی گشت به به به سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت
ای کاظم تو حدود ممالکی را نام بردی که حق بنی فاطمه است و بنی عباس غصب و ظلم کرده اند امام
فرمود که ای هارون اول بتو گفتم که باین قسم راضی نخواهی گشت روایت است که چون آیه
کریمه فآت ذا القربی حقه نازل شد حضرت رسول صلعم فدک را بفاطمه بخشید و تا سید کاینات
در حیوة بود فدک در تصرف حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا بود و در بعضی نسخ بنظر رسیده که سه سال
در حیوة حضرت رسول الله عامل حضرت سیدة النساء در فدک بود و چون حضرت رسول صلعم وفات
یافت و ابابکر بناحق متولی امارت و خلافت شد عمر با ابی بکر گفت که مردم بنده گان دنیا و طالبان
درهم و دینار اند پس سزاوار است که منع کنی از علی و اهل بیت او خمس و فدک را از جهت آنکه چون شیعیان
و محبان علی این معنی را دانستند او را ترک نموده بسوی تو اقبال میکنند بطلب دنیا پس ابوبکر فدک را
بفرموده آن شیطان امت بجبر و تعدی غصب نمود و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی روایت است
از حماد بن عثمان از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون مردم با ابی بکر علیه اللعنة بیعت کردند
و کار بر او راست شد بفرموده عمر کس فرستاد و وکیل حضرت فاطمه زهرا را از فدک بیرون
کردند و حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک ابابکر آمد و گفت چرا میراث پدرم را از من باز گرفتی
و وکیل مرا از فدک بیرون کردی بفرمان خدا تعالی پدرم رسول خدا فدک را بمن داده است
دختر از پدر میراث میبرد و مرا از پدر میراث نیست ابوبکر گفت گواه حاضر کن و این نیز خلاف
حکم خدا و رسول است بواسطه آنکه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام متصرف فدک بود و صاحب ید و حضرت
رسول فرموده البینة علی المدعی والیمین علی من انکر حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا رفت و ام
ایمن را حاضر کرد و گفت یا ابابکر گواهی بر تو اقامه میکنم تا که بر تو حجت آرم که رسول

خدا گفته

خدا گفته ام ایمن زنیست از اهل بهشت گفت بلی چنین بود ام ایمن گفت که گواهی میدهم که چون حق سبحانه
و تعالی آیه فآت ذا القربی حقه را فرستاد حضرت رسول صلعم فدک را بحضرت
فاطمه زهرا داد بفرموده خدا تعالی و حضرت امیر المؤمنین آمده بطریق ام ایمن گواهی داد و در باب فدک
میان حضرت بتول جگر گوشه رسول حاضر آمده قباله بخطی نوشت و بحضرت فاطمه داد مضمون
آنکه فدک حق حضرت فاطمه زهرا است و کسی دیگر را معترض نمی نماید چون سیدة النساء قباله را گرفته از
مجلس ابابکر بیرون آمد متوجه حجره طاهره شد عمر در منزل سقیفه با آنحضرت رسید پرسید که یا فاطمه نوشت
در دستهای صحت تو با خلیفه بلی رسید و راز نجست و نزاع شما چه حاصل شد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام فر
مودند که این نوشت کتاب و قباله آنکه فدک حق من است و کسی را در آن دخلی نیست عمر ملعون
خشم آورد و آن نوشته را از فاطمه بستد و پاره پاره کرد و خشمناک در مجلس ابابکر در آمد و درشتی نمود و گفت
تو دیوانه حکم نمودی که فاطمه را در فدک حقی هست و امروز حکم میکنی که فدک حق فاطمه است نمیدانی
که این صورت در امر خلافت موجب خلل است و موجب طعن تو میگردد و بنی هاشم کن خوار سند میشوند
و چون عمر علیه اللعنة تمزیق کتاب آنحضرت کرد آن معصومه مظلومه با خاطر غمناک فرمود مزق
کتابی مزق الله بطنک یعنی کتاب مرا پاره کردی خدا تعالی شکم ترا پاره کند و آخر دعای
آن مظلومه در حق آن ظالم مستجاب شد در ایام امارت و حکومت ابولؤلؤ شکمش را پاره کرد و بدوزخش فرستادند
و حضرت فاطمه گریان و نالان بخانه آمد و حقیقت احوال را بحضرت امیر المؤمنین عرض نمود و سید
اوصیا متوجه مسجد شدند ابوبکر شقی را دید نشسته و جمعی از مهاجر و انصار گرد او را گرفته اند گفت ای ابابکر
چرا از فاطمه منع فدک کردی میراثی که از حضرت رسول باو رسیده بود در حال حیوة رسول مالک و متصرف
بود ابابکر گفت فدک فیء است یعنی غنیمت و جمیع مسلمانان در آن شریکند و سهیم اند اگر جمعی شهادت دهند
از رسول فدک را بفاطمه داده است از اوست والا او را در فدک حقی نیست حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام فرمودند یا ابابکر حکم میکنی در حق ما بخلاف حکم خدا ابابکر گفت نه اگر در دست مسلمانان
چیزی بود که او مالک و متصرف آن باشد آن حضرت فرمود و من دعوی کنم بینه از که
میخواهی ابابکر گفت از تو گفت اکنون چون است که بینه از فاطمه میخواهی در چیزی که او مالک

و متصرف است واز مسلمانان بینه میخواهی پس ابابکر بعض خادمش رسید پس عمر گفت ای از این سخن بدار

که با تو حجت نمیخواهیم الا اگر گواهان عادل حاضر کنی جواب والا از مسلمانان بود و تو و فاطمه را در آن

بهره نبود بهم حال بعضی از اصحاب از ترس آن شر آماده و بعضی از عدم ترس یوم الحساب با علم آن کتمان

شهادت نمودند واز جهت آنکه مردمان آن را اطلاع نرسانند و گویند که فدک را از فاطمه بجبر و تعدی

گرفتند افترا بسیده کاینات نموده این حدیث را وضع نمودند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا

کناه فهو صدقه و حضرت امیر المؤمنین و عباس جهت اتمام حجت نزد ابابکر رفتند و عباس بحضرت

امیر المؤمنین دعوی کرد ابابکر گفت ای عباس یاد داری که حضرت رسول در ابتدای اسلام اهل کس

از اولاد هاشم طلبید و ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست که در این ملک کار معاونت من نماید

که وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و سه نوبت این سخن را تکرار نمود هیچکس قبول و اجابت

نکرد مگر علی و هر نوبت میگفت انا اوازرک یا رسول الله و بار سیم حضرت رسول فرمود اجلس یا علی

فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی عباس گفت پس تو بر وی ظلم کردی

دو وزارت و وصایت و خلافت حق او بود تو لی عاصی و ظالم ابابکر گفت [illegible] انها را از

من این مرا فریب دادند و با من مکر کردند و بعد از آن گفت تو گفتی که از رسول را میراث نمیباشد و آنچه

از اوست صدقه است و با این سبب فدک را از فاطمه باز گرفتی مرا الحال اکنون بمیراث رسول حکم کردی

پس ابوبکر خجل و منفعل شده دیگر حرف نزد و ای ملعون بی ایمان خجالت و انفعال

در دنیا سهل است از آن در قیامت الله اشد ما که بجز حسرت و ندامت روز رد و بال چیزی نیست

رشته باریست چنانکه حکیم سنائی گفته ملک هست در سرای غرور ✿ هم چو آن یخ فروش نیشابور

در تموز از یخ نهاده به پیش ✿ یک خریدار نه و او دل ریش ✿ یخ گدازان شده زگرمی مرد

با دل دردناک با دم سرد ✿ این همی گفت و اشک میبارید ✿ که بس از آن نماند و کس نخرید

و شیخ جمال الدین در تاریخ الخلفا مذکور ساخته که چون ابابکر فدک را از حضرت فا

طمه زهرا علیها السلام غصب نمود اثر اخالصه خود ساخت و تا زنده بود انتفاع داشت از فدک

یکه بیار

یکه بیاری هیچ یک از مسلمانان نداد حکایت در کتاب نزهة الاکرام از ابوالقاسم جعفر محمد

ابن قولویه سندی که متصل است بابن عباس نقل میکند که روزی بخانه ابوبکر علیه اللعنه

رفتیم عمر ابن خطاب علیه اللعنة والعذاب و طلحه و زبیر و عبدالرحمن ابن عوف آنجا بودند و غلوی

حشمت در بار از امر فرموده که کسی را الی رخصت اذن دخول ندهد من هم رخصت داخل شدم

و بصحبت مشغول شدیم ناگاه پیری در آمد جامه سرخ مخطط از بافته صنعا پوشیده ردای

قدالی در بر افکنده نعلین حضرا در پا و عصائی از چوب سرخ خط در دست گرفته سلام کرد جواب

دادیم ابوبکر گفت ای شیخ بنشین پیر تکیه بر عصا داده گفت من قصد کرده ام و مرا بهم ازین

بمن گفت تو نیز مردی با رشد الشخص را در یابی از خلیفه رسول است پیغام من باو برسان تا ترا

ثواب باشد گفتم بگو پیغام چیست تا برسانم گفت من زنی ضعیفم و مرا پدری بود وفات

یافت و مزرعه برای من میراث گذاشت که معاش من و فرزندان از آن بود و مزرعه را امیر شهر بجبر و

تعدی از من گرفت پس ابوبکر گفت بگو [illegible] الظالم فاجر را که از آن ضعیفه مزرعه او را گرفته

عمر گفت ای خلیفه رسول بفرست تا آن ظالم را در میان خلق فضیحت کنند و بسزای کردار بدش رسانند

تا من بعد دیگری مرتکب چنین امور نشود پس پیر گفت پناه میبرم بخدای از خوشنودی و عذاب خدای

که باشد ظالم تر و فاجر تر از آنکه بر دختر رسول خدا ظلم کند و از خانه بیرون رفت ابوبکر گفت پیر را

باز آرید یکی از اهل مجلس از عقب او بیرون رفت پیر را نیافت و روی بهر جانب کرد که نگاهی بر رخصت

که رانکه [illegible] قسم یاد نمود که بی رخصت کسی را ندیدم داخل خانه شود و هیچکس بیرون

نرفته پس ابوبکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و در مردی حسن از این عظیم تر ندیدم و شیطان بسیار

فتنها مرد مرا بخیال [illegible] افکنده در این سخن بودند که شنیدیم یکی باواز بلند میخواند و صاحب آواز را ندیدیم

شعر یا من تحل لا یلیق به ✿ اعدل علی یا ابن الماهن ✿ الجعل

الخضر اباب لقد ذهبت والله اذهب من سبیل الصلین ✿ فتب الی الله مما قد کیت به

الی النبی و دع ظلم البنین ✿ نحن الشهود و قد دلت علی فدک ✿ بنت النبی و کیدا عیر مقبول

فالله یعلم ان الحق حقهم ✿ لا حق تیم و لا حق العدیین ✿ وقد شهدت اخا تیم و صحبه الکذا

العالم الاصلع القوّام بالدین لا تقلی خاتم ابا حسن اذ حجة الله من بین الوصیین خص النبی علیا یوم کم کم
بالعلم و الحلم و القران و الدین پس ابوبکر گفت یا بن عباس امانت است که این ابیات را کسی از تو نشنود
گفتم چنین کنم و چون بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمدم آنحضرت متبسم شده فرمود یا بن
عباس شعری را ابیات بخاطر داری گفتم دارم و لیکن عهد از من گرفته اند که باز نگویم گفت من قصه
قصه بتو بگویم گفتم یا امیر المؤمنین ما شنیدن کسی نبودیم در آنجا که نزد تو بیاید گفت آن پیر خضر بود
نزد من آمد و قصه با من گفت چنانچه رفته بود و آنحضرت این اشعار را بخواند بی تفاوت و من از داهم
و ترس خلفاء ثلثه تا عثمان کشته شد این حکایت را بکسی نگفتم مؤلف این احمد الملکی المعروف فرصت
لعبد الدائم وار علمای اهل سنت و جماعت است روایت کند باسناد خود از ابن عباس که آنحضرت رسول ص
بمولای تو مان فرمودند یا علی خدای تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد و تمام روی زمین را صداق فاطمه گردانید
پس کسی که بر روی زمین راه رود در حالی که بغض فاطمه داشته باشد راه حرام رفته باشد و یقین که فاطمه راضی
نخواهد بود از دشمن او در ملک و در اراضی او باشد و منع در ملک بی اذن مالک حرام است پس منع
دشمنان اهل بیت نبوت و رسالت بر روی زمین حرام باشد انتهی چه هرگاه اکابر علمای
شما روایت کنند که چون آیه کریمه و آت ذا القربی حقه نازل شد حضرت پیغمبر ص حضرت فاطمه را طلبید
و فدک را با و داد و نیز روایت کنند که کل روی زمین را خدا تعالی صداق حضرت فاطمه گردانید
و دیگر در باب منع فدک چه عذر میتوان آورد پس بقول شما کل روی زمین در مهر حضرت فاطمه
باشد اگر بعضی از مهر خود را جبرا و زورا منع نمود و در این شک و شبهه نیست که حضرت فاطمه زهرا از
خلفاء ثلثه خشمناک بعالم بقا رحلت نمود پس بر این تقدیر هر مسجدی که ایشان کرده اند و هر چه
از ایشان صدور یافته همه حرام باشد آنحضرت مثل و راه رفتن شما در روی زمین راضی نیست لابد
آنست که همه یکبار در درک الاسفل السافلین مقام گرفته و مسکن سازید امثال شما در زمینی بر شما
حلال است و حرمت نگاه بنهه ندارد و در کتاب کشف الغمه از ابی بصیر روایت است
که از حضرت جعفر صادق ع سؤال نمودم که چرا امیر المؤمنین در وقتی که والی شد فدک را
اخذ نفرمود و تصرف نکرد آنحضرت جواب فرمودند که ظالم و مظلوم هر دو از دنیا رفته

بوده و هر یک

بوده و هر یک بقدر استحقاق نیک و بد خود را جزا یافته آنحضرت نخواست که استرجاع نماید بچیزی که حق تعالی غاصب را
بدان عتاب نمود و مغصوب را ثواب کرامت فرموده و نیز امیر المؤمنین ع در ترک فدک اقتدا بآنحضرت رسول ص
کرد که چون حضرت رسول ص از مکه معظمه هجرت نمود عقیل خانه او را فروخت بعد از فتح مکه بعضی گفتند یا رسول الله
چرا بخانه خود رجوع نمیکنید فرمودند آیا عقیل خانه از برای من گذاشته که بآن رجوع کنم و در آن ایام فرموده که
ما اهل بیت چنانیم که رجوع نمیکنیم در راه خدا بچیزی که از ما اخذ کرده اند روایت است که چون عمر عبد العزیز
والی شد فدک را بحضرت امام محمد باقر ع و عبد الله بن حسن رد نمود و هفتاد خروار زر سرخ و سفید از مال خمس
بایشان داد و هم چنین با جمیع حق بنی فاطمه و بنی هاشم بعضی با ایشان که در زمان ابابکر علیه اللعنه و عمر منزل
الثقل و عثمان و معاویه و یزید و عبد الملک بزور و تعدی غصب نموده بودند بایشان رد نمود و بنی هاشم در زمان امارت
و حکومت او غنی شدند و بعضی از متعصبان بعمر عبد العزیز گفتند که این کاری که تو کردی طعنی است بر خلفاء ثلثه
عمر عبد العزیز گفت که نزد من بصحت رسیده و بر شما نیز ظاهر است که فاطمه زهرا ع دختر رسول خدا بود که دعوی فدک کرد
و در تصرف او بود و او از کذب و دروغ بری بود که بحضرت رسول ص دروغ نسبت دهد و مثل امیر المؤمنین ع و ام
ایمن و ام سلمه گواهان داشت و حضرت فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است بر من ظاهر و روشن است که
فدک حق فاطمه زهرا است و حق را بوارث صاحب حق رسانیدم و باین تقرب میجویم برسول الله و با امیر المؤمنین ع و ا
میدوارم که فاطمه و حسنین شفیع من باشند در روز قیامت و بعد از عمر عبد العزیز باز فدک را از اولاد حضرت فاطمه زهرا
گرفتند و در تصرف اهل طغیان و عصیان بود تا زمان مأمون که او بتصرف اولاد فاطمه زهرا علیها السلام داده است
و معتصم و واثق نیز بایشان مسلم داشتند و گفتند مأمون از ما اعلم است الخ اما امضای آن نموده ما نیز متمم
اما چون متوکل والی شد آن را از ایشان گرفت و در آخر ایام ولایت خود بایشان داده است و بعد از معتضد فدک
را از اولاد رسول ص منع نموده خود متصرف شد مکتفی در ایام خود نصف فدک را باولاد رسول الله داد و نصفی را خود در تصرف
داشت و در حین نوشتن این طغرای محمدی عالی شیخ الاسلام سمنان این معقول را در سلک نظم انتظام داد
نظم
از فدک هر کس منع زهرا کند * خویش را در زمانه رسوا کند * آنکه او خصم مرتضی باشد * اصل او بیشک از
خطا باشد * هیچ جرمش ز آب پاک نبود * تو مگوئی که او ز آب بشست * سگ همان است گرچه در آب بشست
چند گوئی که یار غار بود * ار چنین خلیفه نه عار بود * سگ اصحاب کهف شد همدم * یار غار از فرشته آدم

او که بتر بود ز جیفه تو ° خود بگو چون شده خلیفه تو ° لعنت بی شمار و بی حد و مر بر ابوبکر ان و بار عمر °

باز گرفتن انفال خمس است از اهل بیت طاهرین در کتاب کاشف الحق روایت است

که چون ابوبکر علیه اللعنه خلیفه شد بفرموده عمر منزل السفر و موروث فدک [illegible] از برای [illegible] معاش عایشه و حفصه
مقرر بود و جیدان رسانیدند و آنچه از برای امام حسن و امام حسین و سایر اهل بیت معین بود قلم کشیدند و در وجه لشکر
و سپاه [illegible] فرستاد ضرورت و منع خمس بر ذریه رسول الله نمودند و گفتند محمد [illegible] کرده است هذا
ندانسته گفته واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و هر روز مبلغ
از بیت المال جهت خرج مقرر ساختند و ابا بکر [illegible] انتقال نمود بیست و دو هزار دینار طلا
از بیت المال در گردن [illegible] مانده بود و هم در روزی که عثمان مرد در بیت المال یک دینار نبود که همه را اطلاق
و اسراف نموده در مدت خلافت خود بهیچیک از مهاجر و انصار چیزی نداد و جمیع را به بنی مروان و بنی
دیگران خود داد و ابوبکر و عمر هر یک در ایام خلافت خود هر روزه از بیت المال مبلغی بر میداشتند و
بصیغه اجرت که اجیر [illegible] مزدکار [illegible] و عثمان کل بیت المال را بصیغه اجرت صرف می نمود پس اجیر و
مزدور مردم باشند نه امام و خلیفه [illegible] بغض عمار از سوت میلاد است ° این نکته بیقین علت [illegible] مادر
زاد است با [illegible] بنود [illegible] در است ° زان عقد غالب کرد ها بر باد است [illegible]
انکه [illegible] مرد در [illegible] احد و حنین و خیبر و باقی حروب [illegible] ماده [illegible] نموده اند چنانچه
در باب لعن ایشان سمت گذارش یافت و [illegible] شجاعت و پردلی امیر المومنین ع [illegible]
[illegible] در هر حرب [illegible] لشکر و عسکر اهل شرک و ضلال را از بیخ و بنیاد برمیکند و هرگز فرار ننمود
[illegible] ترا امیر [illegible] که از عیب عار فرار [illegible] گردد [illegible] ازو شد [illegible] تو [illegible]
نام مصطفی یا عمار ° ترا [illegible] ° [illegible] و نیز [illegible]
[illegible] هر ستاره که [illegible] زهره تابانست ° نه هر سوار که [illegible] شاه مردانست ° [illegible] غزای خیبر و خندق
[illegible] که [illegible] علی [illegible] شاه مردانست [illegible] در آن [illegible] انکه ابوبکر ابن محمد
ابن مومن الشیرازی از تفاسیر اهل سنت نقل کرده که انس ابن مالک گفت روزی در خدمت حضرت
رسول ص نشسته بودیم شخصی از [illegible] در میان آمد [illegible] از روزه و زکوة و حج [illegible] بسیار

بعض

بنعمت [illegible] آمد حضرت رسول ص فرمود که او را میشناسم که دیدیم آن مرد پیدا شد بطرفی رفت یاران گفتند یا
رسول الله این [illegible] گفته شد پس چون چشم مبارک حضرت رسول ص بر او افتاد با ابوبکر گفت این شمشیر را بگیر
و برو و این مرد را بکش که از لشکر شیاطین است پس ابوبکر رفته بعد از لحظه آمد و گفت او را دیدم که در قیام بود با
خود گفتم که هرگز او را نکشم [illegible] منقول است پس حضرت رسول ص بعمر [illegible] فرمود که شمشیر را بگیر برو و
او را بقتل رسان که او از [illegible] بسیار [illegible] عمر نیز شمشیر را گرفته بعد از لحظه باز آمد و گفت یا رسول الله دیدم او را
که در سجده بود با خود گفتم بالله نخواهم کشت کسی را که در سجده باشد ° مدعی نماز در که توفیق عبادت یافته ° [illegible]
بس توفیق جای ابوبکر است پس [illegible] بحضرت امیر المومنین ع کرده فرمودند یا علی برخیز که اگر او را کشتی در میان امت من
خلاف نخواهد بود امیر المومنین ع چون رفت او را ندید برگشت گفت یا رسول الله او را ندیدم پس حضرت رسول فرمود
امت موسی بهفتاد و یک فرقه شد یک فرقه از ایشان ناجی بودند و باقی در آتش و امت عیسی بهفتاد و دو فرقه شد یک
رستگار بودند و باقی مخلد در نار [illegible] امت من بهفتاد و سه فرقه شوند یکی ناجی و باقی هالک [illegible] گفت یا رسول الله
الفرقة الناجیه [illegible] فرمود که راه و طریقه اصحاب تو را داشته باشند [illegible] که آن مرد [illegible] که او
بکر و عمر از کشتن او امتناع نمودند حضرت امیر المومنین ع او را در روز صفین [illegible] مشهور است همین است که رئیس
خوارج [illegible] او [illegible] آن بود که یک [illegible] او [illegible] بود [illegible] بدن [illegible] و چون
میکشیدند بیرون می آمد و هرگاه میگذاشتند [illegible] و در کتاب لوامع الانوار است که آن خارجی که حضرت
رسول ص حکم بقتل او کرد [illegible] منزل [illegible] حاصل کلام که از پیغمبر شنیده بودند که اگر این مرد بماند امت را
بضلالت می افکند و [illegible] امر بکشتن او کرد و ایشان مخالفت کرده [illegible] که در سجده بود و یا نماز میکرد
مخالفت قول رسول را [illegible] و کشتن این قسم کسی را جایز نمیدانند با آنکه میدانستند که فرموده رسول ص
امر خدا است و مخالفت [illegible] عمر زیاده از ابوبکر است که عمر دو بار از پیغمبر شنید خلافت [illegible] پیغمبر ص
نمود و انکه [illegible] اقدام [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] باروح ° [illegible] و این طعن نیز [illegible] مطاعن عثمان [illegible]
برای آنکه در مدت دوازده سال خلافت ناحق خود که این حکایت را بسیار شنیده بلکه خود [illegible] در خدمت
حضرت رسول ص حاضر بود [illegible] که امر بقتل [illegible] که اگر این خدمت باو رجوع میشد او نیز موافقت

ابطال میکرد آنکه روح شان شاد ازان باد که این کارها را بلعب میکنید یار آنکه آن سه مدبر
بدکار با هم مشورت کردند که علی را باید کشت تا کار خلافت بالا گیرد و این قوم بنام خالد ولید برآمد که او را سیف الله
میگفتند و او را شجیع قریش می دانستند و آنحضرت عمود ... از دست
او بیرون آورد و طوق گردن آن سگ ملعون ساخت و چون برو کار تنگ شد و نزدیک بود که از صعوبت
آن بار موافق روح از کالبد او جدا شود التجا کند و شفاعت کند با التماس و تضرع ابابکر داخل شد آنحضرت را از گردن او
برآورد و این قصه بطریق مختلفه و روایات متعدده بنظر رسیده و برخی ازان ان شاء الله تعالی در باب
احوالات خالد ولید ذکر خواهد شد در علم و در نجابت و در فضل و در کمال مانند مرتضی
عالم بجهان کسی بود محال ای خارجی زهی تو را با علی نزاع لعنت به دشمنان علی و به خصم آل
در کتاب لوامع الانوار مثبت است که جنیان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده
گفتند یا رسول الله کسی همراه ما کن که بمکان و مسکن ما آمده قرآن بیاموزد بما آنسرور حضرت امیرالمؤمنین را
و ابوذر غفاری را و ابوبکر و عمر و عثمان را برفاقت جنیان بوادی ایشان فرستاد و بایشان سفارش نمود
که باید در آن وادی ... با هم مباشید و ... با یکدیگر مگوئید تا وقتی که به پیش من رسید و چون بوادی
ظلمانی جبریه رسیدند از بسیاری درخت و خار داخل آن وادی نتوانستند شد ابوبکر به پیش رفت و سلام
کرد جواب او ندادند و آوازی نیز نشنود از ... نسب خود را بگوی چون نسب خود را گفت چیزی چند گفتند
که ازان رنجیده گشت و گفتند ای پیر سال باز گرد که تو صاحب ما نیستی و بعد ازان عمر بعد پیش رفت و
سلام کرد جواب سلام او ندادند و از نسب او سؤال کردند چون اظهار آن نمود چیزی چند گفتند که
دل خسته تر و پریشان از ان ابوبکر شد و گفتند ای بی سر و پا که چیستی باز گرد که ما را بتو رجوعی نیست و عثمان نیز
رفته سلام کرد بهمین شیوه بکار بردند ابوذر غفاری رفته سلام کرد جواب او را جنیان گفتند و جای دادند بعد
ازان اظهار نسب خود نمود او را دعای خیر گفتند ابوذر را گفتند که تو صاحب ما نیستی بعد ازان مولای
مؤمنان برخواست و سلام کرد جواب سلام آنحضرت را از روی اخلاص و بندگی گفتند و چون آنحضرت
نسب خود را بایشان بیان فرمود آن خار و خاشاک از هم جدا شد و راه یک وسیع گشت رسیده جماعت
آمدند با تحفه و آن حضرت را در ... نشانیدند در میان خود و مردم عمر بدین و ابابکر بنعل گفتند که ما را

ازکار

ازکار عالی کفایت کردند یعنی آنحضرت را کشته و ما را فارغ گردانید ند و چون حضرت امیرالمؤمنین هم
با آن جماعت جنیان قرآن تعلیم نموده بخدمت حضرت رسول مراجعت فرمود و سید رسل فرمودند که
شما را خبر نمودم که با هم یکی مباشید و تکلم که میان عمر و ابابکر گذشته بود آنحضرت همه را بیان فرمود آن دو
خارجی مرحوم گفتند یا رسول الله ما بر علی ترسیدیم و این در واقع چند طعنی است یکی آنکه جنیان جواب سلام
آن سه منافق ندادند و ایذاء و آزار و اهانت بایشان رسانیدند دیگر آنکه خلاف قول رسول الله نمودند و
با یکدیگر حرف زدند و دیگر آنکه هرگاه آن سه مردود نابکار قابل تعلیم دادن قرآن بجنیان نباشند چگونه قابل
خلافت و امامت جمیع امت خواهند بود اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق
الهالکینا آنکه چون خلافت برای بکر مقرر شده روزی آن هر سه منافق با یکدیگر گفتند
که ما را گمان این بود که این کار بطاعت نظام آید و پریشانی در امر خلافت محکوم شد و این خود درست شد اما
قرآن در دست او است و او علم قرآن را میداند کاری میباید کرد که اظهار علم قرآن نتواند کرده بر ما زیادتی
نداشته باشد پس منادی کردند که هر کس آیتی یا سوره دارد دو گواه بیاورد و بگوید یاد نیاید که اثر ابیعتی و بند باب
نکرده است و مردم آیه و سوره می آوردند و هر که متجوز رفتند با گواه میگذرانیدند و آیه وانا نحن نزلنا
الذکر وانا له لحافظون را فراموش کردند و آیه ولئن اجتمعت الجن والانس را گویا نشنیده
بودند بلی امام و پیشوائی که جهلش کم از بی باشد ازین مرتبه از چهند خلافت بکار این آیه چنانچه شیخ عطار
فرموده راه بردر راه احمد مرتضی است غیر این ره من نمیدانم کی است گر تو غیر از او بگیری رهبری
در جهان حقا که کمتر از خری رو براه مرتضی کوره نات در معانی مظهر نور ذات ... در ره صید کرار
تو تا تو را از علم برخوردار تو او بحکم حق تو را باشد ولی ... تو تمام اولیا را سر بود
او بشهرستان نبی احمد در بود آنکه هر سه در آن شریک شدند آنکه در بنای مسجدی که حضرت سید المرسلین صه
بفرمان رب العالمین امر باد نموده بود و در بنایش هیچیک از صحابه دانسته الا در خانه امیرالمؤمنین علی ابن
ابیطالب ع و چون آن مردودان خلیفه شدند درها را باز کردند و مخالفت خدا و رسول نمودند و از سهل ترین
امور آنکه نشستند و از مواخذه روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را انتقام کشیدند از خدا و رسول صلعم نام کردند
و باین فعل فخر و مباهات کردند که این قسم کارها میتوانیم کرد و چنانکه این طعنی است که در آن هر سه

نکنند و در برابر آن لب نه نهند رباعی هر چند سیاه نامه ام در محشر از بردل حرز خصم خدا یا مگذر زیرا که
وی نمیتوانم بعلی در خانه عثمان و ابابکر و عمر بیت و در بیوفائی و فریب دادن امت رسول با
حضرت امیرالمؤمنین ابن معادلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود ذکر کرده است که حضرت رسول
بزوج بتول گفت یا علی ان الامة ستغدر بک بعدی یعنی امت من بعد از من با تو غدر خواهند کرد و بمکر و فریب و بیوفائی با تو
سلوک خواهند کرد و بانی و باعث آن ابابکر و عمر و عثمان بودند که با حضرت امیرالمؤمنین بیوفائی نمودند
و بمکر و حیله امت را فریب داده تابع امر و نهی خود ساختند و بیعت روز غدیر خم را فراموش نموده بفریب
و تلبیس ابلیس امت کذا است که تا عمر ابن خطاب علیه اللعنة و العذاب با ابابکر بیعت نمودند چنانکه بعض از
موالیان مؤمنان در رد منافقان در آن معنی گفته اند در خطاب بابی بکر نموده شعر لقد علم ابا بکر ولا تک
جاهلا بان علیا خیر خاف و ناعل و ان رسول الله اوصی بحقه و انه
فیه قوله فی الفضل فلا تجز حقه و ادر و داو ریه الیه فان الله لیس بغافل یعنی بدان ای ابابکر
و جاهل مباش که علی بهترین پا برهنگان و کفش پوشان است و بدانکه رسول وصیت در حق او نمود و گذر
گردانیده کلام خود را در فضایل که بمحابای حق او را درد کن مرد مان را بسوی او بدرستیکه خدای
تعالی غافل نیست یعنی از بیان نیست بر کردار زشتکاران فصل دیگر در کتاب مناقب ابن معادلی شافعی در رفع
از ابوبکر ابن مؤمنه حافظ نقل کرده و او بسند خود از ابن عباس روایت کرده که روزی با رسول خدا
بسیر باغستان مدینه رفته بودیم و علی ابن ابیطالب همراه بود و سیر چند باغ نمودیم و بهر باغ که
رسیدیم حضرت امیرالمؤمنین میگفت که باغ خوبیست حضرت رسول در جواب میگفت که باغ تو در
بهشت بهتر از این است در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زد و بآواز بلند بگریست حضرت
امیرالمؤمنین پرسید که یا رسول الله سبب گریه چیست فرمودند که از برای آن میگریم که در
سینه جمع کثیر از امت کینه ها است و تا من هستم بر تو ظاهر نمیکنند و منتظرند که مرا در میان نه بینند و
کینه های خود را آشکار کنند و هر یک از علمای اهل سنت و الجماعت که مثل این قسم احادیث و روایات
در کتب خود ذکر کرده اند اگر اعتقاد بآن احادیث و اقوال خود دارند پس چرا از خلفای ثلثه
تبرا و دوری نمیکنند و دست بدامن غصب و دوستی قسیم نار و جنت نمیزنند و اگر بگویند که

بدروغ

بدروغ منسوب است پس حجت و اعتبار باقوال و افعال ایشان نباشد دیگر آنکه بموجب وصیت سیدة النساء فاطمه
زهرا علیها السلام آن سه منافق توفیق نماز کردن بر آن معصومه و جز از مرقد مطهر آن مظلومه نداشتند و از زیارت
محروم ماندند و این بنا بر وصیتی بود که آن معصومه مظلومه بحضرت خیر البشر امیرالمؤمنین حیدر نموده بود که از آن سه
ظالم مردود ناخشنود بود و راضی نبود که ایشان تشییع جنازه او نموده بر وی نماز کنند چنانچه در کتاب علی مرات الحق
آمده که افضل خوارزم در کتاب خود ذکر کرده که حضرت فاطمه زهرا پیش از رحلت در آن حال از ابابکر خشمگین و آزرده
بود از جهت فدک و بموجب وصیت فاطمه زهرا علیها السلام حضرت امیرالمؤمنین در شب حضرت سیدة النساء را دفن نمودند
و مرقد آنحضرت را با زمین یکسان نمود که احدی بر آن مطلع نگردد روز دیگر ابوبکر و عمر و اصحاب ایشان از حضرت امیرالمؤمنین
از حال فاطمه زهرا سؤال کردند مولای مؤمنان فرمودند که بموجب وصیت او او را پنهان دفن نمودیم پس عمر گفت که مرقد
آنحضرت را طلب کنند تا بیرون آریم و نماز کنیم هر چند اصحاب آن ملاعین تفحص نمودند از آن نشان نیافتند شعر لما قضت
فاطمة الزهراء اغسلها عن امرها بعلها الهادی و سبطاها و قام حتی اتی البقیع بها ... و لم یصل علیها منهم احد ... حتی
اذا اصبح القوم الغداة اتوا ... قالوا له یا ابا سبطین ما فعلت بنت
النبی فانا قد فقدناها اجابهم لحقت باللطیف فلوا علیه غیضا و حقدا حین افقدها دیگر آنکه چون جماعت کبار
چون اباذر غفاری و سلمان و عمار یاسر و مقداد و بنی هاشم جمیعاً بر جمیع کلام از خلفای ثلثه بیعت نکردند و سعد بن عباده و
قیس ابن عباده و قیس ابن سعد که رئیس بزرگ انصار بودند سر به بیعت ایشان فرود نیاوردند و اگر بیعت با ابابکر ایشان
نموده باشند بموجب العذر نتیج المجهود خواهد بود روایت است که سعد بن عباده با جماع خاصه و عامه بیعت
با ابابکر نکردند و در زمان خلافت عمر روزی او را در بازار دید گفت بیعت کن ای سعد یا از مدینه بیرون رو سعد
گفت بیزارم در دولتی که تو در آن امیر باشی و از مدینه بجانب شام رفت و او را قبیله بسیار بود در قرای شام هم
هفته در ده می گذرانید... از ده به ده میرفت بعد عمر تیر باران کرده و او را کشته و در روایت دیگر
آنکه عمر خالد ولید را از برای کشتن سعد عباده بشام فرستاد در دل شب بضرب تیر سعد را بقتل آورد
و در بعضی روایات آنکه ابابکر در ایام خلافت خود بمشورت عمر خالد ولید را بشام فرستاد تا سعد را بقتل رسانید
ای اهل خلافت و جانشین رسول خدا چنین باید که مردی بی گناه را از برای بیعت ناحق نمودن امر بقتل

او فرماند و این را نیز از مطاعن عثمان بی ایمان و اصحاب ایشان میتوان شمرد بیقین که ابوبکر نیز بیعت داده در زمان کفر
عثمان میمد نیز به بعث او راضی نشدند طوسی ۱۷ آنکه هر که هم از خلفای ثلثه سی سال و چهل سال بعبادت بت
پرستش بت مشغول بودند در پرستش لات و عزی و هبل پیش آنان معبود بوده و ابن معاذلی شافعی در کتاب مناقب از
عبدالله ابن مسعود روایت کرده که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که نبوت و ولایت بمن و علی منتهی شد
و هیچکدام از من و او سجده بت بهیچ وجه ننموده و همیشه خداپرست بوده ایم پس ازین جهت که عبادت بت
و اصنام از من و از علی صدور نیافته بود من مستحق نبوت و علی سزاوار امامت و وصایت والشرم از نبوت
هم و مرتبه وصایت بعلی تعلق یافت و در کتاب فتوحات القدس در تفسیر آیه کریمه انی جاعلک
للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین آمده که حضرت الله تعالی بحضرت ابراهیم
علی نبینا و علیه السلام خطاب میکند که بدرستیکه من تو را امام خواهم کردانید حضرت ابراهیم از حق تعالی
تمنا که ذریه و فرزندان مرا نیز امام کردان حضرت باری تعالی فرمود که عهد و پیمان من که امامت و خلافت است نمیرسد
بفرزندان تو که بت پرست باشند و حمیری از عبدالله ابن مسعود روایت کند که سید کاینات در شان
نزول این آیه فرمود که انتهت الدعوة الی والی علی لم یسجد لصنم قط فاتخذنی نبیا واتخذ علیا وصیا یعنی دعوت و
مسئلت ابراهیم ع که تتمه ذریه کرده منتهی شده و بامن رسید که هرگز پیش هیچ بت سجده نکرده باشد
پس بنابراین حضرت حق تعالی مرا پیغمبر مرسل خود کردانید و علی را وصایت کرامت فرمود و در کتاب
منهج الفاضلین آمده که ابابکر در چهل و شش سالگی و عمر در بیست و پنج سالگی بشرف اسلام بظاهر مشرف شدند
و در تاریخ گزیده که از اجل کتب اهل سنت و جماعت است ذکر شده که ابابکر در سی و هفت سالگی و عثمان
در سی و سه سالگی مسلمان شدند ای ناصبی بیدین هرگاه امامان و پیشوایان شما بعد از سی سالگی و چهل سالگی بشرف
اسلام رسند ترک عبادت و پرستش سجده و بت نمایند چگونه قابلیت خلافت و امامت
نمایند سعدی آنکه بت را سجده کرد و خمر خورد و نرد باخت ۰ گر تو مرد مومنی آن بهتر است و یا علی علی علی
چند پرسی سعید با شیر بیدار آخر بگو ۰ نیست بعد از مصطفی مولای الا علی طوسی ۱۸ آنکه پرورش و تربیت
از شراب و گوشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شام چهل ساله ایشان ازین دو جنس نجس بوده و مغز استخوان
ایشان از آن پرورش یافته بود طوسی ۱۹ آنکه مدت مدیدی که در مکه با عتقاد ناقص خود مسلمان شده بودند بنفاق

زنده کانی

زنده کانی میکردند و کفار را از خود راضی میداشتند نه همراه حضرت رسول صلعم بشعب رفتند و نه با جعفر و
دیگر یاران بحبشه رفتند و در آزاری که اهل اسلام از کفار میکشیدند یکبار شریک شدند یا دفع آزاری
و اهانتی است از اهل اسلام کردند بلکه بباطن با کفار شراکت میکردند و همان نفاق جبلی طبع
ایشان شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند کرد چنانکه انشاء الله تعالی بعضی از آن در دیگر
خواهد شد در کتاب لوامع الانوار مذکور شده که حق تعالی محبت ذریه اهل بیت نبوت
و رسالت را بر هر مکلف واجب کردانیده بدلیل قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی و ایشان خلاف فرموده حق تعالی عداوت اهل بیت رسول صلعم را بدل عقد نمودند و بزبان
ظاهر کردند و بایذاء و آزار اهل بیت نبوت و رسالت هر یک از آن سه ملعون بنوعی التفات
کوشیدند در آن کتاب ذکر شده که سه لعین با آنکه علم داشتند که حضرت امیرالمومنین ع
و فضات و جمیع صفات کمال و جلال سلالة البشر آمده بود بر همه مردمان من جمیع الجهات فائق
آنکه حکم و فرمان الهی چنان بود که بی اذن صاحب خانه بخانه او نروند که لا تدخلوا بیوتا
غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها و ایشان بی اذن امیرالمومنین ع و فاطمه و حسنین علیهم
السلام داخل خانه ایشان شدند چنانچه بعضی از آن ذکر شده و برخی نیز مذکور خواهد شد و حرمت
خانواده حضرت رسول الله صلعم را ملاحظه و رعایت نکردند و فرزندان رسول را از خود خشمناک ساختند بدا
حال ایشان در روز قیامت ویل لمن شفعاؤه خصماؤه آنکه طاهر الولادة نبودند
و در زنا و سفاح بهم رسیده بودند و اکثر علمای ایشان برین قایل اند چنانچه در باب انساب ایشان رقم
زده کلک بیان شده و هر که در نسب ایشان شک دارد البته در نسب او خللی واقع شده و در حلال زاد
کی بی بهره و بی نصیب است و بدین رازی فرموده رباعی گر بو جنب آل صدیقی ۰ ساقی آب کوثری
بر بانگ محبت شیر خدا ۰ من چگویم گناه مادری آنکه مسجد را نه بطریق سنت پیغمبر بنا کردند
و محراب را داخل مسجد میکردند لهذا حضرت امیرالمومنین ع در زمان خلافت ظاهر چون آن نوع
محراب میدید میفرمود که آنرا میکندند آنکه حکم الهی آن بود که مسلمانان با اهل شرک
و نفاق دوستی نکنند که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء و آن سه منافق

باهل سنت که نفاق و دوستی ملک دارند و در مواصلت میجنبند و هر چند در آن باب آیات سبحانی و حجج
قرآنی نازل شد ممتنع نشدند ذریه کاندر رحم ارحام و سمات حبس خمس را هم که بایات
انکه نماز میت که در عهد حضرت پیغمبر پنج تکبیر است آن سه ملعون بنوبت هم چهار تکبیر قرار دادند و
دران قرائت سوره فاتحه نیست ایشان بجای ان دعای فاتحه و صلوات مقرر نمودند و ابو هلال عسکری
که از علمای اهل سنت است در کتاب اوایل آورده که اول کسی که مردم را در نماز میت بچهار
تکبیر امر نمود امام ایشان سید المرسلین کلا عمر بن خطاب بود انکه بحکم الهی کافی بحی العین ست و کل
سه مرد را واجب و کفر را یکی میدانستند علیهم لعنة الله والملائکة والناس الی یوم القیمة الی حد و لد
قیاس لکل شکل الکلمة الکلمة الف امانة القلب بالف الف از مطاعن ایشان جبر
جنس اسلام است چنانچه سابقا در باب کفر ایشان ثبت کرده ایم یافته میشود انکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله جهت اخذ صدقات و زکاة نفر سنادند و انفذ را ایشان بر ایشان بنوعی که بایشان خدمت مأمور
شوند انکه امر نیز به ذکر نشدند و غایب دار حقی بنودند انکه حضرت رسول صلی الله
عمرو عاص را بر ایشان امیر کنانید تا انکه مردمان بدانند که ایشان داخل رعیت اویند نه قابل خلافت
و امامت و هرگز علی و خدمتی باکس سه مدبر رجوع نشد انکه از صلاح و میراث حضرت
پیغمبر چیزی بدان ملعون نبود هر چند بلطایف الحیل خواستند که از صلاح و میراث رسول صلی الله
چیزی بدست آرند کما حقه میسر نشد و بقدر نشان نشد و بفرمان خداوند حضرت رسول صلی الله بزوج
بتول رسید بر ایشان نفاق بود و بعضی اعتقاد اسلام بر ایشان داشتند و
بعضی نداشتند و ایشان متفق علامت نبود انکه آن سه منافق همگونه قرا
بست و بدیگر لسنة کاسیات نداشتند بحمدالله و المنه انکه باتفاق مخالف و موا
فق نماز را بی تشهد صحیح نیست و چون سلام نماز تمام شود بمنوّرست هم این عبارت خوانند
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله تا مردان نماز را بی تشهد تمام کرده باشند انکه رسم
مدبرها

مه تر در نماز بعد از الحمد آمین را سنت نهادند تا لفظی که او عادن نباشد داخل کرده باشند غرض از اینها
همین بود که هر خللی که در شریعت توانند راه بکنند و انچه نتوانستند در آن تقصیر نمودند هرکه اورا
مقتدا بعد از نبی بنود علی در رده وین بدان شناختی نباشد اقتدا از از آل او جاهل ناحق نفی بدر است
مرتکب ضلال مضل و مرتد و دزد و دغا که از ان ساحت بجز علی طاعت کنی هم اهل دوزخی در
ملت آن طاعت ها انکه اذان و اقامت را که سنت موکد بود و بعد سه سال پیغمبر ایشان امروز
پنج بار ملیکه و حی شنیدند و جبرئیل از جانب الله بدان را مأمور ساخته بود فقره کم کردند که حی علی خیر
العمل است و یک فقره بر آن افزودند که الصلوة خیر من النوم است و تا وقت ظهور قایم آل محمد این بدعت
از ایشان یادگار ماند و ثواب آن بار بار رواج بدید ایشان عاید میگردد و حمیدی در جمع بین الصحیحین این
حدیث را ذکر نموده که هر سه ملعون در این کار شریک بودند و ایشان را ازین بدعت مناسب مدار نهادند در
بعضی نسخه این بدعت را بعمر ملعون نسبت میدهند که در زمان خلافت او بهم رسید چنانکه از او سوال کردند که
چرا بانی این بدعت شدی گفت از برای انکه هرگاه مردم بدانند و بگوش ایشان برسد که نماز بهترین اعمال است
هم مشغول نماز میشوند و ترک جهاد میکنند انکه بدعت مسح خفین نهادند و تیرها را با متابعان خود در تعصب
و خونریزی تراشیدند و بلعن اهل بیت گرفتار شدند انکه مریدان خود را امر کردند که در نماز دست بر سینه گذارند
و بجهت احیای سنت یهودان این بدعت را در میان امت یادگار گذاشتند و رواج یهود را از خود شاد کردند
و روح مطهر حضرت رسول صلی الله را از خود آزرده نمودند انکه سنت قنوت و رفع یدین را که از سنتهای
موکده نماز بود برطرف کردند و امت را از این فیض محروم ساختند انکه ابابکر در ایام خلافت خود
گفت مرا غسل پاها و مسح کردن و سر در کردن خوشتر می آید عمر و عثمان گفتند ما را هم چنین بجا می رسد
و بانی رو دلش وضو ساختن ما را خوشتر و نیکوتر است انچه خدا و پیغمبر او فرموده پس باتباع ایشان سه مردان خود
امر کردند که بجای مسح پای بشویند پا را در عوض مسح پیشانی سر و کردن را مسح نمایند و این بدعت از ایشان
یادگار ماند این نوع را که ایشان میکنند اف ریشه که شیطان در سر و گردن ان جلوه نیان کرده و سرانرا
در دست دارد که مبادا ایشان پیش از شیطان داخل شوند انکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده اند که در نماز هم چون شتر مباشید که اول زانوها را بر زمین نهید بلکه اول دستها را بر زمین

بپا نهاده و در رکوع و سجود تعجیل میکنند و تمام نکنند ذکر را در رکوع و سجود و باشند مانند خروس که منقار بر زمین
زند و بردارد و در تشهد مانند سگ بر پا می‌نشینند بلکه بر برابر پا نشینند مثل بوزینگان بر چوب و در است منکر که و این
به عهد ابا بکر این سنت منافق را هم رسانیدند و الحال نواصب و ذبلکان بر دم فی نشینند و نمی‌کنند دن پیران
خود را که آفتاب بغروب نا کرده نماز شام گذارند و افطار کنند و این امعانی ناخوش دیگر دارند که هم خلاف
حکم خدا و گفته حضرت مصطفی است در کتاب فصول الخمس مسطور است که حضرت رسول ص در وقت
رحلت از دنیا به سرای بقا فرمود که طلب کنید دوست و برادر مرا پس یک از عایشه و حفصه به بلال پدر خود فرستادند چون
در آمدند حضرت پیغمبر سر بالین باش ان بحق نکرد و گفتی که آنکه عثمان را هم در رفت حاضر میبود و ادا طلب
مینمود آنحضرت نیز باد باین نحو سلوک مینمود پس حضرت فاطمه زهرا علیها السلام فرمود که میخواهد حضرت
علی را و بروایتی آنکه عایشه گفت مراد علی است و چون حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شد حضرت رسول
بازش آنحضرت را با سینه خود ضم کرد و مدتی مدید با او راز گفت و آنکه ... خود را در آنکه
ادعا کنیز بلال را کجا اند و گفت ای بلال زره و مغفر من و جامه که در احد پوشیده بودم و علم و ذو الفقار
که در لیلة الاسرار داشتم و دستار و عصا و نعلین مرا حاضر ساز و ... که شهادت لدی و ...
تنزیل غضبا و قصوا ... و ... که جناح و جذام است ... که بعفو رسید و بسیار اینها را و
همه اینها را بحضرت امیر المؤمنین ع داد و وصیت بر طهارت از جفا قوم فرمود و لب سیاب او نهاده
از دنیا رحلت فرمود ای ناصبی بیقین بدان که اگر ابا بکر و عمر در پیش سید بشر بایزد خدا تعالی قرب
و منزلتی هست و قابلیت مسند خلافت و مرتبه امامت میداشتند در وقتی که حاضر شدند متوجه
ایشان میشد و از متروکات خود چیزی باو میداد در کتاب طرایف از کتاب عیون
الاخبار نقل شده که ابا بکر روزی بر منبر نشسته بود بموعظه مشغول بود که حدث از او صادر شد چنانکه
آن حاضران استماع آن نمودند و نیز در آن کتاب مذکور است که روزی عمر بر منبر بر آمده بود و نصیحت
مردمان مینمود ناگاه بادی سهمناک از او صادر شد کلنگی خود را قطع کرده گفت ایها الناس
حالا متردد شدم میان آنکه از روی ریا و سمعه باوجود بطلان وضو و موعظه خود را تمام کنم
و یا آنکه رضای خدا منظور داشته انچه وقوع یافته بگویم اما رضای حق را اختیار کرده بدانید که حالا

۱۸

حدیثی از من صادر شده و موجب بطلان طهارت شد این بگفت و از منبر بر آمده و از عیرانی خود تجدید وضو نمود و باز باین فعلی
در ایستاد صحیح بخاری مذکور است که در شام چنین فعلی شنیع از او بر سر منبر بر آمده و بی وضو اراده امامت نموده بود
صعصعه رحمة الله فریاد بر آورد که ای اهل شام امام شما بر منبر است که اعمال اراده امامت دارد یقین که اگر
عثمان رستگاری و قبیح شنیع صدور می یافت بر طبق آن در امامت خللان بی وضو نمایند
بعد از غسل جنابت امر نمودند که وضو واجب است و الحال نماز بجا بیرون و الحال در میان ناصبیان
این بدعت شایع است و مع هذا احمد حنبل در مسند خود آورده که سید المرسلین هرگز بعد از غسل جنابت وضو
نمی‌ساخت و نیز در صحیح بخاری و حلیة ابی نعیم از آنحضرت مرویست که هرگاه وضو بعد از غسل جنابت
بساز از اهل السلام و امت من نیست انکه جمع میان دو نماز فرض را یعنی ظهر و عصر و یا مغرب
و عشا حرام گردانیدند و انفصال میان اینها قرار دادند با آنکه حمیدی روایت میکند که سید کاینات هر دو نماز
ظهر و عصر و نیز مغرب و عشا را در زمانی یکدیگر ادا مینمود انکه سجده شکر حرام گردانیدند با آنکه
در جمع بین الصحیحین و دیگر کتب ایشان آمده که حضرت رسول سجده شکر بجا می آورد انکه
استعمال کافور را در غسل میت بر طرف ساختند با آنکه در کتب ایشان در زمان رسول این امر شایع بود
انکه منع نمودند که بر و جبه و در میت بپوشانند با آنکه در جمع بین الصحیحین و دیگر کتب ایشان آمده
که حضرت رسول ص را برد حبره کفن کردند انکه منع جریدتین نمودند که با میت همراه نمایند با آنکه در
صحاح ایشان مذکور است که حضرت پیغمبر امر بآن کرده انکه امر نمودند که در وقت جنازه
پیش و پیش جنازه بروند با آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین و در مسند احمد حنبل و تاریخ خطیب مذکور است
که حضرت رسول ص فرمودند که از عقب جنازه روید و آنحضرت از عقب جنازه میرفت در این باب مذکور
شد آن هر سه ملعون در آن شریکند و با مشورت و رضای یکدیگر کرده اند اگر چه اکثر این بدعتها در زمان
خلافت ابا بکر حادث شد اما تابع عمر گشت بلکه عثمان نیز بانها راضی بود بلکه ترتیب مینمود و در ایام
خلافت ایشان مستمر بود و اکثر این بدعتها را اهل سنت در کتب خود ذکر کرده اند و از قبایح ملاعین ثلاثه
بسیار است و انچه بعد از این ذکر میشود مطاعنی است که هر یک بان مخصوص اند بترتیب مرقوم قلم
این شکسته رقم میگردد ان شاء الله تعالی ملعون جهنمی ابا بکر لعین میدان که بیحیا عمر را بیقین

عثمان پلید مایه عصیان است ۞ این جمله زینبات الحالات مبین ۞ باب شانزدهم در ذکر تخلّی
[illegible] ابی بکر [illegible] در کتاب فصول الحق
آمده که ابوداود سجستانی در سنن خود و ترمذی در صحیح خود و مسلم و حمیدی و احمد حنبل هر یک از کتب روایت
کرده‌اند که چون بیماری حضرت پیغمبر اشتداد یافت و اندک غشی طاری شده نتوانست که از برای ادای نماز
بیرون فرماید و بلال چهار بار گفت الصلوة الصلوة عائشه گفت بگو بیاید که پدر من ابابکر با قوم نماز گذارد
و بعضی از ان دانشمندان را عقیده آن که عائشه بغیر مصلحت حضرت رسول گفت که ابابکر با قوم نماز
کند و بعضی بر این تقدیر چون حضرت رسول آواز ابابکر را شنید دست بر دوش فضل ابن عباس افکنده بمسجد در آمد
در ضعف پاهای مبارک در زمین میکشید نزد محراب آمده امامت قوم نمود و ابوبکر را معزول ساخت
و عجب حالت که پیش نمازی او را حسینه بغیر مصلحت عائشه باشد بدلیل صحت خلافت او و مبارزه و عزل او را
که در جمع کتب ذکر نبوده لهذا اعتبار نمینمایند در آنکه پیش نمازی قوم باعث خلافت باشد که ابولبابه
که در غزای بدر و ابن ام مکتوم که در غزای الفتح و ابوذر که در غزای [illegible] صلی الله علیه و آله حضرت پیغمبر خلیفه در مدینه
بوده‌اند و پیش نمازی قوم میکردند و آن حضرت ایشان را معزول نکرد و کسی را انکار از آن نرسیده و بعد از
رحلت سید کائنات باید هر یک خلیفه و جانشین حضرت رسول بوده باشند [illegible] شنو از من
این مصراع این نیک سیر ۞ که لعن عمر نور را بود نفع و ضرر ۞ لعنت بابی بکر و عثمان ملعون لعنت
بعمر هزار لعنت بعمر [illegible] روایت که چون ابوبکر بخلافت نشست و مردم با او بیعت میکردند الا
بنی هاشم و دوازده کس از مهاجر و انصار که سر به بیعت او فرود نیاوردند و استصواب و مشورت با
حضرت امیرالمؤمنین [illegible] بمسجد رفتند ابابکر را دیدند و نصیحت نمودند چنانچه قبل از این ذکر شد
ابابکر بر منبر فرا رفت و گفت اقیلونی اقیلونی لست بخیرکم و علی فیکم یعنی بیعتی که با من کرده اید
در باب خلافت بر طرف ساخته اقاله و فسخ آن نمایید که من بهتر از شما نیستم
و لیاقت آن منصب ندارم تا علی در میان شما هست و بعضی گویند مراد آن ملعون از این کلام [illegible]
تحریک و ترغیب مردم بود بهلاک و استیصال حضرت امیرالمؤمنین چنانچه بعد از این در باب
اولاد [illegible] خالد ولید ذکر خواهد شد ای ناصبی گمراه چشم خود بمال و دیده بینش و بصیرت
بگشا و

بگشا و انصاف بیار که آنکه از روی علم و عرفان سلونی گفته یا آنکه از روی جهالت و طغیان اقیلونی عجز بیان
آورده کدام یک قابلیت و جانشینی پیغمبر خدا را دارند و شایسته مسند امامت و هدایت اند و عقل عقلا چگونه تجویز
نماید که امامی که منصوب از جانب خدا و رسول باشد و دیگری بر سر منبر زبان بعجز گشاید و کلام حق نظام سلونی بیان فرماید
تابع و فرمانبردار آن نادان بی ایمان که از روی عجز و ناکسی کلمه اقیلونی گفته گردد متبوع و فرمان فرما باشد قل هل
یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و در کتاب توحید در تفسیر
آیه مذکوره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مراد از الذین یعلمون ما ایم و الذین لا یعلمون دشمنان ما اند و مراد از
اولوا الالباب شیعیان ما اند ۞ وما یستوی الاعمی والبصیر ۞ و آخر جاهل السیاسی ۞ عالم که بی از
[illegible] اعلا باشد قدر تشن زکمال علم والا باشد ۞ دانا که بعلم و منقبت سنا باشد حاشا که با جاهل [illegible] باشد و [illegible]
دشمنان و آشنا و بیگانه اتفاق کرده اند و دارند که آن جناب کلمه سلونی فرموده که سلونی قبل ان تفقدونی یعنی سؤال
کنید پیش از آنکه نیابید مرا سلونی ما دون العرش سلونی عن کتاب الله فما من آیة الا و انا اعلم
حیث نزلت بحضیض جبل او سهل ارض یعنی سؤال کنید از من تا تحت عرش و سؤال کنید از من کتاب
خدا را که آیه نازل شده مگر آنکه دانا و عالمم که چگونه نازل شده بحضیض کوه نازل شده یا بزمین هموار و سلونی
عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی از من سؤال کنید از راههای آسمان
پس بدرستیکه من داناترم براهها از راههای زمین ۞ یقین بدان که سلونی هم از عقلیت بیرون آمد
[illegible] از ره النصاف ۞ ولی [illegible] رسول ۞ نه آنکه که [illegible] در کتاب
فصول الحق از محمد مؤمن شیرازی که از علمای [illegible] روایت کرده که شیخ [illegible] در روز بر منبر گفت
خاتم خلفاء علی ابن ابیطالب گفت سلونی ما تحت العرش و از علمای اسلام من هم میگویم سلونی ما دون العرش
ناگاه زنی گفت ای امام واقفم و میخواهم [illegible] عمامه بر سر دارد
وعظ گفت ای زن لعنت خدا بر تو باد و بر شوهرت باد که حضرت پیغمبر فرموده است که هر زنی که از خانه بی اذن
بیرون آید تا بخانه رفتن لعنت خدا و ملائکه بر او لعنت میکنند اگر با اذن شوهر بیرون آمده است تا بخانه رفتن
لعنت شیطان میکند زن گفت [illegible] در این مدت چرا زنان بسیار در مجلس وعظ تو حاضر اند نه طریق
دیانت است که [illegible] حدیث دانی و پنهان داری و زنان را منع کنی که دیگر از خانه بیرون نیایند و مجلس

ودیگر بگو که ازواج رسول را چرا نکاح جایز نبوده گفت زیرا که زنان او در حکم زنده کانست گفت پس ...
جا حفصه حضرت رسول بود یا بر حفصه آنحضرت اگر گویی در حفصه بود کافر شدی و اگر بر حفصه بود پس چه چیز لازم
آید واعظ مبهوت شده جواب نداشت که بگوید پس آن زن گفت که من شوهر ندارم و کنیز حضرت امام جعفر صادق
بودم که مرا آزاد کرده حاضران مجلس از حسن مقال و لطافت گفتار او عجب نمودند و بر حضرت رسول و آل او
صلوات فرستادند از مطاعن ابابکر در کتاب بضاعة الارجال است که سلمان فارسی را به بیعت ابوبکر
خواندند راضی نشد و گفت آیا من بامر خدا و رسول بوده حضرت مصطفی صلعم در روز غدیر خم بیعت با امیر
المؤمنین کرده ام اکنون بیعت بکنم و در آن روز واقع شد چون سلمان ابن کلب (؟) بر گردن سلمان زدند تیغ
سلمان کج شد و ابا از بیعت میکرد و میگفت من بنده علی ابن ابیطالب هستم آن حضرت
مولای من و مطیع اویم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بایع یا سلمان فانّ الامر فلک فرنت و فی الحر
والجزا عند الله جل جلاله پس سلمان دست چپ خود را دراز کرد و گفت بدست راست خود در حیات
رسول با امیرالمؤمنین بیعت کرده ام و بدست چپ با کسی دیگر غیر علی علیه السلام بیعت میکنم و این
دست چپ من مبارک نکرداند خدا تعالی بر شما حکومت شما را همچنانکه گردن سلمان را زدند کج بود
پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که قسم میدهم شما را بخدا و رسول صلی الله علیه و آله که حضرت رسول
مفرموده السلمان منا اهل البیت من اغضب سلمان فقد اغضبنی
بخدا قسم اینچنین است حضرت امیرالمؤمنین گفت که راضی شوید که بیعت کنند با شما بدست چپ ابوبکر
راضی شد سلمان بدست چپ با او بیعت کرد ای ناجی این حدیث طعنی است بر خلفاء شما که اکثر مردم بجبر
و اکراه به بیعت خود در آوردند و دیگر بر گردن سلمان زدند بنحوی که گردن سلمان کج شد و دیگر
آنکه سلمان بدست چپ با او بیعت کرد نه بدست راست و دیگر آنکه کسی را بر بجا ننهند و دشمن کنند
که پیغمبر در حق او فرموده که هرکه بخشم آورد سلمان را بخشم آورده است در کتاب الاحتجاج
شیخ طبرسی و در کتاب ملتقات ذکر شده که چون کار خلافت بر ابابکر قرار گرفت از خشیة
بحضرت امیرالمؤمنین اندکی و منتی دیگر میکرد آنحضرت از و دوری و احتراز مینمود و آن بر ابی

بکر

بکر بحث و دشوار و شاق بود پس ابابکر روزی تنها بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده گفت که مرا
باین امر خلافت میل و رغبتی نیست اکنون چرا تو از من چیزی در ضمیر میداری و با کراهه و خشم بر من مینگری
و آنحضرت در جواب گفت که هرگاه ترا میل و رغبتی باین امر نبود چرا مرتکب این امر شدی و خلایق را گمراه
نمودی و تو میدانی که خلافت حق من است و تو بغیر حق در این خود در خلیفه مسلمانان میدانی و بیعت
روز غدیر و وصای حضرت رسول را بیاد آورد ابوبکر بسیار گریست و گفت راست گفتی یا ابوالحسن امروز مرا
مهلت ده تا در این فکری کنم آنحضرت فرمود چنان کن و ابوبکر از خدمت مولای متقیان بخانه خود آمده
و آن روز خلوت نشست و تا شب کسی را نزد خود دستوری نداد و آن شب حضرت رسول را در خواب دید
نزدیک آنحضرت شد تا بر او سلام کند حضرت رسول روی از ابوبکر گردانید سه بار سلام کرد و جواب
نشنید بعد از آن گفت یا رسول الله هیچ کاری از من واقع شده که رجوع کردیت بتقدیم رسانیده باشم آنحضرت فرمودند
که من چگونه جواب سلام تو بگویم و تو دشمنی کرده با علی و خلافت و جانشینی مرا از او غصب نموده با حق باز ده
ابوبکر برخاست و میگریست تا نزدیک شاه ولایت منقبت آمده و گفت دست بیرون کن تا با تو بیعت
کنم و خواب که دیده بود عرض نمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست بیرون کرد و ابابکر با آنحضرت بیعت
کرد امر خلافت را باو تسلیم نمود و گفت من بمسجد رسول روم و آنچه در خواب دیده ام بمردمان بگویم
و خود را از این کار بیرون برم و با مردم پیش تو سلام کنم حضرت امیرالمؤمنین فرمود چنین کن پس از پیش
آنحضرت برخاست رنگ گردیده عمر علیه اللعنة در راه با او رسید و گفت چه بوده ترا ای جانشین رسول خدا
ابابکر او را از احوال خبر داد عمر گفت که این از سحر بنی هاشم اندک است و آن ملعون آن مقدار وسوسه
با ابابکر نمود تا باز گردانید او را از رای صواب و بر همان عزم باطل خود مستحکم شد و چون حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد در آن مکان کسی را ندید دانست که آن ملعون بار دیگر بیعت را شکسته
پس زیارت حضرت رسول نموده بخانه خود باز گشت و فردوسی طوسی علیه الرحمة گفته درخت
که تلخ است وی را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب بپا انگبین
ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد بعنبر فروشان اگر
بگذری شود جامه تو همه عنبری و گر تو روی نزد انگشت گر از و جز سیاهی نیابی دگر

منفق علیه فریقین است و در اکثر کتب صحیفین ذکر آن شده که چون سوره برائت نازل شد حضرت رسول
ابابکر را طلب نمود و چند آیه از اول آن سوره تعلیم او داد که در حج از جانب آنحضرت باهل مکه رساند ابوبکر آیات را گرفته
باهل مکه رساند ابوبکر آیات را گرفته روانه مکه شد و چون جای حلی بعضی از آن مسافت قطع نمود جبرئیل امین نزول نموده گفت
یا محمد بدرستیکه حق تعالی جل شانه ترا سلام میرساند و میفرماید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک
یعنی باید که از جانب تو سوره برائت را بکفار مکه نرساند احدی مگر آنکه تو خود مرتکب و متحمل این امر شوی
یا مردیکه از تو باشد پس حضرت رسول فرمود علی منی و انا من علی یعنی علی از من است و من از علی ام چنانچه حکیم
ثنائی گفته نظم مصطفی را که گرد سر دانش • همه جان مرتضی جانش • هر دو یک قبله اند خودشان
دو • هر دو یک دل کالبدشان دو • هر دوشان در یک صدف بوده اند • هر دو پیرایه شرف بوده اند • دو
هر که ره رو ره چو افسر کردون • دو برادر چو موسی و هارون • و نام سوره را بحضرت امیرالمؤمنین داده امر فرمود
که خود را بابی بکر علیه اللعنه رساند و آن چند آیه را از او بستاند و طریقه رسالت و تبلیغ رسالت بجای آورده
آنرا باهل مکه خواند و حضرت رسول فرمود که ابوبکر مخیر است اگر خواهد در رکاب تو باشد و الا باز گردد
و حضرت امیرالمؤمنین بموجب فرمان واجب الاذعان از عقب ابوبکر روان گردید و بروایتی آنکه در خدمت
امیرالمؤمنین بمکه رفت و ابابکر ازین دلخسته و افسرده شد با مشرکان عهد نمود که اتفاق کنیم بعد از
حضرت پیغمبر نگذاریم که مولای مؤمنان خلافت کند پس در خانه کعبه رفتند و عهدنامه برای نوشتند
و در ... وقت این عهد را ... حضرت رسالت پناه رحلت فرمود پس آن ملاعین
بابی بکر بیعت کرده خود را ... بسجل گردانیدند چنانچه در کتاب ملل و نحل مذکور است که ایشان
بتجهیز و تکفین حضرت رسول حاضر ناشده متوجه امور دنیوی شدند و غصب علی را فرصت دانستند
از مردم بیعت میگرفتند و ابن بابویه علیه الرحمه در بعضی از تصانیف خود آورده که از لا یودی
عنک ظاهر میشود که ابوبکر از حضرت پیغمبر نباشد و هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قوله تعالی
حکایة فمن تبعنی فانه منی و هر که پیروان حضرت نباشد محب و دوستدار او نخواهد بود بدلیل قوله
تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم هر که
محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب خدا و رسول ایمان و بغض ایشان محض کفر و

طغیان است

طغیان است و از این کفر و نفاق آن شقی ظاهر میشود و همین قدر در بس است که پناه از حضرت علیهم است مرتبه
ای ناجی حق سبحانه و تعالی ابابکر را سزاوار آن ندانست که آیه چند باهل مکه رساند و از آن منع نمود چگونه لایق
خلافت و شایسته مسند امامت خواهد بود بیت آن موذی من اذی و مغضوب خدا • شد تو حکایت ا
آنکه او را مرد رخدا از لا یودی بنود • از بعد رسول خلق را راه نما • ... در کتاب ملقات از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ابابکر را دید این آیه را بر او خواند
لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون پس گواهی میدهم که حضرت
رسول شهید از دنیا رحلت نمود بخدا قسم که بتو نمایم آنحضرت را پس چون مشاهده آن نور نمائی یقین
بدانکه او است و شیاطین بصورت و مثال او در نیایند پس حضرت امیرالمؤمنین دست ابی بکر را گرفته
آن ملعون مشاهده جمال حضرت پیغمبر نمود و حضرت رسول فرمود که ای ابابکر ایمان بعلی و یازده فرزند
او بیاور که ایشان مثل منند مگر پیغمبری که مخصوص من است و توبه و بازگشت کن بخدای تعالی از آنچه در دست تست
که این مهم حق تو نیست پس حضرت امیرالمؤمنین دست ابابکر را گذاشت و شبه کاینات از نظر آن ملعون
غایب شد ... از مطاعن ابابکر قتل مالک ابن نویره و قبیله او و اسیر کردن فرزندان و زنان
ایشان است و در اکثر کتب فریقین ذکر آن شده بعبارات مختلفه و روایات متعدده خلاصه کلام آنکه مالک
ابن نویره رئیس و سرکرده قوم بنی حنیفه بود در شجاعت و دلاوری و فصاحت زبان بود و بنی حنیفه طایفه
از عرب بادیه اند در زمان حضرت رسول مسلمان شدند و همگی ایشان از جمله محبان و دوستان اهل
بیت بوده اند و مالک بن نویره شرف صحبت حضرت رسول دریافته بود آورده اند که چون مالک
ابن نویره شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته اند از آنجا که نسبت بدر از قبیله خود متوجه مدینه طیبه گردید
اتفاقاً روز جمعه بمدینه رسید چون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت رسول خطبه میخواند
پس با ابی بکر گفت یا بنی ابی قحافه بر نفس خود زیاده از قدر و طاقت بار مکن و در رکوع خانه خدا
بنشین و طلب آمرزش گناه خود کن و حق را بصاحب حق بسپار را باین نزم مینداز از آنکه جاده
مکان میان خود جایی را که خدای تعالی و رسول آنرا بر دیگری مقرر ساخته اند • تکیه بر جاه
بزرگان نتوان زد بگزاف • مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی • یا مگر فراموش کنی بر دهی

سلام کردن نمود او را در روز غدیر یعنی ابن ابی طالب بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین و دست بیعت
آنحضرت نهاده بیعت نمودی و گفت ای آل مهاجر و انصار اگر حق را بمرکز خود قرار ندهید کار
شما فاسد و دشوار خواهد شد و ابوبکر چون این سخنان بشنید و برآشفت و مالک را گفت خواهی کشت
که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننموده و از جهاد و امثال آن دایم با حضرت رسول نبودی
پس مالک گفت ترا از اینها چه نصیب داده است تا بدین گستاخی کنی و همیشه آل تیم که قوم تو بوده اند
از نادانی و ارذل و نابجایان قوم بوده اند ابوبکر چون این سخن درشت از مالک بشنید خاطرش را
گفت که گفت کشید او را و دور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را پس جامع بر
مالک آمده بکشید او را الله کار کرده از مسجد بیرون کردند و در این حال این ابیات به مسجد دوانید
ابیات را در رشته نظم کشید اطعنا رسول الله ما کان بیننا * و یا قوم ما شانی و شان ابی بکر
اذا مات بکر قام عمرو مقامه * فتلک و بیت الله قاصمة الظهر ابوبکر از نماز فارغ شد و عزل
خورد و خالد ولید را که میان او و مالک ابن نویره در زمان جاهلیت کینه دیرینه بود طلبید و
گفت که هر قدر مردم که میخواهی همراه بگیر و مالک ابن نویره را به بهانه منع زکوة بقتل آور و قوم او را اسیر
سازد که مرا ترس خلل در کار ما از او است پس خالد صد سوار برداشته از مدینه بیرون رفت و چون بمیان قوم
بنی حنیف رسیده و مردم در خیمه ها بودند و در بنی ... مالک که دلیر و نامدار بود ... اظهار اسلام نمود
که ما بجای دیگر میرویم و امشب اینجا مهمانیم لاجرم مالک او را و قوم او را اکرام نمودند و ضیافت کردند چون
نصف شب شد خالد برخاست و شمشیر خود را برداشت بر بالین مالک آمد و بر فرق او خوابیده او را از انجا بعد
ملک بکشت و بعد از ان لشکریان را بخواند تا سوار شوند و اکثر مردان آن قوم را کشتند و در بعضی نسخه
آمده که یکهزار و دویست نفر قوم را بقتل رسانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و مالهای
ایشان را بغنیمت گرفتند و در همان شب خالد حلیله مالک را بفراش خود آورده با وی شب دیگر نمود و اسیران
و غنیمت را برداشته نزد ابی بکر آورد و چون این بی عقلی را ابابکر از خالد مشاهده نمود و گفت ان
خالداً سیف من سیوف الله و از اینرو خالد را بسیف الله اسم نمودند نقلست که مالک بن نویره
در ایام جاهلیت دوست و مصاحب عمر بن خطاب بود و چون قصه کشتن مالک و اسیر آوردن قوم او را

بمدینه

بمدینه رسید بمسجد درآمد دید که خالد جامه پوشیده که از ساعدش زره آنکه گرفته و سه تیر بر سر زده و در مسجد از
روی خوشحالی و افتخار بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر با او گفت که ای دشمن خدا تو مرد
در مسجد پیغمبر خدا متکبرانه و مستانه میخرامی و حال آنکه تعدی کرده بر مرد مسلمان و او را کشته و بزن
او بحرام مباشرت نموده آنگاه دست دراز کرده تیرها را از عمامه او بیرون کشید و بشکست و او را از
مسجد بیرون کرد و گفت والله که اگر مرا قدرتی بهم رسد ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد گریان
و نالان بیرون رفته نزد ابابکر رفت آن ملعون عمر را منع نموده او را نصیحت نمود که خالد را در این واقعه ملامت
مکن که او شمشیر ماست و آنچه کرده بامر من کرده و مصلحت در آن بوده پس عمر در آن باب دیگر چیزی نگفت
و ابوبکر بر خالد حکم خدا جاری نکرد و او را حد نزد و زن مالک را باو بخشید و در بعضی روایات آنکه چون ابوبکر مال
زکوة از مالک طلب نمود مالک پیغام فرستاد که پیغمبر ما امر نفرموده که زکوة بتو بدهیم و نه تو را امر کرده که از ما
طلب کنی پس چیزی که خدا و رسول قرار داده اند ... طلب میکنی لاجرم ابوبکر نام اهل رده بر ایشان گذاشت و باین
بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد و تمام مردان ایشان را کشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر نمود و در کتاب اصابه
ذکر شده که حضرت رسالت پناه مالک ابن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون
خبر وفات حضرت رسول و خلافت ابوبکر باو رسید آن صدقات بر فقرای قوم خود قسمت نمود و ابابکر
طلب زکوة نمود و گفت بطریقی که در حیات حضرت رسول بفقرای قوم خود قسمت مینمودم در این
الحال نیز بان طریق عمل میکنم و باعث قتل مالک این شد و چون خالد او را کشت مع زن او را متصرف شد
و قوم او را اسیر کرده نزد ابوبکر آمده و در آن باب با ابوبکر سخن گفت اسیران را آزاد کرد باو
ان زن مالک را که خالد بحرام متصرف شده بود و عمر در آن باب غلظت بسیار با ابابکر نمود فایده
بر آن مترتب نشد و خالد ... چون نوبت خلافت بعمر رسید و خواست که خالد را بخون مالک
قصاص نماید خالد از ترس گریخته بشام رفت و در آنجا بمرد در تاریخ طبری مذکور است که چون نوبت خلافت
و حکومت بعمر رسید و سر ارادت قتل خالد در خاطر بود تا روزی در باغی که از اهل مدینه اجتماع گشته شد
عمر روی بخالد نمود و گفت یا خالد تو آنی که مالک بن نویره را کشتی و با زن وی زنا کردی خالد گفت که
میان من و او عداوت قدیم بود و او را از جهت تشفیه النفس خود نکشتم اما از برای تشفیه النفس ابابکر کشتم

سعد ابن عباده را بنزد کشتن عمر از فکر کشتن او بیرون آمده او را نوازش نموده گفت با خالد است سیف الله و باین لقب
در میان عرب مشهور گشت و در روایت آنکه عمر چون خلیفه شد سعد ابن عباده در مدینه بود عمر روزی
باو گفت یا ابن عباده از مدینه بیرون برو و سعد بشام رفت و چون عمر قصد قتل خالد نمود خالد گفت که از
سرکشتن من درگذر تا بشام رفته سعد ابن عباده که تو و خلیفه اول بیعت نمی‌ده بقتل آورم عمر از او راضی
شده خالد بشام رفت و در شب فرصت یافته سعد بن عباده را بقتل رسانید و خالد بعد از کشتن سعد ابن
عباده این شعر انشا نمود لقد قتلت سعد ابن عباده لامر کان بینکم
وبینه وقتلت مالک ابن نویره وسبیت امرأته لامر کان بینی
وبینه و در کتاب جمیع الجمع از دعبل ابن علی الخزاعی روایت است که حضرت امام رضا
از پدر خود روایت نمود که روزی جمعی از شیعه که از آنجمله جابر ابن یزید جعفی بود بخدمت امام محمد
باقر آمدند و از آن حضرت سؤال نمودند که آیا پدر رتبه علی مرتضی بامامت اول و ثانی یعنی ابابکر و عمر را
حقی بود آنحضرت گفت اللهم لا گفتند پس چرا دختر جعفر حنفیه را که از جمله اسیران حکم ناصواب
ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت امام محمد باقر گفت جواب این سؤال را از جابر بر انصاری باید
پرسید که او دران زمان بود و بعاینه مشاهده آنحال نموده است پس آنحضرت جابر را نزد خود طلبید
و دران باب ازوی سؤال نمود جابر گفت من حاضر بودم که خوله را با اسیران بمسجد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آوردند و چون نظر خود بر مرقد منور معطر حضرت رسالت پناه افتاد گریه و فریاد آمد و گفت السلام علیک
یا رسول الله این جماعت که امت تو اند ما را بطریق ترک و دیلم اسیر کردند و هیچ گناه و خطائی جز اقرار بنبوت
تو و محبت اهل بیت تو از ما سر نزده بعد از آن با صحاب پیغمبر که در مسجد حاضر بودند خطاب نمود که ای قوم
چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئیم ابوبکر گفت بواسطه آنکه
از ادای زکوة امتناع نموده‌اید خوله گفت چنین نیست و اگر چنین باشد مردان ما از آن امتناع نموده باشند
زنان مؤمنه را چه گناه است و هر که از اصحاب رسول در مدینه حاضر بودند آن زنان را بطریق
تملیک در میان خود ملال ساختند الا حضرت امیر المؤمنین که خوله بنت جعفر که مادر محمد حنفیه است

بمقتضای

بمقتضای کرامتی که او را بود بنگاه خود درآورد و چون حضار مجلس بخوله گفتند که یکی از اصحاب را قبول
کن و اختیار نما که شوهر تو باشد و متکفل احوال تو شود خوله گفت که شوهر من کسی میتواند بود که از
وقت ولادت من آنچه دران وقت بر زبان من جاری شده و در برمی کند تا حال خبر دهد و یاران
گفتگوی او را حمل بر هذیان کرده هر کسی حرفی میگفت که دران اثنا عالم ربوبی امیر المؤمنین علی
رسیده اکثر در مؤمنان و پهلوان متفق آن فرمود ای حنفیه چون مادر تو ترا وضع کرد تو سخن گفتی که
بار الها وضع این مولود را بر من آسان گردان و اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی هلاک کن و چون
متولد شدی در رسعت زبان باداء کلمتین شهادتین گویا شدی و در خود گفتی که بهلاک من چرا
رضا دادی و حال آنکه عنقریب سید ولد آدم و وصی رسول مرا بجباله نکاح خود خواهد درآورد و از
او پسری مرا حاصل خواهد شد و مادرت چون این کلمات از تو شنید فرمود تا آن کلمات را بر قطعه
از نحاس نقش کردند و دران زمین دفن کردند و در وقتی که ترا باسیری می‌آوردند آنرا بر آورده بر
بازوی خود بست و بمبالغه تمام وجمعی از حاضران آن قطعه را از بازوی خوله گشوده بایشان نمودند همان
طریقی که آنحضرت علیه السلام حکایت نموده بود مشاهده کردند و حضرت امیر المؤمنین هم خوله را بخوانه
یکی از خویشان او فرستاد و تا برادرش بمدینه حاضر شد بر خادر طلب برادر خوله را بنکاه حضرت درآورد
و مریدان و پیروان ابابکر این را از معجزات و کرامات او میشمارند و روز قیامت هر کسی بجزای کسب دار
خود خواهد رسید خیرا فخیرا وان شرا فشرا غرض از قتل مالک و قوم او و
اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة نبود بلکه بواسطه میل و محبت آن قبیله بجانب
حضرت امیر المؤمنین بود که مبادا انصار و اعوان آنحضرت بسیار شوند و بدان قوت سایر
و خلافت از دست ایشان بیرون رود و اکثر اجماعت که در زمان حضرت خلفاء غلثه تهمت ارتداد
بر ایشان نهادند در مقام اسلام ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل بیت
رسالت و انکار خلافت ابوبکر و عمر و عثمان مینمودند همه پند بزرگ تو آن زمان علی باید
مرا زود بخروشی کوئی نه صوابست خلافت بیکمال کفتا تو بازنیابی که تو را بدل
اندر غضب و دشمنی آل عباست اگر و صفه که مجیبه از برای ابابکر تعیین کرده بودند

بران رفته شده بر سر منبر رفت و در اثنای خطبه شکایت کرد بر مردم تشنیع زد که من مزد در تمام
اجرت تمام بدهید تا هر انچه تعیین کرده بودند هزار دینار بکرد و در کتاب بضاعة الایمان ذکر شده
که چون ابابکر بامارت نشست هر روزه سه مثقال نقره و دو گوسفند از بیت المال میگرفت
و در کتاب زبدة الایمان آمده که شش هزار درهم از برای حفصه تعیین کرد پس چون خلافت
بعثمان رسید گفت بخدا که من ملکم انچه پدران شما یعنی فاطمه زهرا کردند و حفصه هر دو را قطع نمود
و از این سبب بود که عایشه فتوای داد بقتل عثمان چنانکه ابو اسحق الثعلبی در کتاب لطایف
آورده که عایشه مکرر میگفت اقتلوا نعثلا اقتلوا احرق المصحف یعنی بکشید پیره کفتار را و بکشید
سوزنده قرآن را و نعثل اسم یهودی طویل اللحیه بود که عثمان بآن از روی صورت و طینت مناسبتی
داشت و نیز بسعی و قول عایشه عثمان کشته شد پس ابوبکر ملعون بانی و بانیت در این صفات
چگونه لایق خلافت و امامت باشد مولانا حسن کاشی فرماید نظم هر انکو مصطفی را باز پس داشت
بدین جز بر نهد در دو دغایت ٭ کسی کو بغض حیدر داشت در دل ٭ نصیبش غیر نفت بود ریاست همیشه
یعنی بر ایشان بگویم ٭ که در دستم از هیچ بهتر دعایت ٭ ز آب و خاک پاک آمد وجودم ٭ نیاکان از آن
میل در هر دل نیست ٭ کنارم پر ز در نامیست ٭ ز آن علیم بود که پاینت ٭ خدا بیند ازان قومی
که اورا ٭ علی در دین امام مقتداییست ٭ امام حق کسی داند علی را ٭ کسی اندر نسب مادر خطاییست
نقل منقول آنکه علما مخالف و موافق در این اتفاق دارند که روزی حضرت رسول با مهاجر و انصار
در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند شخصی بصورت درویشان و فقیر بهیئت مسکینان گرد صفهای
نماز بر آمده سؤال میکرد و میگفت مرهم احسانی بر جراحتش ننهادند روی دعا بجانب دهنده الی
منت کرد گفت تو دانی که از مسجد پیغمبر تو محروم بیرون میروم چون در این وقت برابر حضرت
امیر المؤمنین رسید و آنحضرت در رکوع بود و عبارت درویش دل ریش بگوش آنحضرت رسید انگشت
مبارک را باطراف او حرکت داده درویش را معلوم شد که غرض حضرت انگشتریست از انگشت آنحضرت
بر آورده شکر الله بجای آورد و جبرئیل امین در حال از نزد رب العالمین نزول کرده
بجهت این آیه را در شان امیر المؤمنین علیه السلام بنزد خیر المرسلین آورد انما ولیکم الله و رسوله
والذین

والذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی حاکم شما و اولی بتصرف
در امور شما نیست مگر خدا و رسول خدا و کسی که ایمان آورده اند و نماز بجا آورند و در اثنای نماز در حال
رکوع زکوة میدهند و در کتاب منهج الفاضلین ذکر شده که چون جبرئیل این آیه را بحضرت رسول
خدا آورد آنحضرت متوجه حضرت امیر المؤمنین شدند و فرمودند مبارک باد ترا یا علی بدرستیکه جبرئیل در امامت
تو سوره نزدیک به وجه من و امر او بسم خلیفتی چون صحابه از سید کاینات صلی الله علیه و آله افضل
الصلوة و التحیات این حدیث استماع نمودند هر کس از ایشان که انگشتری داشت بآن سایل داد بدان
امید که چهار صد انگشتری در آن مجلس بود و لیکن در آن سایل شاید آن همه از برکت همت مولای مومنان
یافت و حسان بن ثابت در آن مجلس روز در مدح مولای مومنان این مضمون را در رشته نظم کشیده
فانت الذی اعطیت اذ کنت راکعا ٭ فدتک نفوس الناس یا خیر
راکع ٭ فانزل فیک الله خیر ولایة ٭ و بینها فی محکمات الشرایع
و امام غزالی که در میان اکابر اهل سنت بحجة الاسلام شهرت دارد در کتابی که بسر العالمین نام کرده
ذکر نموده که انگشتری حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام بود که بدست جمعی از جنیان افتاده بود که تقرب
در خدمت آنحضرت داشتند و آنرا برسم تحفه و هدیه بخدمت رسول آخر الزمان علیه و آله صلوات الله الملک
المنان آوردند و آنحضرت آنرا باولیا و سردار اوصیا عنایت و شفقت نمودند و دوست نظر
بوده بحضرت رب العالمین عز و شانه جبرئیل امین بمسجد سید المرسلین آمده سؤال نمود و چون از هیچکس لده
نیافت شاه ولایت پناه او را بآن عطیه خرسندی وقف کرد آنکه سایل فریک و خاتم انگشتری حضرت
سلیمان بود و در کتاب فتوحات القدس از امالی شیخ شهید نقل شده که آن انگشتری در وزن
حلقه اش چهار مثقال بود از نقره و وزن نگین آن پنج مثقال بود و نگین آن از یاقوت سرخ بود
و قیمت آن خراج ملک شام بود که سیصد شتر از نقره و چهار شتر از طلا باشد و آن از طوق مروان
بود که حضرت امیر المؤمنین هم او را کشت و انگشتری از انگشت او بیرون آورد و بخدمت حضرت رسول
آورد و آنحضرت آنرا بامیر المؤمنین بم داد و ناصر خسرو میفرماید
زر آنچه در رهم عمر داد حاتم طایی ٭ آنچه علی داد در رکوع فزون است
در بعض تفاسیر آمده که چون این آیه در شان آنحضرت نزول

[illegible] ملا [illegible] الفعلون
[illegible]
و سیصد شتر و از نقره بود [illegible]
[illegible]

عمر ابابکر را بجا رسید که نوبتی نماید که با آنحضرت در این آیه شریک باشد یکی از منافقان را گفت که در وقتی
که من در مسجد در میان جمعی از صحابه در نماز باشم در حالت رکوع بیا و از من سؤال کن تا من انگشتری خود را
بتو دهم و با علی در این آیه شریک و سهیم باشم آن منافق بگفته او عمل نمود و در آن حال آمده
از او سؤال نمود ابابکر بدین پاکی مرید یعنی از حسد سعی و جهد نمود دانه که انگشتری را از انگشت او بیرون
نماید بهیچ وجه میسر نشد و آن مقدار تعلل نمود و سعی نمود که نماز خود را باطل و حالات سابقه و حفاظ هم
او را بآن نمودند که نماز باطل شد و مطلب او هم بعمل نیامد طعن ششم آنکه لشکر اسلام در جنگ حنین از
ده هزار بیش و از شوکت خصم بیشتر بود لیکن اعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت آنست یعنی چشم
زننده ابابکر بود و بعضی از اهل سنت بر آنند که عدد لشکر حضرت پیغمبر یعنی ده هزار
مرد و بعضی دوازده هزار روایت نموده ده هزار باشند چون ابابکر لشکر را با آن عدت و شوکت دید گفت
لن نغلب الیوم من قلة یعنی ما امروز از جهت کمی لشکر دشمن و بسیاری لشکر خود مغلوب نخواهیم
شد و چون این خبر بسمع شریف رسید آنرا نپسندید و از آن سخن … چشم ابابکر چنان چشم
زخمی بلشکر اسلام رسید که ایشان به تنگنای … رسیدند … شتافتند و لشکر دشمن با آنکه
چهار هزار کس بیش نبودند براه بر ایشان گرفته جمعی چنانرا بنحوی متفرق ساختند که با حضرت رسول
بغیر از ده کس نماند چنانکه حق تعالی فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم
تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین
یعنی در حنین که آن وادی در میان مکه و طائف و حضرت رسول در آنجا با لشکر هوازن
و ثقیف مقاتله فرموده یعنی یاد آرید شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما از کثرت شما
چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین با وجود پاکی و فراخی که داشت پس
پشت بدشمن کرده و بر گشتید از حرب در حالتی که هزیمت کننده بودید و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام ثبات قدم نمود لهذا ابن ابی الحدید معتزلی فرموده که کان ابو بکر الذی
عانهم و علی علیه السلام اغاثهم یعنی بود ابوبکر آنکس که چشم رسانید
بلشکر اسلام که همه گریختند پس علی … و دفع نمود … که بعد از شکست اسلام

الهزیمة

اعانت و یاری نمود تا آنکه لشکر اسلام را فتح میسر شد و ابن ابی الحدید معتزلی نیز اعتقاد دارد که ما بین ابوبکر
در قصیده آن بیان نموده گفته واعجب انسانا من القوم کثرة فلم یغن شیئا ثم هرول
مدبرا وضاقت علیه الارض من بعد رحبها وللنص حکم لا یدافع
بالمراء یعنی به عجب آورد یک آدمی را از این جماعت بسیاری لشکر خود پس دفع نکرد آن کثرت چیزی
را از … دشمن پس گریخت و رفت پشت داده در حالتی که پشت داده بود و در لشکر … آن آیه …
از دشمن و تنگ شد بر او زمین با وجود فراخی و نص آنکه را حکمی است که
دفع نمیشود بجدال و مراد از نص آیه و یوم حنین است و … مراد او ابوبکر است ابیات …
و لا جهات اگر کسی خواهد که بنظر خود کند رجوع بقصیده او باید کرد و ملا علی قوشچی در شرح گفته
وقد سار النبی فی عشرة آلاف من المسلمین فتعجب ابو بکر من کثرتهم فقال
لن نغلب الیوم لقلة فانهزموا باجمعهم یعنی بتحقیق که راهی شده … پیغمبر … با
حضرت پیغمبر با ده هزار کس از مسلمانان پس تعجب کرد ابوبکر از بسیاری آن لشکر و گفت که مغلوب
نخواهیم شد ما بعد از این بسبب کمی لشکر پس انهزام یافتند تمامی و جمیعا گریخته … که … و …
نکرد … ظاهر است که چشم زدن از کمی چشم در ذات و … و دنائت …
و عجب … ابن … خلافت … طعن … روایت است که در وقتی که حضرت رسول از
کفار قریش از مکه معظمه فرار نمود ابابکر در راه دچار رسید و اسرار آن حضرت … اگر ما
ابوبکر کفار را از آن واقعه خبردار سازد او را همراه خود بغار برد چنانکه در کتب …
مصنفات اهل سنت ذکر شده فامر رسول الله علیا فنام علی فراشه
وخشی ابن ابی قحافة ان یدلهم علیه فاخذه معه ومضی الی الغار یعنی
امر کرد حضرت رسول علی را که بجای او بخوابد و بترسید از پسر ابی قحافه که مبادا ایشان را دلالت کند آنحضرت را
بکفار و بگوید که محمد بکجا رفته همراه خود برد و چون صدای پای کفار در غار … ابابکر رسید آغاز گریه
و زاری نمود که شاید کفار آواز او را بشنوند بغار درآیند و آنحضرت گرفتار گردد … الخوف
کلام لا تحزن … میخوانند بدان منافق … ان الله … و بغیر از … نمودند …

ماری پای آن ملعون را گزید از آن درد آزرده چون مار بر خود پیچید پیغمبر فلک تعلیله حضرت نبوی آب
دهن مبارک خود را بر زخم مارگزیده آن نابکار الصاق فکنده و وجع و الم او تسکین یافت و آن حضرت باو
گفت که هرگاه بشاخ پای مبارک خود در بجای که از نیش مار گزیده ای درد عود خواهد کرد در ایام خلافت
ناقص خود آن متغلب روسیاه هرگاه پای بر زمین می‌گذاشت آن درد و الم عود می‌نمود و شیخ عطار این را
بیان نموده رباعی پس کن حدیث غار که غار است و نزد عقلا آن خوان بغیر از شیخ و هم ثم باشد
امام آنکه بغیر پاس بعد مار من آن امام مارگزیده بگا برم ظهر دیابه در کتاب فصول الحق مذ
کور است که در کوفه روزی جمعی کثیر از شیعه و سنی مجمعی ساخته بودند و ابوجعفر محمد مؤمن الطاق
که از علمای شیعه است و ابن ابی حذره که از دانشمندان اهل سنت است در آن مجلس حاضر بودند
ابن ابی حذره گفت ابوبکر بچهار خصلت افضل است از علی و شیعه او دفع آن ممکن نیست اول آنکه
با حضرت پیغمبر در یک جا مدفون است دوم ثانی اثنین است در غار سوم نماز با مردم او کرد در وقت
وفات رسول الله چهارم آنکه صدیق امت است پس ابوجعفر مؤمن الطاق گفت ای من بر تو ثابت
می‌سازم که علی افضل است از تو و از جمیع اصحاب و این چهار صفت که ذکر کردی مثالب صاحب
تو ابوبکر است و اطاعت ما بر تو لازم می‌آید آورم بغیر از آن و نص رسوله و دلایل عقلا و این
جماعت ممیز میانه ما باشند مؤمن الطاق گفت ای ابا حذره پیغمبر را در خانه خود دفن
کردند و خدا تعالی خلایق را منع نموده از دخول خانه آنحضرت مگر باذن آنحضرت و اینقدر ناقص
شما که آنرا میراث دانید یا صدقه با آنکه خود می‌گویید که پیغمبر را میراث نمی‌باشد و اگر میراث بگیرد است
بعائشه و حفصه نیم ربع نرسید و اگر صدقه گیرد است آنگاه خلایق شریک بودند و نه باقی ورثه رخصت دادند
و نه جمیع مردم پس دخول خانه حضرت رسول در حیات و ممات بی اذن او معصیت است
و معلوم هم شما است که حضرت رسول امر الهی را بست ابواب همه نمود از مسجد بامر خدا تعالی
غیر از در خانه علی که مفتوح بود پس که هر چه بر رسول در آن مسجد حلال بود بر او نیز حلال بود
پس حضار گفتند که چنین بود پس مؤمن الطاق گفت که ای ابو حذره ربع دین تو رفت
و این منقبت صاحب تو نیست بلکه مثالب و معایب اوست و آنکه گفتی که ثانی اثنین اذهما فی
الغار در آن کتب شما ثبت است که در آن شب حضرت امیرالمؤمنین در فراش حضرت خاتم

النبیین

النبیین خوابید و حضرت رسول ابابکر را همراه بغار برد از برای آنکه مبادا کفار را از آن خبر دهد چنانکه در همین
طعن که قبل از این حکایت ذکر گشت مفصلاً آگاه آمد پس حضار گفتند چنین بود پس مؤمن الطاق
گفت ای ابو حذره نصف دین تو رفت و آنکه گفتی که ابوبکر صدیق امت است ابابکر می‌گفت بر سر منبر
که آقا بیعت من نماید که نیستم من بهتر از شما و نفی خیریت از خود می‌کرد و لفظی که صدیق امت
باشد بهترین امت خواهد بود و نفی خیریت و بهتری خود می‌نماید و علمای فریقین متفقند که حضرت
امیرالمؤمنین بر سر منبر می‌گفت انا الصدیق الاکبر حاضران جمیع گفتند راست گفتی پس مؤمن الطاق گفت
ای ابا حذره سه ربع دین تو رفت و آنکه با مردم در حین مرض و بیماری حضرت رسول نماز کرد
و این فضیلت صاحب ترا تمام شد بلکه منقصت او نیز دیگر است که اگر بامر حضرت رسول بود آنحضرت
با وجود ضعف بیماری بیرون آمد و او را از پس کرد تا بعد از فوت آنحضرت طلب خلافت
و امامت نکند و مردم نیز بدانند که او قابل این امر نیست و اگر امر نموده بعد که با مردم نماز گذارد در آنک
سوره برائت که عزل آن بفرمان حق تعالی بود و این دلیل واضح است که ابوبکر استحقاق خلافت
نداشته است و قوم همه تصدیق نمودند بعد از آن گفت یا ابا حذره دین تو تمام رفت اما دلیل قرآن
آنکه خدا تعالی می‌فرماید ~~یا ایها الذین~~ که یا ایها الذین آمنوا کونوا مع الصادقین بدرستیکه علی موصوف است
بآن منقبت چنانکه حضرت عزت جل جلاله میفرماید والصابرین فی البأساء والضراء
وحین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون و اجماع امت است
که امیرالمؤمنین اولیت بآن امر از غیر خود زیرا که هرگز فرار از معرکه جنگ ننمود چنانکه ابابکر و عمر و عثمان
و سایر منافقان نمودند و اکثر علمای شما اعتراف بفرار ایشان دارند و در کتب خود ذکر آن نموده اند
و حضرت رسول فرموده که انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی
کتاب الله و عترتی و امثال اینها بسیار است اما دلیل عقل آنکه مردم باید که اطاعت
عالم کنند و اجماع امت که علی اعلم مردمان است و هیچیک از علمای فریقین انکار این نتوانند نمود
پس ابو حذره خجل شده از مجلس بر خواست طعن آنکه محمد ابن جریر طبری شافعی در تاریخ خود نقل کرده که چون
ابابکر از رفتن حضرت رسول بجانب غار مطلع شد بعقب تمام راهی شد که خود را بخدمت آن حضرت

[illegible]

بعد آن در کمان کرد که یکی از کفار زهر خواست که تند تر رود و نعلینش پاره و انگشت پای مبارکش
بر سنگی آمده بشکافت و چون بخدمت آن حضرت رسید دو خوف آنکه مبادا از رفتن بغار کفار مطلع
سازد بهمراهی او رافضی شد و یکی از اکابر گفته اول دم سفك رسول الله نعل الحمرة
بجانب ابی بکر یعنی اول خونی که ریخته شد از رسول خدا بعد از هجرة بسبب صحابت ابی بکر بود
آنکه معنی ابّا را در قول خدا تعالی وفاکهة وابّا ابابکر و عمر ندانستند چنانکه گفته اند اما الفاکهة
فنعرفها واما الاب فلا نعرفه یعنی فاکهه را میدانیم که چه چیزست و ابّا را نمیدانیم و چون
این خبر بعثمان رسید فرمود که ابّاً چراگاه حیوانات چنانکه بعد از فاکهة وابّا در قرآن مجید واقع
شده متاعا لکم ولانعامکم پس هرگاه کسی دعوای خلافت کند و خود را جانشین
پیغمبر داند باید که جمیع مشکلات مردمان کند و لو حل شده نه آنکه مثل خر در وحل مانده معنی ابّا را نداند
و بر صاحب هوش و بینش پوشیده نیست که هر که از روی عقل و نقل نظر کند بر وی ظاهر و روشن میشود که ابابکر
ملعون را هیچ فضل و دانش نبوده و اکثر احادیثی که اهل سنت در فضیلت خلفاء ثلثه در کتب
خود ذکر کرده اند موضوعست یا آنکه احادیثی بوده است که حضرت رسول در شان زوج بتول فرموده اند
پیروان و متابعان ایشان تغییر و تبدیل داده اند جذب قلوب خلایق بجانب آن سه ملعون در نوع
خلافت ایشان در دلها درباره ابابکر و عمر و عثمان ذکر نموده اند مجملی از آن بعد از این مذکور خواهد شد
از پیغمبر سؤال کرد یکی که بکیست نزد کی علم الکتاب در جواب از روی هواش گفت منی آل ابا جعل علی نحو
در باب [...] از حسن بصری که در محبت ابوبکر غالی بود روایت است که ابوبکر بر منبر میگفت که ای مردمان
خبردار شما را فرمان بری من نیست خدا را پس اگر گناه و معصیت کنم و اطاعت حق تعالی نکنم شما نیز
اطاعت من نکنید و اگر دیدید که براه راست میروم تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و براه کج
افتم از من کناره کنید اثبات ... از عصیان بخود کرده و رعیت را در حال معصیت از پیروی خود منع
نمود پس ایمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون تجویز خطا
و معصیت نسبت بخود کرده و ممکن که هرچه کند و گوید جمله خطا و معصیت باشد پس چگونه رعیت را
اعتماد باید چون دانسته باشند بر متابعت افعال و اقوال او بلی هرکس خود را بهتر میشناسد

و طعنه که بعد از این ذکر میشود موافق آیت باشد که نفاق ... اما چون این امر و طعن از طرق
مخالفین است جهت حجت بذکر این امر در این اوراق رامز این رخصت تا فرح افزای دل شیعیان
و غلامان خاص باخلاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد و منافقان و ناصبیان از غصه در د
بمیرند با آنکه چون بر او دلالات ... میمه عیب مرضیه مقتدایان خود مطلع شوند از طریق ضلالت بصراط
مستقیم عدول نمایند [...] متفق علیه فریقین است که ابوبکر میگفت که مرا شیطانیست که بر سر میآید مرا
اگر در کار درست و براه راست مرا اعانت کنید و اگر براه غلط و کج روم مرا براه راست آورید و ظاهر آنکه
شیطان او شیطانیست که ابلیس طفل درس کردی شیطنت قبول نداشته باشد و در میدان کوی سبقت
از ذریه و او را فریب داده و شیطان او عمر ابن خطاب است چنانکه در تفسیر علی ابن ابراهیم مسطور است
قوله تعالی ویوم یعض الظالم علی یدیه یعنی روزی که بدندان بگزد ظالم دستهای خود را
مراد از روز قیامت است و مراد از ظالم ابابکر است یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا
یعنی ابابکر بگوید ای کاشکی من فرا میگرفتم با رسول راه راست را و دست عداوت و او را ولی خدا و
جانشین حضرت مصطفی میدانستم یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا یعنی ای وای بر من کاشکی
نمیگرفتم عمر را بدوستی لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی بدرستیکه برگردانید و گمراه کرد
مرا از دوستی و ولایت شاه سریر هدایت فکان الشیطان خذولا مراد از شیطان
عمر است یعنی گمراه کننده و فریب دهنده ... ابابکر را ... و
اضلال او نموده و او را رفیق سفر خود در غار سقر گردانیده و بر عقلاء ظاهر و روشن است که آن ضال مضل
بعد از حضرت رسول ... از دار فنا ... شیطان امت آنحضرت شده به تلبیس و مکر اکثر امت را بضلالت
و گمراهی انداخت مگر اندکی طایفه ناجیه اثنی عشریه اند که نور هدایت رفیق راه ایشان شده دست بعروة
الوثقی و حبل المتین ولای حضرت امیر المؤمنین و ذریه طیبین او زده اند و از وسوسه دیگر ملعون بسلامت
رستند و بنیل سعادت دارین و دولت منزلین فایز گشتند و فردوسی طوسی علیه الرحمه گفته [...] علی و
بتول و حسین و حسن همین بگذرانیم از این ال سخن نداریم و با دیگران هیچ کار ...
بگذران ز در کار [...] در کتاب احتجاج شیخ طبرسی ذکر شده که ابو قحافه پدر او بیعت نکرد

و در طایف بود و چون باو نوشت که از خلیفه رسول الله ابوبکر بنزد ابوقحافه بدانکه مردمان مرا اتفاق کرده
پس بخلافت برداشتند و تو نیز بموافقت قوم بیا و بر من بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم
و نامه چون بدو رسید در [illegible] نوشته بود باشد و او در جواب نوشت که تو نوشته خلیفه رسول الله و چنانکه ادیم و مر
دمان مرا بخلافت برداشته اند بگفته کسان من اند و من خلیفه خدایم پس تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول الله
و نه خلیفه خدا و اگر تو را بگفته کسان تو خلیفه کرده اند من از تو مسن‌ترم پس باید که مرا خلیفه کردندی
و تو برخلاف حکم خدا بر پدر رفته و بر خلق خلیفه شده و تو خود میدانی که این امر حق نیست اگر حق را طالب
حق که علی ابن ابیطالب است و اگر از سر الهی باشد که تو از عهده این امر برمی آیی در کتابت تو سخن
احمقانه است و اگر تو این امر را برگشته رسول اهل بیتش گذاری سزاوار رسته باشند و اگر نشر خیر من یافتی
من از تو بیشترم والسلام و چون این کتابت بابی بکر رسید از پدر آزرده شده کتابت پدر را پاشیده
نموده و این طعنیست که بهیچ طعن جواب نمیتوان کرد بیعت نکردن پدر با او و امیر شدن بر پدر و بر خلق
و نوشتن کتابت پدر با پسر و خود را خلیفه خدا و رسول نوشتن و از سخن خدا و رسول لب دادن تو خواهی
این را یک طعن حساب کن و خواهی هیچ و من ناصبی بدین نجا عدد تو یک طعن حساب کنم که پیروی دولت
نوزده صفت دار باشی در کتاب صراح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است
که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با ابی بکر ملاقات کرده گفت آیا عهد لی یا فراموش کردی که حضرت پیغمبر
خدا امر کرده بود که بامامت من اقرار کنی و با من بیرون مانند بر سلام کنی و تابع امر و فرمان من شوی ابابکر
گفت اگر دیگر برادر این امر که میگویی حکم میاورد که میانه من و تو حکم کند من بگفته او راضی
میشوم آنحضرت گفت آن کسی که میگویی رسول الله خود است بگفته او راضی خواهی بود بلی گفت حضرت
رسول را چون توانم دید فرمود بیا تا بمسجد قبا رویم چون بآن مسجد رسیدند دیدند که پیغمبر خدا در مسجد
نشسته است چون حضرت رسول را چشم بابی بکر افتاد فرمود که ای ابابکر من ترا نگفتم که مخالفت
علی مکن و او را تابع و فرمانبردار باش گفت بلی یا رسول الله به بلی کرده ام که مخالفت با علی نکنم و چون
برگشتند عمر را در راه دید آنچه دیده بود و شنیده بود نقل کرد عمر گفت که تو سحر بنی هاشم را
فراموش کرده‌ای این قسم چیزها از ایشان بعید نیست چندان وسوسه اش کرد که پیغمبر را ندیده

الفاظ

الفاظ و سخن او را نشنیده بار دیگر بکار خود رفت بر سبیل تا بآخر رسید آنکه در صحیح مسلم و بخاری ذکر شده
که عمر در وقت خلافت ناقص خود مکرر میگفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها
فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن با ابی بکر چیز ناگهانی بود از روی سهو و خطا نه از آنکه
فکری و تدبیری کرده باشند که دانست حق تعالی بکرم خود مسلمانان را از شر بدی آن بیعت پس اگر کسی
بعد ازین بار دیگر چنین کاری کند مثل و مانند آن بیعت باشد بکشید آن کس را و در این کلامی که خلیفه دویم میگفتند
لازم می آید خطای او بخطای ابابکر چه مرتکب شده اند که ازین ای ملعون چیزی که موجب قتل است از برای آنکه
اگر ابابکر قابل و لایق خلافت بود مردم در بیعت او بر صواب بودند عمر در این کلام خطا کرده باشد و کاذب
باشد و نفاق او لیس خلیفه اول لازم آید و اگر عمر در این کلام صادق بود لازم آید که ابابکر لیاقت خلافت
و امامت نداشته و مردم بر بیعت او باطل بوده اند و عمر که اول بیعت با ابی بکر کرد مرتکب امری شده باشد که
موجب قتل او باشد و نزد همه اهل سنت که این قسم مزخرفات از پیشوا و امام خود نقل میکنند و در
کتب خود مینویسند بلی چون میباید که بطلان مذهب ایشان ظاهر شود این قسم کلمات بر زبان ایشان جاری
میشود تا روز قیامت قول و کرده و نوشته آن ملاعین بر ایشان حجت باشد واوضح حجة
بین البرایا اذا کان الشهود هم الخصوم آنکه اشعث ابن قیس مرتد شده و از دین بر
گشته در لشکر کفار داخل شد و خالد ولید او را در جنگ گاه بگرفت و بنزد ابوبکر فرستاد و اشعث
البته مستحق قتل بود ابابکر با خود فکر کرد که اشعث از اکابر عرب است و او را دید او را چون ما چندی
خدمت کار بود امر [illegible] برادر کرد و خواهر خود را بزنی باو داده گفت اگر در جاهلیت بودیم
این فخر مارا میسر نشدی و اجمع فصیله قصیده در این باب گفته که یکی از ابیات او این است
اکان ثواب النکث احیا نفسه وکان ثواب الکفر تزویجة البکری
یعنی بجای مرتد شدن او را زنده گذاشت و بجای کافر شدن خواهر بکر را بزنی او داد ای امام و خلیفه
رسول چنین میشود در کتاب لوامع الانوار مذکور است که حضرت پیغمبر در مرض
الموت خطبه خواند و در اثنای خطبه فرمود که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد پس هر کس را نزد من امانتی یا قصاصی خدای تعالی
باشد باید که مطالبه آن در دنیا از من کند و بقیامت نگذارد و در آن اثنا عکاشه بن محصن الاسدی برخاست

و گفت یا رسول الله که روزی بمن تازیانه زدی و شکم من برهنه بود و امروز قصاص آن می‌خواهم بکنم
که بفردای قیامت نیفتد آنحضرت همان تازیانه را طلب نمود و باو داد و گفت که بر کتف مبارک خود را
برهنه ساخت و سکانه بجانب منبر آمده تازیانه را یک طرف انداخت و روی خود را بر کتف مبارک
و مهر نبوت آنحضرت مالید و گفت یا رسول الله هزار جان من فدای تو باد از تو شنیدم که هر که بوسه
بر مهر نبوت زند آتش دوزخ بر وی حرام گردد غرض من آن بود که این شرف را دریافته باشم
و خود را از آتش دوزخ خلاص سازم نه آنکه قصاص کنم و بعد از آن ابابکر لعین برخاست و اراده
کرد که او نیز مهر نبوت را ببوسد آنحضرت فرمود که سبقک بها عکاشه یعنی پیشی گرفت از تو عکاشه
و مانع آمد که مهر نبوت را مس نماید و این بر ثبت ظاهر که ابابکر ملعون اهل دوزخ است و اگر
از اهل دوزخ نمی‌بود حضرت رسالت که رحمة للعالمین است مانع او از بوسیدن مهر نبوت را
مس نماید این ثابت ظاهر که ابابکر ملعون از اهل دوزخ است و اگر از اهل دوزخ نمی‌بود حضرت
رسالت که رحمة للعالمین است مانع از بوسیدن مهر نبوت نمی‌شد آنکه جبرئیل علیه السلام انار
از بهشت آورد و ابابکر حاضر بود حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام از آن خوردند و ابا
بکر از آن حصه طلبید چون میوه بهشت جز اهل بهشت را رخصت نیست که بخورد تناول نکرده باو
حصه داده نداد از اینجا ... که ... شعور باشد میداند ... که قابل آن نباشد
که او را از میوه بهشت نصیب و حصه نباشد چگونه قابل خلافت و ریاست است و امام باید
منصوب من عند الله باشد نه آنکه ابی بکر به بیعت عمر خلیفه خدا گردد و عمر بود حب ابابکر
جانشین رسول الله شود ... تنها بجایه منبر ... حیض ... نهاد پا بشعد من سعادتی
انگشتر زمین ... همه دانند هیچ در خور نیست فراز تخت سلیمان مقام اهرمنی
در کتاب ملتقط روایت است از سعید ابن المسیب که سؤال نمودم از حضرت
زین العابدین ع که فدای تو شوم ابابکر با حضرت پیغمبر در حین هجرت از مکه بمدینه همراه بود بعد
بعد از آن چرا از آنحضرت جدا شد امام علیه السلام فرمود که چون ابابکر در خدمت حضرت
سید البشر بمسجد قبا فرود آمدند حضرت رسول انتظار قدوم بهجت لزوم حضرت

امیرالمؤمنین

المؤمنین علیه السلام می‌کشید ابابکر با آنحضرت گفت بیا برویم بمدینه که اهل مدینه از قدوم مبارک تو مسرور
خواهند شد و انتظار آمدن علی می‌کشی که گمان ندارم که او تا یکماه دیگر بیاید حضرت رسول فرمود
که هرگاه از این منزل کوچ نکنم تا آنکه برادر و ابن عم من بیاید پس در خشم شد ابابکر از این سخن و حسد
برد بر امیرالمؤمنین و ... این اول حسدی و عداوتی بود که از ابابکر بظهور رسید پس ...
و حضرت امیرالمؤمنین و ابابکر در آن منزل از خدمت رسول خدا جدا شده بمدینه رفت و حضرت خاتم
النبیین در آن منزل توقف نمود تا حضرت امیرالمؤمنین از مکه آمد و باتفاق داخل مدینه شدند
در کتاب فصول الحق ذکر شده که بخاری در صحیح خود روایت نموده که بعد از رحلت سید
کائنات اسامه جمعی را که حضرت رسول در تحت حکم او کرده بود طلب داشت پس ابوبکر مکتوبی نوشت
باسامه بن زید که این مکتوبیست از ابوبکر خلیفه رسول الله باسامة ابن زید اما بعد ای اسامه بدانکه مرا ابی
خلافت یافتند و خلیفه گردانیدند و در عظائم امور مرا بعمر احتیاج بسیار است باید که رخصت توقف
عمر دهی والسلام و اسامه در جواب او نوشت که ای ابابکر مکتوبی از تو بمن آمد ... نقیض اول
آن بود اگر خلیفه رسولی چه دخل داری که مردم ترا خلیفه ساخته‌اند خود را خلیفه پیغمبر گفتن چه وجه دارد و ای ابابکر
که مرا رخصت توقف عمر میخواهی و اگر کسی ... ثابت این حدیث طعنی است که بر خلیفه اول لازم می‌آید
۱۱ در کتاب مجالس المؤمنین ذکر کرده که چون ابابکر خلیفه شد اسامة ابن زید را از امارت آن لشکری که حضرت
پیغمبر مقرر داشته بود که بشام روند عزل نمود و خالد ابن ولید را بجای او منصوب گردانید و بجانب شام فرستاد
... که عزل کند آنکه از ... نصب ... چگونه ... دعوی ... اصحاب
روز قیامت چه جواب خواهد داشت کسی که کرده بجز حی نفاق نبی ۱۱۲ آنکه فاطمه سلمی را
دعوت بر بیعت خود کرده ابابکر نمود که امر خلافت مخصوص حضرت امیرالمؤمنین است و تو قابلیت این
امر نداری ابابکر فرمود که او را در آتش انداختند المظلوم در میان آتش کلمه طرح کرده ببهشت خرامید
و هر چند او را از آن عمل منع نمودند فایده نکرد ... در آتش ماند با آنکه از حضرت رسول شنیده
بود که لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست که کسی باتش عذاب کند کسی بغیر از خدای تعالی
که صاحب آتش است ۱۱۳ آنکه بلال با ابی بکر بیعت نکرده هر چند وعده و وعید نمود فایده نکرد

و هر چند او را امر نمود و التماس کرد فایده نکرد که بانک نماز بگوید بلال راضی نشد [illegible] در کتاب تحفه نوشته
مذکور است که حضرت ستوده اثر فاطمه زهرا علیها السلام روزی برو رفته رسول الله ابوبکر بر در کرد
و گفت یا فاطمه دُفِنَ صاحِبُكِ لَيْلَةَ الاربعاء یعنی ای فاطمه مدفون شد حضرت رسول الله
در شب چهارشنبه مراد الملعون آن بود که هر که در شب چهارشنبه مدفون شود در عذاب است و در آن شب
حال او بد است و این گفته آن منافق ظاهر میشود که ایمان بحضرت رسول نیاورده و تصدیق قول الصادق
القول ننموده و با آنکه مطلب او مدعا ایذا و آزار ستوده اثر بود نعوذ بالله من هذه المقالات [illegible]
آنکه حضرت رسول در جنگ ازلموا درعی خریده بود و قیمت آنرا به یهودی رب نداده یهودی
ادعا میکرد که قیمت آن بمن نرسیده حضرت پیغمبر ابابکر و عمر با حاکم ساخت ایشان از رسول خدا در ادای
قیمت گواه طلب نمودند بعد از آن آنحضرت امیر المومنین را حاکم ساخت علی علیه السلام تصدیق قول
رسول نموده در ادای قیمت درع و گفت یا رسول الله ما ترا بوحی سماوی تصدیق میکنیم چگونه در ثمن درع
تکذیب کنیم آن دو ملعون از گفته خود نادم و پشیمان شده عذر خواستند [illegible] آنکه حضرت
رسول عمر ابن خطاب را تولیت صدقات داد و از آن خدمت او را معزول ساخت و ابابکر عمر را
تولیت جمیع مسلمانان داد پس چگونه شخصی که قابل تولیت صدقات نداشته باشد او را متولی جمیع امور
مسلمانان سازند [illegible] آنکه ابوبکر روزی بر منبر حضرت رسول برفته و موعظه مینمود حسنین
علیهما علیهما السلام بمسجد آمده گفتند این مقام جد ما است و ترا قابلیت آن نیست که درین مقام بنشینی
و منفعل و دامنش گرفته از منبر بزیر کشیدند آن ملعون خجل شده از منبر فرود آمد [illegible] آنکه خالد ولید
پلید با زن مالک بن نویره در همان شب که مالک را کشته بود زنا کرد و ابابکر بر روی جاری نکرد و
بر او حد و حجت خالد آن بود که ابوبکر خالد را از و تمکنان حضرت امیر المومنین بر می‌داشت [illegible]
آنکه مطلقا ابابکر علم باحکام شریعت نداشت چنانکه از وی پرسیدند که کلاله چیست ندانست و کلاله
شخصی است که او را پدر و پسر نباشد فوت شود و جده او از ابابکر پرسید که از میراث من چه چیز میرسد
گفت نمیابم در کلام خدا و سنت رسول که ترا حقی باشد یا نه تا آنکه مغیره و محمد ابن مسلمه باو گفتند
که حضرت پیغمبر جده را سدس میداد و در بعضی تفاسیر آمده که برادر پدری و برادر مادری را

کلاله گوید

کلاله گویند و در کتاب جلی الاراب المنجی آمده که برادر پدری و برادر مادری کلاله گویند که از ابابکر پرسیدند
گفت کدام آسمان سایه اندازد مرا و کدام زمین بر دارد که من تفسیر کلام الله برای خود کنم و این خبر را بمولای مؤمنان
رسانیدند آنحضرت گفت که کلاله خواهر مادری و خواهر پدری و خواهر پدر و مادری است [illegible] در کتاب لوامع
الانوار مذکور است که خالد با زن مغیره زنا کرد ابابکر لعین بر او حد اجرا نکرد و آیات قرآنی را معطل گردانید و اسقاط
حق را از و نموده [illegible] دزدی را حاضر کردند دست چپش را ببرید و هر چند صحابه گفتند که دست راست او را
باید برید نشنید خلاف حکم خدا و رسول کرد و هر بار غلطی میکرد میگفت ان اصبت فمن الله و ان اخطأت
فمن الشیطان یعنی اگر در حکمی تیر بر نشانه خورد و درست گفتم از جانب خداست و اگر خطا کردم
از جانب شیطان است مرا معذور دارید و چون مرتکب نمونه فروا است بعضی از علم او اکتفا نمود [illegible]
چونکه شیطان برد زراه نزا [illegible] بکند انسی تو راه نمائی [illegible] ابن عبدربه در کتاب کامل التاریخ
روایت کرده که چون اجلش نزدیک رسید و دانست که میمیرد خواست که بار گناه خود را سبک تر کرداند
عمر را بخواند و خلافت را باو داد و خلق را جبراً و قهراً به بیعت او امر نمود و جمعی هر چند باو گفتند که تو
بغیر حق درین کار شروع کردی و بر تو گذشت اکنون این ظلم را مدار و دیگری را که اهلیت اهلیت این کار
ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است بهیچ وجه قبول نکرد [illegible]
و در کتاب فصول الحق آمده که این در کامل التاریخ آورده که چون ابوبکر مریض شد عهدنامه نوشت
که بعد از من عمر خلیفه و جانشین است و یک نسخه آنرا به عثمان داد و یکی دیگر با انصار داد که با تفاق بر مردمان بخوانند پس
عثمان با رفیقش به مسجد رفته گفتند ای گروه مردمان این عهدنامه و وصیت ابی بکر است اگر قبول دارید بخوانیم
طلحه گفت بخوانید اگر چه آن عهدنامه خلافت عمر است عمر بطلحه گفت چه جهت گمان کردی که نام من
باشد گفت بدانکه والی سابق او را دیروز داد و والی کرد ترا امروز عمر انکار نکرد و بخندید و آن
عهدنامه را بر مردمان خواندند و حجت بر عثمان و طلحه ظاهر گردید [illegible] آنکه در وقت مردن وصیت
کرد که در حجره مطهره نبویه او را دفن کنند و بمحل دیگر نبرند و چون عمر هم قائم مقام و جانشین او بود
او نیز بجای وی او را دفن کرده به بیعت ابابکر عمل نموده و عمر را در خانه سید بشر چه حقه و حق
بود که خانه رسول الله گورستان میکردند و عایشه و حفصه در آن خانه حق میخواستند زیرا که اگر بمیراث

بایں ان انتقال یافته است حصه دختر و زنان دیگران حضرت که قسمت نموده و اگر قسمت می یافت
معلوم نبود که حصه چه مقدار میرسید با آنکه ابوبکر از رسول روایت نموده است که از پیغمبران میراث نمیگیرند
و هر چه از ایشان ماند صدقه است پس بنا بر این تقدیر از جمیع مسلمانان شد و عایشه و حفصه اذن از کدام مسلمانان
گرفتند و کدام مسلمانان این را بخشیده و نتوان گفت که آن خانه خانه عایشه و حفصه بود زیرا که عایشه
و حفصه را خانه نبود و حمیدی و محمد ابن سعد صاحب طبقات و مسلم روایت کرده اند که حضرت سید
کائنات فرموده که مرا در خانه من دفن کنید و نفرموده که مرا در خانه عایشه و حفصه دفن کنید ... یکی از
سادات اراده زیارت حرمین نمود چون بمدینه طیبه رسید و مدفن ابی بکر و عمر را در روضه خیر البشر
مشاهده نمود در خاطرش ... الهام رسید که اگر ابابکر و عمر بر حق نمیبودند در روضه حضرت سید
ابرار مدفون نمیشدند و اگر سزاوار لعن و طعن باشند و شیطان او را در این خیال ... و شیعه اثنی عشری را
متردد ساخته و با آن اندیشه بخواب رفت چنین مشاهده نمود که داخل روضه منوره مقدسه
نبویه شده و قبر ابابکر و عمر شکافته شده در نهایت تاریکی و ظلمت و آن هر دو ملعون بصورت ...
... با قلاده های آتشین در گردن و بندهای گران از قهر و غضب ملک منان بر اعضا معذب و معاقبند
آن سید از مشاهده آن حال از آن خواب گران بیدار شده توبه و انابت نمود و در هر مجلس و
محفل که میرسید آنچه در واقعه دیده بود بسمع دوست و دشمن و آشنا و بیگانه میرسانید نظم هیچ دانی
چرا نشانند همی ... در مدینه پیغمبر ... تا نگویند ... لعین ... کاین ز اعجاز بوبکر است و
عمر ... آنکه ابابکر در وقت مردن میگفت کاشکی فدک را از فاطمه زهرا غصب نمیکردم
و کاشکی در خانه ... نمیشکستم و نمیسوختم ... کاشکی در سقیفه بنی
ساعده بدست عمر ابن خطاب ... بیعت میکردم و در این کار شروع نمیکردم
و قوم بنی حنیفه را نمیکشتم ... در کتاب منهاج الکرام ذکر شده که ابوبکر در وقت
مردن میگفت کاشکی می پرسیدم از حضرت پیغمبر که آیا انصار را در این امر خلافت حقی هست
یا نه و این دلالت میکند بر اینکه او در خلافت خود شک داشته و از او این کار واقع شده
... آنکه ابوبکر یک ... بلاد ... مبتلا ... و بعضی از جواهی

دگر

کسی او را فرو گرفته و پیروان خلیفه بر روح را معجزه و کرامات او میشمارند و میگویند که خلیفه اول مادح و اذن
بقضا دارد و آنکه علمای آن گروه ... از حضرت رسول الله صلعم و آله روایت میکنند که مؤمنان بر برص
و جذام گرفتار نمیشوند در این معجزه فایده که بایشان رسید آن بود که سلب ایمان خلیفه اول خود نمودند و
الحال ما حیرانیم ... که ... میکنند و از زیارت ... و در اعتذار ... او میگویند
از برای تسهیل که او راست بخلیفه اول و مطاعن ابابکر ملعون بسیار است و این مختصر گنجایش زیاده
از این ندارد ... قدر اکتفا نمود رباعی هر کس که تبرا نکند زین سه لعین میدان بجحیم جای او را بیقین
... که بدانی که ایشانند ... بوبکر و عمر ... و عثمان لعین ... در کتاب ملتقط ... از معا
ویه ابن عمار روایت است که روزی ابابکر بحضرت امیرالمؤمنین گفت من از حضرت رسول خدا بعد از
روز غدیر چیزی در باب تو نشنیده ام اگر چه در عهد حضرت پیغمبر ترا امیرالمؤمنین میگفتند و من هم میگفتم
و ... که حضرت ترا ... و وارث و خلیفه در اهل بیت در زمان خود ... اما اینکه بر امت
خود خلیفه و جانشین ساخته باشد از او نشنیده ام لهذا من مرتکب این امر شده ام و مرا گناهی و تقصیری نیست
پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با او گفت اگر من رسول خدا را بتو بنمایم تا هر چه خواهی بشنوی و زنگ
... از خاطر بزدائی اقرار خواهی کرد که این امر حق من است و خود را از این کار معزول خواهی ساخت و
اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده باشی گفت ابابکر که اگر پیغمبر را ببینم ... یک
حرف ... همان اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست آنحضرت فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی
بنزد من آی تا ... و ابابکر بعد از نماز شام آمده و بمسجد قبا رفتند و رسول را در قبله ...
مسجد قبا دیدند و حضرت رسول با او خطاب نموده فرمود ای ابابکر بر مولای خود برآمدی و بجای او نشستی و حال
آنکه ... مجلس رسالت و پیغمبری ... سزاوار آن نیست و علی مستحق آن مکان و مقام است حکم
و فرموده ... قول و گفته من کردی و خود را ... غضب من و عذاب الهی گرد...
... این ... بر ... حق وراثت پوشیده ... که از تو ... اهل آن نیست و قابلیت
آن ندارد ... آنچه گفتم نشنوی ... آتش دوزخ است مقام تو ... خواهد بود ابابکر
مضطرب شده از مسجد بیرون آمد عازم آنکه خود را عزل نماید و امر خلافت را با امیرالمؤمنین تسلیم نماید

حضرت سید اوصیا و سرور اتقیا علیه الف الف التحیة والثنا گفته آمده و آنچه گذشته بود بسلمان بیان فرمود سلمان گفت آیا این خبر را بر رفیق و یار خود خواهد گفت آنحضرت فرمود بلی زود باشد که با وی این خبر را بگوید و او مانع شده بود سوره او با شغل خود مشغول شود و بعد از آن آنحضرت فرمود که بخدا قسم که تا نمیرند این کار را نیز که بخواهند کرد و چون عمر را ابابکر ما جرا شنید گفت که چه ضعیف رای و بیعقل بیعقل دیده شده و بیدل بوده است آنکه آنچه در این لیلت بخاطر آورده و از او دیده والا کیست از سحر بنی هاشم زنهار که این فکر را مکن و بحال خود باش و حکومت را از دست مده شعر

وکان ولی الامر بعد محمد ؐ علیؑ وفی کل المواطن صاحبه

وصی رسول الله حقا وجاره واول من صلی ومن لا جانبه

باب سیزدهم در ذکر احوال مومن و کافر در حین نزع و احتضار و آنچه صادر شده در آن وقت بر زبان آن خدام نابکار عذاب حق و الله

قال الله تعالی فی کتابه العزیز ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا یعنی خداوند تبارک و تعالی در کتاب عزیز خود فرموده که چون کافر موطن و مسکن خود را با آنچه جهت او آماده و مهیا شده از الوان عذاب و انواع عقاب در حال نزع و احتضار در نظر می آورد میگوید ای کاشکی من خاک میبودم و موجود نمیشدم و علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت در کتب خود آورده اند از حضرت پیغمبر ؐ که فرمود ما من محتضر یحتضر الا ویری مقعده فی الجنة والنار یعنی نیست محتضری که در حال نزع و احتضار باشد مگر آنکه ببیند مکان و ماوای خود را در بهشت یا در دوزخ در کتاب ملتقطات آمده که حضرت امام جعفر صادق ؑ فرمودند من احب لقاء الله احب الله لقائه اصحاب آنحضرت عرض کردند ملاقات کدام یابن رسول الله بدرستیکه ما دوست نمیداریم مرگ را آنحضرت فرمودند که این حالت در احتضار موت مشاهده میشود که حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المومنین حاضر میشوند در آن وقت و هیچکس از دنیا بیرون نمیرود مگر آنکه در وقت احتضار موت نزد او حاضر شود محمد و علی یعنی هرگاه سید انبیا و سرور اوصیا را مومن در آنحال مشاهده کند خوشحالی و نیک بختی میکند و چون حضرت رسول را هم اراده آن طرف و بازگشتن نماید آن مومن بگوید با کی برید و من اراده دارم

اراده دارم که در خدمت ملازمت شما باشم پس سید کاینات فرماید آیا دوست میداری که بفقی و همراه ما باشی ای مومن گوید بلی پس حضرت رسول اشاره کند بملک الموت که قبض روح بنده مومن بکند بکاذن او و جبریل میداند فاقبض ارواح را که این از عجایب حالات پس این آن کسیست که دوست میدارد لقاء خدا را و خدا دوست میدارد دیدن او را حدیث باید مرده که حال قیام روایت که این مرده است که حال عداوت و اما دشمنان محمد و علی سبحانه چیزی از آن مقدار نکرده بلیت ای نزاع نزد احتضار مکر دیدن محمد و علی ؑ از برای آنکه در آنحال میدانند که تضییع حق حضرت رسول ؐ و حق حضرت امیر المومنین نموده اند پس حضرت رسول بقابض ارواح بگوید که قبض روح این دشمن ما را بکن پس این آن کسیست که مکروه میدارد لقاء خدا را و مکروه میدارد لقاء او را و در اکثر کتب مسطور است که حارث همدانی بیمار شد و حضرت امیر المومنین ؑ بعیادت و پرسش او آمد و آنحضرت حارث را از ملاقات موت خایف و هراسان یافت بابن کلام معجز نظام او را بشارت داده از خوف و ترس الهی و مرد دلیری ساخت و یکی از شعرا ترجمه کلام آنحضرت را در رشته نظم کشیده چون مناسب مقام دیده بود از کلام آنحضرت ترجمه منظومه را نیز مذکور میسازد و آن اینست

شعر

یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا

میدان بیقین تو حارث همدانی کانکس که رود از این جهان فانی بیند بعیان جمال من تا دانی گر اهل نفاقست و اگر ایمانی

یعرفنی طرفه واعرفه بنعته واسمه وما فعلا

انرا که شوم بوقت مردن مشهود او بشناسد مرا و من او را زود معلوم شود نام و نشانش که چه بود ور کار که زد آمده باشد بوجود

وانت عند الصراط معترضی ولا تخف عثرة ولا زللا

خواهی بصراط چون گذارت افتد ایمن ز پل صراط تو از ره داد کو بیم شود از آن حارث همدان بمراد از لغزش پا مترس مگذر بمراد

اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا

ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا

گویم چو ترا توقع باشد با نار کای نار مکن دگر وانکس زنهار نزدیک مشو باو و او را بگذار [illegible] کو راست دررست به حبل ایزد ما پیوسته

اسقیک من بارد علی ظماء تخاله فی الحلاوة العسلا

چون لشکر رسد ز محشر بکمال ○ زانگونه نوگرد بهم آب زلال ○ که زدی حلاوت عسل آید بخیال ○ مودی شیعه
اهریمن فرو ریخت بال هل لنا خالص لشیعتنا اعطی عطاء الله فیهم الاملاء یعنی از برکت
امارت و خصوص شیعیان ماست که عطا کرده است حق تعالی بجا و شیعیان ما و در تفسیر علی ابن الحسین
زواری و در کشف الغمه آمده که اسمعیل ابن محمد ابن حمیری که سید الشعرا است اما علوی بود و در
اول طریق عزانا عشری داشت و چون بحضرت ابی عبدالله جعفر ابن محمد صادق علیه السلام رسید او را از آن
طریق برگردانید و مذهب شیعه اثنا عشریه اختیار کرد و قصاید بسیار در مناقب اهل بیت اطهار دارد
و حسین ابن عون روایت کند که در وقت بیماری سید بعیادت او رفتم اتفاق افتاده وقتی بود که سید
در حالت احتضار بود و موافق و مخالف از همسایه ها برگرد او بودند نقطه سیاه سفیدی در روی
او ظاهر شد و ها می افزود و سیاهی محو میشد تا تمام روی او سفید گشت در غایت نور و صفا در
الحال چشم گشود و این ابیات را انشا نمود ○ کذب الزاعمون ان علیا لا ینجی
محبه من هنات ○ قد وربی دخلت جنة عدن ○ و عفا لی الاله عن
سیئات ○ فابشروا الیوم اولیاء علی ○ و تولوا علی حتی الممات ○ ثم من بعده
تولوا بنیه ○ واحدا بعد واحد فی الصفات ○ یعنی دروغ میگویند آنهائی که زعم کنند که
که علی نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از عذاب و عقاب و سکرات موت و عقبات آخرت
و بخدا قسم سوگند که در رفتم ببهشت عدن و عفو فرموده است معبود عزت از گناهان و سیئات که
که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان امیرالمومنین علی علیه السلام را که تولی کنید بحضرت علی تا وقت
وفات و باز تولی کنید بعد بپسران علی و یکی بعد از یکی هر کدام که بصفت امامت و
هدایت خلایق آراسته باشند انگاه کلمه لا اله الا الله عرض کرد و جان بقابض ارواح سپرد ○ روز
که در ورم ضماحی بخشند ○ تقصیر که او پادشاه می بخشند ○ خوش باش و لا کرده در جهان معرکه ○ ما را
بعلی مرتضی می بخشند ○ و در کتاب منهج الفاضلین آمده که ابوبکر یعنی در حال نزع تاسف
میخورد و میگفت لیتنی ترکت یوم السقیفه الاماره و الخلافه یعنی

[illegible]

ای کاش

ای کاش که روز سقیفه تولی خلافت و امارت نمیکردم بحکم آیه کریمه فکشفنا عنک غطائک
فبصرک الیوم حدید در وقت نزع عاقبت این کار مشاهده کرده بود از آن جهت پشیمان شده دم
تاسف میزد و تاسف میخورد و نیز در آن کتاب ذکر شده که ابوبکر در حین نزع با عایشه میگفت هلک
ابوک هذا رسول الله معرضا عنی و یبشرنی الی النار یعنی هلاک شد پدر تو و رسول خدا در
در این حضرت از روی از من برگردانیده و بشارت میدهد مرا بآتش دوزخ روایت که ابوبکر بعد
در حین احتضار و سکرات موت میگفت لیت امی لم تلدنی یا لیتنی کنت تبنة فی لبنة یعنی کاش که
مرا مادر نمیزائید یا کاش که نبودم کاهی در خشت که مبتلا به عقوبات الهی نمیبودم و بعذاب مبتلا
بی گرفتار نمیشدم و در کتاب فعلت فلانه و در کتاب کشف الحق نقل شده که محمد ابن ابی بکر
گفته پدرم در حال نزع و سکرات در حضور من و خواهرم عایشه و برادرم عبدالرحمن و عمر ابن الخطاب
میگفت که محمد صلعم اینجا حاضر شده اند و مرا بدوزخ بشارت میدهند و صحیفه در دست محمد است و عهد نامه
ما در آنجا ثبت است و بر من میخوانند و میگویند این است مرجع و مقر تو عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولی حذیفه
و ابوعبیده جراح دوزخ است و چون عمر از پدرم این گفتگو شنید گفت هذیان مگو هذیان راز را که نگو ببایست
بی باشم شماتت نکنند پدرم چشم باز کرده گفت ای عمر من هذیان نمیگویم و من در آتش نبودم با
محمد صلعم و آن حضرت فرموده در حین سیفه معرفت را ای بنیم و در یار غار بس من گفتم یا رسول الله من
نیز میخواهم به بینم آنچه دیدی یک چشم من مالید من نیز مشاهده کردم بعد از آن در مدینه الحال تو گفتی
که گفتن این سحر است اما الحال بر من ظاهر شده که حضرت الله اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت کرده ایم
معذب و معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت بر ما محقق شد عمر بخندید و گفت هذیان میگوید
و برخاسته با برادرم عبدالرحمن از خانه بیرون رفت پس از رفتن ایشان من گفتم ای پدر بگو
لا اله الا الله گفت بخدا که نگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ و تابوت نمیگذارد گفتم چه تابوت گفت
نمی بینی تابوتی در زیر هم طبقهای دوزخ که از ده کس در آن می بینم یکی من و دیگری عمر و عثمان و معاذ
جبل و سالم مولی حذیفه و ابوعبیده جراح و شش تن دیگر که قابیل پسر آدم است و نمرود و فرعون و دو
مرد از بنی اسرائیل که ایشان تبدیل کردند کتاب خدا را و تغییر دادند سنن انبیای خود را یکی از ایشان

تبدیل نموده توراة را و دیگری تبدیل نمود انجیل را و دجال اعور نام آن مکار رسول عشق شده از

سنت عادت آن دوزخ تابنده مثنوی گفتم یا ابت تهذی الهذر من الهذیان میگوئی گفت

والله ما هذا لعن الله ابن صهاك الحبشیه هو الذی صدنی عن الذکر

بعد اذ جاءنی فبئس القرین و مراد از ذکر در قرآن واقع شده ولایت حضرت امیر المؤ

منین علیه السلام است یعنی بخدا که هذیان نمیگویم لعنت خدای بر پسر صهاک حبشیه که او باز داشت مرا از

ذکر ولایت و دوستی علی علیه السلام بعد از آنکه بما آمده بود قرآن در شأن او مرا محروم ساخت پس

روی بر زمین نهاد و زاری میکرد و ویلاه و ثبوراه میگفت تا جان را بمالکان دوزخ تسلیم نمود پس

عبد الرحمن آمد و پرسید که پدر ما چه گفت الخ شنیده بودم گفتم عمر گفت هذیان گفته است

اما از بهر تو یا علی بلکه با هیچکس مگو که موجب شماتت میشود و در کتاب کاشف الحق از ابو

عسان ملک ابن اسمعیل نهدی روایت است که محمد ابن ابی بکر گفت در حین حال نزع پدرم

پدر را دیدم به بدترین حال مشاهده کردم گفت ای پسر من کسی را نزد من طلب که اگر حلال کند

امید نجات گفتم آن مرد کیست گفت علی ابن ابی طالب است گفتم اگر گوئی او را بنزد تو بیارم

و التماس نمایم که ترا حلال کند گفت برو پیش بنزد آن حضرت رفتم و گفتم به بدترین

حالتی پدرم و بدی عاقبت را بجائی ظلمی میداند که بر شما کرده و حقی که از شما انتزاع نموده من

ضامن شده ام که از حضرت شما او را حلال کنید فرمود که اگر اهله لکه یا محمد لعنه به پدرت

بگو که نزد مردم اعتراف کند که امامت حق اله بوده و بناحق انتزاع نموده تا من او را حلال

کرده از سر تقصیر او و کردهای او بگذرم پس بنزد پدر رفتم و ماجرا را باو گفتم گفت ای محمد هم

مردم تا روز قیامت بر من لعنت کنند و این آیه را خواند و جاءت سکرة الموت

بالحق ذلک ما کنت منه تحید پس آه کشید و گفت کاش با فاطمه زهرا خانه داد

او مرا آزار بجا نبودی و کاش فجاه سلمی را آتش نه سوختی و کاش خواهر خود را با شعث ابن قیس

نداده بودی و فدک را از فاطمه نگرفتمی و از لشکر اسامه تخلف نکردی و خالد ولید را بقتل مالک ابن

نویره نفرستادمی پس ویلاه و ثبوراه میگفت تا جان بمالکان دوزخ تسلیم کرد و در بعضی کتب مذکو

مذکور است

مذکور است که چون ابوبکر در حال نزع و احتضار رسید مشاهده عقوبات الهی نمود که جهنم او آماده و حاضر شده است

پسر خود محمد را گفت یا محمد برو بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بگو که از سر کردار زشت من گذرد تا جواب بسمع

لکرتش مرا حلال کند و جمعی از مهاجر و انصار و صحابه حضرت رسول را حاضر سازد که نزد ایشان اقرار

و اعتراف نمایم که خلافت و امامت حق علی ابن ابیطالب است و من بخلاف حق و راستی از روی جبر

و تعدی از روی غصب و انتزاع نموده ام و با آنحضرت بیعت نموده ام امر خلافت را در ایام حیات خود

باو سپارم و محمد ابن ابی بکر بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفت که ماجرا را عرض نماید در آن اثنا عمر ملعون داخل

سرای ابابکر شد و بر کیفیت انقضاء مطلع شده بر لسان خاطر مضطرب حال شده که مبادا حضرت امیر المؤ

منین علیه السلام با جمعی از مهاجر و انصار آمده ابوبکر امر خلافت را بآنحضرت تسلیم نماید فی الفور الشیطان

امت داخل خانه ابوبکر شده بالش را از زیر سر آن ملعون برداشته بر روی او نهاد و بر بالای بالش نشسته

المقدار صبر کرد که ابوبکر خفه شده جان بمالکان دوزخ سپرده بعذاب و عقاب الهی گرفتار رسید چون محمد

نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و پیغام پدر را رسانید آنحضرت فرمود که بالش کار خود را کرد و دو ترنج

زردی که در بالش است گواه است محمد متعجب برگشته چون داخل خانه شد پدر را مرده دید و در بالش

نشانی را که آنحضرت فرموده بود مشاهده کرد و پرسید که بعد از رفتن من که داخل این خانه شد گفتند بغیر از

از عمر دیگر به پیش پدر تو نشد دانست که ابابکر را آن ضال مضل خفه کرده روانه درک الاسفل نموده است

و مدت خلافت ابابکر دو سال سه ماه و بیست روز و عمر او شصت و هفت سال و بروایتی هشتاد و

یکسال و در تاریخ نگار دیده که از کتب اهل سنت آمده که اسلام ابی بکر در سی و هفت سالگی بود و بیست و

شش سال آن منافق بحسب ظاهر اظهار اسلام می نمود و در روز دوشنبه بیست و دوم جمادی الاخر سنه ثلاث

عشر هجری متوفی شده باسفل درکات جهیم رسید حکایت در زمان خلافت ناحق ابابکر ملعون

شخصی درهم چند آورده بامانت باو داده و خود بسفر رفت و در ایام خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

آمده آن امانت را از محمد ابن ابی بکر و باقی ورثه طلب نمود محمد گفت که من علم براین ندارم او را حاکم را

بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آورد آنحضرت تصدیق قول آن مرد نمود و گفت ای محمد پدرت مشغول

ذمه این حق است و این مرد این مبلغ را باو سپرده براولاد او لازم است که حق این مرد را بدهند بعد از آن

آنحضرت فرمود ای محمد میخواهی که پدرت را ببینی و از او بپرس که امانت این مرد را چه کرده و در کجا ضبط نموده
گفت بلی یا امیر المؤمنین ع آنحضرت فرمودند که از فلان دروازه کوفه بیرون رو و چون بفلان مقام
و محل برسی ماده خوکی خواهی دید که از عقب او چند خوک نر مرفته باشند و پیش آن خوک ماده
رو و از وی بپرس که امانت این شخص را چه کرده چون محمد تفرموده مولای خود متابعت نموده از دروازه کوفه بدر
رفت و بآن مکان رسید ناگاه نظر او بخوکی چند افتاد که مقدم ایشان ماده خوکی بود و آن خوکان نیز از
از عقب او می آمدند محمد به نزدیک آن خوک ماده آمده از وی پرسید که امانت فلان کس را چه کردی آن خوک
بزبان آمده گفت ای محمد مرا میشناسی من پدر تو ابا بکرم بسبب ظلم و دشمنی که با سرور اولیا و سید او
اوصیا نمودم و حق او را بجبر و تعدی از وی گرفتم خدای تعالی مرا بعد از موت مسخ نموده باین صورت و هیئت
مبدل گردانید و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتارم هر که با اهل بیت رسول ظلم کند هرگز از دوزخ خلاصی
نخواهد یافت و این عذابهای بسیار به دولت و اطاعت شیطان امت کذاب کمراه کلاب ابن کلاب
عمر ابن خطاب علیه اللعنة والعذاب میکشم و او نیز زیاده از من معذب و معاقب است و امانت
الشخص السطفی را من از طلا ساخته ام و در محراب مسجد دفن نمودم برو و باو بده و بدان ای پسر من هیچ چیز نزد
خدای تعالی بهتر از دوستی و محبت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب نیست و آنحضرت بفاصله یک
و جانشین پیغمبر است بدان که دوست او در بهشت و دشمن او در دوزخ است و محمد چون این کلمات را
از پدر شنید و پدر را بآن صورت مشاهده نمود در آن مکان به پدر خطاب نموده این ابیات را در
رشته نظم کشیده شعر یا ابانا قد وجدنا ما صلح خاب من انت
اباه وفضح انما انقذنی منک الذی انقذ الدر من الماء الملح
النسب العهد فی خم وما بلغ المبعوث فیه وشرح فیک اوحی
احمد فی سنها اولمن ابواب خیبر قد فتح ام بارث قد تمحضت
بها بعد ما بخ علیک وکسح ما عسی عن راسی لحسن عذل
وبک الان اذ لحق اه نفح وسال المصطفی عن ما جری عن
خطایاکم وعن تلک القبح ثم عن فاطمة وانها من زواها عنک

ومن

ومن ذاک شرح وعلیک الخزی من رب السما کلما ناح حمام
وصدح یا بنی الزهراء انتم علتی وبکم فی الحشر میزانی رجح
واذا اصحت ولائی لکم لا ابالی ای کلب قد نبح یعنی ای پدر ما بتحقیق
که یافتیم که آنچه صلاح ما در آنست و آن دوستی و محبت امیر المؤمنین علیه السلام است و زیان کار است
آنکس که تو پدر او باشی و دلیل و رستگاری بدرستی و بتحقیق که نجات داد مرا از تو خداوند
غفور آن خدایی که نجات میدهد دُر را از آب شور یا فراموش کردی که بسته شد در روز غدیر
و در آن روز تبلیغ کرد و شرح داد آنرا پیغمبر جهت نقص خلافت که احمد وصی کرد از برای تو
مروج است یا از برای آنکس که ابواب خیبر بدست مبارک او مفتوح است و آیا بمیراث گرفته خلافت را
بعد از آنکه پیغمبر با ابو الحسن گفته بود عمر و دشمنی کرده بود آن سگ کافر و نمیدانید که مکر تو
وبال تو شد فردای روز قیامت و وای بر تو آنوقت که سؤال کند مصطفی از قبایح افعال
تو و قبایح اعمال تو پس سؤال کنند از شما از فاطمه زهرا و ارث او که کیست آنکه منع کرد از حضرت فاطمه علیها السلام
ارث او را که نقل نموده از من که فاطمه را ارث نیست و بر تو باد خزی و خواری و نفرین و دوری از خدای
آسمان برابر هر مرغ پرنده که فریاد و نوحه میکنند ای فرزندان زهرا شمائید ذخیره من در روز قیامت
و بشما رجحان میباید میزان من در آخرت پس اگر متاع محبت من در بازار روز شمار رایج باشد و از
زندگی من هیچ باک ندارم از سگان فریاد کننده و بعد از آن محمد باز گشت بخدمت امیر المؤمنین ع
آمد و آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود آنحضرت فرمود که محراب مسجد را کنده و آن بت
طلا را بیرون آورده و لا محاله تسلیم نمود و در کتاب مشارق الانوار الیقین در تفسیر قول
خدای تعالی که ان انکر الاصوات لصوت الحمیر آمده که مردی سؤال کرد از امیر المؤمنین ع
که چیست معنی حمیر که خدای تعالی انرا انکار کرده و بد شمرده است آنحضرت فرمود که مراد از
حمیر زریق و صاحب او است یعنی ابابکر و عمر که در تابوتی از آتش باشند بصورت دو حمار و هرگاه
فریاد زنند این هر دو در آتش پدید آید و ملائکه ندا کند اهل نار را آواز الیاک بود بعض
که ارزان شد حاصل در بعضی و حی مصحف شد ماید هر نطفه که از حرام گردد پیدا باشد

در بطلان خلافت عمر ابن الخطاب

باب بیست و سیم در مطاعن و بدعت های شیطان امت عمر ابن الخطاب علیه اللعنه والعذاب لعنة الله

از مطاعن عمر بن الخطاب پسر دوم آن ملعون بدانکه مطاعن خلیفه دویم

بی شمار است اما این فقیر اندکی از بسیار و یکی از هزار بلکه قطره از بحار مطاعن او در حیز تحریر می آورد
و این را توشه راه آخرت خود میسازد طعن ۱ در روز خلافت و امارت عمر بن الخطاب چهار صد کس
بولایت و شهرها و قبایل عرب جهت رواج خلافت او روان کرده بود که از مردم از برای او بیعت
بگیرند و هر که از اطاعت او ابا و امتناع نماید او را بجبر و قهر به بیعت او در آورده و شمشیر دین را بکشند
و اطفال و عیال ایشان را اسیر سازند و اموال ایشان را تاراج ببرند ناچار مردم سر باطاعت آن ملعون
بیعت فرود آوردند و از هر طرف تحفه و هدایا جهت او فرستادند و نیز در اوایل خلافت ابی بکر با این نحو
جمعی را جهت رواج خلافت الملعون در قبایل عرب و امصار و جمیع بلاد اسلام فرستاد اما بر گردن
امر نمود که مردم را بلطف و مدارا بانی و حیله و مکر به بیعت ابابکر در آورند مبادا چون مردم خبر وفات حضرت
رسول صلعم و خلافت ابابکر را استماع نمایند و جبر و تعدی از آن مردان بایشان رسد از هر طرف بیرون آمده
اطاعت نکنند و هر که را خواهند هر قبیله و هر طایفه بر خود امیر سازند یا آنکه چون مردم غصب امامت و ولایت
امیر المومنین ع بحکم رب العالمین و بفرموده سید المرسلین باطراف و اکناف جمیع بلاد و قبایل مسلمین رسیده
از هر طرف بمدینه بیاری حضرت جمعیت نمایند و امر خلافت را بصاحبش باز نهند طعن ۲ در روز دویم
خلافت عمر منزل الله با کرد لایت نامها فرستاد که من بوصیت ابی بکر خلیفه و جانشین رسول الله
و امام و رهنمای مسلمانانم و در سیم در اطراف و اکناف بلاد اسلام عمال و حکام فرستاده در روز
چهارم الملعون بی دین بی ادب بر بالای منبر رسول صلعم آمده شروع بخطبه خواندن کرده چون
از خطبه خواندن فارغ شد بد بختی بخاطر نا مبارکش رسید چنانکه صاحب کشف در تفسیر حمیدی
در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که در روز چهارم خلافت ناخوش خود بر بالای منبر گفت ای مردمان
هر که مهر زنان را زیاده از چهار صد درهم کند او را حد زنم و آنچه زیاده از چهار صد درهم باشد گرفته داخل
بیت المال مسلمین سازم زنی در مسجد حاضر بود از جا برخاست گفت ای عمر سخن تو اولی است یا بقول یا گفته
خدا تعالی عمر گفت قول خداوند تعالی آن عورت آیه کریمه وان آتیتم احدیهن

قنطارا

قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا بر او خواند و گفت بحکم این منع مکن ما را با آنچه خدای تعالی با
عطا فرموده معنی آیه کریمه آنکه داده باشید یکی از زنان را مال بسیار که جنه کابین فرا میگیرید از آنچه داده اید چیزی و گفته اند که
قنطار پوست گاوی مملو باشد از زر و طلا و نقره عمر خجل شد و در زمین افتاد و گفت کل الناس افقه من
عمر حتی المخدرات فی البیوت یعنی همه مردمان فقیه تر و داناترند از عمر حتی زنان مخدره در خانه
نهاد الحق کسی که برجهالت و نادانی خود اقرار کند دیگر امامت مردمان از من داناترند و زنان را در دانش
بر خود ترجیح دهد چه قابلیت آن دارد که پا بر بالای منبر پیغمبر ص گذارد و دعوی امامت و خلافت الهی نماید
طعن ۳ در کتاب خرایج و جرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل شده که گفت حضرت امیر المومنین ع
را شنیدند که عمر ابن خطاب شیعیان و دوستان مرا بدی یاد میکند و من در خدمت آنحضرت بودم که
باغی از باغهای مدینه رفت بحسب اتفاق عمر در آن راه دچار شد حضرت امیر المومنین ع با او خطاب کرد که
ای عمر شنیدم که از شیعیان و محبان مرا بدی یاد میکنی عمر در جواب حرف ناصواب گفت پس آنحضرت
کمانی را که در دست مبارک داشت بر زمین انداخت دیدیم که آن کمان اژدهایی شد بهیبت شتر
بزرگ و دهان باز کرده رو بجانب عمر کرد که او را فرو برد عمر بجزع و اضطراب در آمده فریاد برآورد که الله
الله یا ابا الحسن لا اعود بعدها یعنی از برای خدا بفریاد من برس یا ابا الحسن توبه کردم بعد از این چنان لا عودت
نکنم و چنین نگویم و خود را در پناه آنحضرت بر آورده تضرع میکرد و زاری میکرد پس آنحضرت دست دراز
کرد و حلق اژدها را گرفت دیدیم همان کمان بود که در دستش بود و عمر ترسان و لرزان بخانه خود رفت
و چون شب در آمد سرور مومنان مرا طلب فرمود گفت برو نزد عمر که آن مالی که امروز از جانب مشرق آورده
بیرون آرد بر اهل آن قسمت کند و آنحضرت فرموده که مال بسیار است چنانکه هیچکس را علم بر آن نیست
بنزد او آورده اند و در خاطر دارد که کسی را در آن شریک نکند سلمان گوید نزد عمر رفتم پیغام حضرت را باو
رسانیدم و گفتم که پیش از آنکه در میان مسلمانان رسول علی اعتبار رسوی مال را بایشان قسمت کن
گفت ای سلمان صاحب ترا از کجا علم بر آن بهم رسید گفتم مگر باو چیزی مخفی و پوشیده هست الله بر و علم
بگذرد پوشیده نیست که پیدا و پنهان بر او پوشیده نیست گفت ای سلمان بر تو سری باز میگویم مبادا از
او جدا شوی و بما بپیوندی که او از جمله ساحران کفتم ای عمر بد کفتی و او را بد شناخته آن حضرت وارث اسرار

نبوت و رسالت و علمش علم لدنی و نزد او از اسرار علوم ربانیه بیش از آنست که توان دید و
و شنیده گفت برو و بجوای خود بگو که عمر میگوید سمعنا و اطعنا یعنی شنیدم فرمان بردارم و هر چه فر
مائی چنان کنم چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشت بیان کن گفتم یا امیر
المؤمنین هم یقین که تو دانائی از من در آنچه گذشته است میان من و او پس آنحضرت بی تفاوت گفتگو
ها را بیان فرمود و گفت بترس از وبالی هنگام مردن از دل او بیرون نبرود سمعنا و اطعنا را
از هم او وبال میگوید و چون جمع شد آن مال را بر مسلمانان قسمت نمود دوم از من سه هزار رسید یک را
بشنو تا بخلت حاصل نکنی وقت درد رو یعنی عمر بکار چون گندم و جو دیگر کرم از
علت بردار و برو طعن سیم از قبایح و مطاعن آن بدگهر بر شکم حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا
علیها السلام زده فرزندی محسن نام که در رحم او بود سقط شد در اخبار آمده که چون پیغمبر خدا صلعم
از دار فنا برای بقا و فردوس اعلا انتقال فرمود عمر با جمعی از منافقان منزل سقف در سقیفه بنی
ساعده جمع شده با ابی بکر بیعت کردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به تجهیز و تکفین سید کائنات قیام
نمود و بعد از آن آنحضرت مصاحبت اختیار نموده در منزل مبارک خود نشست و طلب حق خود
نمود آن گروه گمراه دست از آن حضرت بر نداشتند و اراده داشتند که آن شاه ولایت را به بیعت
ابا بکر در آورند عمر و خالد ولید با جمعی از اشقیا هیمه و آتش بر در خانه آنحضرت آوردند و گفتند
که اگر علی و اصحابش بیعت نمیکنند او را با هر کس که در آنخانه است میسوزانیم و آتش بر در
خانه آنحضرت برافروختند نهایت جلافت و بیحیائی نمودند فاطمه زهرا در پس در آمده که از
رشحات سحاب و نفحات نایره عناد و نفاق آن شرار منطفی سازد عمر ملعون چون دانست
که آن معصومه مظلومه در عقب در است دست برد در گذاشته بقوت تمام در را حرکت داده کشوده
و بنوعی او را در میان دیوار فشرد که از شدت آن بتول عذرا دفعة مصطفی آه دردناک از دل
پر درد بر کشید و غلغله در معتکفات صوامع قدس فتاد و از اثر آن ضرب فرزند محسن نام
سقط شد و آن منافقان داخل خانه آن طاهره مظلومه شدند عمر شمشیر حواله بازوی آن طاهره معصومه کرد
بازوی او را مجروح گردانید و قنفذ که غلام ابابکر لعین بود تازیانه بر کتف آن معصومه زد که از آن

منها

منها الم کشید و در بعض روایات آمده که دار گردن خالد ولید پلید عمود حواله حضرت امیر المؤمنین نمود
حضرت از قوت نبوت سر پنجه حیدری از دست او بیرون آورد و طوق و قلاده گردن آن سگ ساخت
و هر چند سعی نمودند که از گردن آن خارجی بیرون کشند نتوانستند و دانستند که آهن گداختن
نفعی ندارد و بعد از چند روز که رگ گردن آن ملعون خواب نرم شد حضرت امیر المؤمنین بالحاح و التماس
ابا بکر آن آهن را بی آتش کوره و آتش چون موم تاب داده از گردن خالد ولید پلید بیرون آورد
و آن منافقان بدین با این معجزات که از حضرت سید الوصیین مشاهده میکردند بطریق عداوت
جبلی و بغض عناد قدیمی خود را ظاهر ساخته و قساوت قلب و شقاوت ذات هیچ باقی نگذاشتند و آ
آتش دوزخ را معطل نداشته خود را بسبب این افعال قبیحه و اعمال شنیعه خود را حطب نار جحیم و مستحق عذاب
الیم ساختند و در بعضی نسخه مذکور است که چون خالد ولید جرات و بی ادبی عمر را دید او نیز شمشیر بالغلاف
که در دست داشت بر آن رفیعه معصومه فرود آورد و در بعض اسقاط جنین فعلی را از خالد ولید میدانند
و آنچه بصحت پیوسته آنکه اثر ضرب عمر ملعون آن فرزند سقط شد و استخوان پهلویش شکست و همان
سبب بعد از اندک روزی فاطمه زهرا بدار الجنان خرامید و ظاهر آنکه آنکس که در خانه فاطمه زهرا علیها السلام
زدند و در بر شکم او کوفتند و استخوان پهلویش را شکستند و فرزند دلبندا را سقط ساختند از حسن و حسین و علی
و عباس که در آنخانه بودند شرم نکردند و از خدا و رسول الله اندیشه ننمودند باسلام و ایمان و جانشینی
رسول جمع نمودن خالی از اشکالی نیست چندی بسفر بودم و چندی بحضر دیدم بسی
از اهل و دانش و هنر معلوم شد ز صحبت اهل بصر ذکری بنمود مذکور از لعین عمر ابن عبد ربه
در جلد دویم عقد ذکر نموده که آن تغییر دهنده دین و ملت در وقت خلافتش بر راهی میرفت زنی
از زنان قریش او را دید گفت ای عمر یاد داری ترا عمیر میدانستیم و عمیر میگفتیم یعنی بتصغیر نام میبردند
چنانکه گویند مردک و قرک و سگک و بعد از آن عمر شدی و مدتها عمر بودی پس امیر المؤمنین هم
شدی و حالا ترا باین اسم میخوانند و اگر بجائی نیز دعوی پیغمبری و خدائی کردی پس بر خلافت از خدا بترس
و حق را بمستحق الحق برسان و از کردهای زشت توبه کن که عمر بیشتر نمانده و دنیای حکومت
طعن پنجم آنکه مانع متعه شد متعه حج و متعه نسا که حق سبحانه و تعالی بآن امر فرموده بود چنانکه حمید

در جمع بین الصحیحین آورده که عمر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالین
فانا احرمهما واعاقب علیهما متعة الحج ومتعة النساء یعنی دو متعه است
که در عصر و زمان حضرت رسالت پناه حلال بوده و مشروع و مردم آنرا بجای می آوردند بحکم خدا و رسول اما
در این وقت آنها را حرام کرده منع میکنم هر که بر آن اقدام نماید یکی متعه حج است و دیگری متعه زنان و در
بعضی روایات آنکه گفته سه چیز بود حلال در زمان حضرت رسول و من آنها را منع نمودم و هر که آنها را
بعمل آورد او را زجر و عقاب میکنم متعه زنان و متعه حج و گفتن حی علی خیر العمل در اذان و بوجوب آیه کریمه
فمن تمتع بالعمرة الی الحج این فرض خدا را از کردن مردم بلکه از خود باطل کرد و این حج مردم را و هم چنین
متعه زنان را برطرف کرد با آنکه طوایف اهل اسلام اجماع و اتفاق کرده اند که در زمان حضرت رسول و در
ایام خلافت ابا بکر و اوایل خلافت عمر نکاح متعه حلال و مستمر و شایع بود و عمر از هوای طبع بجنس
خود حرام کرد و آنرا و نیز برطرف ساخت گفتن حی علی خیر العمل را در اذان و اقامت و در بعضی روایات
آنکه در زمان خلافت ابا بکر خلفاء ثلثه مشورت یکدیگر گفتن حی علی خیر العمل را در اذان و اقامت برطرف
ساختند چنانکه قبل ازین سمت گذارش یافته و مشهور است که میان شیعه و سنی نزاع بود سنی از شیعه
پرسید که تو را بر حلیت متعه چه دلیل است شیعه گفت دلیل من قول عمر ابن خطاب است که در جمع بین
الصحیحین از جمیدی بن طرق علمای شما نقل کرده اند که عمر گفته کانتا فی زمن رسول الله وانا احرمهما
کدام دلیل به ازین که او میگوید در زمان پیغمبر حلال بود و من او را حرام کردم تو نیز نزد دیوار رد کس
تو خدا سنی چگونه چیزی را حرام میکنی و سنی را این حجت الزام یافت و ساکت شد چه یقین و روشن است
که تابع و فرمان بردار رسول که از جانب خدا حلال و حرام را آورد و امر خدا باید اولی است از تابعیت
عمر که خلاف فرموده بهر بابی ابی بکر تابع شده و بی رضای خدا و رسول و هر که خلاف گفته خدا و
رسول او کند از جمله کفار و ملاحده است و مستوجب لعن و طعن و عذاب و عقاب است و آیه کریمه
فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة در قرآن مجید در اباحت
متعه واقع شده و ملا فتح الله در منهج الحق ذکر کرده که ابی ابن کعب فرموده فما استمتعتم به منهن
الی اجل مسمی فاتوهن اجورهن فریضة قرائت می نمود و در کتاب لوامع الانوار ذکر کرده که

در مصحف

که در مصحف ابی مسعود نیز بهمین طریق ثبت بوده و مراد از اجل مسمی در این آیه مدت ایام متعه است و این امر
صریح است در اباحت متعه و احادیث بسیار در طریق اهل بیت اطهار در ثواب متعه و ترغیب با آن وارد
شده چون در این مکان مناسب دید بذکر بعضی از آن مبادرت نمود چنانچه روایت است از حضرت
رسول که هر که ایمان بخدا و روز قیامت دارد بیرون نمیرود از دنیا تا آنکه متعه کند چنانچه رئیس او نیز
از آنحضرت مرویست هر کس متعه کند زن مؤمنه را مثل آنست که زیارت خانه خدا کرده باشد و هم چنین
از آنحضرت مرویست که هر که متعه کند یک مرتبه آزاد میشود ثلث او از آتش دوزخ و هر که متعه کند دو مرتبه
آزاد میشود دو ثلث او از آتش دوزخ و هر که کند سه مرتبه آزاد میشود جمیع بدن او از آتش دوزخ و از آن
حضرت مرویست که هر که متعه کند یک مرتبه مثل درجه او مثل درجه حضرت امام حسن است و هر که متعه کند دو مرتبه
است او را درجه مثل درجه امام حسین و هر که متعه کند سه مرتبه است او را درجه حضرت امیر المؤمنین و
هر که متعه کند چهار مرتبه است برای او درجه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و روایت است از سلمان
فارسی و مقداد ابن اسود الکندی و عمار ابن یاسر رضی الله عنهم که بودیم ما روزی در خدمت آنحضرت رسول
آنحضرت بر خواست و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای باری تعالی روی مبارک بطرف ما کرده فرمود ای مردمان
بدرستیکه جبرئیل امین آمد از نزد رب العالمین چیزی بمن تحفه آورده است و آن متعه است که این تحفه نیست
از منابع پیغمبری قبل بر من ساخته شده و من امر میکنم شما را به متعه کردن که متعه سنت من است و بعد از من سنت
مرا بجای آورید هر که قبول کند سنت مرا عمل کند باک و زنده دارد سنت مرا او از من است و من از وی ام
و هر که خلاف امر من کند خلاف فرمان خدا تعالی کرده است و بتحقیق یکی از صحابه منکر آن قبل
منع کرده منع متعه خواهد کرد و ترک این سنت مرا خواهد فرمود پس خدا را گواه میگیرم که او کس از
اهل دوزخ است و لعنت خدا بر کسی باد که خلاف امر من کند در این سنت و هر که انکار کند سنت مرا
پس خلاف امر من کرده است و هر که خلاف امر من کند خلاف امر خدا تعالی کرده است و بتحقیق
هر که خلاف امر خدا تعالی کند پس او است از اهل نار و بتحقیق که مخصوص ساخته است خدا تعالی
متعه را بمن و تفضیل داده است مرا بآن سنت بر دیگر پیغمبران پس هر که متعه کند در عمر خود یک مرتبه
او از اهل بهشت است و هر گاه با آن زنی که متعه شده است بنشیند در یک مکان فرود می آید از برای

ثواب متعه کردن

از برای ایشان دو ملک که حفظ ایشان کنند تا آنکه از آن مکان برخیزند و هرگاه حرف بزنند خواهد بود گفتگوی
ایشان با یکدیگر ذکر و تسبیح و هرگاه مرد دست زن بگیرد و بریزد گناهان ایشان از انگشتهای ایشان و هرگاه
و هرگاه ببوسد زن را بنویسد خدای تعالی برای هر بوسیدن ثواب حج و عمره و هرگاه مقاربت واقع
شود بنویسد خدای تعالی برای ایشان به لذتی و شهوتی که یافته اند حسنات مثل کوهها پس هرگاه برخیزند و
غسل کنند و بریزند آب بر بدن خود و دانند که منم پروردگار ایشان خدای تعالی خطاب میکند بملائکه
که نظر کنید بسوی این دو بنده من که برخاسته اند و غسل میکنند و میدانند که من خدای ایشانم گواه باشید که من آمرزیدم
ایشان را پس هر آبی که بریزد از بدن ایشان ملکی بنویسد از برای ایشان بعدد هر موئی که در بدن ایشان است ده
حسنه و برطرف سازد از ایشان ده سیئه و بلند سازد از برای ایشان ده درجه را پس برخاست از
از جای خود امیر المؤمنین و گفت یا رسول الله من تصدیق قول تو فرموده ام کردم چه چیز است ثواب کسی
که سعی کند از برای برادر مؤمن خود در متعه ایشان حضرت رسول فرمودند که سعی کننده را ثواب و
حسنات برابر ثواب هر دوست حضرت امیر المؤمنین فرمود چه چیز است ثواب هر دو آنحضرت فرمودند
که هرگاه برخیزند از بستر و غسل کنند خلق میکند خدای تعالی بعدد هر قطره آبی که از بدن ایشان میچکد فرشته خلق
میکند که تسبیح و تقدیس خدا کنند و ثواب آن از برای ایشان است تا روز قیامت یا علی هر که بشنود این
حدیث را و دوست ندارد دین از الجماعت که تعزیر ایمان آورده است بالله و من از او بیزارم و نیز مرویست
که روزی صحابه نشسته بودند در خدمت آنحضرت ذکر متعه شد و ثواب آن مذکور شد پس آن حضرت
فرمود که آیا میدانید که چه چیز است ثواب متعه کردن اصحاب گفتند نه یا رسول الله گفت بدرستیکه جبرئیل
جبرئیل پیش آمده بمن گفت ای محمد صلی الله علیه و آله که خدای تعالی سلام میرساند و مخصوص ساخته است
ترا به تحیه و اکرام و میگوید ای محمد میگردانم که مؤمن بمتعه دهد بهتر است نزد خدای تعالی از هزار درهم
که به هند بغیر متعه در راه خدا یا محمد بدرستیکه خدای تعالی خلق کرده است در بهشت حور العین از برای آنکه متعه کند
نکرده است در دنیا یا محمد هرگاه مؤمنی صیغه متعه بگوید مؤمنه را برنخیزد از مکان خود تا آنکه آمرزیده
شود و از برای مؤمنه است مثل ثواب مؤمن و ندا کنند ندا کننده کانی از آسمان بدرستیکه از خدای تعالی
میکند بدان شده مؤمن من کردی متعه امید ثواب داری از من که خوشحال کنم ترا امروز بخشیدم سیئات

ترا دو بار

ثواب متعه کردن

ترا دو بار یاد کردم حسنات ترا و نیز از آنحضرت مرویست که هر که متعه کند یکمرتبه ایمن شود از غضب خدای تعالی
و هر که متعه کند دو مرتبه حشر میکند او را با نیکوکاران و هر که سه مرتبه متعه کند در بهشت همراه منست
و هر که زیاد زیاد میکند خدای تعالی مرتبه او را و درجات او بلند میکند یا علی این تحفه ایست که خدای تعالی بتو
و شیعه تو داده است یا علی در روز قیامت می آیند متمتعین و متمتعات بر شتران از نور سوار با
حلهای رحمت و کرامت بروند بجانب بهشت پس بگذرند بر ملائکه که گویند که آیا اینها ملائکه
مقربند و پیغمبران مرسلند پس گویند اینها نه ملائکه مقربند و نه انبیاء و مرسلین ایشان جماعتند که
متعه کردند در دار دنیا پس داخل بهشت شوند پس خدای تعالی بر آنکه بودن ایشان در بهشت
باشند و میدهد خدای تعالی هر یکی از ایشان را در بهشت عدن هزار قصر از طلا و در هر قصری هزار
قصد در هر قصری هزار خانه و در هر خانه هزار مائده و در هر مائده هزار کاسه و در هر
هر کاسه هزار رنگ از طعام و شراب و در هر خانه هزار تخت است از طلا و طول هر تخت
هزار ذراع و در هر تختی حوری باشد از حور العین و هر حوری سفید گیسو داشته باشد از نور
بردارند گیسوی او را هزار کنیز و آنکه باشند ممک و عنبر معطر ساخته باشند تا آنکه وفا کرده باشد خدای
تعالی اجر متمتعین را و بدهد خدای تعالی در بهشت بایشان ثواب هزار شهید و ثواب صدقه
و عمل هزار زاهد و طلب آمرزش کنند از برای ایشان آفتاب و ماه و دواب و طیور و هر
سنگ و ریگ و خشک و تر و ماهی در دریاها و برگ درختها و بنویسد خدای تعالی برای ایشان ثواب
چهار حج و چهار عمره و هر عمره صدیقی و شهیدی و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که هر که بمیرد و متعه نکرده خواهد بود در روز قیامت اجدع و مراد از اجدع آنست
که یک عضو او ناقص باشد و نیز از آنحضرت مرویست که متعه کردن از دین ماست و دین پدران
ماست پس هر که عمل کند بان عمل کرده بدین ما و هر که انکار کند انکار دین ما کرده است و در دین
دیگریست متعه کردن نور دل است و امانت است بدرستیکه فرزندی که از متعه بهم رسد بهتر است
از فرزندی که از زوجه دائمی بهم رسیده و انکار کننده متعه کافر مرتد است و هر که یکبار در متعه کردن
کردن مؤمن است و هرگاه مؤمنه متعه شود بمؤمنی به نیت ثواب و صدقه کند آن را بنویسد خدای تعالی

از برای او چو ثواب یک امر صدقه و دیگری ثواب متعه [illegible] در کتاب منهاج الفاضلین آمده که روزی

عبدالله زبیر در مسجد سخن میگفت و عبدالله عباس در آخر عمر مکفوف و نابینا شده بود داخل مسجد شد عبدالله

زبیر گفت آمده کوری که خدای دل او را کور کرده است حلال میداند متعه را و متعه زنان محض است عبدالله

عباس چون این سخن شنید نزد او گفت خدای تعالی چشمهای ما را بسته و تقلهای شما را [illegible]

قسم که نازل شده متعه در کتاب خدا او صحابه در زمان حضرت رسول متعه میکردند و آنحضرت

از آن نهی نکرده و بعد از آن رسول دیگر نیامده که حرام کند متعه را و دلیل بر این قول عمر است

که گفت دو متعه است که در زمان پیغمبر خدا حلال بوده و من حرام میکنم آنرا اما کدام عمر را قبول کنیم

که در زمان رسول خدا حلال بوده و تحریم او را قبول نکنیم و جواز متعه حاصل شده پس برو بپرس مادر خود را

از دو برد و جو سبحه پس عبدالله زبیر بخانه رفت و از روی غضب با مادر گفت خبر ده مرا از دو برد و جو سبحه

مادرش گفت پدر تو با رسول خدا بود و مردی عوسجه نام دو برد هدیه برسول خدا آورده آنحضرت

آنها را به پدر تو داد و پدر تو آن [illegible] و برد را بمن داد و من متعه شدم و تو حامل گردیدم و تو از

متعه حاصل شدی و در کتب سیر و حدیث مسطور است که عبدالله عباس و عبدالله مسعود و جابر بن عبدالله

و ابو سعید خدری و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه و اسماء بنت ابی بکر از فضلای صحابه و تابعین

بسخن عمر التفات نکرده با باحت متعه فتوا میدادند و بدان عمل مینمودند و میگفتند که ما از حضرت

رسول شنیده ایم که متعه حلال است و بقول عمر از آن باز نمیگردیم و بر این اعتقاد بودند تا از دنیا

رحلت نمودند و در صحیح ترمذی آمده که مردی شامی از ابن عمر سؤال نمود از متعه نسا ابن عمر

گفت حلال است شامی گفت پدر تو از آن نهی کرده ابن عمر گفت که [illegible] [illegible]

[illegible] خدا الحرام کرد و در مسند احمد حنبل مسطور است که عمران بن حصین گفت که [illegible] نازل شده آیه

متعه در کتاب خدا و ما عمل میکردیم بآن با حضرت رسول خدا از دنیا رفت و شارح مقاصد و

صاحب هدایه فقه حنفی نقل کرده اند که مالک را مذهب آنست که متعه حلال است و ثعلبی

در تفسیر خود روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین فرمود لولا نهی عمر عن المتعة ما زنی

الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز زنا واقع نمیشد مگر از بدبخت و شقی ا

انتهی

و کلینی انتهی که از جمله مشایخ نواصب بوده در [illegible] و فتوا بر تحریم متعه میداده مشهور است که مرض ابنه داشته دوا را

بر خود حلال میدانسته و نیز مشهور است که بانی بدعت و ریحان امت عمر ابن الخطاب علیه اللعنة والعذاب مرض

ابنه داشته و بدین علت گرفتار بوده واقع غلام و [illegible] ده کی [illegible] از شعرا آن را بدین مضمون

نظم کرده [illegible] امام او است که خلق جهان غلام وی اند نه آنکه از هوس افتد بزیر پای غلام [illegible]

و در کتاب تجلی مرات الیقین و در کتاب مجالس المؤمنین آمده که یکی از ناصبیان دمشق را ذنی

بود و [illegible] مرد غریبی هر روزه بخانه آن زن بوده آمد آن ناصبی از آن مرد غریب پرسید که وجه

آمدن تو بخانه این زن چیست گفت او را بنکاح متعه کرده ام چون آن ناصبی این سخن از او بشنید

فی الحال او را بگرفت و فریاد برآورد که بیائید ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفته ام و از هر طرف ناصبیان

جمع کثیری برو جمع شدند و آن مرد غریب بیچاره را گرفتند و پیش قاضی بردند قاضی پرسید که ای مرد

غریب چه کار داری گفتند میگوید من فلانه زن را نکاح متعه کرده ام پس یکی از ناصبیان قاضی که در باطن

حال شیعه اثنا عشری بود بر او [illegible] است و نزد آن مرد غریب رفت و گفت اگر فلاحی و نجات خود را میخواهی

باید که نزد قاضی بگوئی که زنا کرده ام و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت این مرد مظلوم و ناکرده است

و الحمد [illegible] است که این جماعت میگویند پس قاضی صورت حال را از آن مرد غریب پرسید

چون او تعلیم یافته بود قاضی اعتراف بزنا نمود او را رها کرد و الحمد [illegible] را در ره بدل اند و ت

ازد [illegible] والا معذرت نمودند که ما از دیشنده بودیم که مکلف متعه کرده ام و اگر ملکف زنا

کرده ام متعرض او نمیشدیم آنگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف بزنا

از شر ایشان فلاحی یافت ای ناصبی ببین اگر کسی در بلاد شما بزنا دلو [illegible] در هیچ شریعتی و ملتی حلال

و جایز نبوده مبادرت نماید متعرض او نمیشوید و اگر اقدام بنکاح متعه نماید متعرض او شده حکم بقتل

او میکنید که چرا بفرموده خدا و رسول عمل کرده و خلاف گفته عمر سلوک نموده و یکی از شعرا این معنی را

نظم نموده [illegible] زنائکم تعولون عنها دمن لیت ایکم من المستمعین فتلتم [illegible] انکه عمر منبر

السفر رون دو راتم خلافت ناقص خلافت [illegible] ارث رسول اقت دیوار خانه رسید بگمان آنکه اهل خانه

بشرب خمر بالفعل منکر قیام و اقدام مینماید از دیوار خانه داخل شد که امر بمعروف و نهی از منکر نموده

ایشان را از فعل نامشروع ممنوع سازد و اهل خانه را از نظر حرمان ناخوش او لعنت دکفته‌اند از شر الوسواس الخناس که اهل
شریر است الذی یوسوس فی صدور الناس بجا بود بچه‌کار آمده ما خدام خلافت پناه جلالت دستگاه
فرموده‌اند که بمطلب آنکه تماشا نامشروع مع اقسام نموده اید آمدیم که تمارا منع و زجر نمائیم الجماعت گفتند دیگر
تو بر فرمایان چرا چه تو به کمتر میکنید ای خارجی مگر تو از دایره تکلیف خارجی والله التحقاق
تو در ایذاء و استخفاف بمراتب بیشتر از ما بیشتر و تو بمنع و تشنیع اولی‌تری اگر از جانب تقصیر
سرزده باشد از تو به چند جهت در این کار مخالفت حکم خدا صادر گشته بوجوه متعدده
از تو در این امر چون در اصل ناپاک خطا واقع شده اول آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده
ولا تجسسوا یعنی تجسس احوال و عیوب مردم نکنید که خدای تعالی ستار العیوب است
و تو هتک گر توئی که بکبر دل شکسته خدا را خلیفه میدانی می‌باید که تو پرده‌پوش باشی نه پرده‌در دیگر آنکه
حق تعالی فرموده لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی
وأتوا البیوت من ابوابها یعنی خوب نیست از پشت بام داخل خانه‌ها شدن بلکه
آن که از خدا بپرهیزد و از ابواب خانه‌ها درآید و تو در آن گذاشته چون دزدان و شب
روان از دیوار درآمدی و از نیکی که خدا گفته بیاد نیاوردی دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده ان
بعض الظن اثم و تو گمان بد در حق ما بردی و آثم شدی دیگر الله تعالی فرموده و ان جاء
کم فاسق بنبأ فتبینوا و تو تحقیق بر سر ما آمدی و ما را رنجانیدی و دیگر ایزد تعالی
فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی رخصت بی
اذن داخل خانه ما شدی اگر خانه دیگری را از خود میدانی نیکو و اگر دعوای انس میکنی چون
تو از جنس انس نیستی حاشا و کلا که ما را با تو انس تواند باشد دیو دست باید از دیدار تو
انس را حیرت فزاید کار تو آخر این غول راه زن و این بو الفضول نه مرد و نه زن
بچه [illegible] اختلاط داشتن این سر زده تمیز آمد چنین دزدان و شب روان از دیوار

بچه‌کار

بچه‌کار داخل خانه و دو تاف کارش نه مانندی اگر بطمع آمده بحال ما بیزار است قسم که هیچ درکار
دکار ما نیست نظم رسید کار ز ضعف نیفتد قوی که نوش خانه ما را میرد دیوانه و
دیگر آنکه حق تعالی فرموده وتسلموا علی اهلها تو چون دیوی که از بند رمانده باشی
بی‌محابا باندرون درآمده از تحیت و سلام که سنت مومنان و شیوه خداست بی‌بهره‌ای مانند
ابلیس لعین و شیطان رجیم تکبر و منی و نخوت و خودبینی و ناروشنی را خود برگرفته و چون سگ دیوانه
بمنزله نک درآمدی و از دیوار نک به زشت و گفتار ناخوش درشت و تلبیس و محبت را بر ما منقص کردی
لولی والقلندری لب آلت که پای سلامت نفس و کاردانی بس گران و غضب سردارس
و خلافت و جانشینی رسول را بغیاهش که [illegible] مناسب این مقام گفته [illegible]
انبیای مرد بمقام رسول سزا رسد که کنت بسوی عیار است چه حرف مت ملال را از حرام
چرا تو دست آنچه کس از این کار برکند تو مست باده جهل زنقب و هوش ملاف
[illegible] چند بر زبان آری لسان عقرب کاشان بگزند کس تا کس [illegible] مار دم
زده تا چند مردم آزاری در کتاب سواد بیاض که از کتب اهل سنت است در ذکر
طبقات مشایخ آمده که چون حضرت رسالت پناه فرمود اعرفکم بالمنافقین حذیفة بن
[illegible] شناخت منافقان حذیفه عمر گاه بار حذیفه رفت و گفت بگو سر [illegible] از منافقین
خبر داده آیا من از ایشانم حذیفه گفت ما کنت لافشی سر رسول الله یعنی نیم من از آن
کسانیکه فاش کنم اسرار رسول خدا و اسامی منافقانیکه حضرت پیغمبر [illegible] حذیفه را
خبر داده بود در باب کفر خلفاء ثلثه مذکور شده و سرکرده آن منافقان عمر بود و شیخ عطار
در کتاب مظهر العجایب گفته هر که تند بر دان زره مگر ما شده چون عمر او را زنده
درگاه شد [illegible] حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر کرده که عمر در ایام خلافت خود حکم
بر رجم زن حامله نمود که زنا کرده است بلکه حضرت امیرالمومنین منع فرمود که اگر بر این زن
سلطنت است نیست ترا بر بچه‌ای که در شکم وی است عمر گفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر نه علی
منبع علم امر ائمه هلاک میشد عمر [illegible] احمد ابن حنبل در مسند خود از حسن بصری روایت

نقل است که عمر در ایام امارت و ولایت خود مجنونی را میخواست حد زند حضرت امیر المؤمنین گفت
که برداشته شده است قلم از دیوانه تا بهوش آید عمر گفت لولا علی لهلک عمر و هم چنین در قدامات
از زدن جاری احکام [illegible] صادر شده بود مولای مؤمنان او را متنبه نموده تا از باز [illegible]
بر زبان معجز بیان ساخته که لولا علی لهلک عمر و از این گفته او ظاهر میشود که فتاوی بغیر حق در اثنا داده است
و نادم و پشیمان از احکام خود شده و نعوذ بالله و از این جهت اعتراف نموده که احکام و اقوال بر انهج صواب
نموده است قصه ۷ حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده است که چون حضرت رسول از دار فنا
بسرای بقا رحلت فرمود عمر را اشتباه شد که شاید مردن بآنحضرت روا نباشد و ما بکلی آن
انکه وی مرده چیزی که او را [illegible] نباشد و ما را بدان امور گناه کار دانسته ساخته [illegible]
رسانید پس به نزد ابی بکر رفته حال باوی بگفت ابوبکر این آیه را خواند انک میت وا
نهم میتون عمر گفت پنداری که من این آیه را نشنیده ام پس [illegible] باتفاق بیالین سید المر
سلین آمدند ابوبکر چادر از روی حضرت رسول ص برداشت و آنحضرت از عالم رفته بود از روی
انحضرت بوسید و گفت فداک ابی و امی پس ابابکر بعمر گفت البدار البدار قبل البوار یعنی زود بشتاب
بشتاب بطلب خلافت و از مردم بیعت بستان پیش از آنکه علی بن ابیطالب بدین کار بپردازد
و امر خلافت از دست ما بیرون رود و ابوبکر و عمر از نزد سید بیرون رفته بطلب خلافت
و بیعت ستاندن شدند چنانکه ذکر شد قصه سید المرتضی علیه الرحمه در [illegible] نقل کرده
است که در عهد خلافت عمر علیه اللعنه مردی از اهل آذربایجان را شتری [illegible] بود و آنها را بکرایه
میداد و معاش خود را از آن میگذرانید ناگاه شتران از دست بیرون رفته سر بصحرا نهادند چنانکه
[illegible] شدند مرد مال او را [illegible] رسول خدا در این
امر استعانت [illegible] بیاری جوید چون بمدینه آمد او را نزد عمر بردند و آن حال [illegible] قسم
کرده بر کاغذی نوشت که من امیر المؤمنین الی مردة الجن والشیاطین ان تذللوا هذه الموالی
له تعیر این رقعه [illegible] که امیر مؤمنان [illegible] فرمان [illegible] بردار
که چون فرمان امیر المؤمنین برسد آن مواشی [illegible] فرمان بردار این مر

سازید

سازید و الا بر شما غضب خواهم کرد ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم از بیم عمر حیران گردیدم
بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمده حکایت را نقل کردم آنحضرت فرمود که بحق آنکس
که دانه را برویانید و آدمی را بیافرید که این مرد برود و بسیار رسیده و آزرده برخواهد گشت پس
مدتی بر نیامد که دیدیم برگشته زخمهای منکر بر سر و رو داشت از او پرسیدیم که حال تو چه شد گفت
بانجا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران دو شتر ناپیدا شده رو بمن کردند و مرا در میان گرفتند و
نزدیک شد که مرا بکشند دست دعا بدرگاه الله برداشتم گفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن
و بحق اتفاق جمعی از خویشان و برادران رسیده مرا خلاص کردند مدتی من بعلاج مشغول شده
تا این زخمهای که می بینی التیام یافت پس نزد جانشین خدا رفته او را خبر کرد عمر گفت دروغ میگوئی
و رقعه مرا بایشان ننموده انکار بخدا و رسول قسم خورد که حرفی از دروغ بزبان نیاورده ام
عمر او را از پیش خود رانده گفت این دروغگو را بیرون کنید ابن عباس گوید که او را بخدمت امام
حق و وصی مطلق امیر مؤمنان ع بردم تبسمی فرموده گفت من بتو نگفتم که عنقریب خایب و خاسر بر
میگردی و آن مرد را دلداری نموده گفت بآن موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا را بخوان که
اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین
اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی الغالب القاهر پس آن مرد متوجه آن
مکان شد سال دیگر دیدیم آمد و شتران همراه داشت و بخدمت مولای مؤمنان علی علیه السلام آمد و
مبلغی نزد آنحضرت آورد که این را بتصدق قرار کرده ام شتران یافتم بر من منت نه و قبول کن
آنحضرت فرمود قسمت کردم و بتو بخشیدم و احوالی که میان او و شتران او گذشته بود آنحضرت
آن مرد بیان فرمود آن مرد گفت بخدا سوگند که تو گویا همراه من بوده چون من دعا خواندم و بنام مبارک
آنحضرت تکلم نمودم یکیک میدویدند و خوار و زبون من میشدند فرمان من می بردند چنانکه اگر
گویا در میان من و ایشان کدورت و جدائی نبوده است و بدولت آنحضرت از هر غم و پریشانی
خلاص یافتم و مبلغی نیز در دست دارم و از خدمت آنحضرت رخصت و انصراف حاصل نموده باز
گشت و تا زنده بود سالی یکبار بحج می آمد و مبلغی از زر شتران بهم رسانیده و آنحضرت فرمود

که هر کس از جانب اهل بیت معصومین ارادت دارد و بایشان کار رضا بدهد با بی دعا و توسل جوید الّا آنکه حق سبحانه
و تعالی آن مشکل را بر آن گرداند حق تعالی لقایت کشته است هر آمر برادائل آن کشته دانست
هر دو را برا و در حدیث که احوال الخضر ابوبکر رسانیدند و آن بر زبان رسید تا و نعوذ بالله طعن ۱۰ آنکه کتاب
نامه‌ای که ابوبکر نوشت با مضای خطّ حضرت رسالت پناه در باب فدک از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
بستد و پاره کرد چنانکه سمت گذارش یافته در باب مطاعن که هر سه ملاعین در آن شرکت کنند و بدعای آن معصومه
مظلومه شکم آن ملعون را پاره کردند شکم پاره کرد و بش بلیغ دعا جگر گوشه‌ها فیقوا مقطعه طعن ۱۱
در کتاب کاشف الحق آمده که بعضی را بر بعضی در عطایا تفضیل داد و مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر
انصار و عرب را بر غیر عرب و عجم زیادتی داد و حال آنکه حضرت همه را برابر میداد و اینها بدعت اند و بدعت
و مخالفت امر خدا و رسول اند و ناصبیان بعد از ذکر این ذکر نموده اند که ابابکر در تفضیل اقتدا بحضرت
رسول نمود که آن حضرت در جنگ حنین بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بعضی از آن بیدینان میگویند
که ابابکر مجتهد بود و جای سرانجام [illegible] میکرد اما [illegible] حسبی اجتهاد در جاهلیت که نقض خدا و رسول در میان
نماند و حضرت رسول هم غنیمت و عطایا برابر میداد الا در جنگ حنین که بعضی از ضعفا دید قدر تشویش را
بجهت تألیف قلوب بایشان خصوص رخصت داد اما بی قیاس نتوان کرد طعن [illegible] نیز در کتاب آمده
که خراج بر سواد و زمینها تعیین کرد [illegible] در عراق ساخت زمینها کردند و هر یکی جریب [illegible]
بکیدرا هم مقرر کرد و در مصر و نواحی آن هر یک جریب [illegible] بکید نیار چنانچه در زمان جاهلیت مقرر
بود طعن [illegible] در آن کتاب ذکر شده که حکم آیه صدقات را باطل ساخت و حدیث نبوی هم را در
این باب رد کرد و رفت زکوة را باطل ساخت [illegible] و حلم عالم حرام [illegible] مظالم
آن در کردن او باید تا در قیامت طعن ۱۴ در کتاب تحفة الانبیا که از کتب اهل
خلاف است ذکر شده که روز عمر خطاب نماز بامداد گذارده چون سلام داد گفت ای مردمان
نماز اعاده نماز کنید که من جنب بودم و بیهوش گذاردم عمر رفت که غسل کند و صحابه نماز را
از سر گرفتند و چون [illegible] و پیروان الکفر چندین بار ازین قسم امور قبیحه [illegible]
از او دوران [illegible] دیگر [illegible] اینها کردند از برای آنکه ما واقفیم [illegible] سزاوار مرتبه

امامت

امامت نیستند و کسی که در مسجد رسول جنب امامت در نماز جماعت کند از و ممکن است که اگر او جنب
جنب نماز کرده باشد و یاد نیامده باشد لهذا اکثر ایشان تخفیف کرده و بر بوجی چند در اسم [illegible] باشند
و نام آنرا تحفة الانبیا نموده اند و خطای چند از [illegible] یکی از انبیا داده‌اند تا عیوب خلفاء ثلثه خود را
بالی مستور نهند [illegible] که هر گز از انبیا خطای سر نزده و معصوم و مبرا اند از
ذنوب و عیوب [illegible] که نه میانه انبیا و ایشان چه تفاوت باشد بحمد الله که خلفاء ثلثه ایشان بعیوب
گرفتار بوده تا صاحبان هوش و دانش دریابند که ایشان داخل رعیت الله و قابلیت امامت ندا
رند از برای آنکه [illegible] نحو خطاهای ائمه و پیشوایان خود را نمی‌توانند پوشانید لهذا افترا بنبوه نموده
اند و گفته اند که نبی در یک [illegible] رفضی خبر [illegible] بانگ کند باید که معصوم دور از خطا باشد یکی از متعصبان
اهل سنت و بدعت در کتاب خود این سخن لغو را ذکر نموده که شیخ عبد الجلیل [illegible]
که از علمای شیعه اثنی عشریه است در جواب آن ناصبی گفته بلی چنین است بدان دلیل که اگر
فردوسی باشد که بیوقت بانگ کند [illegible] بر زن گوید در خانه شوم است این را باید کشت و در این ظاهر
میشود که پیر زن عارف‌تر باشد از ناصبی که گوید فردوسی اگر خطا کند و بیوقت خواند باید کشت
و ناصبی نداند که شخصی که معصوم نباشد امامت و قبول نباید کردن طعن ۱۵ در کتاب جمیع الفضائل
و در کتاب برهان التنزیل و در مسند احمد حنبل مسطور است که عمر منع نمود حضرت رسول را از
وصیت کردن و دوات و قلم را از پیش آنحضرت برداشت و هذیان با آنحضرت نسبت داد
چنانکه در باب کفر خلفاء ثلثه سمت گذارش یافته طعن ۱۶ حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثعلبی و طبری در
تفسیر و بخاری و مسلم هر یک در کتب خود اعتراف نموده اند که عمر گفت ما شککت فی نبوة
محمد قط الا ایام الحدیبیه یعنی هرگز شک نکرده‌ام بودم در پیغمبری محمد چنانکه در روز حدیبیه کردم
و هم شکش آن بود [illegible] میشد و بخدمت حضرت رسول آمده گفت نه تو گفته [illegible] که مکه
خواهم رفت و طواف خواهم کرد آنحضرت رسول [illegible] گفته بودم که امسال خواهد شد
گفت نه و بای راضی نشده نزد ابابکر رفت و گفت ای مرد پیغمبر است گفت بلی گفت
ما بر حقیم گفت بلی گفت چرا بای صلح راضی میشود گفت تو تابع امر خداست پس الی آخره

گفت من هرگز شکی در پیغمبری او نکرده ام بودم از آن روزی که مسلمان شده ام تا امروز مشهور است که ملا
قطب الدین بن علامه شیرازی هر وقت که پریشان و بینوا میشد یهودی میرفت و میگفت از دینم و مسلمان میشوم
و باین بهانه مبلغی زر از مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را در آن حال دید گفت تو یک کافر هستی
که هرگز مسلمان نخواهی شد [illegible] حمید در جمع بین الصحیحین در مسند عمار بن یاسر که مردی در ایام خلافت آمده
عمر نزد او آمده گفت که من جنب شدم و آب نبود نمیدانم که حالا چه باید کرد پس عمر گفت هرگاه آب
نیابی نماز مکن عمار یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا بیاد نیست که در فلان سفر مرا و ترا اتفاق
هم افتاد احتیاج بغسل شده بود و آب نبود و تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم که تیمم بجای
غسل است همه بدن را بخاک مالیدم تا بخاک مالیده نماز کردم و چون بخدمت آنحضرت رسیدم و اله
آمدیم تبسم نموده فرمود که عمار همین قدر بس است که دستها را بر زمین زده و پیشانی خود را
با هر دو کف دست با آن مسح نمایی و چون عمار این حکایت را نقل نمود عمر قبول نکرد عمار آیه
فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا را بقول خود آورده و در واقع که خود را خلیفه
رسول داند و مدتها در خدمت آنحضرت بوده باشد مگر از آن سرور نشنیده باشد که اگر آب نباشد
تیمم باید کرد و ترک نماز جایز نیست و این قسم فتوی دهد آیا او قابل مسند خلافت است یا آنکه که سطل آب
جهت غسل کردن او از آسمان بزیر آمد چنانکه در کاشف الحق بطریق اهل سنت و جماعت از انس
ابن مالک روایت نموده که صبحی ابوبکر و عمر بدر خانه سیده النساء حاضر شدند و حضرت
رسول ما را امر کرد گفت بروید بدر خانه علی که من از عقب شما می آیم که آنچه امشب بر او واقع شده
از او بشنوید انس گوید من نیز همراه رفتم و چون سلام کردیم علی از خانه بیرون آمد گفت یا علی
آنچه امشب بر تو واقع شده بر این جماعت نقل کن گفت یا رسول الله شرم میدارم حضرت رسول فرمود
که ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستیکه خدا تعالی از کلمه راست شرم نمی آید شما هم در
اظهار آنچه حق و راست باشد شرم مکنید پس مولای مؤمنان فرمود مرا احتیاج بغسل شد و آب
حاضر نبود حسن را از برای آب براهی فرستادم و حسین را براهی دیگر و دیر آمدند من دلگیر بودم
که مبادا نماز برسد ناگاه دیدم که سقف خانه شکافته شد و سطلی حاضر آمد مندیلی بر سر آن مندیل را

برداشتم

برداشتم سطلی را پر آب دیدم از آن غسل کردم و بمندیل بدن را خشک کردم پس سطل و مندیل بطرف
آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت پیغمبر فرمود که آن آب کوثر بود و آنکه او را آورد
جبرئیل و مندیل از استبرق بهشت و سطل از سطلهای جنت بود کیست مثل تو یا علی حال آنکه جبرئیل
خادم تو بود و این حدیث را بسیاری از مخالف و مؤالف نقل کرده اند و تفاوتی که است در این است
که بعضی از طرفین را اعتقاد آنست که چند دفعه مخصوص آنحضرت فرود آمد و بعضی جهت غسل آوردن
روایت نموده اند [illegible] در کتاب کاشف الحق از کتاب کامل نقل شده که عمر حجر الاسود را
از آنجا که رسول صلی الله علیه و آله گذاشته بود نقل کرده بموضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند هنوز همت
صاحب کتاب کاشف الحق فرماید که ظاهر لفظ است که سهو کاتب است و مراد از حجر مقام ابراهیم
باشد چون عمر اثر را تغییر داد و آن نیز محل طعن است و این عمل نمایان است که افعال رسول الله
را صحیح ندانسته با آنکه طریق جاهلیت را راست داشته باشد بهر تقدیر مخالفت کرده [illegible] مخالفت رسول [illegible]
فرموده است و معنی کفر همین است [illegible] آنکه غزالی در کتاب اسرار الطهاره گفته است که عمر
منزل نصرانی با آنکه خود را خلیفه رسول الله میدانست وضو ساخت [illegible] که در مطهره [illegible]
نصرانی بود با آنکه شنیده بود که خدا تعالی فرموده در قرآن مجید که انما المشرکون نجس
و غرض از این افعال شیعه استحقاق [illegible] دین اسلام و [illegible] دین کفار است و مطلب دیگر نیست
هر که ببیند [illegible] کاهل [illegible] نیست الا بجنس خود مایل [illegible] ابن عبد ربه از دانشمندان اهل
سنت در کتاب عقد آورده که عمر ابن خطاب عمرو عاص را عامل مصر کرده بود و خبر داد که مال بسیار جمع کرده
عمر کس فرستاد که آن مال را از او بگیرند پس عمرو عاص گفت زشت گرداند خدا تعالی زمانی را که
عمرو عاص عامل عمر ابن خطاب باید بود بخدا قسم که من دیده ام که عمر و پدر او هر کدام [illegible]
[illegible] و این حکایت را ابن ابی الحدید از پیروان خلیفه ثانیست باین عبارت ذکر کرده که عمرو
عاص گفت لعنت بر روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم و الله که دیدم او را و پدرش را که هر یک
عبای کهنه خشن پوشیده [illegible] که زیر زانو نمیرسید و بر گردن هر یک [illegible] بود و عاص [illegible]
جامهای ابریشمین و [illegible] بود [illegible] خلیفه است [illegible]

ونسبتی که او راست [red: ...] در کتاب کاشف الحق مسطور است که عمر ظلم دیگر که کشیدهای کرد
از مدد کسندم و برنج و دیگر چیزها که می آوردند منع می کنند تا اعراب اکثر اشترها را دهند هم مانع
رزق کشتی بانان شده هم باعث گرانی حبوبات [red: ...] و نیز در آن کتاب است آمده
که عباس را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین فرستاد که خواستگار ام کلثوم شد آنحضرت قبول
نکرد پس عباس گفت علی از من ننگ دارد و بخدا که در قتل او سعی نمایم عباس خبر با آنحضرت داد
نموده بخدا قسم که کشتی من صاحب دیگر است دختر دادن صاحب دیگر این دختر باد نمیدهم
پیوند بجاهلان نخواهم کردن [red: ...] کر نیز جدا کند نید از ندم پس عمر بعباس گفت روز جمعه بمسجد
حاضر شو تا آنکه آنچه بگذرد ببینی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت
یا ایها الناس ان هنا رجالا من اصحاب [رسول الله] قد زنی وهو محصن قد اطلع امیر
المؤمنین وحده فما انتم فاعلون یعنی از مردمان بدر ستیکه مردی از اصحاب رسول الله
زنا کرده بزنی که شوهر دارد و امیرالمؤمنین که عمر است به تنهائی بر آن اطلاع یافته است
شما چه میگوئید از چهار جانب مسجد آواز برآمد که امیرالمؤمنین را گواه احتیاج نیست هر آنکه فرماید
آن زانی را سنگسار کنیم پس از منبر بزیر آمد و بعباس گفت اگر علی دختر بمن ندهد به آنکه گفتم عمل کنم
عباس بخدمت مولای مؤمنان آمد و حال باز گفت فرمود که من پیش از گفتن تو دانستم
ولیکن این کار نکنم عباس گفت اما لازم است در اصلاح دستیزه مکن اگر تو نکنی من
بضرورت بکنم اگر تو خواهی واگرنه تا خصومت برطرف شود پس عباس بعمر گفت اگر [علی] این
کار نکند من بکنم و عمر مردمان را حاضر کرد و گفت عباس عم علی است و بوکالت او دختر بمن میدهد
و بحیاله نکاح خود در آورده و بعضی از علمای فرقه ناجیه اثنا عشریه را عقیده آنست که آنحضرت
جنیه را بصورت آن دختر بخانه عمر ملعون فرستادند و ام کلثوم بخانه عمر نرفت و اگر هم رفته
باشد برتبه و شأن حضرت امیرالمؤمنین و ام کلثوم ضرر نمیرساند چه لوط که پیغمبر خدا بود
هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و نیز آسیه بنت مزاحم با علو مرتبه و ایمان
زن فرعون بود و او یکی از زنان اهل بهشت است از آنکه در خانه فرعون بود چه نقصی در مرتبه

اوبهم

خواستگاری ام کلثوم
عمر ملعون کرد

دجل

اوبهم رسید چنانکه حق تعالی گفته آسیه را در کلام مجید یاد نموده رب ابن لی عندک بیتا
فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین فالحاصل خجنی اگر ام کلثوم
در خانه فرعون آل محمد باشد چه نقصان بشان آن معصوم رسد [red: ...] در مسند احمد حنبل مذکور است
که در آن وقت که حکم الهی شد به بستن درهای خانهای که بمسجد بود هم در باب بستن بدر هم اقبول افتاد
الا در خانه حضرت امیرالمؤمنین که بجای خود بود و عباس التماس نمود که ناودانی که از خانه بمسجد باشد
بدرجه قبول افتاد و حضرت رسول بدست مبارک خود بجهت او ناودان عم ناودانی نصب کرد
و در وقت ساختن آن فرمود که هر که این را بکند و عم مرا آزرده سازد از رحمت خدا
دور است و عمر روزی در ایام خلافت خود از آنجا میگذشت آبی از آن ناودان ترشح کرد آن ملعون
در غضب شده حکم بکندن آن کرد و بعضی از اصحاب این حدیث را یاد آن شریر آورده بود
فایده نکرد و چون بهمان کیفیت رسول خدا علیه و آله نهاد و عباس و بداگاه وقت برای برکات مؤمنان و
پیشوای منافقان نهاد [red: ...] در کتب قبله حاجات خلایق بجاست [red: ...] حضرت مرجع ارباب حقایق
بود و گدایان و نالان عرض حال نموده حضرت امیر علیه السلام خدا را بکلی آزرده دیده بمسجد رفته آنجا
التماس داشت تا قبر ناودانرا بجای خود نصب کنند قسم برسول خدا خورد و که هر که این را بکند او را بضرب ذوالفقار
پدو پاره میکنم و عباس گفت هر آن حال کسی که چه تو پسر برادر رسول داشته باشد و دیگری گناه
بال نتوانست کرد اما دور از رحمت الهی در نفرین حضرت رسالت پناهی خلیفه ناحق را در باب
[red: ...] آنکه حکم فرمود در حد شرب خمر بعد تا زیانه در حال مستی و حال آنکه حد هشتاد تا زیانه است
و تمامت کمال خود نمایید و اشعار شد حد نباید زد و این هم از جمله نادانی و بیعرفتی او است
بسایل فقهی و ملا علی که از جمله دانشمندان خالص است در این خلاف خلیفه ثانی جواب منقول اولی
گفته که اجتهاد کرده بود موجب طعن نمیشود [red: ...] آنکه واجب ساخت بیعت ابی بکر را بر
جمیع خلایق با آنکه خدا و رسول او و نصب کرده بوده باشد یا امر بآن نموده آیا عمر بیعلت عبادالله

اعلم از خدا و دانا تر از پیغمبر خدا بود با آنکه خدا و رسول او را نصب خود ساخته بودند که ابوبکر را خلیفه
و پیشوای مردمان کنند با آنکه امت بزعم ایشان تفویض امر خود باو کرده بودند و او را میرفود و حاکم ساخته که امر کرا

حدیث ناودان عباس عم پیغمبر
حدیث

خواهد امام در همان روز که جدّ و پدرش در این امر با جدّ بود که ذریّه رسول الله در بعد بتول که
حق تعالی محبت ایشان را بر جنّ و انس واجب ساخته بیازارد و حکم بسوختن خانه ایشان کند به بیعت ابابکر
و در بر شکم دختر رسول خدا و طپانچه بر روی مبارک با جبرا و قهرا علی را در راه آورد و حالی آنکه حضرت رسول الله
از یهود و نصاری بجزیه راضی شده و فرموده که بحکم خدا متابعت من بر شما قهرا و جبرا واجب نیست و عقوبت
نکرد کسی از ایشان را و آتش بدر خانه ایچ یهودی و نصرانی نفرموده که بزنند با آنکه دیگران بعضی از مهاجر
و انصار چون سلمان و ابوذر و مقداد و غیر ایشان که بیعت نکرده بودند چرا آتش بدر خانه یکی از ایشان
نزدند و این حکومت را مخصوص اولاد رسول الله ساخته اند و این همه جهد عمر بسبب آن در خلافت ابابکر
منزل بقرار بر ای آن بود که بعد از آن ملعون خود خلیفه شود و اهل بیت رسول و زوج بتول که دار
امر خلافت و امامت بودند محروم سازد ◦ گویند که پیغمبر ما رخت زد دنیا ◦ میراث و خلافت
بعمر داد و بعثمان ◦ هر کس ملک آن ملک به بیگانه نداد ◦ رو دفتر ایمان بهمان جمله تو بر خوان ◦
کز این عم و دختر و داماد و فرزند ◦ میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان ◦ سعدی
روشن قاعده دین تو اینست ◦ لعنت با ابابکر و عمر میکن و عثمان ◦ در کتاب کاشف
الحق آمده که قدامه این ملعون شراب خورده بود و عمر خواست که حد شرب راند قدامه این آیه بر
بر خواند لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست
آنهائی که ایمان آورده اند و عملهای نیکو کرده اند حرجی و گرفتی و گرفتی در آنچه که خورده باشند
و عمر چون این آیه را از او شنید از حد زدن او درگذشت و چون این خبر با میر المؤمنین حیدر
رسید فرموده که لیس قدامه من اهل هذه الآیة یعنی او از آن جمعی نیست که این آیه در شان ایشان
واقع شده باشد و او مستحق حد است چه وقتی که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند یا
یا رسول الله حال برادران ما که شرب میکردند در حال اسلام و حالا شربت مرگ چشیده
الله ایشان چه خواهد بود این آیه [illegible] حد زده است و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد بر وجاری کنند اما
شنیدن اینکه قدامی حد شنیدست مولای مومنان فرموده که حد او هشتاد تازیانه است بحکم خدا که چون
کسی شرب کند عقلش برود و [illegible] هرزه میگوید و افترا میکند ◦ در کتاب [illegible] انوار

از عبد الله ابن عمر

از عبد الله ابن عمر و او از پدرش عمر روایت کند که در زمان خلافت رسول حضرت امیر المومنین
[illegible] جمعه بود که شنیدیم در مسجد رسول الله نماز گذارد و با خود قرار دادم که در وقتی که حضرت علیه
از مسجد بیرون رود از پی او بیرون رفته تحقیق احوال نمایم و چون روز جمعه در آمد وقت نماز نزدیک
شد امیر المومنین علیه السلام از مسجد بیرون رفته عمر گفت من نیز برخاستم و در عقب وی بیرون
رفتم تا معلوم کنم که بکجا میرود و چون اندک راهی در خدمت آنحضرت رفتم در عقب سر نگاه
کردم شهر مدینه را ندیدم و در این اثنا آنحضرت [illegible] خواند و سر پای بر زمین زد چشمه آب ظاهر شد
و وضو ساخت و روانه شد و من نیز برخاستم که وضو سازم چشمه آب ناپدید شد باوی روان
شدم ناگاه بر روی شهری رسیدم بسیار بلند و آنحضرت داخل آن شد من نیز باندرون شهر
رفتم دیدم اهل شهر را از وضیع و شریف و صغیر و کبیر که بر وی سلام میکردند و دست او را میبوسیدند
و آنحضرت داخل مسجد شد و بقلیل گشتی موذن بانگ نماز بگفت و علی علیه السلام خطبه فصیح
خواند و خلایق باوی نماز گذاردند و بعد از فراغ نماز خلق را وداع کرده از مسجد بیرون رفت
من با خود گفتم که امروز این شهر را تماشا کنم و فردا بروم آن روز نظاره و تماشا کردم تا دیگر روز
چون بامداد شد برخاستم و از شهر بیرون بیرون آمدم یکدو فرسخ دویدم اثر مدینه را ندیدم
در آن اثنا جمالی بمن رسید از او احوال پرسیدم که از اینجا تا بمدینه طیبه چند فرسخ باشد
گفت مگر مجنونی گفتم بلی گفت این زمان بکجا بودی گفتم بمدینه طیبه بخندید و گفت ای
احمق زاد و راحله تو کیست گفتم نه زاد دارم و نه راحله لیکن مدینه را میدانم که نزدیک است زیرا
که دیروز از مدینه بیرون آمدم با ابن عم رسول الله علی ابن ابی طالب و نماز ظهر را در این شهر با آنحضرت
کردم و بتفرج شهر باز ماندم که امروز بروم گفت تو مگر مجنونی یا دماغ تو خللی کرده است از این
شهر تا بمدینه رسول یکسال و نیم راه است عمر لعین گفت با خود گفتم که این نیز از سحر بنی هاشم است
که یکسال و نیم راه را بیک لحظه قطع کند و این نیز الا سحر دیگر بار با آن شهر در آمدم توقف کردم چون
وقت نماز جمعه دیگر نزدیک شد امیر المومنین را دیدم که بمسجد در آمد و با خلایق جمعه گذشته
امامت خلایق کرد و بیرون رفت و من در عقب وی روان شدم بعد از لحظه داخل مدینه شدم

و حضرت رسول هنوز نماز عصر نگذارده بود چون علی ع را دید بنشست فرمود گفت نوشت بار در باب
ابی طالب پس روی بسوی او کرد و گفت یا ابن خطاب که چند روز است که غایب شده گفتم اندک مرضی
صحی و تسمم الکریز فرمود که دروغ میگوئی آن جمعه با امیر المؤمنین ع از مسجد بیرون رفتی و با او جمعه
در آن روز نماز گذاردی و این زمان هم از اینجا می آئی والحجه بر برمی گردی بعد باز گفت که گویا با ما
بود فرمود که یا ابن خطاب که انبهار از علی ع عزیب مشغول گشت و مخفی روحی در منقبت آن شه کشور
ولایت و هدایت بدان ماه فلک وصایت و امامت فرموده نظم زهی اوژه ده خلقان
علی ابن ابیطالب زهی فرمان ده مردان علی ابن ابیطالب نهان از فهم و دراز
عقل بر تر از خیال ما که گفت و صف او نتوان علی ابن ابیطالب قدیم المن والا
حسان عظیم الشان والبرهان قسیم الخلد والنیران علی ابن ابیطالب هو الاول هو الاخر
هو الظاهر هو الباطن هو الحنان هو المنان علی ابن ابیطالب زهی در وصفها بیرون زهی
سلطان کاف و نون ولی حضرت بیچون علی ابن ابی طالب شهادت او طهارت
او نماز روزه حج او جهات جمله را می دان علی ابن ابی طالب اگر چشم خرد
داری به بین از دیده معنی بوجه پاره قربان علی ابن ابی طالب فرستاده باد توراة
بالانجیل بافرقان بهر سیاره بنهان علی ابن ابی طالب خداوندا خداوندا تو ایمان
بخش روزی ده بحق شاه احسان علی ابن ابی طالب طعن ۲ ابوبکر البارسی
که یکی از علمای اهل سنت است در کتاب خود آورده که روزی عمر در ایام خلافت نا حق خود
در مسجد نشسته بود و جمعی بدو گرد آمده حرف حضرت امیر المؤمنین ع در میان آمد یکی از آن میان
به خوشی آمد عمر گفت که او بخود مغرور و معجب است عمر او را منع کرد و گفت کسی که علی را باین
صفتها نسبت کرده است والله که اگر شمشیر او نمیبود عمود اسلام استحکامی نمی یافت او حاکم
بر تو امت است و در دین سبقت او راست و او صاحب شرف و بزرگیست در دنیا
و چون الشخص انبهار از عمر شنید پس گفت چرا او را مقدم نداشتید گفت یکی آنکه کمی سن
او دیگری از برای آنکه بنی عبد المطلب را دوست میداشت والملعون هر چه را دروغ و تکذیب
میگوید

میگوید هیچ چیز باعث و مانع بنو الاعداوت جبلی که از کودکی و ولادت او و حب جاه و ریاست
طعن ۲۷ در کتاب لوامع الانوار آمده که چون عمر ملعون خلافت را بظلم گرفت و دست تعدی و ستم
برا هل بیت رسالت و کافه ملک گشود چنانکه مردم از دست او بفغان آمده تظلم نمودند و او را از این
جهت ترس و هراس بهم رسیده و هرگز شب بیرون نیامدی و بمسجد نرفتی و از زیر زمین نقب کنده
بود و بیشتر اوقات از آنجا بمسجد تردد می نمود و تا صبح روشن نمیشد بمسجد نمیرفت و این بدعت را
اختراع کرد که صلوا باخر الفجر فانه اعظم الاجر یعنی در آخر وقت صبح نماز بگذارید که آن بزرگترست
باجر و ثواب یا تنگ روشن شود و آن بیدین تواند بمسجد رفتن طعن ۲۸ در شرح نهج البلاغه ابن
ابی الحدید آورده که مغیره بن ابی شعبه زنا کرده بود چون گواهان آمدند که گواهی دهند سه کس گواهی
دادند گواه چهارم را تعلیم داد که کتمان شهادت کند چون چهارمین بتعلیم او از شهادت ابا نمود
آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده اند و در این عمل چند امر قبیح از او بظهور آمد یکی معطل
ساختن حکم الله تعالی نراندن بر مغیره با آنکه بحسب الشرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود و یکی آنکه آن سه
گواه را که شهادت داده بودند بی گناه حد زده و یکی مانع گواهی دادن مرد چهارمین شدن و تابع
هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق طلبیدن ملعون مردود را بر رضای الله و رسول ع اختیار کردن
و وضع حد در غیر موضع آن نمودن تا بدار از آن نازنده بود هرگاه مغیره را میدید میگفت میترسم
که بواسطه تو سنگی از آسمان بر سر من فرود بیاید و قاضی القضاة که از دانشمندان اهل سنت است
جواب گفته است که عمر نخواست که مغیره را در میان مردم رسوا شود و حلم کرد که حد را از او دفع کند راند
و سید مرتضی قدس سره جواب گفته است که آیا جایز است که بجهت آنکه یک کس گناه کار شود
رسوا نشود سه تن بیگناه را رسوا کنند و سه کس صادق را حد زنند که یک کس زانی را از حد خلاص
کنند و حدی که خدا و رسول واجب کرده اند باشند بجهت دفع کنند عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضاة
است اتمام کنند منکر مطاعن خلیفه ناحق خود نمیخوانند چه در همه تواریخ مذکور است و جواب
برا این ندارند طعن ۲۹ آنکه عمر ملعون در مدت عمر خود در اسلام خواست که سوره بقره را یاد گیرد
مقدور نشد تا ماهم و رهنمای ناصبیان از بی خوبیست که در مدت عمر خود یک سوره را یاد نگیرد خفل

و دانش زیاده از این باید نمی‌باشد ۱۵ در کشف الغمه از حضرت امام زین العابدین ع مرویست
که روز جمعه عمر خطاب علیه اللعنة والعذاب در منبر بود که پدرم حسین ابن علی ع داخل مسجد حضرت رسول صلی الله
و در مقابل عمر باستاد فرمود انزل عن منبر ابی یعنی فرود آی از منبر پدر من که تو شایسته او نیستی
منبر این مکان نیست عمر بگریه درآمد و گفت راست گفتی ای حسین که این منبر پدر تو است نه منبر
پدر من و در آن روز امیر المؤمنین ع حاضر بود فرمود که یا عمر خیال نکنی که این حسین فرمود بتعلیم من
بلد و این سخن نگفته فرمود که من بظهور آمده عمر گفت راست فرمودی یا ابوالحسن من ترا باین متهم نمیسازم
آنگه عمر از بالای منبر فرود آمد و حضرت امیر المؤمنین ع حضرت امام حسین را برداشت و بر بالای
منبر برد و بیک جانب مودهای داد و خطبه بخواند آنگه گفت ای حاضران بدانید و آگاه باشید
که من از حضرت رسول ص شنیدم که هر که عترت و اهل بیت مرا مکرم دارید و ایشانرا بیازارید
لعنت خدای بر کسی باد که آزار ایشان کند و بحق حقی که بر زبان آن ملعون جاری شده الحق که
خود را بر بالای منبر لعن کرده است ۱۶ در جمع بین الصحیحین آمده و حمیدی روایت کرده از ابی
هریره نقل کرده که نماز نافله را در رمضان در زمان حضرت رسول ص و در ایام خلافت ابابکر
مردم فرادی میگذاردند و بجماعت نمیگذاردند شبی از شبهای رمضان عمر بمسجد آمده دید که مردم
بنماز نافله مشغولند گفت که نافله شب رمضان را بجماعت بگذارید و شبی چند آمد دید
که چراغهای مسجد را روشن کرده اند و حفظها ستر الله و نافله شب رمضان را بجماعت میگذارند
پرسید که چه چیز است گفت که مردمان نماز شب را بجماعت میکنند گفت بدعة و نعم
البدعة یعنی بدعتیست که بهم رسیده و خوب بدعتیست و در کتاب مجلی المرآت المنجی آمده
که حضرت امیر المؤمنین ع در ایام خلافت ظاهر روزی در یکی از شبهای ماه مبارک رمضان
داخل مسجد کوفه شده دید اهل کوفه را که نافله رمضان را با جماعت میگذارند پس حضرت امام حسن ع
امر فرمود که دره برداشته ایشانرا متفرق سازد حضرت امام حسن ع چون بفرموده بود ایشان
عمرا نمودند الجماعت از درهای مسجد روی بامام نمودند و در اثنا فریاد میکردند و میگفتند
واعمراه ۱۷ و نیز در آن کتاب مذکور است که چون حضرت داخل مسجد شد مسجد را

۱۷

خالی دید از مردم از عجز که مردم در جای عبادت نماز کنند و انرا نماز تراویح و نماز ضحی شام
نهاد نجد و حال آنکه حضرت رسول ص فرمود که الصلوة باللیل فی شهر رمضان من
النافلة جماعة بدعة و صلوة الضحی بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة
سبیلها الی النار یعنی نماز سنتی در شب رمضان بجماعت بدعت و نماز چاشت بدعت
و هر بدعت گمراهیست و هر گمراهی میبرد بجهنم صاحب خود را و اینهم بدعت سوم آن گمراه بی ملت در میان
ناصبیان یادگار گذاشته ۲۰ آنکه افراد که مردم در سفر روزه رمضان بدارند و در زمان حضرت رسول ص
و ایام امارت ابابکر و اوایل خلافت لعین بفرموده حضرت رسول ص هیچ در سفر روزه رمضان نمیگرفت و این
بدعت در زمان عمر بهم رسید و تا روز قیامت از او یادگار ماند ۲۱ آنکه لعین فرمود که نماز را
در سفر تمام کنند و قصر نکنند و هرچند صحابه رسول او را منع نمودند که در زمان پیغمبر و در روزگار
خلیفه اول تا حال مردم نماز را در سفر قصر میکردند و حکم خدا و فرموده حضرت رسول است که نماز
در سفر تمام نکنند فایده نکرد و این مخالفت حکم خدا و رسول از او یادگار ماند ۲۲ در کتب شریفه الکرام
آمده که روزی شنید که آنحضرت فرموده که یکی از اهل بهشت امروز داخل مسجد شود و سؤال خواهد کرد از چیزی که مهمات
و اظهار آن لازم و بعد لحظه اعرابی بر شتر سوار بدر مسجد حاضر شد و شتر را خوابانیده داخل
مسجد شد و بعد از سلام گفت که کدام یک از شما رسول خدا است حضرت رسول ص با و نمودند آن عرب
گفت یا رسول الله من دیشب تلاوت کلام مجید میکردم تا باین آیه رسیدم که و اعتصموا بحبل الله جمیعا
و لا تفرقوا آمده ام تا از شما بپرسم که حبل الله کدام است که خدای تعالی فرموده است که دست در آن
و از بیرون آن پراکنده و متفرق نشوید و بر مردمان فرض کرده است که دست در آن زنند پس حضرت
رسول الله ص دست بر دوش حضرت امیر المؤمنین ع و امام المتقین علی ابن ابی طالب ع گذاشته فرمود که اینست
حبل الله که خدای تعالی در قرآن مجید یاد کرده است دست بر دامن محبت او زنید و تمسک باو جوئید
که حق باو است پس اعرابی نزدیک حضرت امیر المؤمنین ع آمده میان هر دو کتف او را بوسه داد و گفت
خدایا من دست در حبل المتین تو زدم چنانکه تو فرمودی خدایا تو او را شفیع و ولی من گردان پس اعرابی
حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین ع وداع نموده بازگردید عمر علیه اللعنه در عقب اعرابی از مسجد بیرون

در وقتی که اعرابی میخواست بر شتر سوار شود با او رسید و گفت مرا با تو حاجتیست اعرابی گفت چه حاجت داری
عمر گفت که از حضرت رسول شنیدم که در حق تو گفت که از اهل بهشت میخواهم که از برای من دعا کنی
گفت حمد و ثنای خدای را که مرا هدایت نمود و از اهل بهشت شدم ای عمر تو دیوانه شده و یا بحد او رسول الله
نیاورده که حبل المتین که علی ابن ابیطالبست در پیش شماست و او را من التماس دعا ملی باز کرد دست
بر دامن او زن و در او بخواه تا در حق تو دعا کند پس اعرابی که هرگز پیغمبر را ندیده بود چون طالب حق
بود به یک گفته رسول الله هدایت یافت و از اهل بهشت شد و عمر و امثال او که سالها در خدمت حضرت
رسول خدا بوده از بد طینتی و بد ذاتی و بغض و عداوتی که با مولای مؤمنان داشته خود را مستوجب
عذاب الیم و عقاب عظیم ساخته ده گرفته پرتو نور علی کونین را ولیکن ندارد بهره از خورشید تابان
دیده اعمی طعن ۳۴ در کتاب کاشف الحق که سابایت میراث را تغیر و تبدیل کرد و بعرفت آمده
جلیع نخس خود خلاف حکم خدا و فرمود رسول و احکام میراث را قرار داد و در این باب بدعت چند قرار
داد که الحال در میان اهل سنت شایع و مشهورست از الجمله الجد را با اقرب شریک ساخت و خلاف
امر خدا نمود کما قال الله تعالی واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و بعم میراث
داد و عمه را از میراث منع نمود و پسر عم را میراث داد و دختر عم را از میراث محروم ساخت و پسر برادر را
داد و دختر برادر را منع نمود و پسر پسر را داد و دختر پسر را منع نمود و همچنین میراث بفرزندان عم
داد و فرزندان خال را محروم ساخت و اینها کل طریق ایام جاهلیت است که زمان قبل از ظهور
اسلام بوده و متابعت عمل [illegible] بعد از رسول ۳۵ و نیز در آن کتاب مذکورست
که در نکاح دو متعه آن حرام زاده بدعت چند قرار داد و احکام آنرا تغیر و تبدیل نمود و مسئله
چند از خود تراشیده که هیچ سفیه و نادانی آنرا قبول نکند الا پیروان و تابعان او که چشم دل
ایشان در متابعت آن ملعون کور و اعمی شده طعن ۳۶ آنکه عداوت و دشمنی بحضرت
امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین نمود و عداوت اهل بیت نبوت
و رسالت در دلهای مردمان رسوخ داد و آنچه ممکن و مقدور وی بود تقصیر از هیچ راهی
نشد چنانچه بعضی از آنها در این رساله بمقتضای مکان ذکر شده طعن ۳۷ در کتاب

لوامع الانوار مذکورست که چون عمر ملعون دیوان خلافت را بپای کرد دفتر را طلبیده با دل جریده
نام می داد اسم گرامی امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را نوشت و از برای هر یک پنج هزار
دینار طلا مقرر فرمود که هر ساله بدیشان بدهند چون روزی چند بر آن بگذشت از آن پشیمان گشته صحیفه را
طلبید و نام گرامی ایشان را محو کرد و گفت که اگر ایشان این زر را سال بسال بستانند قوت و شوکت
پیدا کنند و آنگاه در مقام طلب ریاست و خلافت در آیند پس سزاوار آنست که بایشان چیزی ندهند
و چون امیر المؤمنین علیه السلام این خبر را شنید بعمر گفت که تو بدست خود نامهای ما را نوشتی و بعد از آن نام
خود را باطل کردی در آن صحیفه عمر گفت بلی آنحضرت فرمود که الحمد لله احسانت را بدست خود
کردی ما احسان تو نگشتیم پس ملک بار صحیفه را آورد و نام ایشانرا نوشت اما بایشان چیزی نداد
و بیت المال را بی موقع صرف مینمود در مثنوی معنوی گفته ای بسا امساک کز انفاق به
مال حق را جز بامر حق مده ۳۱ در کتاب مناقب بحر المناقب از کتاب مناقب خطیب
که یکی از کتب معتبره اهل سنت است ذکر شده که دو اعرابی به نزد عمر بمحاکمه آمدند عمر بحضرت امیر
المؤمنین علیه السلام گفت یا ابا الحسن میان ایشان حکم فرما چون آنحضرت باحدی از ایشان حکم کرد
و آن دیگری بعمر گفت این کیست که حکم میکند میان ما پس عمر برخاست و گریبان آنکس را
بر حلق او پیچید و بر زمین زد و گفت ما تدری من هذا هذا مولای و مولی کل
مؤمن و من لم یکن هذا مولاه فلیس بمؤمن یعنی نمیدانی تو که این کیست این مولای منست و مولای
هر مؤمنی است هر که او مولای او نیست آنکس نیست مؤمن و از اهل کفرست ۳۲
آنکه در کتاب کشف الغمه از جابر ابن عبد الله انصاری روایتست که در محلی که حضرت امیر المؤمنین
از جنگ طائف هوازن برگشت و در طائف خود را بخدمت حضرت رسول رسانید پس آنحضرت رسول
خلوت ساخته با امیر المؤمنین علیه السلام راز بسیار گفت و چون زمان مکالمه با امیر المؤمنین بعد را امتداد
یافت عمر خطاب آواز برداشت و گفت یا رسول الله چرا تنها با علی خلوت میکنی و با او چندین راز
میگوئی مگر ما را از آن دخلی نمیدهی و آگاه نمیکنی حضرت رسول فرمود ای عمر بدان
و آگاه باش که خدای تعالی با علی راز میگوید نه محمد به یقین که حسرت و تفاوت اینگونه و حقد و حسد داد

او در چه مرتبه است که باین نوع با سید بشر گفتگو نماید از خدا و رسول شرم و آزرم ندارد و دای حسینی کسی یقین که از
ایمان بری و طلایه درک الدرک مقام و ماوای اوست طعن انکه مرض ابنه داشت و افع تلام او در خدمت
او ایستاد کی میشد و بآن علت مرض مبتلا بود و این عادت قبیح و فعل شنیع را در میان ناصبیان حضرت
یادگار گذاشت چنانکه بعد ازین ذکر خواهد شد طعن در کتاب کاشف الحق ذکر شده که کسانی ملوک
را ارکرد و امر نمود که در تربع شهادت آنرا قبول نکنند هر چند بر قول و گفته ایشان اعتماد باشد
طعن حمیدی در جمع بین الصحیحین از حسین طریق از مسند عبد الله ابن عباس که طلاق در عهد حضرت
رسول و مدت امارت ابابکر و دو سال اهم در زمان حکومت عمر باین طریق بود که اگر در یک مجلس
سه بلفظ طلاق میگفتند یکی حساب میشد عمر گفت این کار بر مردمان دراز میشود و سه طلاق را
در یک مجلس قرار داد و تا حال این بدعت در میان اهل سنت مانده بنحوی که شخص بگوید انت
طالق ثلث طلقات یا سه بار بگوید انت طالق سه طلاق واقع میشود در عهدها و هیچ نواصبیان
چنین باید که خلاف حکم خدا فرموده مصطفی نماید از جهت آنکه کار متابعان و پیروان خود
کار ناسزای ایشان است کرده‌اند طعن در اکثر کتب طرفین ذکر شده که دو زن را بر سر طفلی
نزاع بود چون عمر خلیفه رسول می‌نامیدند بنزد او رفتند که میان ایشان حکم کند فکر بسیار
کرد هیچ به راستی نتوانست کردن زنان را بخدمت حلال مشکلات و مفرح کربات
امیر المؤمنین هم فرستاد و آنحضرت اول زنان الصحیح بکر دراست را نگفتند و قنبر را فرمود که اره
بیار پرسید که اره را از بهر چه طلبید یا امیر المؤمنین گفت که طفل را بدو نیم کرده هر یکی را بنزلی
دهم که هم چون این کلمه را شنیدند یکی از آن گفت راضی شدم و دیگری گفت الله الله یا امیر المؤمنین هم
اگر البته چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم و باو بخشیدم آنحضرت فرمود الله اکبر فرزند
از آن زنیست که بر این طفل ترحم نمود و از سر حصه خود در گذشت پس آن دیگری هم اعتراف
نمود و هر دو حضرت امیر المؤمنین را دعا میکردند و میرفتند طعن از گلستان دوده گلخنی
مطلب در زبان چو هر یال مهره سوزن مطلب جز گوهر مهر علیم نیست مطاع مزمده

بعد ازان

بعد از من مطلب طعن در کتاب فصول الحق مسطور است که حمیدی در کتاب جمع بین
الصحیحین روایت نموده که چون عبد الله ابی سلول منافق فوت شد پسرش بخدمت رسول صلعم آمده درخواست
نمود که سید انبیا بر او نماز کنند چون آنحضرت برخاست عمر دامن مبارک اشرف کاینات را
گرفت که آیا نماز خواهی کرد برادر بد رستیکه پروردگار تو ترا نهی فرموده پس آنحضرت فرمود که خدا تعالی
ترا مخیر کردانیده ای ناصبی آیا پیغمبر خدا برابر عمر نشده است که عمر آنحضرت را یاد دهد که خدای تعالی نهی فرموده ترا
از نماز بر منافقان و آیا لایق حال رسول است که دامن او را بگیرند و تعرض نمایند و آیا این ایذای حضرت رسول
نیست و فراخور شان آنحضرت است اعتراض نمودن و گستاخی در رد آنحضرت گفتن و این اعمال قبیح و افعال
ردیه با جانشینی حضرت رسول و منصب امامت و خلافت ظاهرا مناسبتی نداشته باشد طعن حمیدی در جمع
بین الصحیحین از جابر روایت کرده که پدرم در احد شهید شد و او را قرض بسیار بود و حایطی که مانده بود بدین
ادا نمیشد و کار بجز اینکه بخدمت سید بشر آمدم و مرض احوال نمودم آنحضرت بآن حایط آمد و دعا کرد برکت
بسیار بهم رسید و از حاصل آن قرض پدرم داده شد و برای ما چیزی بسیار باقی ماند و چون دیگر بار بخدمت
آنحضرت آمدم و صورت حال بعرض رسانیدم آنحضرت در میان قوم رو بعمر کرد که ای عمر بشنو عمر گفت که ما
نبودیم در آنجا که بتحقیق و یقین بدانیم که تو پیغمبر با امر در بخدا که تو پیغمبری از این ردیت که دانشمندان
آن کرده گمراه نموده اند ظاهر میشود که بر پیغمبر ظاهر بود که عمر شک در نبوت او دارد که او را مخاطب نمود
و بعد قطعا نهد که بدین باطن تو بر ما پوشیده نیست و از کلام نافرجام عمر ظاهر است که تا حال ما پیغمبری تو را قبول
نداشتیم و الحال ترا پیغمبر میدانیم و الحق چنین ملکی با این قدر لیاقت خلافت دارد طعن در کتاب
فصول الحق ذکر کرده که ثعلبی در تفسیر خود روایت نموده که رسول صلعم فرمود که طوبی درختیست در بهشت
اصل آن در خانه علی باشد و در خانه هر مومنی از آن شاخی باشد و نوبت دیگر فرمود که طوبی درختیست
در بهشت اصل آن در خانه من است و در خانه هر مومن شاخی از آن شاخ باشد عمر گفت یکبار گفتی اصل
آن در خانه علی باشد و حالا میگوئی که اصل آن در خانه من باشد آنحضرت فرمود که خانه من و علی یکیست
یکیست ای کافر مرتد ترا چه لایق است که اعتراض بآنحضرت نمایی و با او باین سلوک کنی و این قسم
گفتگو را آنکسی نماید که منکر بوده باشد که بوحدانیت خدا و نبوت حضرت مصطفی اقرار نداشته باشد

طعن ۳ درکتاب فصول الحق روایتست که حضرت رسول صلعم فرموده که هرکس که سیاق هدی ننموده است باید که محلل شود و از احرام بیرون آید و عمر تخلف قول رسول نمود آنحضرت فرمود که چرا تحلیل نکردی و از امر من تخلف نمودی عمر گفت سوگند بخدا که تحلیل نکنم تا تو محرم باشی پس حضرت رسول صلعم فرمود که تو بایمان نیاری تا بمیری طعن ۴ در جمع بین الصحیحین از عایشه منقولست که حضرت رسول صلعم تاخیر در نماز عشا فرمود عمر فریاد کرد که نماز دیر شد و زنان و فرزندان و کودکان در خواب شدند پس حضرت رسول صلعم بیرون آمد و فرمود که نیست مر شما که رسول را بر نماز ابتدا کنید ای ناصبی اگر عمر اقوال و افعال نبی را حجت میدانست و ادب و حرمت رسول الله را واجب و لازم می‌شناخت و منافق نمی‌بود چرا خطاب با آنحضرت میکرد بعنوان تهییج و اعتراض طعن ۵ و نیز در آن کتاب از ابی برده عامر بن موسی اشعری روایتست که عبدالله ابن عمر گفت پدرم با بوموسی گفت آیا گمان میبری که اعمال خیری که در حیوة رسول الله از اسلام و هجرت و جهاد و باقی اعمال حسنه که از ما سر زده بالجمله بعد از حیوة حضرت پیغمبر کرده ایم و روزه داشته ایم و خیر بسیار از ما واقع شده سربسر بود و نجات یابیم ابوموسی بعمر گفت بتحقیق که جهاد در خدمت حضرت رسول کرده ایم و روزه داشته ایم و خیر بسیار از ما واقع شده و امید داریم که آنچه بعد از نبی از ما صادر شده سربسر بود و نجات یابیم ای ناصبی همین شهادت عمر بر نفس خود دلیلست بر آنکه اعمال و افعال او بعد از آنحضرت رسول مرضی خدا و رسول نبوده و خود نیز بر قبایح اعمال خود رسیده و آرزو مینمود که افعال سابقه اش را با اعمال لاحقه اش سربسر کنند و او نجات یابد از عذاب و عقاب الهی طعن ۶ مسلم در مجلد ثانی از صحیح خود روایت کرده است که حضرت رسول مالی در میان جماعتی قسمت می‌نمود عمر گفت یا رسول الله بخدا قسم که قسمت این مال بجماعت دیگر سزاوارتر است ای ناصبی معارضه عمر با حضرت رسول صلعم و قسم خوردن عمر بر انکار فعل رسول است در قسمت اموال بر جماعت سوای طعن بر او چه تواند بود طعن ۷ آنکه حضرت رسول صلعم اسماء بنت عمیس را بر عمر تفضیل داد و در صحیح مسلم در نصف ثانی از جلد ثالث روایتست

که عمر روزی

که عمر روزی نزد حفصه آمد و اسماء بنت عمیس نزد او بود پس عمر چون اسماء را دید گفت این زن کیست حفصه گفت اسماء بنت عمیس است پس عمر گفت که ما سبقت داریم بر شما به هجرت و سزاوارتریم برسول از شما اسماء از این سخن غضبناک شده و گفت ای عمر دروغ میگوئی حاشا که در این سخن راست گو باشی بخدا قسم که شما با حضرت رسول صلعم بودید که گرسنه شما را سیر میکرد و جاهل شما را حضرت رسول تعلیم میکرد و ما از حضرت رسول دور بودیم و در حبشه در مکانی بودیم که از آب و گیاه عاری بود و سنگهای سنگلاخ ما در آنجا بنابر اطاعت و فرمان برداری خدا و رسول بود بخدا قسم که طعام نخورم و آب نیاشامم تا در خدمت حضرت رسول صلعم آنچه در باب من گفته عرض کنم حفصه دید که چون حضرت رسول صلعم آمد اسماء بخدمت آنحضرت عرض نمود که عمر چنین و چنان گفت آنحضرت فرمود که نیست بمن سزاوارتر از شما بدرستیکه عمر و اصحاب او را یک هجرت هجرتست و شما را که اهل سفینه اید دو هجرت پس شما سزاوارترید بمن از عمر و اصحاب او باشید ای ناصبی گمراه این سخن برهانیست قاطع بر تفضیل هجرت اسماء بر هجرت عمر و نیز دلیل مرتبه اسماء بر رسول الله و [illegible] تفضیل او بر عمر دعوای خلافت و امامت نکرده و عمر که در صحیح مرتبه ادون و کمتر از زنی باشد چگونه خلیفه تواند بود و ای از دین برگشته بر کلام کم کرده چه افتاده شما را از ذکر این احادیث و صحیح آن در کتب خود که خلیفه و امام خود را متهم و مطعون بعضی سازید و مرتبه و منزلت او را دون مرتبه رعیت قرار دهید و مع هذا او را بواسطه میان خود و خدا دانید طعن ۸ در کتاب علی مراتب النبی نقل شده که عمر منع [illegible] نمود که غیر قریشی از طایفه قریش زن نخواهد و عجم زن از عرب نخواهند خلاف امر خدا و رسول که فرموده حضرت خاتم النبیا نمود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم و حضرت رسول صلعم فرموده که المسلمون اکفاء بعضهم لبعض و در حدیث قدسی واقع شده الجنة لمن اطاعنی و ان کان عبدا حبشیا والنار لمن عصانی و لو کان سیدا قرشیا پس هیچ احدی را بر دیگری فضلی و مزیتی نیست مگر بزیادتی صلاح و تقوی و در کتاب بدع الثلثه ذکر شده که حضرت رسول صلعم دختر زبیر ابن عبدالمطلب را که دختر عم آنحضرت بود بنکاح مقداد در آورده بود از موالی از قبیله کنده فرمود آیا میدانید که چرا بمقداد دادم دختر عم خود را گفتند نه آنحضرت فرمود که تا بدانید که گرامی ترین

شمارند و خدا تعالی پرهیزکار را گرامی‌ترین شمارد که در وقت مردن خلافت را بشوری قرار داد چنانکه
سنت زمان جاهلیت بود گفت یکی از این شش کس که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف باشند
شوند و مدت سه روز شوری قرار داد و ابی طلحه انصاری که سردار لشکر بود اگر سه روز بگذرد و یکی از ایشان را
بخلافت نصب نکرده باشند هر شش را بکشید و اگر علی و عثمان برابری اجتماع نمایند قول قول آن است
و اگر از این شش کس سه کس مجتمع شوند در هر سه کسی که عبدالرحمن عوف است تابع حکم ایشان باید شد و غرض او آن
بود که میدانست که علی و عثمان اتفاق برابری نمیکنند و عبدالرحمن ابن قرابت و خویشی و عثمان میل
بدیگری نمیکنند و اگر سه روز بگذرد و در عرض این مدت چهار کس یکی و یکی را ننماید آن بکشند و اگر دو کس را
نماید هر دو را بکشند چنانکه شیطان در تمام عمر در کاری این قدر فکر دقیق نکرده باشد ناجی اگر نیک تأمل
نمائی چند طعن از این وصیت خلیفه ثانی بر او لازم می‌آید اول آنکه حضرت رسول ص تعیین امام را به شوری
قرار نداده و دیگر آنکه حضرت رسول ص باعتقاد شیعه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را امام و جانشین
خود ساخت و بزعم ایشان آنکه هیچ کس را وصی و خلیفه نکرد پس کرده او خلاف کرده رسول خدا باشد دیگر آنکه
بعقیده ایشان قصص ثابت ابابکر خلیفه رسول است و او بیک کس که عمر باشد خلافت اقرار داد و عمر مخالفت
خلیفه اول کرده بالکلیه بشورت قرار داد و دیگر آنکه این شش کس را شما از اهل بهشت میدانید و امر
بکشتن اهل بهشت نمود و قتل هم را مباح ساخت و مثل این افعال ادا استخفاف بدین و هتک
هتک حرمت شرع سید المرسلین ص بعد عمر ملعون ناپاک کند بی قدر تراویح فاش کند
چون عمر کنی بر او لعنت کنی لکن شرب از آن مرض تر ناپاک کند بدار السلام و افواه دایر
و در میان فرقه ناجیه اثنی عشریه شایعست که چون عمر منزل سفر از حضرت سید البشر حکایت رفتن

[illegible]

بمعراج استماع نمود و تصدیق قول آن صادق القول نشود گفت چون میشود که محمد ص از مدینه
بمسجد اقصی رود و از هفت طبقه آسمان گذشته بمکان قاب قوسین او ادنی رسد و بعد از آنکه
مراجعت نماید هنوز جامه خواب آنحضرت گرم باشد و کوزه آبی که شروع بریختن کرده باشد تمام ریخته
نشده باشد هر کسی که داند این اسرار را لکن آنکه فهم این گفتار را و تمیز در اجالس و مجالس
نکند بیان این معنی می‌نمود تا روزی داخل خانه شد زنش را دید که آرد می‌بیزد اراده نان پختن

دار دیگر

دار دیگر گفت برو آب بیار تا خمیر کنم عمر سبو برداشته بطلب آب رفت چون بکنار آب رسید
آب بسیار صاف و زلال دید بهده نمود بجا خالی تا کسی رسید که در آب غوطه خورد پس پیراهن کشیده بآب
فرو برد چون سر از آب بیرون آورد خود را در آن دید که هرگز ندیده بود بصورت دختر صاحب
حسنی و چون مردم آن شهر مشاهده جمال آن دختر نمودند همگی دل از دست داده عاشق و مفتون او گردیده
او شدند و آن بی عفت در میان آن جماعت برهنه و بی ستر ایستاده بود و یکی از آن جماعت او را
تصرف نموده بخانه خود برد و ازاله بکارت او نمود و در همان شب رحم آن دل آزرم بنطفه آن مرد
گران بار شد و هفت سال عمر ملعون بصورت زنان در آن شهر بود و هر سالی فرزندی آورد و بعد از
هفت سال روزی بکنار دریا آمد که غسل کند و در آب غوطه خورد چون سر از آب بر آورد خود را
بصورت اصلی یافت و رخت و سبوی خود را در کنار چشمه مشاهده نمود بسیار رنجیده و پریشان خاطر شد
و در کنار چشمه نشست و در فراق شوهر مهربان و فرزندان عزیز بسوز و زاری بسیار نمود و عیشها و لذتها که
با شوهر خود کرده بود یاد مینمود و این مضمون را بزبان حال جاری میساخت یکبار دیگر دیدن یارم
هوس است در آرزوی دوباره بسیار کس است و هر چند در آن چشمه سر آب فرو میبرد که بلکه یکبار دیگر
بصورت زنان معاودت نماید و با شوهر خود بعیش گذراند فایده و نفعی بر آن مترتب نشد
دریغ سود ندارد که رفت کار از دست عاقبت الامر مایوس شده غمگین و دل آزرده رخت خود را
پوشیده و سبو را پر آب کرده متوجه خانه خود شد زنش را دید که هنوز آرد می‌بیزد در تعجب شده از
روی امتحان از او پرسید که دیر نکردم زنش گفت هرگز پای رفتن آب نیاورده بعد از آن
بر آن ملعون ظاهر و روشن شد که این قضیه از آن جهت برای او واقع شده که تکذیب قول حضرت رسول ص
نموده حکایت معراج را قبول نمیکرد انصاف بدین قبایح و مطاعن عمر ملعون زیاده از آنست
که در حیز بیان آید رعایت خاطر نازک نموده در این باب بهمین اختصار کردم اندکی
پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است روایتست

باب نوزدهم در بیان مکالمه عمر با شیطان و فریب خوردن شیطان از آن بی ایمان و مقامات

ابلیسی باب روایتست که روزی عمر ابن خطاب در راهی با ابلیس پاک برخورد و از او

و از او پرسید که ای برادر عمر نزد رکن بلاء و بکجا میروی همیشه مصاحب و انیس من بوده و در این وقت طالب الحق
تائب میکند ری شیطان گفت بخدمت حضرت رسالت پناه رفته بودم که توبه و استغفار نمایم آنحضرت فرمود
که توبه تو وقتی در درگاه الهی قبول میشود که قبر حضرت آدم صفی علی نبینا و علیه السلام را زیارت نموده مرقد
او را سجده کنی و باین کار رنجیده میروم از این جهت در خدمت تو تقصیر رفته عمر که این سخن را از شیطان
شنید گفت افسوس افسوس که اعتقاد من از تو فاسد شد و مرا گمان آن بود که ترا غیرت و همتی بیش
مخالف آن من بوده میدانم آدم که بلباس حیات آراسته بود با آن حسن جمال و قدر و اعتبار با وجود
خدا او را سجده نکردی و سر فرود نیاوردی در این وقت وفات یافته و اعضای او رمیم شده چگونه
تجویز میدهی که نسخی پیغمبر خاک را زیارت نموده مرقدش را سجده کنی و این معنی
نهایت از تو عجب است شیطان از سخن عمر از راه برگشته گفت لعنت خدا بر تو باد ای ضالّ و مضلّ
که با آنکه چندین هزار نفر از نفس را من گمراه نمودم و از راه بیرون بردم تو مرا اضلال نموده در
وادی غوایت و ضلالت انداختی و شاعری در این باب گفته ٭ کان ابلیس اغوی الناس کلهم ٭
فانت یا عمر اغویت ابلیس ٭ یعنی اگر شیطان تمام مردم را بضلالت انداخت و از راه برد ای عمر
تو شیطان را از راه بردی و مولوی معنوی چو خوش فرموده ٭ تا توانی میگریز از یار بد ٭ یار بد
بدتر بود از مار بد ٭ مار بد تنها همین بر جان زند ٭ یار بد بر دین و بر ایمان زند ٭ و گویند که در وقت
دیگر میانه شیطان امت و تغییر دهنده دین و ملت کذاب مرتاب و سارق کتاب عمر ابن
الخطاب علیه اللعنة والعذاب و آن باقی اساس مکر و تلبیس و ثانی اثنین عمر در حیله و تدلیس
شیطان جلیل و جلیس ابلیس مکالمه و در معارضه سودا چنانکه شاعری نظم آورده ٭ شنیده ام
که ز شیطان سؤال کرد عمر ٭ چرا تو سجده نکردی بآدم خاکی ٭ بگفت سجده نکردم از آنکه
دانستم ٭ که در جبلت او بود چون تو ناپاکی ٭ و در کتاب مستطاب علل
الشرایع که از مصنفات افضل المجتهدین ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس گذر
افتاد بجمعی از اشقیا که امیر المؤمنین را بد میگفتند و بخبث او مشغول بودند بانگ بر ایشان
زد که خسران و زیان دنیا و آخرت نصیب شما باد من سجده کردم خدا تعالی را در قوم جان

و بیان فضیلت امیرالمؤمنین از زبان شیطان معنی ح

دوازده هزار

دوازده هزار سال و بعد از فنای قوم جان شکوه کردم از تنهائی مرا باسمان بردند و مرا که بدست دنیا
در آنجا بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول بودم و در میان فرشتگان بسر میبردم و در اثنا
دیدم که نوری شعشعان بر ملائکه ظاهر شد و همه او را سجده کردند و در حیرت بودم که آیا این نور
کدام یک از ملائکه مقربست یا انبیاء مرسلست که از جانب الله تعالی ندا رسید که ماده
هذا نور ملک مقرب ولا نبی مرسل بل هذا نور علی ابن ابی طالب یعنی طینت
این نور ملک مقرب و نبی مرسل نیست بلکه این نور طینت امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب است
و این سرّیست که او را به بدی یاد میکنند پس بد احوال عمر که آنچه ملعون و مقدور شد از جور و ستم نسبت بسرور
مؤمنان بعمل آورد و بسبب عداوت و بغض آنحضرت خود را مستوجب عذاب گردانید و در کشف الحق
ذکر شده که یکی از صلحاء جن بخدمت یکی از اهل بیت علیهم السلام آمد و رشد میگوید که در ازمنه دوران
و دوستان ایشان میداشت نقل کرده که ابلیس را در فلان جزیره در دریا الهند بر روی سنگی دیدم
که مینالید ٭ شفیعی الی الله آل عبا ٭ وان لم یکونوا شفیعی فمن ٭ شفیعی النبی شفیعی الوصی
شفیعی الحسین شفیعی الحسن ٭ و شفیعی اذا احسنت فرحها فصلی علیها الذاء التی یعنی شفیع
گناهان من بسوی خدا تعالی آل عبا اند اگر چه شفاعت من نکنند و اگر ایشان شفیع نباشند ما لی
وکذا ... لازم پس یک یک از آل عبا را بیان کرده میگفت شفیع من نبی الله محمد رسول الله
و بعد از آن شفاعت کننده من وصی او امیر المؤمنین و پس پسران او امام حسن و امام حسین علیهم السلام
پس آنکه که نفس خود را و عرض خود را از نامحرمان نگاه داشت بجدیکه ایزد تعالی بعصمت
و پاکی او گواهی داده و در قرآن مجید و آیه مبارکه تطهیر آورده و در شان او و فرزندان او
نازل ساخته و مولانا عصمت گفته ٭ مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود
که روز حشر بامن پنج تن زبانم ملال تنی ٭ بهمین خلق برادرش و دختر او پسر ٭ محمد و علی و فاطمه حسن حسین
ایا کسی که شده معتصم بآل رسول ٭ زهی سعادت تو لا تخف ولا تحزن ای صبی
بعید نیست که سبب عمر لعین جمع شده کان خدا از ابلیس ... او متنفر شده و از او بحق تعالی
پناه میبرند و او را ولیکن از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب متنفر شده و متوسل با آنحضرت

میشوند بجهة عظمت شان و بلندی مکان او و ابلیس استدعای شفاعت از سرور مؤمنان دارد و شیطان
امت مرحومه دیگر است بعد از آن فرمایشات قطع نظر از شفاعت آنکه در بوده ظلم و عدوان با اهل بیت رسالت
نموده و خود کذلک است نموده بکور صنیع و ای ناصبی شیعه اثنی عشریه به برکت محبت و دوستی اهل
بیت نبوت و رسالت از وسوسه ابلیس پر تلبیس در حالت نزع و احتضار محفوظ اند و چگونه
باکی بر در آب از ملاقات آنحضرت ندارند و بموجب آیه کریمه لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون بی اندوه و ملال نظر وار تماشای بهشت الماوی می نمایند و پیش از رسیدن
موت الان مشاهده مکان و ماوای خود را در آن میکنند و تو بموجب آیه کریمه فنزل من
حمیم و تصلیة جحیم قبل از ارتحال از دنیا در نحوست آن مسلک بتعیین مکان و منزل خود را
مشاهده خواهی کرد و نمود که در دوزخ بجهة شما چگونه الوان عذاب و انواع عقاب آماده و مهیاست
و فردوسی طوسی علیه الرحمة فرموده نبی و علی دختر هر دو پور گزیدم و زان دیگر ام نفور ابا
دیگران مر مرا کار نیست جز این در مرا راه گفتار نیست بدین زادم هم بدین بگذرم چنان
دان که خاک پی حیدرم و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب نقل کرده که شیطان
با آنکه عداوت با جمیع فرزندان آدم دارد از راه بیرون میبرد بعضی از دوستان حضرت امیر المؤمنین ع
نصیحت میکند و بر خط دعوای ایشان بگامی آورد و با دشمنان او دشمنی مینماید و امید قضای حوایج
حوایج از آنحضرت و اولاد طیبین او دارد و در کتاب فتوحات القدس از حضرت امام جعفر
صادق ع روایت است که گفت زنی بود از جنیان نام وی عفرانه دایم در خدمت حضرت رسالت
آمد و رفت مینمود و علم آموختی و جنیان را تعلیم کردی چند روزی بخدمت نیامد کاینات پناه آنحضرت
حال او را از حضرت جبرئیل پرسید گفت خواهرش در بحر اخضر وفات کرده است بدانجا رفته
بعد از چند روز عفرانه بیامد حضرت رسول فرمود در آنجا چه دیدی گفت یا رسول الله
ابلیس را دیدم در بحر اخضر بر سنگ سفیدی ایستاده دو دست برداشته میگفت خداوندا
تو سوگند خورده که مرا داخل دوزخ سازی من صبر کنم تا مرا بدوزخ فرستی و سوگند داده ام که

حکایت عفرانه [illegible]

خود را از

خود را از آنکه عبادت از آن گویم خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دوزخ نجات ده دایم که گناهم کرد اما
دیدم ابلیس را گفتم این چه دعاست گفت پیش از خلقت آدم بهفت هزار سال این نامها را دیدم
بر ساق عرش و دانستم که بهترین خلق اند نزد خدا تعالی هر که آن نامها را شفیع سازد حق تعالی
حاجتش را روا کند و هر که پناه بایشان برد از عذاب خلاص و نجات یابد و در
کاشف الحق از علی ابن محمد صیرفی روایت کرده که در راه بیت المقدس بر خوردیم در ازمی پیری که نیکی
گفتم که من یکی از فرزندان آدمم گفت لا اله الا الله از اینهایی که گمان دارم که از دوستان خدا
خدا نیند عصیان او میکنند و خود را از دشمنان ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند پس من گفتم
که تو کیستی گفت منم صاحب نام بزرگ و مالک جبل عظیم و کشنده هابیل منم ناقه صالح را
پی کردم و آتش نمرود را بقصد ابراهیم برافروختم تدبیر قتل یحیی من کردم و اره بر سر زکریا
بگفته من نهادند ابرهه را با فیلان بجنگ کعبه بردم و در روز بدر و حنین بحکم من لشکر کفار رجوع
شدند که با محمد صلعم و اصحابش قتال کنند اصحاب پیغمبر آخر الزمان را در سقیفه بنی ساعده
جمع آوردم و تابوت عالیه را در روز حرب جمل منم بر پا داشتم ناکثین و قاسطین و مارقین
بفتوای من بر مرتضی علی خروج کردند لقب من ابو مره و نام من ابلیس مغضوب حضرت
رب العالمین و باعث نجات غلغل در آن دین منم پس گفتم ترا بخدا قسم میدهم که مرا
رهنمایی کنی بعملی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد و مرا در حوادث زمان امداد نماید
گفت بپرهیز از دنیا بکفاف قناعت کن و در برابر آنحضرت باش و دوستی علی ابن ابی طالب
دوستی و دشمنان او را دشمن دار و تو نمیدانی که من در هفت آسمان عبادت خدا کرده ام و در هفت
زمین معصیت او ورزیده ام بخدا که هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل ندیدم که بدوستی او
دوستی نکرده و محبت او امیدوار نباشند ناگاه آن ملعون چنانکه این سخن گفت از نظر من
غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدم ماجرا را نقل نمودم آنحضرت فرمود
که امن الملعون بلسانه وکفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان اظهار ایمان نمود اما بدل کا
فر است عمر بهیدی نیز ایمان بخدا و رسولش بزبان آورده اما در دل کافر بود چنانکه در زبا

[illegible]

مطاعن خلفاء ثلثه ذکر شده در بغض علی اگر باشی چون من حب علی یقین نخواهد
بودن در معنی است بنا شده صادق با دو دشمن دوست کر بنالی دشمنم باب نهم
در بیان کشته شدن عمر ابن خطاب علیه اللعنة والعذاب و بعضی از احوال ملعون
از ضرب دست ابو لؤلؤ در روز نهم ربیع الاول سنه بیست و سیم از هجرت در وقت
سحر فرعون آل محمد کلب ابن کلاب عمر ابن الخطاب سقر را منزل و ماوای خود ساخت و آن روز
عید اکبر و اشرف اعیاد است و روز سرور اهل بیت نبوت و رسالت و شیعه و موالیان ایشان
است و روز عزا و ماتم ناصبیان بی ایمان است و در فضیلت و بزرگی این روز حدیث و روایات
بسیار بطریق اهل بیت اطهار و ائمه ابرار واقع است از آن جمله در کتاب ملتقطات بسند
صحیح روایت است از محمد ابن علی الهمدانی الواسطی و یحیی ابن جریح البغدادی که نزاع افتاد در
میان ما در باب ابن خطاب و مشتبه بود امر او پس رفتیم ما هر دو نزد احمد در روز نهم
ربیع الاول نزد احمد ابن اسحق القمی که از صحابه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود چون او را از آمدن
ما خبر ساختند بعد از لحظه ای بیرون آمد و در آن حال لنگ زده و بقطیفه از وقت در آفتاب
خشک میکرد گفت که من غسل عید میکردم که شما آمدید گفتیم آیا امروز عید است و عید شیعه چهار
روز نیست روز اضحی و روز فطر و روز غدیر و روز جمعه و امروز هیچکدام از آن
روزها نیست پس احمد ابن اسحق گفت که این روز عید اهل بیت است و بهترین اعیاد است
و عید دوستان و محبان ایشان است و من قصد خدمت مولای خود امام حسن عسکری علیه السلام
نمودم با جمعی از برادران خود تا بسر من رای رسیدیم بعد از طلب اذن داخل منزل
آنحضرت شدیم آنروز مثل این روز نهم ربیع الاول بود و آنحضرت جمیع خدم خود را
جامهای نو پوشانیده بود و در پیش آنحضرت مجمره بود که آنحضرت بنفسه متوجه المجمره
شده عود میسوخت گفتیم پدر و مادر ما فدای تو بادا یا ابن رسول الله آیا اهل بیت نبوت
و رسالت را تازه فرح و خوشحالی روی نموده آنحضرت فرمود که کدام روز بزرگتر است
حرمت او نزد اهل بیت از این روز بتحقیق که حدیث کرد مرا پدرم که حذیفه

الیمانی

الیمانی در مثل این روز که نهم از ماه ربیع الاول است بخدمت حضرت رسول رفت گفت حذیفه که دیدم
سید المؤمنین خود امیر المؤمنین را با حضرت امام حسن و امام حسین که با حضرت رسول چیزی میخوردند حضرت
رسالت پناه بروی مبارک ایشان تبسم مینمود و میگفت بحضرت امام حسن و امام حسین بخورید
که گوارنده باد بر شما به برکت این روز بتحقیق که این روز است روزیست که کم گردانیده و نابود
در این روز دعای مادر شما دشمن شما را و این روزیست که شکسته در آن شوکت و بزرگی
جد شما و حال که چنین باشد و این روزیست که برطرف شده در او فرعون اهل بیت
من و ظلم کننده با ایشان و غصب نماینده حق ایشان حال که چنین باشد گفت حذیفه که گفتم یا رسول الله
این ملعون از امت تو و اصحاب تو خواهد بود که هتک حرمت تو کند و حق ترا غصب نماید آنحضرت فرمود
ای حذیفه امر او دیگر کرده منافقان است و در امت من امام شده و بر بنده در راه حق را دیت بکتاب
خدا و سنت من کند و منازعت کند از فرزندان من و باد بند حق او را و حق الله را بر هم حلال را بدو
و حرام صرف نماید و نفقه کند مال خدا را در غیر طاعت خدا و تکذیب برادر و وزیر من کند و حق دختر
مرا بگیرد و دختر من دعا بر او کند و حق تعالی اجابت دعای دختر مرا کند در مثل این روز حذیفه گفت
یا رسول الله چرا هلاک کردن او را از خدا تعالی در حیات خود طلب نمیکنی آنحضرت فرمود یا حذیفه دوست
نمیدارم که جرئت داده باشم بر قضای خدا تعالی از آنچه که پیش گذشته در علم او اما سوال
کردم از خدای تعالی که بگرداند آن روز را که قبض روح آن ظالم میکند افضل و بهتر از باقی ایام
و بوده باشد آن روز سنت من که بآن سنت عمل کنند دوستان و شیعیان و محبان در آن روز
و شیعیان اهل بیت نبوت و رسالت عید خود دانند و مبارکباد یکدیگر گویند در روز خوشحالی و سرور ایشان
باشد پس شدید کاینات فرمود که وحی فرستاد خدای تعالی بمن و گفت یا محمد سبقت گرفته در علم من
اینکه برسد اهل بیت ترا محنت و بلای دنیا و ظلم کنند و هر که بعد از تو غصب حق علی کند بتحقیق
که بنا دیم او را امام او را در قعر جهنم در مکانی که ابلیس مشرف باشد بر او و لعن او را باشد
و عذاب پس لعن کند ابلیس او را و بگردانم او را عبرت در روز قیامت برای فراعنه
انبیا و دشمنان دین و در روز حشر برانم ایشان را و جمیع ظالمان و منافقان را ... آدم

بجانب آتش دوزخ و مخلّد و دایم باشند ایشان در دوزخ که هرگز امید خلاص و نجات نباشد ایشان را
یا محمد هر که مرتبه و منزلت وصی ترا برابر منزلت تو داند برسد باو بلای بسیار از فرعون این امت و
هر که غصب حق علی کند و ولی ترا بیرون کرده است سرّ من و تبدیل کلام من نموده و شریک بمن قرار داده
و راه حق را بر خلایق بسته و دروغ بنده موذر را گوساله امت تو و کافر شده است بمن و در عرش
من بتحقیق که امر نموده ام هفت آسمان را که از برای شیعه و دوستان شما عبادت کنند در آن روز
که قبض روح ناپاک او کنم و امر کردم فرشتگان را که بگذارند در آن روز کرسی کرامت مرا برابر
بیت المعمور و ثنا و ستایش من کنند و طلب آمرزش کنند از برای شیعه و دوستان شما از فرزندان
آدم و امر کنم کرام الکاتبین را که بردارند قلم از جمیع خلایق سه روز و ننویسند بر ایشان هیچ
جرم و گناه ایشان از برای بزرگی تو و کرامت وصی تو یا محمد بدرستیکه گردانم این روز را
عید از برای تو و اهل بیت تو و هر که تابع اهل بیت تو است از مؤمنین و شیعه اهل بیت
ترا دوست میدارم بعزت و جلال و بزرگواری علم من قسم که دوست میدارم کسی را که
عبادت کند در این روز از برای رضای من و او را ثواب جن و انس دهم و زیاده گردانم
مال و عیال او را برکت این روز و آزاد گردانم از آتش دوزخ در هر سال در این روز ربیع الاول
هزار کس از دوستان و شیعیان شما را و بگردانم سعی ایشان را مشکور و گناهان ایشان را مغفور
و کردار ایشان را مقبول حذیفه گفت که برخواست حضرت رسول و داخل منزل ام سلمه
شد و من بمنزل خود رفتم و هیچ شکی نداشتم در امر شیخ یعنی عمر منزل بعد از آنکه حضرت رسول
از دنیا رحلت فرمود و شرّ او بهم رسید و برگردید کافر و برگشته از دین کما قال الله تعالی
وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
على اعقابكم حامل کلام ملک علام انکه بعد محمد مرد الا یغیر و فرستاده من دیدن
از او بسر پیغمبران بعد از آنکه مرد محمد یا کشته شود برگردید و باز گشت نمیشد ایشان بر اعقاب خود
دلیل قرآن کردند و خانه که در آن وحی الهی نازل شده سوختند و بدعت خبیثه نهادند و تغییر
ملت و تبدیل سنت کردند و در شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و تکذیب قول الهی

سیدة النساء

سیدة النساء العالمین و غصب فدک نموده و خشم کین ساختند و خشم حضرت مصطفی را و حضرت
فاطمه زهرا علیها السلام را ازان سبب خشم آمده که از دنیا رحلت فرمودند بیرون قتل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
کردند و جمع سنن پیغمبر را تغییر دادند و حلال را حرام ساختند آنچه حق سبحانه و تعالی حرام نموده و بر منبر رسول
بغصب و ظلم بالا رفتند گفت حذیفه اجابت کرد دعای حضرت سیدة النساء را در حق آن منافق
و کشته شد بدست قاتل او که رحمت خدای بر قاتلش باد در آن روز داخل منزل حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام شدم که تهنیت او بگویم بقتل آن منافق و باز گشت او بدار الانتقام و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
که یاد داری حذیفه آن روزی که بخدمت حضرت رسول آمدی و من و حسنین بخدمت بودیم با حضرت
پیغمبر و بیان نمود برای تو فضل و بزرگی این روز را گفتم بلی ای برادر رسول خدا و مولای من و فرمود
بخدا قسم که این روز روز روشن ساخته خدای تعالی چشم آل رسول را و بدرستیکه میدانم از برای این روز
هفتاد و دو نام گفت حذیفه گفتم یا امیرالمؤمنین دوست میدارم که بشنوم نامهای این روز را بدرستی
این روز نهم ربیع الاول گفت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هذا یوم الاستراحة و یوم تنفیس الکربة و
العید الثانی و یوم تحطیط الاوزار و یوم الخیرة و یوم رفع القلم و یوم الهدو و یوم العافیة و یوم
البرکة و یوم الثار و عید الله الاکبر و یوم یستجاب فیه الدعا و یوم الموقف الاعظم و یوم
التوافی و یوم الشرط و یوم نزع السواد و یوم ندامة الظالم و یوم انکسار الشوکة و یوم
نفی الهموم و یوم القنوع و یوم عرض القدرة و یوم التصفح و یوم فرح الشیعة و یوم التوبة و
یوم الانابة و یوم الزکاة العظمی و یوم الفطر الثانی و یوم سیل النقاب و یوم تجرع الریق
و یوم الرضی و یوم عید اهل البیت و یوم ظفرت به بنو اسرائیل و یوم یقبل الله اعمال الشیعة
و یوم تقدیم الصدقة و یوم الزیادة و یوم قتل المنافق و یوم الوقت المعلوم و یوم سرور اهل
البیت و یوم المشهود و یوم القهر علی العدو و یوم هدم الضلالة و یوم التنبیه و یوم التصرید و یوم
الشهادة و یوم التجاوز عن المؤمنین و یوم الزهرة و یوم العذوبة و یوم المستطاب
به و یوم ذهاب سلطان المنافق و یوم التسدید و یوم یستریح المؤمنین و یوم المباهلة و یوم
المفاخرة و یوم قبول الاعمال و یوم التبجیل و یوم اذاعة السر و یوم نصرة المظلوم و یوم

نهم ربیع الاول

ویوم الزیاره ویوم التودد ویوم النجب ویوم الوصل ویوم التزکیه ویوم کشف البدع ویوم
الزهد فی الکبایر ویوم التزاور ویوم الوعظ ویوم العباده ویوم الاستسلام گفت حذیفه که
از خدمت حضرت امیرالمومنین ع علیه السلام مرخص شدم بیرون آمدم و گفتم با نفس خود
که اگر در نیابم از اصحاب حضرت رسول کمال ثواب از کردار خود نداشته باشم فضل و بزرگی
این روز مرا البهات گفت محمد ابن علی الهمدانی و یحیی ابن محمد الجریح که برخاستیم هر یک از ما
و بوسیدیم سر احمد ابن اسحق بن سعید القمی را و گفتیم حمد و ستایش خدا را که توفیق داد ما را که
این حدیث را از تو شنیدیم تا آنکه معلوم شد بزرگی فضل این روز پس از منزل او بیرون
آمده در آن روز بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول شدیم و در کتاب مشارق الانوار
الیقین فی حقایق اسرار امیرالمومنین ع از محمد ابن سنان روایت است که امیرالمومنین علیه السلام
مدتی قبل از کشته شدن عمر ابن الخطاب او را ملاقات فرموده گفت ای مغرور فریفته
شده بدنیا گویا میبینم ترا که کشته شده بزخمی که از عبد ام معمر بتو رسد که حکم کرده باشد بکشتن و
بجور و ظلم پس او بسبب قتل تو باید و بکشند تو موجب دخول او است و بهشت برغم تو و دید
رستی که تو و آن یار تو که نایب و جانشین اولی آنچه نمودید و هتک سیرت شما نموده و بیرون
آرند از نزد رسول الله و هر دو را بیاویزند بر شاخ چوب خشکی پس آن معجزه شوند بایشان رسوائی
که بتو رسد و دوستان تو پس عمر گفت که خواهد کرد این ها را یا ابا الحسن فرمود که گروهی که جدا
باشند شما ایشان را از خلاف و حاضر شوند حبس و دانیال و هر نبی و صدیق و بیاورند آتشی که از
برای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام افروخته بودند و شما را با آن آتش بسوزانند و امر کنند
باد را که خاکستر شما را در دریا اندازد و در کتاب البهجة المباهج مذکور است که مغیرة بن شعبه که از جانب
عمر والی کوفه بود نامه نوشت بعمر که غلامی دارم ابو لؤلؤ نام و اکثر صنعتها را خوب میداند
آهنگر است و نقاش و درودگر اگر دستوری باشد بمدینه آید که مردم مدینه از هنرهای او منتفع
منتفع شوند و من نیز از صنعتهای او اراده در کردم عمر در جواب او نوشت که او را بمدینه فرست
مغیره ابو لؤلؤ را بمدینه طیبه فرستاده با ابو لؤلؤ مقرر کرد که هر ماه صد درهم از اجرت او بکوفه

فرستند

فرستند چون مدتی در مدینه بماند از کار او آنقدر حاصل نمیشد که صد درهم مذکوره را بنزد مولای خود فرستد
نزد عمر آمده شکایت کرد که چندین ماه است جهت مولای خود بکوفه نمی توانم فرستاد و تخفیف بده عمر
گفت چه صنعت داری او هنرهای که میدانست بیان نمود عمر گفت با چندین هنر این جزیه بسیار
نیست ابو لؤلؤ در خشم شده بازگردید روزی چند بر آمد ابو لؤلؤ را پیش عمر گذر افتاد عمر او را
بخواند گفت که شنیده ام که آسیابی میتوانی ساخت که بباد بگردد ابو لؤلؤ خشمگین
و ترش روی بعمر نگریست و گفت از برای تو آسیابی بسازم که همه مردمان ذکر آن کنند
عمر با اصحاب همراه خود گفت این غلام مرا تهدید میکند ابو لؤلؤ با خود گفت که ... از
از این مرد که این ظالم پلید بی دین را انتقام رسانم و بمکان خود در رفته خنجری بساخت که دو سر داشت
و دسته آن در میانش بود و نزدیک سحر داخل مسجد شد و در گوشه بنشست و چون عمر داخل
مسجد شد از جای جسته سه زخم بر آن ملعون زد دو شکم او را از هم ... شد که آن خنجر دفع کرد
و یازده کس دیگر تا بجان بدر بردند آن پلید بی دین را از زخم زد و در السنه و افواه دایر و
در میان شیعه شایع است که بعد از آنکه ابو لؤلؤ بزخم خنجر آب دار آن ناپاک را از پای
در آورد به خدمت مولای خود شتابان آمده قضیه مذکوره را عرض نمود آنحضرت بعلم ولایت
ابو لؤلؤ را بدار المومنین کاشان فرستاد و دختر قاضی کاشان را در ساعت با ابو لؤلؤ عقد
بست و از آن فرزندان صالح بوجود آمد و مردم کاشان که از محبان و غلامان حضرت
امیرالمومنین ع بودند ابو لؤلؤ را بابا شجاع الدین نام کردند و الحال از نسل او جمعی کثیر در دماوند
هست و بعد از مدتی خبر بمدینه رسید که ابو لؤلؤ در کاشان است جمعی را از مدینه فرستادند که
او را گرفته به برند قاضی و مردم الشهر مانع شده بلطایف الحیل الجماعت را ساکت نموده
مکافات بمدینه رسانیدند که مدتی قبل از واقعه خلیفه ثانی بابا شجاع الدین باین شهر
آمده است و فرزندان بهم رسانیده از دختر قاضی این شهر و مرقد مبارک بابا شجاع الدین
در بیرون شهر کاشان است و گنبد رفیع بر بالای قبر مبارک او ساخته اند و روز قتل لعین
نهم ربیع الاول عمر که بهترین اعیاد است در هر سال سکنه کاشان در آن روز بر سر قبر

بابا شجاع الدین رفته بسر وردوش تحالف کرد رانیده و انچه لازمهٔ لعن و طعن ملعون ثلثه است بجا می آوردند و آن
روز را عید بابا شجاع الدین میخوانند و در کتاب تبصره مذکور است که بعد از آنکه عمر زخم دارد
مجروح گشته در بستر افتاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک او شده او را نبیذ داده بودند و از جرا
حتش بیرون می آمد آنگاه آنحضرت فرمود در چنین حالتی او را نبیذ میدهید که حرام و مسکر است
او را شربت شیر بدهید غرض که آن ملعون شکم پر از حرام و مست و اهل جهنم شد نظم آب
از قدح بیخبری نوش مکن وز غضب بدرقه پستش فراموش مکن شیر اجل آهنگ تو دارد
زینهار در بیشهٔ شیر خواب خرگوش مکن و در کتاب ریاض الایمان و در کتاب حلیة الاولیا
مسطور است که بمضمون حدیث نبوی که لن یخرج احدکم من الدنیا حتی یعلم
این مصیره و حتی یری مقعده فی الجنة و النار یعنی بیرون نمی رود کسی از دنیا
تا آنکه میداند که بکجا میرود تا آنکه به بیند مکان و ماوای خود را در بهشت یا در دوزخ و عمر ابن
خطاب علیه اللعنة و العذاب چون در حال احتضار مکان و ماوای خود را در نار دید
مده کرد بخود گمان چنانچه کلامی که از او در آن حالت صادر شده بر آن دال است و آن
ابیات یا لیتنی کنت کبشا لقومی فسمنونی ما بدا لهم ثم جاءهم
احب قومهم الیهم فذبحونی فجعل نصفی مشویا و نصفی قدیدا ثم
اکلونی فاکون عذرة و لا اکون بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی میبودم از
قبیلهٔ خود پس مرا فربه میکردند تا آنکه دوست ترین قوم به ایشان می آمدند پس میکشتند
و نصف مرا بریان میکردند و نصف را خشک میساختند که وقت دیگر بخورند و چون مرا
میخوردند نجاست میشدم و انسان نمی بودم که بر من باز خواست باشد مرا معاقب و معذب
سازند و لن یعجب الانسان من بعد موته و من قبله الا الذی
کان یعمل نظم آنکست همدم عمر عمل خود در رحلت غریب و عاجز و تنها فقیر و
بیکس چو عمر و در کتاب منهاج الفاضلین و در کتاب کاشف الحق از ابن عمر روایت است
که گفت پدرم در حین نزع به بدترین حالی بود و فریاد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می

نمود

نمود که نزد او حاضر نمود چون آنحضرت حاضر شد بادلگفت التماس میکنم که مرا حلال نمائی مولای من مرا
فرموده هر گاه نزد دو مرد عادل اقرار کنی که بر من ظلم کردی من ترا حلال کنم پدرم روی به دیوار کرد
و ساعتی هیچ نگفت بعد از ساعتی باز متوجه حضرت امیر المؤمنین شد و از آنحضرت استحلال
مینمود و او همان حرف را اعاده می نمود پدرم جواب نگفت و آنحضرت برخاسته از خانه بیرون
رفت و در کتاب ریاض الایمان آمده که عمر منزل سقر در حال نزع دم بازپسین شخصی را بخدمت
فرستاد که از آنحضرت حلالی بگیرد او حاصل کند آنحضرت فرموده اند که در مجمع مردم اقرار
کند که بعد از حضرت پیغمبر خلیفه و جانشین منم و ابوبکر و او بعنوان غصب و عدوان خلافت را
تصرف نموده اند تا او را حلال کنم آن شخص آمده انچه از آنحضرت شنیده بود بعمر گفت آن سگ دوزخی
دنیا و آخرت لحظه بر یکی نگاه فرو برده بعد از آن گفت النار و لا العار یعنی آتش دوزخ را برخود قرار
دادم و این عار را بر خود قرار ندادم هم تو شوید میدان شقاوت آن بیدین ملاحظه نماید و قساوت
قلب آن شقی را به بینید که بچه مرتبه است نظم برگفتهٔ لن یقتلوا الکفار که کرد در حکم بجهان خرچکی
اقرار که کرد در پیش حکم فاطمه زهرا که زد اشعار به النار و لا العار که کرد و در آن کتاب
مذکور است که بعد از آنکه ابلیس پسر تلبیس را بجهنم فرستند و مدتها ملتها بدرد آتش دوزخ معذب بوده
الوان عذاب و انواع عقاب الیم را چشیده باشد او را از آتش بیرون آرند و بجهت نفخی
آدم علی نبینا و علیه السلام که سر آن نور رسالت بود و او را برابر او بنشانند و ابلیس را امر نمایند که او را
سجده کند تا از عذاب الیم و عقاب جحیم خلاصی یابد آن ملعون بانی معنی سرفرود نیاورد
بحود اهد آورد رد مضمون کلام عمر که النار و لا العار است گفته بجانب عمله جهنم بعذاب و بیدی سر خوار
خواهد شد و صاحب کشاف در ربیع الابرار آورده که عمر منزل سقر در حین نزع و سکرات میگفت
لو ان ملاء الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت به نفسی من هول
المطلع یعنی اگر تمام از زر و طلا پر میبود و با مثل آن فدا میکردم از هیبت و هول انچه می بینم زمین
و بهمین مضمون در قرآن مجید واقع شده و لو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا
و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یعنی اگر باشد برای آنانکه ظلم کرده اند

بر دیگران تمامی آنچه بر زمین است از زر و نقره و مار و مور و باز مثل آن از ایشان باشد هر آینه
فدا خواهند کرد از عذاب آن روز و بازخواست و عذاب در کتاب کاشف الحق آمده که در آن
وقت که ابولؤلؤ عمر را زخم زده بود عثمان بالین او آمده و سرش در کنار گرفت و گفت
بشارت است ترا به بهشت عمر آهی کشیده گفت ویل لعمر و ویل امه من النار یعنی کاشکی مرا
وای بر من وای بر مادر من از آتشی که برای من افروخته شده پس آهی دیگر کشیده گفت
الان لو کانت الدنیا لی افتدیت بها من النار یعنی در این زمان اگر دنیا
از من می بود فدا میکردم از هول و هیبت آتش تا از آن نجات یابم چون حجاج بن یوسف
مشرف بر موت شده در آن حال ... از او پرسید که بگو ای امیر حجاج
از سر تا ... تمام گفت ... بانواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه اهل بیت ...
... و ذریه او ... کرده ام در برابر ... پیش آمد با او گفت ای عمک
که امیر جلیل ... مدت عمر ... بر ... که آن ... مستحسن بود
دارا ... حجاج در جواب گفت فردای قیامت نیز من امیر خواهم بود
و تو در زیر ... خواهیم بود و آن ... خواهد یافت و بشارت
دادن عثمان عمر را به بهشت مثل ... آمد ... و زیر حجاج ... حجاج و ...
در روز قیامت عمر و عثمان امیر و صاحب الستار خواهند بود به لعنت خواهد رفت و در
کتاب لوامع الانوار ذکر شده که عمر در وقت احتضار میگفت کاشکی مرا مادر نزادی و کاشکی
... حیض زنان بودمی و ... و این قسم ... ملکیت
تا جان بمالک دوزخ سپرد و در تاریخ گزیده که از کتب اهل ... ذکر شده که
آن ضال مضل در بیست و ... سالگی مسلمان شده و سی سال آن منافق در اسلام بود
و مدت ... ده سال و شش ماه و چهار روز بالا و عمر او شصت سال ...
... و ... عمر و آن ... آیه کریمه یوم ندعوا کل اناس بامامهم
... فردای قیامت ترا با امام و مرشد ... خواهند کرد و ...

درانجام

درانجام و هر که ام بجزای کردار خود خواهم رسید اللهم احشرهم ... یوم النشور واحشر محبی علی
معه با دو ... با غفور ... ما مریدان علی و عمر هیچ ...
... با علی ... مریدان عمر با عمر مشهور است که یکی از دوستان و محبان ... بخدمت
آنحضرت آمده گفت ای قسیم جنت و نار من از حضرت رسول ... شنیدم
که هر که با علی دشمنی و خصومت کند او را معذب و معاقب خواهند ساخت ... از عذاب
و ... حقیقی نجات نخواهد یافت ... شما ...
و خلافت که حق شما بود بجبر و تعدی ... از اهل بیت رسالت و نبوت انتزاع نمودند
و آنچه از ستم که ممکن و مقدور ایشان بود با شما نمودند و میدانم که خدای تعالی با ایشان
چه کرده و چه نوع عذاب ایشان را معذب و معاقب ساخته ... از این فکر ...
... میخواهم که از ... مطلع شوم ... و ... خاطر فارغ سازی آنحضرت
فرمود که ... قیامت آنچه از ... ایشان آماده و مهیا شده مشاهده خواهی نمود آن مرد
گفت که قیامت ... و من میخواهم که در دنیا بمعاینه ببینم و هر چند آنحضرت او را تسلی نمود
آن مؤمن پاک اعتقاد ... تا من دشمنان ترا بدترین عذاب و عقاب مشاهده نکنم
تسلی نشوم چون مبالغه و الحاح بسیار نمود امیر مؤمنان ... گفت که ... فلان قبرستان
برو و آن ... خواهد نمود چون شب در آمد ... بآن مکان رفت و گوشه ... قرار گرفت
ناگاه نظرش بر شخصی ... افتاد که دو سنگ سیاه ... در گردن
... و ... گفت که ای مؤمن من ... از فرشتگان عذابم که خدای تبارک و تعالی
مرا ... عذاب کردن ... دشمنان اهل بیت ... و این دو سنگ سیاه از جمله دشمنان
... که ... آنحضرت ... تعالی ایشان را در دوزخ معذب ساخته ...
صورت ... معذب ساخته ... حال ... قسیم جنت و نار این دو سنگ را باین
مکان آورده ... تا ... که در ... خاطرت بزداید و ...
... این دو سنگ آب از دیده ... آن فرشته گفت که از ایشان بپرس که

که باعث این عقوبت چیست تا جواب تو بدهند و خاطرت بالکلیه تسلی شود و شک و شبهه نماند الغرض
از ایشان پرسید که شما چه کس بودید و باعث این عذاب چیست آن هر دو سگ سیاه بزبان
آمده گفتند که ما ابوبکر و عمریم و بسبب ظلم و تعدی که بامیر المؤمنین علیه السلام کردیم معذب و معاقب
شده‌ایم و خدای تعالی ما را باین صورت که می‌بینی مسخ نموده و الحال پشیمانی نفعی ندارد و بعد از آن
آن مرد از آن مکان برگشته بخدمت مولای مؤمنان علیه السلام آمده آنچه دیده و شنیده
بود بیان نمود و در کتاب فتوحات القدس از کتاب احسن الکبار نقل شده که
یکی از منافقان در زمان امامت امام حسن عسکری معجزه طلب نمود امام حسن علیه السلام سر و
دست بر منکب آن منافق زد و گفت معجزه را مشاهده نما پس پای مبارک بر زمین زد زمین
شکافته شد و شخصی دید که بر سنگی نشسته بودند از حرارت آتش سرخ شده بودند و بخار و بوی
ناخوش از آن سنگ متصاعد میشد و بر گردن هر کدام زنجیری و بر سر ایشان یک فرشته موکل
بود و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد یا محمد ما همیشه با تو بودیم بد کردیم که با وصی تو امیر المؤمنین ع ظلم
کردیم و عهد را شکستیم و حق او را گرفتیم و خود متصرف شدیم آنها که موکل ایشان بودند میگفتند
چرا سخن خدا را و قول رسول را نشنیدید این زمان پشیمانی سود ندارد و دروغ میگوئید که
صحابه رسول ص بودید صحابه آنحضرت سلمان و عمار و ابوذر و مقداد بودند و اسم یک یک از
از صحابه که مؤمن بودند یاد میکردند که ایشان خلاف مرضی خدا و رسول ص نکردند و شما خلاف فرموده
فرموده خدا و رسول او نمودید و امت را بضلالت انداختید و بر مولای مؤمنان ظلم کرده
حق او را گرفتید و آن دو ملعون فریاد و زاری میکردند پس امام حسن عسکری علیه السلام
اشارت بزمین کرد که فراهم آمد تا وقت معلوم که قائم آل محمد ص ظاهر شود و از گفتگوی
آن ملعون معذب و آن هر دو موکل ایشان ظاهرست که آنها ابابکر و عمر بودند راوی
گوید که چون آن منافق این معجزه را از حضرت امام حسن عسکری ع مشاهده نمود حمایت
بر منکر کرده خواست که ناصبیان همه بدینسان این خبر را برساند زبان او کند شد و گنگ
شده تا زنده بود قادر بحرف زدن و گفتگو نبود تا آنکه امام ع فرمودند که تا وقت

معلوم

معلوم که قائم آل محمد ص ظاهر شود مؤید این حدیثی که در کتاب ملحقات از حضرت امام محمد
باقر ع روایتی که آنحضرت در منی رمی جمره میکرد و باقی مانده در دست مبارک آنحضرت پنج
سنگ ریزه بود و دو از آن را بیک جانب جمره انداخت و سه از آنرا بطرف دیگر جمره انداخت
یکی از صحابان گفت فدای تو شویم ما از تو مشاهده چیزی نمودیم که از دیگری ندیده بودیم که بعد از فراغ
از رمی جمره بجانب راست و چپ جمره رمی نمودی آنحضرت فرمود [illegible] بیرون آن از
خدای تعالی فاسقین و ناکثین را و بدن ایشان را تازه ساخته باشند و اینکه ایشان خود را فی کرده
باشند پس باید بزنند هر دو را و [illegible] مکان و نمیشد این کار مگر امام پس زدم اول را دو سنگ و ثانی
ثانی را سه سنگ از برای آنکه ثانی کفرش زیاده است و اظهار عداوت با اهل بیت مینمود و اول
بیت ثانی [illegible] بود مراد از اول ابابکر و ثانی عمر است یک چند گذشت در کارهم سفر
چندی گذشت نیز در قید افتاد دیدیم پس در دفتر و اوراق خبر جز نفی عمر هیچ ناید بنظر و در
کتاب [illegible] از مفضل ابن عمر از حضرت امام جعفر صادق ع در حدیثی که وقت آن طولی دارد در باب
ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیه و علی آبائه اجمعین روایتست که آنحضرت فرموده که با مفضل چونکه مهدی ع
ظهور کند و بیاید در مدینه جدم رسول الله ص در آن مکان شریف ظاهر شود امور عجیب چند که باعث
سرور و خوشحالی مؤمنان و مسلمانان و فزونی بدحالی کافران و ناصبیان باشد مفضل گفت ای مولای
من آن چه چیزست فرمود که چون حضرت مهدی علیه السلام بر سر مرقد منور ضریح جدم ص برسد
بگوید ای گروه مردمان مؤمنان این قبر جدم رسول الله است بگویند بلی ای مهدی پس آل محمد
دریده کیست با [illegible] کاینات در حجره مبارک مردمان بگویند صاحب و خلیفه او ابابکر و عمر باید
که کیست ابابکر و عمر چگونه دفن کردند ایشان را با جدم [illegible] شود در این مکان شریف غیر ایشان خواب
بود بگویند مردمان که ای مهدی آل محمد ص غیر از ایشان در این مکان غیر ایشان دیگری نیست و بتحقیق
که ابابکر و عمر را در حجره [illegible] دفن نمودند از برای آنکه جانشین رسول الله ص و پدر زنان آنحضرت بودند
و چون سه روز از رسیدن حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه بمدینه مشرفه بگذرد امر فرماید
که نبش قبر آن دو منافق فرمایند و در آنجا [illegible] تر و تازه باشند نه خلقت ایشان تغیر یافته باشد و نه رنگ

بیرون آوردن آن دو
ملعون از قبر

و در وقت آن دو منافق تشدید یابد آسیب رسانیده باشند و حضرت صاحب بفرماید که آیا کسی هست که بشناسد
اینها را مردمان بگویند که این سزا بصفت میشناسیم و نیست در پهلوی جدّت غیر از این دو پس حضرت
بفرماید که آیا در شما کسی هست که بگوید غیر از این یا آنکه در شک و شبهه باشد که ابابکر و عمر در این مکان نیستند
پس جمیع مردمان بگویند نه هیچکس در میان ما نیست که غیر از این چیزی بگوید و جمیع ما را اعتقاد و عقیده
آنست که ابابکر و عمر در حجرهٔ پیغمبر مدفون شدند آنحضرت امر فرماید که ایشان را بهمان حال در قبر بگذارند
تا سه روز از این معنی بگذرد و این خبر در میان مردم پراکنده و منتشر شود که نبش قبر ایشان نموده اند
و از همه جانب مردمان از برای حادث شدن این واقعه و مطلع شدن برای امر در مدینه منوّره جمع شوند
در روز سیّم مهدی آل محمد علیه السلام در مسجد رسول الله حاضر شود و امر فرماید که ایشان را از قبر بیرون آرند
اینها در آن ساعت تر و تازه باشند مثل صورتی که در حیات دنیا داشته اند و کفنی از ایشان در برشان
امر کند که بیاویزند هر دو را بر چوب خشک پوسیده فی الفور آن چوب خشک سبز شود و برگ کند و
شاخهای آن دراز شود و میوه آورد و در آنحال ناصبیان و دوستان که دوستدار و محبّ ایشان
ایشانند بگویند که این سبز شدن چوب خشک به برکت و مقدّم و بزرگی این دو خلیفه بزرگوار است
و بتحقیق که فایز و رستگار شدیم بمحبّت و دوستی ایشان و حیران بمانند و تعجب کنند جمعی که پنهان دوست
شده دانسته اند محبت ایشان را که چه شرف و بزرگیست این دو بزرگ را و هر یک جز از محبت و دوستی
ابوبکر و عمر در دل داشته باشند حاضر شوند و مشاهده ایشان نمایند و مفتون آن دو ملعون شوند و ندا کند
منادی مهدی آل محمد که هر که دوست میدارد دو مصاحب و همخوابهٔ حضرت رسول را یکجانب
رود پس دو قسم شوند مردمان جمعی دوست و محبّ آن دو منزل سقر را اختیار کنند و گروهی دوری
و تبرّا از آن دو ملعون خواهند نمود و حضرت مهدی بگوید بدوستان ایشان که دوری جویند و تبرّا نمایند
از محبّت ابابکر و عمر ناصبیان بیدین و پیروان آن ملاعین بگویند یا مهدی آل رسول الله ما تبرّا
نکرده ایم که داریم از ابابکر و عمر و ما نمیدانستیم که ایشان را نزد خدای تعالی این قدر و منزلت هست و
در این وقت که ظاهر گشت و روشن شد بر ما فضیلت و بزرگی ایشان هر دو آیا تبرّا خواهیم کرد از
ایشان و بتحقیق که دیدیم از این دو خلیفه آنچه دیده شد از تر و تازه بودن جسد ایشان و سبز شدن چوب
این درخت

این درخت ببرکت دو خلیفه اوّل و ثانی بلکه بجدّم قسم که بیزاریم از تو و هر که ایمان و اعتقاد دارد بتو
و هر که ایمان ندارد باین دو خلیفه و ایشان را از قبر بیرون آورد و باین درخت آویخته و کرده بایشان
آنچه کرده و دور و بیزاریم پس امر کند قایم آل محمد باد سیاه را که بوزد بر ناصبیان بیدین و مریدان آن
دو لعین و بگرداند آن گروه کانّهم اعجاز نخل خاویة یعنی مثل شاخ درخت شکسته که بجای مانده و
مراد آنست که چون آن باد بایشان رسد آن ملاعین را تو گوئی بمرگ اسفل رساند و بعد از آن امر کند
که ابابکر و عمر را از آن درخت بزیر آورند و زنده کنند هر دو را بفرمان خدای تعالی و امر کند مردمان را
که جمع شوند و حکایت کند آنحضرت بآن جماعت حکایت کردار ناخوش هر دو را و آنچه در هر وقت
در زمانی واقع شده تا آنکه حکایت کند از برای مردمان کشتن قابیل هابیل را و جمع
ساختن آتش از برای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام و انداختن یوسف در چاه و حبس
نمودن یونس در شکم ماهی و قتل یحیی و بردار کردن عیسی علی نبینا و علیه السلام و عذاب نمودن جرجیس
و دانیال و زدن سلمان فارسی و برافروختن آتش بر در خانه حضرت امیرالمؤمنین و حضرت
فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین و سوختن در خانه ایشان و زدن بدست حضرت فاطمه علیها السلام
و افشردن شکم مبارک آنحضرت در میانه در و دیوار و سقط ساختن فرزند محسن نام از آنحضرت
و زهر دادن حضرت امام حسن و قتل حضرت امام حسین و کشتن فرزندان و اطفال و بنی اعمام
و انصار آنحضرت و اسیر نمودن ذریّه و فرزندان حضرت رسول و ریختن خونهای آل محمد و هر خون
ناحقی و زنا و ربا و رشوه و فاحشه و گناه و هر ظلم و ستم که از زمان آدم علی نبینا و علیه السلام تا وقت قیام آل
محمد واقع شده همه آنها را بشمارد و ابابکر و عمر را ملزم و منقاد سازد و در انکار ایشان اقرار
نمایند بآنچه کرده اند و آنحضرت امر فرماید که هر که در آن وقت حاضر باشد و مظلوم در ذمه آن ناپاکان داشته
باشند ایشان را قصاص کنند پس بیاویزد ابابکر و عمر را بر آن درختی که پیشتر آویخته بودند و امر کند
آتش را که از زمین بیرون آید و هر دو را با آن درخت بسوزد و امر فرماید بادی را که خاکستر ناپاکان
خبیثان را بردارد و در دریا اندازد و راوی این حدیث که مفضل ابن عمر است گفت از حضرت
امام ناطق جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که ای مولای من این آخر عذاب ابابکر و عمر است آنحضرت فرمود

هیهات یا مفتقدات نخواهم که رجعت نمایند و حاضر شوند محمد رسول الله و صدیق اکبر امیر المؤمنین و فاطمه
و حسن و حسین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و هر مؤمن و کافری و قصاص کنند ابابکر و عمر را
بهر ظلمی که کرده‌اند و بکشند هر دو را در روزی و شبی هزار مرتبه و باز زنده سازد خدای تعالی ایشان را تا
قصاص کنند آن مقدار که علم خدا بر آن قرار گرفته باشد و مولوی معنوی فرموده‌اند هر که بطلان
مرتضی چه دید پور ابابکر چون عمر میرد باب [illegible] در ذکر [illegible] مطاعن [illegible]
عثمان بن عفان اول آنکه تقدیم کرد بر بنی هاشم که معدن علم و وحی بودند و صاحب امر و اداره شجرهٔ ملعونه
بنی امیه بود و پیغمبر در خواب دیده بود که کلاب و خنازیر بر بالای منبر او میرفتند از آن خواب
بترسید و از جبرئیل تعبیر آن خواب پرسید گفت بنی امیه بر دین تو مستولی شوند و ایشان
چهارده پادشاه باشند و اول الجماعت عثمان است و مدت حکومت ایشان هزار ماه
کم [illegible] ماه باشد و بعد از آن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر در این باب نازل شد که شب
قدر را که حق سبحانه و تعالی برای رسول خود و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین عطا فرموده بهتر از
از مدت حکومت ملاعین بنی امیه طاغیه باغیه است طعن ۲ آنکه عثمان بعد در ایام خلافت
ناقص خود بر اهل بیت رسالت ظلم و تعدی بسیار نمود و بظاهر با اهل بیت [illegible] و رنج
بقول خصومت و عداوت مینمود دلی او با سلوک ملکه و عداوت اهل بیت [illegible] اهل بیت
اظهار در دل [illegible] رنج داد و ابابکر و عمر از جهت مصلحت کار خود اکثر اوقات با حضرت امیر المؤمنین ع
و اهل بیت طاهرین بحسب ظاهر با ادب و رفق و مدارا سلوک و معاش می نمودند و میگفتند که اگر
مردمان راضی بخلافت و جانشینی علی ابن ابیطالب میشدند ما در الخلیفه میشمردیم و اطاعت
امر او میکردیم طعن ۳ آنکه عثمان در ایام امارت خود بلکه [illegible] با اهل بیت نبوت و رسالت
و بنی هاشم و بنی هاشم نداد و در زمان خلیفه سابق که قبل از او بودند گاهی از بیت المال به بنی هاشم
قسمت و رسد میدادند و باطراف و جوانب بنی هاشم را از برای ترویج و ضبط مهمات
میفرستادند چنانکه در کتب تواریخ و سیر مسطور است که در وقتی که بتصرف ابابکر خوله بنت
جعفر خلیفه را اسیر نموده آوردند ابابکر خوله را بحضرت امیر المؤمنین ع داد چنانکه قبل

ازین ذکر کند

ازین ذکر شده و نیز در وقتی که عمر اراده فتح خراسان نمود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده
التماس نمود که حضرت امام حسن ع رخصت نماید که در آن سفر زفاف لشکر اسلام کند حضرت امیر المؤ
منین ع آن سبط رسول را در آن سفر رفیق آن عسکر نمود و به برکت قدوم فیض لزوم آنحضرت
کل خراسان مفتوح گردید و لشکر اسلام بفتح و فیروزی با غنیمت بسیار در خدمت امام حسن ع
بمدینه طیبه مراجعت نمودند و عمر باین مفاخرت مینمود که سبط رسول خدا در فتح خراسان همراه لشکر
لشکر من بود و آن فتوحات را به برکت قدوم آنحضرت میدانسته و در وقتی که حضرت امام حسن تا اصفهان
رفیق آن عسکر بود و از اصفهان بفرموده عمر بمدینه طیبه مراجعت فرمود طعن ۴ آنکه چون نوبت خلافت
بعثمان رسید کسی که فرستاد و عاملان عمر ابن خطاب را معزول کرد و دست مهاجر و انصار و دیگر جماعت
را از عمل کوتاه ساخت و صحابه حضرت رسول را بهیچ وجه در ایام امارت خود مدخلی با ایشان رجوع
ننمود و در بیت المال بلکه نیز بمهاجر و انصار و صحابه سید الابرار و بنی هاشم نداد و بنحوی کار بر ایشان تنگ
نمود و در فقر و فاقه بعضی از ایشان باطراف و قبایل عرب پراکنده شده بسؤال و گدایی اوقات
میگذرانیدند و بعضی با تهی دستی [illegible] در خانهای اصحاب [illegible] مدینه رفته سؤال مینمودند طعن ۵
آنکه پسر عمام و خویشان و نزدیکان خود را بر جمیع مردمان تقدیم و تفضیل داد و عمل ولایتها و امصار و قبایل
عرب و عجم را بایشان رجوع نمود عمل بصره را بعبدالله ابن عامر داد و کوفه را بولید ابن عقبة ابن ابی معیط
داد و شام بمعاویة ابن ابی سفیان و فلسطین را بعمرو ابن عاص و مصر بعبدالله ابن سعد ابن ابی سرح داد و مالهای
بسیار عمال او از هر طرف بجهت او میفرستادند و می آوردند و آنها را بعمال و اقربا و بنی امیه داده از آنکه
بعبدالله ابن خالد ابن اسید ابن العاص ابن امیه سیصد هزار درهم و او هم چنین بهر یکی از بنی اعمام خود را
صد درهم و زیاده و کم میداد و بدیگر جماعت هیچ نمیداد و خزانه بیت المال را که یاران [illegible]
حرام و حلال مملو ساخته بودند [illegible] را باحضار برده در کشودن تمامی را به بنی امیه بخشید و اکثر آن
جماعت که بر بیعت او در آمدند بطمع مال و زخارف دنیوی اطاعت او کردند چنانچه از شیخ ابوجعفر
طوسی قدس سره روایت که عثمان در روز بیعت درهم و دینار بسیار ریخته بود و مردمان بدان
[illegible] خورده با او بیعت کردند طعن ۶ آنکه انکار نمایند که حضرت رسول ص [illegible] از مدینه طیبه

اخراج نموده بود و طرید مصطفی بودند و در زمان آنکه آنکه حضرت رسول صلعم خلافت ابابکر و عمر ایشان را
بمدینه راه ندادند عثمان بسبب قرابتی که با آن ملاعین داشت ایشان را بمدینه آورد و بیان این
آنکه حکم ابن عاص که عم عثمان بود و مروان ابن الحکم و حارث ابن حکم که پسران عم عثمان بودند
اکثر اوقات در غیبت حضرت رسول می‌نمودند دو نفاق و عداوت باطنی خود را ظاهر می‌ساختند
حضرت رسول صلعم ایشان را لعن کرده از مدینه اخراج نمود و امر نمود که هرگز ایشان را در شهر مدینه راه ندهند و
تاکید ابلغ در عدم استرجاع ایشان نموده فرمود که لعن بر کسی که من بعد ایشان را در مدینه جای دهد و با ایشان در
صحبت و ملاقات نماید و هیچ کسی نبود که ندانند که ایشان طرید و رانده رسول خدا اند و عثمان بسبب قرابتی
که با ایشان داشت در زمان سید کاینات هر چند سعی نمود و خواست که از آن حضرت اذن حاصل
نماید که آن دشمنان خدا و رسول صلعم بمدینه آیند مسئول او بدرجه حصول نرسید و قبول نفرمودند و در
زمان خلافت ابابکر و عمر نیز بسیار خواست که ایشان را رخصت آمدن بمدینه دهند راضی نشدند
و بیست و پنج فرسخ دیگر ایشان را از مدینه دور تر کردند و چون عثمان خلیفه شد ایشان را طلب نمود و
صد هزار درهم از برای خرج راه ایشان فرستاد و استقبال نموده بتعظیم و تکریم ایشان را بمدینه
آورده و در روز رسیدن انها باعث بشارت و سرور او بود گفت بزعم آنکه رسولش را مطرود
ساخته بود به استرجاع نمودم و حکم ابن العاص را در میان قبر مقدس نبوی و منبر منور آنحضرت
جای داد و در روز اول صد هزار درهم از بیت المال مسلمانان بدو داد از زر ایالت
و خمس افریقیه نیز باو داد و مروان ابن حکم را صاحب حکم و کاتب و مدبر و وزیر و میر خود
ساخته و دختر خود را باو سپرد و دختر خود را باو داد و بازار مدینه را بهمه ساله او مقرر
داشت و در روز اول صد هزار دینار باو بخشید و حارث ابن حکم را که برادر مروان بود در
روز اول سال مال بسیار باو بخشید و در حق ارض مدینه که حضرت رسول صلعم آنرا باموات مسلمین تصدق
کرده و آن زمین را مهزور گویند باقطاع حارث ابن حکم داد و مروان بعد از فوت عثمان
در ایذا و آزار خاندان رسالت و نبوت میکوشید تا بسبب آن حضرت امام حسن علیه السلام مسموم
گردید و بعد از آنکه بمسند امارت و حکومت متمکن گشت در خون ریزی فتنه زنان

رسول اطهار

رسول اطهار رقیه و عداوت زوج بتول بغایت انجام نمود و از نامی بیدین ملعون که عم و پدر
خود را که هر سه ایشان طرید حضرت نبوی بودند طلب نمود و چندین مال مسلمانان را بایشان بخشید
و جمیع صحابه و مسلمانان را محروم ساخت و چگونه قابل خلافت و امامت است ؛ فرزند زنا خصم علی آن
باشد ؛ کارش چه عمر همیشه عصیان باشد ؛ بی شبهه و رنگ پیر و بوبکر لعین ؛ چون ناسز خود تن زخم
شیطان باشد ؛ الطعن ؛ آنکه اخراج نمود عثمان ابوذر غفاری را از مدینه طیبه و او وفات یافت در ربذه
ابوذر رضی الله عنه از کبار صحابه سید ابرار است و حضرت رسول الله صلعم در تعریف و توصیف او فرموده که ابوذر
فی امتی شبیه عیسی ابن مریم فی زهده یعنی ابوذر در امت من مثل عیسی ابن مریم است در زهد و ورع و نیز
آن حضرت فرموده ما اقلت الخضراء ولا اظلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر
یعنی سایه نیفکنده آسمان و برنداشته زمین صاحب زبانی راستگوتر از ابا ذر و همچنین آن
حضرت گفته که ابی ذر صدیق هذه الامة یعنی ابوذر راستگوی این امت است و در کتاب
مشارق الانوار الیقین از کتاب سلیم نقل کرده که روزی ابوذر از خدمت سید البشر مراجعت نموده
در اثنای راه بعمر منزل القدر برخورده عمر از او سؤال کرد که کیست در خدمت حضرت رسول خدا
ابوذر گفت شیخی نزد آنحضرت بود که من او را نمیشناسم چون عمر بخدمت حضرت خیر البشر
رسید مولای مؤمنان و پیشوای متقیان علی ابن ابیطالب را دید نشسته است عمر گفت یا رسول الله
نه شما فرموده اید که ابوذر راستگوی این امت است و او حال بمن دروغ و کذب گفته و در این
وقت که از نزد شما بیرون آمده بود از او پرسیدم که کیست در پیش حضرت رسول گفت
که کسی است که من او را نمیشناسم یا رسول الله آیا ابوذر علی را نمی شناسد حضرت رسول صلعم
فرمود که ابوذر راست گفته معرفت بکمال علی میسر نشد او را سوای خدا و رسول که علی را بگذار و هیچ کسی پی
بمرتبه و منزلت علی نبرده و حق او را نمیشناسد و علی نیز خدا و پیغمبر را بنحوی که شناخته کسی هیچ
او را نشناخته و پی نبرده و آنچه ابوذر گفته محض صدق است نقل است که ابوذر در زمان خلافت
عمر از دیدار کسیکه منظور و افعال ناخوش آن منزل بسفر بتنگ آمده به عزم متوجه شام و بلاد
گردید و تا زمان خلافت عثمان آنجا آرمیده چون اعمال ذمیمه عثمان بگوش او رسید و افعال

زشت که لیکن معاویه راضی نبوده خود کردار ناخوش آن ملعون را در میان مردم ذکر کرده قبایح
ایشان را آشکار میکرد پس معاویه منزلها و به نامه بعثمان بی ایمان نوشت که ابوذر مرا بر تو تباه
کردانیده و در مجلس و محافل عیب و بدعت تو اظهار میکند و تنقیص علی میگوید که علی سزاوار مسند
امامت و خلافت و وصی و ... و خلفای متقدمین قابل آن نیستند عثمان در جواب او نوشت
که چون نامه من بتو رسد ابوذر را در ساعت بر کوهان شتر برهنه درشت رفتار نشانیده دلیل
عنیف همراه او کن که شب و روز مرکب او را رانده نگذارد که لحظه خواب کند و در منزلی قرار گیرد
تا او را نزد من آرند معاویه لعنه الله علیه بغیر موافقت عثمان واجب اللعنه عمل نمود ابوذر را بمدینه طیبه
فرستاد و ابوذر مرد دراز بالا و لاغر بود و ضعیف و نحیف بود و محاسن سفید و پیر بود
و در غایت سختی و ناخوشی و رفتار زشت آن شتر رانهای ابوذر کوفته و مجروح
گشت و گوشت رانهای او بیفتاد و چون بمدینه مشرفه رسید و عثمان او را دید گفت هیچ چشم
بدیدار تو روشن مباد خدا ترا خوشی عیش و زندگانی مداد ای جندب ابوذر گفت
من جندب این نهاده ام و رسول خدا مرا عبدالله نام نهاده است و میان او و عثمان
گفتگوی بسیار واقع شد چنانچه مذکور گاه در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است
و در کتاب روضه الواعظین از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که روزی عثمان
دو غلام خود را امر کرد که دو همیان زر که در هر همیانی صد دینار بود که از برای اباذر ببرند
که در ما یحتاج خود صرف کند و چون زر را بخدمت اباذر آوردند گفت آیا مثل آنچه
که از برای من فرستاده به هر یکی از مسلمانان داده است گفتند نه گفت من یکی از
مسلمانانم مرا بدهید آنچه بهر یک از مسلمانان میدهید و زیاده از ایشان بر من روا نیست
گفتند که عثمان میگوید که این زر از مال خالص من است و قسم میخورم که حرام مخلوط
با این زر نیست و آنچه از برای تو فرستاده ام از وجه حلال است پس اباذر گفت
مرا احتیاج باین نیست و من غنی ترین مردمانم غلامان گفتند که ما هیچ در خانه تو نمی
بینیم بنظر اندک و نه بسیار پس گفت در زیر بوریا دارم قرص جو و چند روز
بان اوقات

بان اوقات میگذرانم و بتحقیق که من صبح میکنم و غنی ام بدوستی علی ابن ابیطالب و عترت او
که هدایت میکنند مردمان را براه راست و بعد از حضرت پیغمبر شنیدم که عثمان دروغ و کذاب است
پس برگردانید این دو همیان را بجانب صاحب خود و بگوئید که مرا احتیاج باین نیست و نه بانچه در پیش اوست
تا آنکه بخدای خود برسم و او حکم کند میانه من و عثمان و در کتاب کشف الغمه مسطور است که روزی
مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت کنند بحسب الاتفاق
اباذر نیز بمهمی بآن مجلس آمده بود و عثمان بابی ذر گفت که هیچ میدانی که این زر از چیست
گفت نه گفت صد هزار درهم است و انتظار میبرم که مثل این بیارند و بهر که خواهم بدهم اباذر
گفت امراء تو است و لیکن یاد داری که یک صبحی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم آن
حضرت دلگیر و دلتنگ بود و همچنین حضرت ملول که از وجه آن پرسید و آخر روز که بخدمتش رفتیم
خوشوقت و خوشحالش یافتیم سبب دلگیری صبح و خوشحالی آخر روز از آنحضرت پرسیدیم
فرمود که صبح بیت المال را بر جمعی قسمت نکرده و چهار دینار باقی مانده بود و مستحق آن در آن وقت
حاضر نبود ترسیدم که از آن جهت محزون بودم و لحظه قبل از این بمصرف رسانیدم و لب آن
مسرورم پس عثمان متوجه کعب الاحبار شده گفت چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال بمستحق
رساند و بعضی را حفظ نماید تا بمردم بمرور ایام بدهد که مطلب داشته صرف نماید کعب گفت حرجی در آن
نمی بینم ابوذر گفت یا کعب تو احکام شریعت را نمیدانی و آیه والذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم برا مراد خواند که معنیش اینست آنانکه طلا و نقره را
نگه میدارند و در راه خدا نفقه نمی کنند آنها را بعذاب الیم بشارت ده پس عثمان بابی ذر
گفت این بار بگذار فلانجه رسول از تو معروف نمودم اگر بار دیگر در حضور من چنین حرفها زنی ترا خواهم
کشت ابوذر گفت تو بر کشتن من قادر نیستی و لیکن رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که آل ...
تن رسند فرا آیند ایشان بندگان خدا را بندهای خود نمایند و دین را تباه کنند و نیز اگر ابوذر را از بلاد اخراج نماید
عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که شنیده اید از حضرت رسول آنچه ابوذر میگوید الحق عجب
بخاطر نامبارک عثمان تکذیب ابوذر نمودند عثمان گفت علی را حاضر کنند تا از او تحقیق

بدانیم که ابوذر صادق است یا کاذب و چون حضرت خاتم الوصیین حاضر شد گفت یا ابا الحسن آنچه اباذر
میگوید تو از حضرت رسول شنیده گفت من از حضرت رسول شنیدم که گفت آسمان
سایه نینداخت و بر نداشت زمین صاحب بالائی را که راستگوتر از ابوذر باشد پس همه حاضران
تصدیق قول امیر المؤمنین کردند و ابوذر بگریست و گفت الحمد لله که من دروغگو نیستم عثمان
یا اباذر بیرون رو از شهر ما بیرون شو اباذر گفت چنان کنم که در همسایگی تو بودن مرا الحق تا کی
می آید عثمان باد گفت بحق رسول الله بگو در کجا میخواهی اقامت کنی و در کجا که راه میدهی اباذر گفت
در زمین حرمین میخواهم که ساکن باشم و بعبادت حق تعالی قیام نمایم اما رسول خدا مرا
خبر داده که ترا از حرمین بیرون خواهند کرد و بربذه خواهند فرستاد و تو آنجا تنها زنده
گانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها بعرصه قیامت خواهی آمد
و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون بعالم بقا ارتحال نمائی جمعی از عراق خواهند رسید و ترا
تجهیز و تکفین خواهند نمود و رسول خدا وعده داده که مرا براین جماعت احوال مطلع ساخته بود عثمان
بفرمود که اباذر را بربذه بردند و در بعضی روایات آمده که در حالتی که عثمان اباذر را گفت
که از مدینه بیرون رو اباذر گفت اگر فرمائی بشام روم گفت ما ترا از شام باز خوانده ایم که
آنجا کلمات قبیح ملفق داشتی تا جمعی را بر ما یاغی گردانیده بودی گفتند ما نیم ابوذر گفت بعراق
شوم گفت آنجا نیز راه نیست که عراقیان مردمی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند
و کرده فتنه و شبهه کرده اند اباذر گفت من هر کجا باشم سخن حق خواهم گفت عثمان گفت تو
کدام موضع را از همه بیشتر دشمن داری گفت هیچ جای را دشمن تر از ربذه ندارم پس اباذر را با اهل و
عیال از مدینه طیبه اخراج نموده بربذه که بدترین مواضع اند یا رسید فرستاد و آن ملعون فار
جمعی باخراج کردن او راضی نشده مروان حکم را حکم کرد که ابوذر را بر شتر برهنه سوار
کردند و از شهر مدینه بیرون بردند و دلیل عنیف همراه او نمود تا بربذه رسانید و ربذه
رباطی بود در بیابان بی شیر و مسکن و ماوای دور از هر طرف تا آبادانی
بیست و پنج فرسنگ و آب شور داشت و باین نیز اکتفا ننموده اورا از جوار فتوای مسلمانان

مسلمانان

مسلمانان منع نمود و حکم کرد که کسی بمشایعت او نیاید و بجانب او التفات نکنند اما حضرت امیر المؤمنین
و حسنین علیهم السلام و عبد الله ابن عباس و عمار بن یاسر و مقداد ابن اسود با جمعی از صحابه بمشایعت او بیرون
رفتند و نزدیک ابوذر رسیدند حضرت امیر المؤمنین ع او را دل داری میداد و بصبر امر میکرد کما قال علیه السلام
واصبر علی ظلم السفهاء اولئن مال علی الحطوب تغیر صبر کن بر ظلم ظالمان و بر فراق که روزگار
محنت حادث شد و بلا تمامت و مترجم دیوان مولانا ترجمه این کلام معجز نظام را در رشته نظم کشیده
و صبر عیب کسان پرده فلکی تا بتوانی ۵ بر ظلم بدان صبر کن جور زمان ۵ بگذار ز جواب هر سفیه نادان
و نکه بسیار آن بنجد اولئه اهان ۵ و مروان حکم بر ایشان بر شوریده گفت ای امیر الفاسقین عثمان حکم کرده
است که هیچکس متابعت ابوذر ننماید و او را وداع نکنند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را این سخن خوش
نیامده تازیانه که بر دست داشت بلند ساخته میان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای
پسر زرقا تا باشد که هر آنچه کنیم اعتراض نماید و مروان شکایت آنحضرت بعثمان نمود
عثمان با آنحضرت گفت چرا این سخن مرا نشنیدی و بمتابعت اباذر بیرون رفته جمعی را با خود بردی آنحضرت
فرمود که بر ما واجب و لازم نیست که هرچه تو گوئی چنان کنیم بلکه واجب ساخته است حضرت رسول
که تو و دیگران اطاعت من کنید چنانکه در مجموعه الحدیقه از شیخ سنائی قدس سره مرویست که
آنحضرت فرموده شعر واجب له ولایة علیکم ۵ رسول الله یوم غدیر خم ۵ اما اللا
لیطل الذی لم تنکروه ۵ الیوم کسر تهنیه و الیوم سلم یعنی واجب و لازم ساخته از برای
من ولایت و جانشینی خود را بر شما رسول خدا در روز غدیر خم که اطاعت من کنید و مرا خلیفه و
جانشین رسول خدا دانید و من آن شخصم که کسی مثل آن نبوده نه در روز فتنه و نه در روز
صلح عثمان گفت مروان از تو شکایت دارد که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش شتر او زده
از او عذرخواه و دل او را خوش کن حضرت امیر المؤمنین فرمود آنک شتر من اینجاست بگو بر هر دو تازیانه
در میانه دو گوش شتر من زند اما دشنام دادن نتواند بخدا که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب
او نگویم مگر بمثل که او گفته پس برخاست و خشم از پیش عثمان بیرون آمد و با آن ملعون
خطاب نموده گفت شعر فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا و

والسّیر ولن عیّب وان کنت بالقربی حججت خصیم فغیرک اولی بالنبیّ واقرب
یعنی پس اگر بشورت مالک امور ایشان شدی پس چگونه که نیکم سزاوار شورت بودند حاضر نبودند
مراد آنست که در شوری حسنین که فرزندان رسول خدا بودند و عبدالله بن عباس و سلمان فارسی و ابو
ذر غفاری و عمار یاسر و مقداد بن اسود و مثل ایشان از کبار صحابه هیچکدام حاضر نبودند و اگر تو
بقرابت حجت آوردی بر خصمان و مدعیان پس غیر تو بر پیغمبر اولی و اقرب و مراد از
غیر آنحضرت آن است نفس مبارک خود داشت یعنی من اولی ام به پیغمبر و اقرب از دیگران
و چون ابوذر ربذه را مقام و مسکن ساخته در آنجا روزگار میگذرانید و هر در زمان گذار دارد
حجاج و راه گذر بود نزدیک او میرفتند و حاجتها براو عرضه داشته مایل و اجبی خود را برزاد
افزون کرده مهمانداری ایشان می نمود و از هیچکس چیزی و تحفه قبول نمیکرد تا وفاتش رسید و
چون وفاتش نزدیک شد زنش و غلامی با او بودند و زن بر وی میگریست ابوذر گفت
چرا میگریی گفت از آن میگریم که تو اینجا ضایع مانده در زمین غربت و من ضعیف و غریبم
میترسم که آنچه لازمه خدمت توست بعمل نتوانم آورد گفت گریه مکن یا ام ذر که حضرت
رسول مرا خبر داده است که در زمین غربت من وفات یابم و قومی صالح دفن و تجهیز من
کنند و چون وفات من رسد یکی از گوسفندان مرا کشته آنرا به پز و بر سر راه بنشین چون
جماعتی از مسلمانان بانجا رسند بگو اینک ابوذر مصاحب رسول خدا وفاتش رسیده و بجوار
حق واصل شده بیا دفن کنید که رحمت خدا بر شما باد که ایشان تجهیز و تکفین من کنند و چون
فارغ شوند آن طعام را پیش ایشان نه تا بخورند و بعد از آن نه بمدینه شو و آنجا مقیم مباش
تا وفات رسید و بعد از آن وصیت بجوار رحمت الهی واصل شده ام ذر گوسفند را پخته بر
سر بالین ابوذر غمناک و دلتنگ و نالان و گریان نشست ناگاه قافله را دید که از جانب
مکه معظمه می آیند و چون نزدیک رسیدند ام ذر از جای جسته حقیقت حال بیان
نمود الجماعت نه کس بودند عبدالله بن مسعود و مالک اشتر از آنجمله بودند چون گفته ام ذر را
شنیدند از شتران فرود آمده به تغسیل و تدفین و تکفین ابوذر قیام و اقدام نمودند

آنروز بر

آنروز بر سر قبر ابوذر توقف نموده بعزاداری او مشغول شدند و چون شب شد ام ذر طعام بر ایشان
عرضه داشت طعام را خورده در آنشب بر سر قبر ابوذر بعبادت حق تعالی مشغول بودند و بعد از فراغ
ام ذر را وداع نموده کوچ کردند و بعد از چند روز ام ذر بمدینه طیبه آمد و بروایتی آنکه در آن قافله که حاضر
بودند میان هزار حله قافله یک حله انتخاب نموده ابوذر را بآن تکفین نمودند و در بعضی کتب مسطور است
که در وقت وفات ابوذر بغیر از دخترش کسی دیگر با او نبود و بعد از فوت ابوذر دخترش برفاقت
ابن مسعود بمدینه آمد و در بعضی نسخ مذکور است که هنوز اباذر در حالت نزع بود که جمعی بربذه رسیدند
مالک اشتر در آن میان بود چون ببالینش آمدند گفت بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده که جمعی از
دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد پس رو بآن جمع کرده گفت کدام یک از شما منصب و بیاد خدا ندانسته
ابوذر در آن میان یکی از ایشان گفت من هرگز در منصب و بیاد خلل ندانسته ام گفت تو مرا در جامه خود تکفین خواهی
کرد و بعد از فوت اباذر آن جمع بتغسیل و تکفین او قیام نمودند و ابن مسعود در آن وقت رسیده در دفنش
مدد نموده نماز بر او گذاردند و بازماندگان او را بمدینه بردند نقل عثمان کافر وقت آتش عصیان را
از حد اعتدال افروخت و بسی قرآنها را احراق نموده بسبب ابوذر را آزرده طرید مصطفی مروان را
آنکه عثمان بدین آتش طغیان افروخته و مصاحف بسیار را سوخته و این معنی را از غایت اشتهار
آشنا و بیگانه دانسته و هر کس انکار نمی توانند نمود و این عمل شنیع و فعل شنیع او را در اکثر کتب
و رسائل طرفین ذکر یافته و باعث حرکت و اقدام او در این امر روایات مختلفه واقع شده از آنجمله
چون در زمان حضرت رسول چنانکه اهل تفسیر اتفاق دارند قرآن را به ترتیب مقرر کلی
ننوشتند بلکه آیات قرآنی را پراکنده بالواح و اوراق ثبت می نمودند و در صدور رجال محفوظ
محفوظ میبود و بعضی نیز بترتیب در مصحف نگاشت چون ناسخ بود زیرا که اگر آیتی یا سوره ای
لفظاً منسوخ میشد از مصاحف محو بایستی کرد و بعضی مصاحف حاضر نبودی و مادهٔ اختلاف
و نزاع شدی و ابن عباس گوید که آیه و سوره که نازل شدی حضرت رسول امر نمودی که در پهلوی
فلان آیه یا فلان سوره بباید نوشت و بتعلیم آن امر میفرمودی و چون امر خلافت بعثمان قرار
گرفت اینرا بهانه کرده که منشا اختلاف آنست که در نزد بعضی مردم الواح و مصحف قرآنی بالتمام باشد

ودر پس بعضی از آیات و سوره قرآنی پاره باشد و بمرور ایام اختلاف در میان امت عظیم بهم رسد
پس منادی کرد که صحایف و اوراق قرآن نزد هر که باشد بیارد و اگر کسی ابا نماید جبراً از او بگیرند
وجمع مصاحفی که مردم داشتند از ایشان اخذ نمود و بسیاری از آیات بغیر اخراج نمود و پاره را زیاد کرد
و تقدیم و تاخیر در سوره و آیات قرار داد و بعد از آنکه جمع شد نسخه تمام نمود چند نسخه مصحف بدین دستور و تغیراست
نوشته بولایات و امصار و قبایل عرب فرستاد و باقی مصاحف را جمع نموده در آتش انداخت
و در کاشف الحق مذکور است که عثمان مروان حکم و زید ابن ثابت را حکم کرد که بر جمع مصاحف
نسخه برداشتند و هر ورقی که خواستند کردند و باقی را بسوختند و بعد از آن آنچه خواستند تا الحال را
بر آن مصاحف اطلاع نیفتد و در بعضی نسخ ثبت است که در زمان امارت عثمان در حین توجه
بغزای ارمنیه میان اهل شام و عراق اختلاف افتاد هر یک تعریف لغت خود کرده مذمت
لغت دیگری می نمودند یکی نزد عثمان آمده گفت اختلاف جماعت نتیجه خوبی ندارد عثمان و متابعان
آن بی ایمان اتفاق نمودند که مصحف را از لغت متفرقه تجرید نموده بلغت قریش قرار دهند پس
آن مایه عصیان هفت مصحف بدین دستور نویسانید نسخی از آن را بمکه و کوفه و شام و بحرین
و عراق عجم فرستاد و یکی را در مدینه و باقی مصاحف را جمع نموده با حراق آن امر نمود
و ترتیبی که الحال در قرآن مجید مشهور است همانست که حضرت رسول بتعلیم جبرئیل
حضرت امیر المومنین و صحابه را تلقین کرده و در لوح محفوظ بهمین ترتیب ثبت است
و حضرت امیر المومنین بعد از فوت حضرت رسول رب العالمین بجمع کردن قرآن
مشغول شده بهمین ترتیب در مصحف ثبت نمود و شیخ عطار علیه الرحمه در باب سوختن آن
ملعون مصاحف را فرموده شعر کلام و هم حدیث و اسم سوزد بسوزن ندارد هیچ
پروا مصراع طریق اهل بدعت این کیست تو مروان لعین را هم شریکست مطلب آنکه
عبدالله مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بقتل رسانید و بیان این آنکه چون عثمان ملک
حکم کرد که هر که قرآنی داشته باشد از او گرفته بسوزانند و بجد و جهد آن مصاحف را از مردم
گرفته میسوختند و عبدالله مسعود مصحفی داشت و مدّ ده میدانست که طریق خود را تغییر نماید و چون

میدانست

میدانست که عثمان در آن تصرفات نموده زیاده و کم خواهد کرد مصحف خود را بعثمان نداد تا ملعون
بخانه او رفته مصحف را بجبر از خانه او بیرون آورده چون بسیاری مصاحف بسوخت و بعد از آن
بعثمان گفتند که ابن مسعود این افعال تو را بدعت و ضلالت میداند و در مسجد نشسته بیان احادیث
میکند و نسبت کنایه بسکه بید و ابوذر را که تو از مدینه اخراج نموده بربذه فرستادی و او در آنجا
وفات یافت ابن مسعود بر جنازه او نماز کرد و تجهیز و تکفین او قیام نمود پس عثمان امر
کرد تا عبدالله مسعود را چندان زدند که استخوانهای پهلوی او در هم شکست و ابن ابی
الحدید در شرح و علامه در منهاج نقل کرده اند که چون خبر بیماری عبدالله ابن مسعود بعثمان رسید
بعیادتش آمده هر چه که میخواست که بر جراحتش بگذارد و او را تسلی نماید میانه ایشان
گفت و شنیدی بسیار واقع شد از آن جمله آنکه عثمان گفت که از چه چیز شکوه داری از تو
گفت از گناهان من گفت آزار و شکوه من گفت آرزوی تو چیست گفت چه میخواهد گفت
آرزوی من رحمت خداست و دلم مغفرت او میخواهد گفت میخواهی طبیبی آید تو طلبم که
معالجه و مداوای تو نماید گفت طبیب من آنکس است که مرا بیمار کرده بروایتی
گفت که بیمار ساخت مرا از طبابت تو زیاد میشود گفت میخواهی که امر کنم عطائی که از تو گرفته
بودم بتو دهند گفت منع کردی عطا را از من در آن وقت که محتاج بودم بآن در وقتی بمن
عطا میکنی که از آن مستغنیم گفت اگر تو را بدان احتیاج نباشد از فرزندانت باشد گفت
رزق ایشان با خداست گفت یا ابا عبد الرحمن از برای من طلب آمرزش کن
گفت از حق تعالی مسئلت نموده ام که حق مرا از تو باز خواهد و داد من از تو بستاند و آن
مرحوم از پس عبدالله ابن مسعود بیرون آمده بخانه خود رفت و ابن ابی الحدید در شرح آورده لعنه الله علیه
که عبدالله مسعود وصیت کرد بعمار یاسر که نگذارد عثمان که بر جنازه او نماز کند و بعد از سه
روز عبدالله ابن مسعود این جهان را وداع نموده بجنت المأوی و دار البقا ارتحال نمود و
واکثر علمای اهل سنت نقل کرده اند که قبل از این آزار و اهانت بار دیگر عبدالله مسعود را
چهل تازیانه زده بود بجرم آنکه چرا بربذه در رسید و دید که ابوذر مرده است براد

بیرون نمی‌کردی و در دفنش بعد نمودی و مال آنکه من او را بربذه فرستاده بودم و مغضوب
من بود [illegible] در ذکر آنچه از عثمان پلید نسبت بعمار یاسر روی داده از حضرت امام حسین
امام حسین علیه السلام روایتست که حضرت رسول خطاب به پدرم نموده فرمودند ا
الجنة تشتاق الیک والی عمار والی ذر و مقداد یعنی بهشت آرزومند
تست و آرزومند عمار و ابی ذر و مقداد و در کتاب بهجة المباهج مذکورست
که چون خبر فوت ابی ذر در مدینه بعثمان لعنه الله رسید گفت رحمت کناد خدا تعالی بر ابی ذر
عمار یاسر در آن مجلس حاضر بود گفت رحمت خدا بر ابی ذر و با مرد سخن کنایه آمیزی
نسبت بعثمان گفت عثمان در خشم شده گفت گمان تو آنست که از فرستادن ابوذر
پشیمان شده‌ام عمار یاسر گفت لا والله [illegible] قلب ترا خوب میدانم عثمان امر کرد
بر گردن عمار یاسر زده از مجلس بیرون کردند و بعمار گفت تو هم آنجا برو که ابوذر بود
تا زنده باشی آنجا زندگانی کنی عمار گفت من با درندگان همسایگی را دوست‌تر
دارم از مجاورت و نزدیکی با تو از پیش آن ملعون بیرون آمد و عثمان اراده کرد که عمار
نیز از مدینه مشرفه بیرون کرده بربذه فرستد چون بنی مخزوم از این معنی مطلع شدند
نزد حضرت امیرالمؤمنین آمده التماس نمودند که پیش عثمان رفته او را نصیحت
کند تا ترک عمار کرده او در مدینه ساکن باشد آنحضرت قبول نمودند که اگر شما هم نزد من
نمی‌آمدید بر من لازم بود که پیش این ظالم بی‌دین رفته از این کردار زشت و فعل شنیع
او را منع نمایم و آنحضرت پیش آن ظالم بی‌ایمان رفت و گفت ای عثمان ما را عصیان از
خدای تعالی اندیشه کن و از عذاب و عقاب آن خائف و ترسان باش و از کردار بد
دار گفتار خود نادم و پشیمان شو تو پیش ازین اباذر غفاری را که از صحابه کبار رسول مختار
بود از مدینه طیبه اخراج نمودی تا در زمین غربت هلاک شد و امروز قصد آن داری که عمار
یاسر را که یکی از همنشینان و مصاحبان حضرت رسول الله است مثل ابوذر از مدینه طیبه ا
اخراج کنی دست از عمار بدار عثمان گفت بخدا که تو اولی و سزاوارتری به بیرون وغیره

کردن از او

کردن از وی بخدا که عمار و غیر عمار را بزبان در نمی‌آورد و پناه میبرم از این که جز تو امیرالمؤمنین فرمودند
اگر تو در نفی و در بیرون کردن من داناتر بودی که مرا اخراج می‌نمودی اما آنچه گفتی که من ایشان را بزبان
می‌آورم بخدا که ایشان را بزبان در نمی‌آورم مگر افعال [illegible] نموده آنحضرت از پیش ایشان بیرون آمده و آنچه
گذشته بود به بنی هاشم و بنی مخزوم و صحابه رسول اکرم گفت ایشان غمناک شده با آنحضرت عرض نمودند که
اگر کار عثمان این خواهد بود که هر گاه بر یکی از ما خشم گیرد او را از آنجا بیرون کند پس هر یک از ما غر
غریب و بیکس بمیرد و در غربت بخاک رود و صبر نمی‌کنیم و از این استقامت دیار جمع شویم بخدا اگر مردان ما
در خانه‌ها ما بعد از آن زندگانی نمی‌کنیم در آنجا که ابوذر وفات کرد و پس حضرت شاه ولایت پناه
روی بعمار کرده گفت در خانه خود بنشین و از آنجا بیرون مشو که حق سبحانه و تعالی حافظ تو است نگذارد از شر
عثمان و غیر عثمان و این مسلمانان یار تو اند و حضرت امیرالمؤمنین هم با بنی مخزوم و مهاجر و انصار قرار دادند
که اگر عثمان اراده نماید بیرون کردن عمار کند نصرت و یاری او کرده شر آن شریر را از او دفع کنند چون
این خبر بعثمان رسید پشیمان و نادم و ترسان و هراسان شده ترک عمار کرده و از عثمان کوفی در تاریخ آورده که چون
از عثمان چیزی چند در وجود آمد که مسلمانان نپسندیدند و تعدی و ظلم از حد گذشت طائفه از اصحاب رسول الله
اتفاق کرده مکتوبی باو نوشتند و عملهای ناشایست که برخلاف صواب از او صادر یافته بود از اول خلافت
تا روز تحریر آن مکتوب در قلم آوردند و قرار بر آن دادند که اگر این کارهای ناشایست و اعمال ناصواب نقل
نموده ترک آن نکند او را از خلافت خلع نمایند و آن نوشته را بعمار یاسر داده نزد عثمان فرستادند آن ملعون
عصیان چون سطری چند از آن خوانده در خشم شده از دست بینداخت عمار گفت این مکتوب را اصحاب هم
نوشته اند از دست مینداز و نیک مطالعه کن و در آنچه نوشته اند تامل کن و یقین بدان که من نیک خواه توام و این
سخن را از جهت پند و نصیحت تو میگویم و مرا نیک خواه خود دان عثمان گفت دروغ میگوئی ای پسر سمیه عمار گفت
در این شبهه نیست که من پسر سمیه‌ام و پدرم یاسر عثمان در غضب شد و غلامان را فرمود تا عمار را بزدند چنانکه بر زمین
افتاد و بیهوش شد و خود بنفس آمده لگدی چند بر شکم و سینه او زد و علت فتق او را عارض شد و عظیم رنجور گشت
و بنی مخزوم که اقربای عمار بودند خبردار شدند عمار را برداشته بخانه او بردند و بر بستر انداختند و سوگند بر زبان راندند که اگر
عمار از این رنج وفات یابد عثمان را بکشند و عمار بیهوش افتاده بود تا بعد از نماز پیشین بگذشت و نماز ظهر و عصر د

منسوب و متهم از او فوت شد و چون در میان شب بهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نماز را قضا کرد
و این عمل هم موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول شد و اکثر مردمی که تابع او بودند از این عمل اسلام
بکردند که خلافت او بر باطل بوده و هرگاه از عمار و امثال او که مقبولان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
باشد و این قسم ظلم با و واقع شود یقین عثمان ظالم است و ظالم بموجب قسم بوده خدای تبارک و تعالی
که الا لعنة الله علی القوم الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق خلافت و امامت وبه سلام علی
سلمان من بعد سادتی ٥ سلام علی عمار تا و ابی ذر ٥ سلام علی المقداد منی و امنی ٥
ابیت و فی فیتو قلبی احد من الحدث مطاعن ١١ انکه روزی حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
مولانا و مولی الثقلین علی ابن ابیطالب علیه السلام در باب اتلاف بیت المال عثمان پلید را
نصیحت میفرمود از آنحضرت برنجید و از سر خباثت جهت عداوت دوات بجانب سرور مؤمنان
انداخت آنحضرت ذوالفقار را کشیده متوجه او شد آن مردود مخذول مانند روباهی که از شیر ژیان
گریزد از مسند نخوت برجسته خود را میان زنان انداخت و بوسیله از ضرب ذوالفقار صید اجل اژدر
عمر فرار نجات یافت ... زبعد معرفت کردگار لم یزلی ٥ نمی شناسم و انکه علی و آل علی
علین انکه گذارد به برق لمعه تیغ ٥ صد دره اکه بلا نقد بود تا د علی ٥ مطاعن ١٢ انکه ولید ابن عقبه خمار را
امیر کوفه ساخت و گویند که چه ولید ابو سعید بود و پدر او معیط ذکوان بود که به پسر امیه بن
عبد الشمس منسوب گشته پسر صلبی امیه نبود بلکه غلام او بود و به پسری او مشهور گشته و ثعلبی در تفسیر خود
ذکر کرده که میان امیر مؤمنان و آن سر کرده فاسقان ولید پلید در امری منازعه و جدالی شد ولید
ند ولید بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت ساکت شو که کودکی و اینکه زبان من از زبان تو دراز تر است
و سنان من از سنان تو تیز تر است آنحضرت در جواب او فرمود که خاموش شو که تو فاسق و
فاجری حضرت سبحانه و تعالی برای تصدیق قول امیرالمؤمنین علیه السلام این آیه فرستاد افمن کان مؤمنا
کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی آیا کسی که ایمان شعار او باشد مثل آن کسی است که فسق
شعار او باشد چنین نیست ایشان مساوی نیستند و مراد از مؤمن اینجا امیرالمؤمنین و از فاسق
ولید پلید ملعون است شعر عقده عقلائی منکر حسن علی کی گردد ٥ زر از جید صد دره مس کی گردد ٥

نامردیکه

نامردیکه و مرد دریای محیط ٥ در یاد بهان سگ نجس کی گردد ٥ در کشف الغمه آمده که ولید در زمان خلیفه
ملعون مسلمان شد و برادر مادری عثمان بود و در زمان خلافت خود بنا بر قرابت و خویشاوندی او را حاکم
کوفه کرد و آن پلید علی رغم مسلمانان شیوه کفر و الحاد و فسق و فجور و آن فسق بر خاص و عام مرتبه الحاد دارد
ولید ملعون علانیه شراب خمر ارتکاب نموده در حالت مستی و صبح با امامت نماز کرده و در اثنای نماز جمعی که
در خلف آن فاسق نماز میگذاردند رو کرده گفت میخواهید که چند رکعت دیگر چون مستی برایتان اضافه نمایم که
دماغ رسا و کیفیت سرشاری دارم ما گوئیم که ... نماز ها برکت با این کیفیت بنوده
و نیز آن ملعون شبی صبوحی کرده در نماز صبح بعد از قرائت فاتحه بعوض سوره سوره شعر خواند
و همچنین در ایام حکومت کوفه آن ملعون شراب خورده نماز صبح را چهار رکعت گذارد و در اثنای آن در محراب
قی کرده جمعی که در خلف او نماز میگذاردند دانستند که ولید ملعون مست و سکران است او را گرفته حد
شرعی زدند و چون فسق او بر همه مردم ظاهر گشت او را از حکومت کوفه عزل کردند و در رفته بمدینه رفت
روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود ٥ خرقه بر دوش کمر بسته زنار چه سود - هر که او سجده برد پیش
بتان در خلوت ٥ لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود ٥ مطاعن ١٣ انکه سعید ابن العاص را والی کوفه کرد و اندر
و او عبد الرحمن را از نیابت خود عمل بازار کوفه داد و ایشان بر ... ستم بسیار بر اهل کوفه نمودند و مالک اشتر را
دل بمردم کوفه سوخته روزی با اعوان خود در بازار کوفه بجهتی میرفتند و در آن اثنا عبد الرحمن با ایشان برخورد
و میان مالک و عبد الرحمن گفتگو شد عبد الرحمن را بزدند و سعید بعثمان شکوه مالک نوشت عثمان نامه بمالک
نوشت که از کوفه بجانب شام برو و بسعید و عبد الرحمن نیز نامه نوشت که مالک اشتر را با اهل بیش از کوفه
بیرون کنید پس مالک اشتر با صعصعة بن صوحان و باقی یاران و خویشان خود به حمص رفتند و معاویه منزل
داد و به جهت آنکه خاطر مالک اشتر را بجانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میل است او را گرفته حبس نمود و
چون جمعی کثیر از قبایل و خویش مالک همراه بودند معاویه واهمه کرد که مبادا اهل شام را بر او و عثمان
بیاد کنند لهذا مالک اشتر را بشفاعت صعصعة بن صوحان از حبس و زندان خلاص کرد و معاویه جمعی را
بر ایشان موکل ساخت که ایشان را به حمص نگاه دارند و چون مردم کوفه دیدند که ظلم و تعدی و جور
و ستم سعید ابن عاص زیاده میشود از حد تجاوز درگذشت و هر چند نامه نوشتند و گفتند ...

فایده نکرد و روز بروز ظلم و بیداد عاصی زیاده میشد ناچار اهل کوفه نامه بمالک نوشتند و او را طلب
کردند پس مالک با یاران خود فرصت یافته از شام بکوفه آمدند و بر خانه سعید ابن عاص ریختند و او را
اهل کوفه غارت نموده از کوفه او را بیرون کردند و چون این خبر بعثمان رسید سعید بسیار غمناک شده خبر
گفت چه افتاده است مرا با علی ابن ابیطالب که مالک اشتر را و تابعان خود را امر کرده که فتنه
عامل مرا غارت کردند و او را از کوفه بجبر و ستم بیرون فرستادند طعن ۱۴ انکه عبد الله
ابن عامر را والی عجم کرد و از او انواع تعدی و جور و ستم و ظلم با اهل عراق عجم واقع شد و فسق
و فجور بسیار از آن فاسق بظهور رسید و اکثر اوقات و ساعات مشغول شرب خمر و زنا و لواطه
بود و گاهی که دماغ سرش از آن گرم میشد بمسجد آمده و در حال مستی [illegible] امامت مردمان میکرد
و بعضی اوقات در نماز خندیده رکعت می افزود و گاهی کم می نمود و هر چند مردم او را از آن افعال
شنیع منع میکردند آن فاجر کم می شنید و گوش بحرف کسی نمیکرد و چون انواع فسق و ظلم او از حد
نهایت تجاوز نمود بمدینه رفته شکوه او بعثمان نمودند فایده بر آن حاصل نشد و گفت آنچه مردم
عامل من میکند بر صواب است و اطاعت او بر شما واجب و لازم است هر که بد [illegible] او
سر پیچد سزای [illegible] اطاعت و انقیاد [illegible] طعن ۱۵ انکه عبد الله ابن ابی
سرح را والی مصر کرد و او بمصر رفته آنچه ممکن و مقدور ش بود از عصیان و طغیان فوت
و فرو گذاشت ننمود و خراج مصر را بخرج او نمیکرد و اموال مسلمانان را جبرا و قهرا گرفته از آن ملک
میگرفت و صرف لهو و لعب میکرد و مرتکب فواحش میشد و عثمان چون دید که عبد الله ابن ابی سرح
مصر را [illegible] و باد غرور [illegible] عبد الله را از عمارت مصر معزول کرد طعن ۱۶
انکه چون عبد الله ابن ابی سرح را از عمارت مصر معزول ساخت و حکومت کوفه را با ولید داد [illegible]
بمسجد آمده نماز صبح را چهار رکعت گذارده مردم او را [illegible] طعن ۱۷ انکه معاویه [illegible]
طلقیم [illegible] را ایالت و امارت شام داد و باعث تربیت و قوت او شد و عظمت
و شوکت معاویه از حکومت شام بهم رسید [illegible] فتنه [illegible] دیگر از معاویه [illegible]
صدور یافت همه از آن بود که عثمان او را بحکومت شام فرستاد چنانچه بعضی از آن ان شاء الله

تعالی در باب

تعالی در باب کردار زشت ذکر خواهد شد طعن ۱۸ انکه عبد الله ابن سعید بن عاص را والی مصر کرد
و آن فاسق ظالم تعدی بسیار بر مردم مینمود تا اهالی مصر بی طاقت شده از ظلم و ستم او شکایت
بنزد عثمان آوردند و افعال ناخوش او باعث قتل عثمان شد طعن ۱۹ انکه ولید شراب خورد
و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود [illegible] او را حد نزد و تعطیل حدود الله نمود طعن ۲۰
انکه تعطیل حدی نمود که بر عبید الله عمر خطاب واجب شده بود که عبید الله هرمزان را کشت بعلت انکه
عجمیت و رعیت با ابولؤلؤ شریک بود و حال انکه او در کشتن عمر دخلی نبود و هر چند حضرت امیر المومنین
عثمان را گفت که هرمزان مسلمان بود که قاتل او را سیاست باید کرد تغافل کرد نه اجرای قتل
کرد و نه فدیه قرار داد و وارث هرمزان از شیراز بمدینه آمده طلب خون کرد کسی بفریاد آن بیچاره
نرسید و با انکه عمر [illegible] زنده بود که عبید الله هرمزان را کشت و عمر گفت مرا ابولؤلؤ کشته است نه عبید الله
را بدست صاحب خون بدهید و بعد از مردن عمر مسلمانان عبید الله را خواستند که بعوض عمر
قصاص نمایند عثمان مانع شد نگذاشت که او را بکشند و تعطیل حدود الله نمود طعن ۲۱ انکه سعید ابن
عاص چون مست و بیخبر بود انگشتری از دستش بیرون کردند او خبردار نشد و انگشتر را بنزد عثمان
آوردند و در حد او تغافل ورزید اما حق بجانب اوست بواسطه انکه حد را امام و یا نایب امام میزند
و کسی که حد بزند می باید که خود واجب الحد نباشد و او خود هیچکدام نیست [illegible] با وجود [illegible] میکند
بر نزند چاره چه باشد که بکند طعن ۲۲ انکه [illegible] دار الخلافه از
برای خلافت [illegible] و او ترتیب نمود و ابابکر و عمر در مسجد [illegible] احکام [illegible] حق
و باطل با هم خلط میکردند مصلحت کار خود در آن دیده بودند عثمان [illegible] را در خانه خود
قرار داد و احکام او همه محض کفر و خلاف امر خدا و شرع نبوی [illegible] بود و او اول کسی
که در اسلام دار الخلافه قرار داد از بزرگان پرسیدند که چرا خلافت ابابکر و عمر رونق
و [illegible] داشت اما خلافت عثمان [illegible] و حضرت امیر المومنین هم قرار [illegible]
نداشت جواب گفت که ابابکر و عمر [illegible] مصلحت کار خود حق و باطل را باهم ممزوج
ساخته حکم میکردند و مردمان فریب میدادند و عثمان محض باطل بود و از او بجز احکام

ناصواب چیزی بعمل نمی آمد از آنجهت امارت او رونقی نداشت و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام خلیفه بحق بود و
احکام شرع شریف را بحق در راستی تمشیت مینمود و گفته و کرده او با حکم خدا و فرموده مصطفی مطابق
و موافق و در راه راست و طریق مستقیم انحراف نمی ورزید و بموجب الحق مر او را احکام آنحضرت بر ابنای
روزگار که طالب درم و دینار بودند شاق و دشوار بود لهذا انهم فتنه و فساد حادث شد ۲۰ آنکه بوده کسی
بی اذن و رخصت او را نتوانستند دید و مظلومان در در خانه او سرگردان و حیران مدتها میبودند و کسی را ۱
بار آن نبود که بنزد او رود ۲۱ چون بمسجد آمدی جمعی از حاجبان از پیش و پس او میرفتند و مردم را
از او دور مینمودند و نمیگذاشتند که هر کسی که مهمی داشته باشد بنزدیک او رود و احوال خود را بگوید ۲۲
آنکه با طبل و علم سوار شدی و چندین غلام ترک رومی و خطائی سوار و پیاده با او براه رفتی چنانچه در کتاب
لوامع الانوار مذکور است که عثمان چهار هزار غلام زرین کمر از بیت‌المال مسلمانان خرید و در پیش و پس ۳
خود میداشت چنانچه احتیاج بنگاهبانی نبود ۲۳ علم ماکان ... دانست آن بی ... گاهی زرین بود و گاهی
کاهی زرینه ۲۴ آنکه در وقت بانگ نماز عثمان امر نمود که طبل بزنند که بانگ نماز را تمیز نکنند
از بانگ طبل ای ناجی امام و رهنما آنست که مردم را بخدا و رسول نزدیک سازد و دور نسازد
و روزه و باقی واجبات امر نماید و از فواحش و محرمات نهی فرماید نه آنکه در وقت نماز بزدن
طبل امر کند که رعیت بانگ اذان را نشنوند و ترک نماز بکنند بلی مثل آن گروه گمراه را بهتر از این
نادی و پیشوائی در کار نیست ۲۵ آنکه عثمان تجارت تعین کرد و عمال و گماشتگان عثمان
در راههائی که تاجران میرسیدند عشر مال او را بجبر و تعدی از او گرفته میفرستادند کار بجائی رسید
که تجار دست از خرید و فروخت کشیدند جمع مردم حیران و سرگردان شدند و از کثرت
جنس از ماکول و ملبوس در کار ایشان بلا بدست نمی آمد و قحط و تنگی در اکثر بلاد بهم رسید
چنانچه شاعر گفته شعر چنان قحط افتاد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق ۲۶
در صحرا و علف زار با خراج بنهاد تا دواب اصحاب از کثرت ... بنزدیک بردن رسیده و مردم
می آمدند و علف صحرا از عمال او میخریدند و از زمان جاهلیت ... میکردند که در
این زمان با وجود کفر این فرقها ... بدعت او قرینه بدعت عمر بود که هم

زکوة را

که زکوة را بر طرف کرده و خراج بر زمین بنا نهاد ۲۷ در کتاب لوامع الانوار از سلمان فارسی رضی‌الله
روایت است که اول کسی که در اسلام ربا گرفت عثمان بود که آن ملعون از کسی طعامی خریده بود
بوعده و چون موعد بسر آمد آن شخص نصف انرا داد و نصف ماند عثمان انرا مضاعف کرد تا موعد
مقرر دیگر و از آن جهت ربا ... واهل البدایع وحرم آنرا عمل ننمود این قسم افعال قبیحه
ناشی نمیشود مگر از کسی که طینت او پاک نباشد و از زنا و سفاح بهم رسیده باشد زید اهل
نسبا مدار نباید امید که زنگی بشستن نگردد سفید ۲۸ در کتاب لوامع الانوار آمده که منافقی
بود با حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام دشمنی مینمود بسبب آنکه آنحضرت ... عثمان
دیگر نموده او ... بقتل رسانیده‌اند و در دوستی و محبت عثمان غلو داشت و اکثر اوقات
فضائل ... عثمان را ذکر مینمود و نام امیرالمؤمنین علیه‌السلام ... و از حیا و آزرم بی بهره
بود و او را زنی بود مؤمنه صالحه دوستدار و محب حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اهل بیت بود
ذکر مناقب ایشان بسیار کردی و شوهر را نصیحت از عداوت آنحضرت منع نمودی چنانچه
مولوی بآن ملهم شده بیت تو تا رای علی را دیده زان سبب غیری برای او بگزیده شوهر
نا کشی را ... نیفتاد و باد بر سر ایشان بود و بسبب بسیار ... آن زن ...
باد ... رسانید تا ... دیگر از دشمنان خاندان نبوت و رسالت مشورت
کرد در هلاکت آن مومنه آن مرد گفت بی بهانه این امر میسر نگردد و طریق این کار این است
که انگشتری قیمتی بوی بسپار و بعد از آن از روی بدزدی و انگشتری را در دریا انداز و انرا
از او باز طلب ... تا از دادن آن عاجز گردد و بدین بهانه او را هلاک می توانی کرد و
آن بدبخت بگفته آن شقی عمل کرده بعد از سپردن انگشتری بآن زن انگشتری را از او دزدیده
در حضور آن ملعون در دریا انداخت و بعد از چند روز شوهر آن زن بآن فاسق گفت بیا
تا بخانه رویم و انگشتری را از او طلب نمائیم و باین بهانه زن را بقتل آوریم پس با هم بخانه آمدند
و به بازار فرستادند و ماهی چند آوردند و بزن دادند تا بریان کند و چون زن شکم یکی ماهی را
شکافت آن انگشتری از شکم ماهی بیرون آمد زن از آن امر تعجب نموده بر سر صندوق رفت

که در او انگشتری گذاشته بود آنرا نیافت و با خود اندیشید که چیزی بمن باید گفت تا ببینم که حال چون
میشود القصه ماهیرا بریان کرده آورد و آن منافقان خوردند و بعد از آن از زن انگشتری را
طلب کرد زن انگشتری را بایشان داد و آن هر دو با همدیگر بسیار در آن امر حیرت نمودند و از روی
تعجب با هم نگاه میکردند و خجلت زده از خانه بیرون رفتند تا بدانی که در حالت حضرت امیر
امیر المؤمنین علیه السلام و ذریه طیبه او علیهم السلام چه مقدار فضایل دنیوی و اخروی است و در
دشمنی ایشان چه مضرت و عقوبت و شر مندرج است و مقصود ما وای دشمنان اهل بیت رسالت
در درج است و شیخ [illegible] فرموده هر آنکه که در سینه بغض علیست از او خوارتر
در جهان زاری نیست بانند بجز بلا بیدهر دشمنش که بیزدان نبوزد با آتش تنش طعن ۲۰
در صحیح مسلم نقل کرده اند که در زمان خلافت عثمان بی ایمان مردی را زنی زائیده است و چون
شش ماه گذشت فرزندی آورد و عثمان امر نمود که آنزن را سنگسار کنند و چون خبر بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام رسید عثمان را منع نمود و گفت که حق تعالی در قرآن مجید فرموده و حمله
و فصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است که دو سال مدت
شیر دادنست و شش ماه بگذرد مدت حمل میماند و جای دیگر فرموده و فصاله فی عامین که مدت شیر
دادن دو سال باشد هرگاه حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد تو چرا بنده خدا را رجم
مینمائی چون عثمان این دلیل را شنید طرحی کرد و چیزی که بعثمان میرسد اینست که رجم
و بگوید که زن را سنگسار نکنند او را بایشان چه کار است ۱۲ در جمع بین الصحیحین نقل
شده است که امیر المؤمنین علیه السلام با عثمان علیه اللعنه سالی بحج همراه کردند و عثمان نهی نمود از متعه و حضرت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجای آورد پس عثمان ساکن با آنحضرت گفت من مردم را از متعه
منع نمودم تو آنرا افعال می آوری آنحضرت فرمود که من امر کسی گفته رسول خدا را بحق
که ترک نخواهم کرد ۲۲ و نیز در آن کتاب ذکر شده که رسول صلی الله
علیه و آله در منی و عرفات نماز را قصر میکردند و شیخین نیز موافقت نمودند بعد از حضرت
رسول نموده در منا و عرفات نماز را قصر میکردند و لیکن عثمان امر نمود که در منی

و عرفات

و عرفات نماز را تمام کنند طعن ۲۳ و در آن کتاب ذکر شده که در زمان رسول خدا و در زمان
ابوبکر و عمر و اول زمان آن بی ایمان در سفر مردم نماز را قصر میکردند و چون دید که حکم متعه مستقل است
و همه کس اطاعت او میکنند نماز را در سفر مقرر داشت که تمام بکنند و قصر را بر طرف نمود و این بدعت
از او یادگار بماند و نماز مسافر را باطل ساخت و بعضی این بدعت را از جمله بدعتهای عمر نموده اند لعنهما الله
چنانچه در مطاعن او ذکر شده و عارف نیشابوری در بطلان مذهب مخترعه باطله فرموده شعر
ز دوران مذاهب که تمیست اصل که تا کرد یاران خدا وصل خدا یا انبیا ایمان یکی داد تو
چارش کرده ای گشت بنیاد هر آنکس کو محب مصطفی نیست زن و مال و جهان بر وی روانیست
طعن ۲۴ ثعلبی که از اکابر اهل سنت است در تفسیرش نقل کرده که عثمان گفته که در قول حق تعالی ان هذان
لساحران لحن است و خدای تعالی غلط کرده و آنچه عربان در زبان خود مستقیم دانسته اند تو هذین
گفته چون مسلمانان که غلط است چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی جواب گفت که بگذارید که عربان
خود باصلاح میگردانند مراد از این غلط آنست که حلال را حرام نمیکند و حلال را حرام نمیگرداند و علامه حلی در نهج الحق
المسترشدین ذکر این کرده و این را از مطاعن او شمرده و بعضی از فضلاء اهل سنت جواب علامه گفته
که چون عثمان را واجب متابعت صورت خط قرآن بود و تصحیح آن نکرد و چون در مصحفها چنین رسید
بجای خود گذاشت [illegible] در اوراق الحق نوشته بعضی این جواب از آن فضلا
بجای ماند که در قرآن گفته شده که کسی گفت چرا تیر کج در دست راست گرفتن تیر کج چشم را
بر هم میزند گفت اگر هر دو را بر هم زند نخواهد رسید و گفتند چرا القلق بر یکپا می ایستد گفتند اگر آن
پا را هم از زمین بر دارد خواهد افتاد و چرا که علامه طعن شمرده است حرف عثمان را که گفته در قرآن غلط است
و عبارت قرآن موافق قواعد نحوی نیست و غلط بر قرآن گرفته که از فصاحت بهره نیست و دانشمندان
آن گروه گمراه سر کلام [illegible] گم کرده در جواب علامه میگویند که تصحیح آن چرا نکرد و در تفسیر مجمع البیان
چندین جواب گفته یکی آنکه این لغت موافق لغت جمعی از اعراب است و خصوصاً [illegible] خوانده است
و بنابراین هر قراءت خود حرفی نیست و [illegible] کلام خدا را بتفسیر ملک علام گفت طعن ۲۵ در صحیح مسلم
[illegible] مسطور است که مردی عثمان را مدح کرده بود و بر او میخواندند مقداد که از صحابه کبار است [illegible]

بود در آن جنگ حاضر بود بدو زانو در آمده سنگ ریزه که در آنجا ریخته بود بر میداشت و بر روی
آن مداح میزد و این عمل مقداد دال است بر آنکه عثمان واجب آنست ان منطوق مدح نمود زیرا که
آن سزاوار است و مداح عثمان را صله بهتر از سنگ نیست سدی در تفسیر خویش ذکر کرده که بعد از
نزول آیه ولا تنکحوا ازواجه من بعده ابدا یعنی جایز نیست که بعد از پیغمبر زنان او را در قید
نکاح آرید زنان آنحضرت بر امت حرام شده اند و حضرت رسول صلعم زن یکی از مسلمانان
را بعد از آنکه او طلاق داده بود به نکاح خود در آورد و عثمان بطلحه گفت چرا محمد صلعم زنان ما را
بعقد و نکاح در می آورد و بر ما خدای تعالی حرام کرده باشد که زن او را بخواهیم والله که
بتعجب او و خدای او چون محمد صلعم بمیرد زنان او را قرعه خواهیم انداخت و من ام سلمه را خواهم
خواست پس طلحه گفت من نیز عایشه را میخواهم و بعد از این گفتگو حق سبحانه و تعالی پیغمبر
بر گفتار ایشان مخبر ساخته این آیه فرستاد ان الذین یؤذون الله و ر
سوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة یعنی بدرستیکه آن جماعتی که ایذا بخدا
بخدا و رسول صلعم میرسانند دور اند از رحمت خدا در دنیا و آخرت و این آیه صریح است
که عثمان از آن جماعت است که ایذا و آزار بخدا و رسول رسانیده و او را خدای تعالی بلعن
و دوری از رحمت خود یاد کرده بنا برین اهل سنت باید که از دیگران نیز بخندند زیرا
که خود اینها را لعنت میکنند و در کتابهای خود مینویسند در کتاب کاشف الحق
ذکر شده که چون حضرت رسول صلعم بنی نضیر تمام اموال ایشان را بر مسلمانان قسمت میکرد
عثمان بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمده گفت بیا تا فلانه زمین را از حضرت رسول صلعم
طلب نمائیم و بهر کدام که بدهد هر دو شریک باشیم و عثمان هیچ دلیل نکرده بخدمت رسول الله رفته آن
زمین را گرفت و از قرار خود برگشته به شرکت حضرت امیر المومنین هم راضی نشد
و مولای مومنان فرمود که رسول ماجرای ما و ترا شنیده و زمین را بشراکت داده است
اگر قبول نداری بیا تا بخدمت آنحضرت رفته آنچه بفرماید چنان کنیم عثمان بمحاکمه حضرت رسول صلعم
راضی نشد که تو پسر عم اوئی طرف ترا خواهد گرفت در آن حال حق سبحانه و تعالی این آیه را نازل

ساخت

نازل ساخت واذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون تا آنجا که اولئک هم الظالمون
یعنی هرگاه ایشان را میخوانند بسوی خدا و رسول خدا صلعم که محاکمه کنند از آن اعراض میکنند و چون شنید که این آیه
نازل شده است امیر المومنین را شریک ساخت و مولوی معنوی در توصیف و منقبت مولای
مومنان فرموده مثنوی که بگویم وصف او بحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود و این حکایت را
نیز سدی که از علمای اهل سنت است در تفسیر آیه ویقولون امنا بالله و بالرسول
نقل کرده یعنی جماعتی میگویند که ایمان بخدا و رسول آوردیم اطاعت خدا و رسول صلعم میکنیم
و بخلاف آنچه میگویند عمل مینمایند پس اهل سنت باید که گفته علما و دانشمندان خود را حجت و سند
ساخته محبت خلفاء ثلثه را از دل بیرون کنند و دست اعتذار بدامن ولایت قسیم جنت و
نار و اهل بیت اطهار زنند که بجز او دیگری نشاید بنده مسند خلافت و سزاوار مرتبه امامت
و جانشینی حضرت رسالت پناه ای بتخت خلافت تو زیبنده و لایق فرمان
تو حکم خدا هر دو موافق مولای تو با علی منتقی مسلمان موحد اعدای تو با طاعت ملعون و
منافق از مهر تو بر دل که طلب کرده حاجت فارغ ز ولادت شد و ایمن ز طوارق هر زید بنی
هر که بغیر از تو گزیند ره در ملت اسلام بود فاجر و مارق پوشیده و پنهان نبود حشمت حضرت
از سقف فلک تا بسمک هیچ دقایق سدی در تفسیر قول حق تعالی که یا ایها الذین امنوا
لا تتخذوا الیهود والنصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض آورده اند که در روز احد چون شکست بر
لشکر اسلام افتاد عثمان با طلحه گفت که من بشام میروم که آنجا دوست یهودی دارم که از او
امان بگیرم که مبادا که یهود بر ما مسلط شوند طلحه گفت که من نیز بر فاقت تو بشام میآیم که صدیقی
از نصاری دارم که میترسم که نصاری بر اهل اسلام تسلط یابند و بدین معنی که عثمان میخواست
یهودی شود و طلحه میخواست نصرانی شود و مولوی معنوی در مثنوی اشاره باین نموده جاهلیات
آمد بسوی جاهلین للخبیثین الخبیثات بهین تلخ با تلخان یقین ملحق شود کی دم باطل
قابل حق شود پس حق سبحانه و تعالی این آیه را نازل ساخت و یقول الذین
امنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم

یعنی آنکه نیکو میگویند که ایمان بخدا و رسول آورده ایم و قسم که ما بشما و کتاب او ایمان داریم
و با شما یکجهتیم نفاقی که ورزیده اند و همه شبهه که این برایشان رسیده در اسلام داراده که
نموده اند در رفتن بجانب شام اعمال ایشان ساقط شد و اگر علی را شفیع که باعث رضا و
خوشنودی خدا و رسول میتوانست شد باطل گشت و اثری ازان نماند و آنچه در خاطر
نامبارک داشتند خدای تعالی پیغمبر خود را ازان خبردار گردانید و ابن طاوس در کتاب
طرایف میگوید اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفاء ثلثه خصوصاً عثمان ابن عفان اطلاع یابد در
تفسیر سدی و تاریخ ثقفی و تاریخ واقدی نظر کند و مطالعه آن سه کتاب نماید که با وجود
تعصب آن سه عالم و بزرگ اهل سنت به تقصیر ازو راضی نشده اند و آنقدر از مقالات
حق بر زبان ایشان جاری شده که مافوق آن متصور نیست [صفحه ۱۰۱] در کتاب لوامع الانوار
آمده که چون عثمان بحج رفت نماز عید را در عرفه گذارد و خطبه خواند و قر
بانی کرد و این خلاف حکم خدا و رسول است و آن حج را بر مسلمانان تباه گردانید
اذان در واقع امام اهل سنت چنین است [صفحه …] آنکه بانگ دوم که در نماز عصر روز جمعه را
حضرت رسول منع نموده و عثمان امر کرد که در نماز عصر جمعه اذان بگویند و این بدعت
تا بحال در میان ناصبیان بیدین از او یادگار مانده [صفحه ۱۰۱] در میان یهودی
و عثمان خصومت افتاد از برای زرهی یهودی گفت من مرافعه پیش محمد میبرم
و عثمان لعین گفت من بنزد قاضی یهودان میبرم تا او حکم کند اگر عثمان ایمان میداشت
این قسم گفتگو نمیکرد [۱۰۲] آنکه عثمان رتبه محمد ابن ابی بکر را منشور حکومت مصر
داد و او روانه آنجا شد و حکم قتل او نوشته بعد ضبط دنیا که بعد ازین تفصیل
ذکر خواهد شد [صفحه ۱۰۳] در کتاب فصول الحق آمده که چون خلافت بعثمان رسید
ابوسفیان نزد عثمان آمد و گفت دولت ما باز آمد چنانکه دولت ما باز آمد
و دین ما هم باز آید ای بنی امیه بخورید مال بیت المال چنانچه شتر علف بهار
میخورد و سوگند که نه بهشت است و نه دوزخ و عثمان این کلمات را می شنید و هیچ
جواب

جواب نمیگفت پس ازین اقرار ایمان خلیفه سیم ظاهر شد و مولوی معنوی در مثنوی اشاره باین فرموده
ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست الخبیثات للخبیثین را
بخوان پس برو هم این سخن را باز دان [صفحه ۱۰۱] در شرح نهج البلاغه مذکور است که سه کس
از اصحاب سید ابرار بر فتن آن بدتر از اشرار بودند و تجهیز نماز بر او نکردند و او را در مقبره مسلمانان
دفن نکردند و سزاوار مقبره یهود داشتند این ناصبی بیدین عجب حالتی مشاهده میکنم که اجماع روز
سقیفه بنی ساعده را که بابی بکر بیعت کردند حجت میدانند و اجماع قتل عثمان را باطل میشمارند و در آن روز
اجماع سه کس بودند و آن سه کس که عمر و عثمان و ابوعبیده جراح بودند که در روز اول بابی بکر بیعت
کردند و در اجماع … کس از اصحاب رسول صلعم بودند بغیر از جماعتی که شرف خدمت حضرت پیغمبر صلعم
نرسیده بودند و همه فتوای بقتل عثمان نوشته بودند [صفحه …] آنکه عثمان در پا قصور داشت و لنگ بود
در واقع خلفاء و پیشوایان اهل سنت چنین باید که خلیفه اول ایشان مبروص و دوم گرفتار بمرض ابنه و
سیم لنگ باشد و ناصبیان لعین را بهتر از این امامان در کار نیست و مطاعن خلیفه سیم زیاده
از حد و حصر است و هیچ احدی را قدرت و قوت آن نیست که عشر عشیر آن در حیز بیان تواند آورد
و سخن را درین میدان وسیع است اما گوش استماع اعدا کر و دیده انصاف ایشان کور است
و همه در خواب غفلت الله فاذا ماتوا انتبهوا و دیگر آنکه درین کتاب گنجایش زیاده ازین
ندارد و لهذا بهمین قدر اختصار نمود و در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که شاه طاهر که یکی از
علماء و دانشمندان فرقه ناجیه اثنی عشریه است بعلت آنکه در ممالک ایران متهم بود بنزد نظام
شاه رفت و در آن ولا نظام شاه و تبعه او سنی بودند و در اثنای شاه طاهر بعلت آنکه نبوات ترقی
نمود تا آنکه عبدالقادر پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و مرض او امتداد و شدت تمام یافت
و اهتمام نظام شاه در صحت او بمرتبه بود که روزی روی خود را بر پای قاسم بیگ حکیم نهاده گفت
اگر بر تو ظاهر شود که پاره از جگر من در علاج عبدالقادر در کار است بگو تا من سینه خود را شگافته
پاره ازان بیرون آورم و در آن اثنا نذر بسیار کرد و صدقات فراوان بفقرا و مساکین هر
طبقه و ملتی داد و چون شاه طاهر دید که بفقرای کفار شاهی بهان و زنارداران و ناصبیان

نذر مغفر شده جرأت نموده گفت که اگر چنین نذر کنید که دوازده امام گوئید ان شاء الله تعالی خدای تعالی
فرزند شما را شفا خواهد داد و در نیت خود این معنی را بگذرانید که اگر بمجرد آن این فرزند از جهت
شفا یافت باید بعد از صحت من با علمای اهل سنت والزام ایشان در مذهب اثنی عشری اختیار
نماید نظام شاه گفت دوازده امام کدامند شاه طاهر گفت اول ایشان حضرت امیرالمؤ
منین است که یکی از چهار یار است و دیگری امام حسن و امام حسین و باقی دوازده امام را مذکور
ساخت پس نظام شاه بمضمون مذکور نذر نمود و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه
بخانه خود رفت مرتعب بود از جرأت اظهار آن معانی پشیمان شده ترسید که مبادا اندر
نظام شاه مقبول درگاه الهی نگردد و پسر او بمیرد و او را از آن رهگذر مضرتی رسد لاجرم
آن شب در ازین کرده متوجه آن بود که هر گاه خبر فوت آن پسر شنود بطرفی بگریزد و چون
صبح طلوع کرد دستی قیت خادمان نظام شاه بطلب شاه طاهر رسیدند هر چند او تعلل مینمود
تا در آن اثنا حقیقت حال بیمار را معلوم نماید مفید نیامد و او را نزد نظام شاه بردند چون
نظام شاه را از دور نظر بر او افتاد استقبال نمود و گفت الحمد لله میخواستم که بعد از بحث
علمای این دیار بفعل آورد ظاهر سازد که اینک بجای آریم آنگاه نظام شاه شروع در احوالی
که در آن شب بر او وارد شده بود نمود و گفت در اثنای شب که مرض عبدالقادر در اشتداد
یافته و اطبا از غایت اضطراب از روی خود انداخته غشی کرده بود چون مشاهده حال
تکرر الاضلال او نمودم از غایت حزن و ملال بخواب فرو رفتم و در اثنای خواب حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که با من میگوید که ای نظام شاه مادامی که پسر تو صحت نیابد
با ما ایمان نمی آوری اینک طاهر را بر سر او کشیدم و همین زمان بعنایت الله عرق کرده
صحت کامل می یابد و باید که تو از نیتی که در دل گذرانیده بر نگردی و چون از خواب
بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر او گسترده اند و عرق بسیار کرده بعد از لحظه عرق او
خشک شد بیدار شده نشست و آثار صحت بر او ظاهر شد از روی اشتها حاذق طعام
طلبید شاه طاهر گفت الا کنون بموجب عهد خود وفا نمود که بمذهب اثنی عشری

در ایام دوانی

در آید و آنهائی که بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تقدیم نموده اند غاصب خلافت بوده اند در باب
نظام شاه بعقیده درست از روی اخلاص شیعه اثنا عشری گشته بود تولا بائمه معصومین علیهم
السلام و تبرا از ابابکر و عمر و عثمان لعین و محبان ایشان لعین نمود شاه طاهر گفت الحال
مصلحت در اظهار این مذهب نیست زیرا که امرای سلاطین شاهی ناصبی و سنی اند و مادامی که
جمعی شیعه در این دیار بهم نرسند کار ازین بیش نمیتوان برد آخر نظام شاه جبر بر تقیه نتوا
نست نمود در یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته بی توقف شاه طاهر یکی از علمای شیعه را امر
نمود که بر بالای منبر رفته خطبه اثنا عشری خواند و نام خلفای ثلثه را از خطبه انداخت چون امرا
او خصوصا نصیر الملک که استقلال تمام داشت الحال این مشاهده نمود از نظام شاه جدا
شده با گروه ناصبیان بیک طرف ایستاده در مقام دفع او شدند با نظام شاه معدودی چند
از غلامان خاصه او و دیگری نبود و چون نظام شاه دانست که سر فتنه آن جماعت نصیر الملک است
او را استمالت داده نزد خود طلبیده و تا خدمت شاه رسید امر کرد تا چشمهای او را کنده بر کف
دست او نهادند و آن ناصبی را بیرون برده در میان اتباع گمراه او سر دادند مصرع تا کور شود هر
آنکه نتواند دید و چون بواقعی امرا الحال را دیدند خائف شده بجای خود هر یک اگر میدیدند و
مذهب شیعه اثنا عشریه در آن ولایت رواج یافت نظم هر کس بود در دلش بغض علی است یقین
باشد ز زنا نطفه آن دشمن دین مصرع هر دل که در او ذره از بغض علی است مصرع ناپاک بود صاحب آن دل
بیقین باب [illegible] در ذکر [illegible] عثمان [illegible] علیه اللعنة والنیران
ذکر فتنه او آن بود که عبدالله ابن سعید ابن عاص که از جانب او والی بود و طریق ظلم و تعدی
پیش گرفته و بر اهل مصر حوالات بیحساب مینمود و مردم آنجا از دست تعدی آن ملعون
ترک وطن نموده متفرق شدند و هر چند مردم مصر بمدینه آمده شکایت والی خود نموده فایده
بر آن حاصل نشد روز بروز جور و ستم عبدالله زیاده شد و مصر رو بخرابی نهاد تا آنکه چهار صد
کس از معتمدان مصر اتفاق نموده بمدینه آمدند و هم چنین از بصره و کوفه و عراق و عجم و دیار
امصار و بلاد جمعی کثیر از دست بیحساب ستم عاملان و حکام عثمان بمدینه آمدند

و هر چند شکوه نمودند نفعی نکرد و آن ملعون راضی بعزل و تغییر آن ظالمان نشد و چون دیدند که شکوه
ایشان بجائی نمیرسد و ثمره از آن ظاهر نمیشود فاما اتفاق نموده قرار دادند که خلیفهٔ بیدادگر را
خلع نموده یا کشته شرّ آن شریر را از سر بندگان خدا دفع نمایند و مولوی معنوی فرموده
چون ز دستت زخم بر مظلوم رست ٭ آن درختی شد از آن زقّوم رست ٭ چون ز خشم
آتشی تو در دلها زدی ٭ مایهٔ نار جهنم آمدی ٭ و چون عثمان این خبر را شنید
بترسید و یکی از خود را نزد آن جماعت فرستاد که اهل هر ولایت هر که را خواهند حاکم و امیر
ایشان سازم اهل مصر گفتند که محمد ابن ابی بکر را میخواهیم پس عبد الله ابی سعد را عزل
نموده و حکومت مصر را به محمد ابن ابی بکر داد و نهانی نامه بعبد الله سعد نوشت که هر گاه
محمد ابن ابی بکر و رفیقان او بمصر آیند ایشان را بنزا العقوبت رسان و حضرت امیر المؤمنین محمد ابن ابی
بکر را از آن معنی خبر داده و نامه قتل محمد ابن ابی بکر را عثمان بغلام خود داده بود از
رفتن ایشان روانهٔ مصر ساخت و چون سه روز راه بجانب مصر رفتند محمد ابن ابی
بکر آن غلام را دیده به نشانی که مولوی شاه مردان فرموده بود او را بشناخت و نامه عثمان را
از او گرفته بمدینه مراجعت کرد و چون داخل مدینه شد نامهٔ قتل خود را که عثمان نوشته بود
بمردم مدینه و صحابه و جماعتی که از هر طرف از دست عمّال عثمان شکوه آمده بودند نمود
پس آن جماعت گفتند که بجز تیغ علاج افعال این ملعون بر اهل دین دیگر نمیکند ٭ نباشد بجز
تیغ فرجام او ٭ همین است آخر سرانجام او ٭ چون عثمان از مراجعت محمد ابن ابی بکر مطلع گشت
از ترس و خوف در خانهٔ خود متحصّن شد و آن کتابت را بنزد او فرستادند گفت مُهر از من
اما من ننوشته ام و نکرده ام و در این اثنا که چون محمد و یاران او بمدینه رسیدند عثمان
بر منبر بود محمد پیش رفت و گفت چه گوئی در حق کسی که دعوای اسلام کند و امامت مردم
نماید و جلب جرایم به قتل مسلمانان امر نماید عثمان گفت قتل آنکس واجب است پس آن
کتابت را بر ملا خواندند عثمان گفت مروان نوشته است گفتند مروان را بما تسلیم
کن گفت من هرگز این کار نکنم پس مهاجر و انصار قصد قتل او کردند خود را از

منبر بزیر

از منبر بزیر انداخته بمنزل خود گریخته و در به بست خانهٔ او را محاصره کردند و آب از او منع
نمودند و بعد از چند روز مهاجر و انصار و اهل بلاد و امصار اتفاق نموده داخل خانهٔ او
شدند و او را بقتل آوردند و شرّ آن شریر را دفع نمودند ٭ قتلش بحکم مذهب
واجب چو قتل افعی ٭ و نعشش بعفونت ملّت لازم چو دفع سائل ٭ و مشهور است که در وقت
قتل آن شقی خون آن پلید بمصاحف مجید که برو نهاده بود چکید لهذا مولوی معنوی در این
ماده ابیات شعر رنگین ملاحم کرده ٭ ما نیز چه او چکید المصاحف دیده ٭ بر مصحف پاک خون عثمان
پلید ٭ تا خلق بدانند که ملعون شد شنید ٭ کشته بحول او دست قرآن مجید ٭ و کشتهٔ او را بر ملعون
در مزبله انداختند و بعضی بر آن طعمهٔ سگان و برخی طعمهٔ هوام شده گوشت و پوست و اکثر آن طعمه
استخوانهای او را خورده بودند و در دیوانی که منسوب بمولای متقیان کلام در ر
الهامات بزبان معجز بیان آنحضرت جاری شده ترجمهٔ آنرا یکی از شعرا در رشتهٔ نظم
کشیده ٭ دشمن که بقصد خون ما بود دلیر ٭ در غایت زور داشت سر پنجهٔ شیر ٭ جان داد
بر تیغ قدر در لگد او ٭ شد جانوری که بود در قهر اسیر ٭ و بعد از سه روز مروان باتفاق
جمعی از مردودان پنهان از اهل ایمان نعش پلید او را بمقابر یهودان برده دفن نمودند
و عثمان در سی و سه سالگی مسلمان شد و هشت سال المنافق با منافقان صحابیان در اسلام
بود و ایام خلافت او سیزده سال و چهار ماه بود و عمر ضایعش هشتاد و دو سال ٭ اگر بد کنی
مرد بد روزگار ٭ بگردون گردان رسد زهره دار ٭ زمانه بگردون فرو دار دست ٭ بفعل
بد خویش گرفتار دست ٭ و این قبّه که حالا مشهور است بقبّهٔ عثمان نسبت عثمان از اهل ملو
است و چون معاویه منزل داده در ایام استیلای خود آن مقبرهٔ یهودان را بمقبرهٔ مسلمانان
پیوست و مردمان را امر کرد که اموات خود را بر گرد او دفن نمایند تا به بقیع متصل شد و در
بیست و پنج سال که مدت خلافت الملاعین بود حضرت امیر المؤمنین ربع علی از ا
عمال و نیرو در مدت خلافت و در شش جا بید خلل و هیچ کاره بودند و محبان آنحضرت بفقر
و فاقه میگذرانیدند چنانچه مولای متقیان علیه السلام فرموده ٭ نمونه الاسف

فی الاغابات جوعاً ولحم الطیر یطرح للکلاب وخنزیراً ینام علی
فراش وذو ادب ینام علی التراب در کتب قدیمه ذکر شده که
از حضرت امیرالمؤمنین ع پرسیدند عثمان را که کشت فرمود الله قتله وانا معه یعنی
خدا تعالی او را کشت و من هم با خدا بودم اینست که بعضی از اهل سنت میگویند که هر یک از
اهل اسلام را واجبست که بغض علی در دل داشته باشند اگر همه برابر دانه جو باشد

در زمان سلطنت امیر تیمور گورگان متعصبان ماوراءالنهر محضری کرده بودند که بر هر
مسلمانی واجبست که بغض علی بمقدار دانه جوی در دل داشته باشد از برای آنکه فتوای
فتوی بکشتن عثمان داده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که بغض و عداوت امیرالمؤمنین ع
را رواج دهد و در منابر بسب و شتم آنحضرت بر روش خلفاء بنی امیه امر نماید امیر تیمور چون
مرید و معتقد شیخ زین الدین تایبادی بود فرمود که تا پیر و مرشد من در این کاغذ خط ننهد
من حکم نخواهم کرد آن کاغذ را بخدمت آن عارف ربانی فرستادند و در وقتی که آن کاغذ
بنظر در آمد دست در کار داشت و بتعمیر خانقاه مشغول بود انگشت را آلوده بگچ دست
مبارک را پاک کرده این رباعی را در پشت محضر نوشت رباعی گر زانکه بود فوق سما منزل تو
در کوثر اگر سرشته باشد گل تو گر مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو
وای بر عثمان اگر که مرتضی علی علم بقتل او فتوی داده باشد و در بعضی نسخه بنظر رسیده
که این واقعه در زمان شاهرخ ابن امیر تیمور روی نموده بالتقدیر آن پادشاه متنبه
شده آن متعصبان را تنبیه بلیغ نموده از مجلس خود بیرون کرده و مستمسک کلام
مولوی معنوی شده از مصاحبت ایشان احتراز نمود مار بد تنها ترا بر جان زند
یار بد بر جان و بر ایمان زند حق پاک ذات الله الصمد که بود به مار بد از یار بد مار بد
جانی ستاند از سلیم یار بد آرد سوی نار جحیم باب [illegible]
[illegible] افعال ذمیمه خالد ابن ولید ملعون و مجملی از افعال شنایع آن مخذول در دوئی
از دوستان و مبغضان حضرت امیرالمؤمنین ع بود و این ابیات را جهت مولوی معنوی
فرموده

فرموده ای خداوندان که رحلی کرده اند گوش با بانگ سگان کی کرده اند مه فشاند نور و سگ
وع وع کند سگ ز نور ماه کی مرتع کند شب روان همرهان مه را بنگ ترک رفتن کی
کنند از بانگ سگ و در کتاب کشف الحق روایت که حضرت رسول ص چندین بار دست
مبارک بدرگاه الهی برداشته فرمود اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد یعنی خدایا پناه
میبرم بتو و بری و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده سببش آن بود که بنی خزیمه قبیله بودند که در حوالی
دیلم جا داشتند و خبر اسلام ایشان بحضرت سید کاینات علیه و علی آله افضل الصلوة وا
لتحیات رسیده خالد را با جماعتی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که باحتیاط بروند و از ایشان
جستجو کرد اگر شعار اسلام در ایشان بینی زکوة مال ایشان را اخذ نموده بیا والا باسلام دعوت
نما چون خالد نزد قبیله و طایفه بنی خزیمه ایشان رسید کسی فرستاد و تحقیق کرد اثر دید که در
که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشان را شنیدیم و چون خالد ولید از دور پیدا شد
بنی خزیمه را با طایفه از اعراب بد ادنی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانهای خود بدر آمدند و چون
از ایشان پرسیدند که چرا با سلاح از خانهای خود بدر آمدید گفتند از خوف آنکه مبادا جماعت
دشمنان باشند خالد گفت اینها را نزد من بیاورید و گفت سلاح از خود دور کنید و آن بی گناهان
بگمان آنکه او را فرستاده رسول خدا میدانستند سلاحها بینداختند و بروایتی آنکه چون از ایشان
پرسید که مسلمانید یا نه گفتند در جواب صبانا صبانا و نه گفتند اسلمنا و معنی صبا از دینی
بدینی نقل کردنست بالتقدیر چون از ایشان پرسید خون ایشان خالد یکی در زمان جاهلیت
بدست این قوم کشته شده بود رسالت رسول و سفارش آنحضرت و مسلمانی ایشان را منظور نکرد
ریا و عداوت آنحضرت را یکطرف نهاده زنان و اطفال قبیله را اسیر کرد و تیغ بیداد
در آن طایفه نهاده اکثر را بکشت مگر قلیلی که در دست جمعی از مهاجر و انصار بودند که ایشان
گفتند صبر کنیم تا ببینیم چه میشود و یکی از آن قبیله که بوسیله کاری اسیر نشده بود خود را بمدینه
طیبه رسانید و از ایمان آن طایفه و بنای مساجد و شعار اسلام و آنچه خالد ولید با ایشان کرده
بود بعرض حضرت رسول ص رسانید و آنحضرت بر ایشان گریست این کلام را مکرر ادا نمود

بعد از چند روز زر و مال بسیار با امیرالمؤمنین ع داده به قبیله خزیمه فرستاد که دیت کشتگان را
بوارثان ایشان رساند در رضای ایشان را حاصل کنند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن قبیله
رفته دیت کشتگان را ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان آنچه از میان رفته بود بالتمام بایشان
رسانید و هنوز چیزی از آن زر مانده بود بایشان سپرد که اگر کسی پیدا شود که از او چیزی رفته باشد
بایشان و محتاجی که غایب باشند حاضر کرده بایشان رسانند و چنین خاطر شریف بالکلیه جمع نموده بخدمت حضرت رسول ص
آمده خاطر مبارک آنحضرت را نیز جمع ساخت و نیز از کردار زشت خالد آنکه روزی که بر خانه عمر بخانه امیرالمؤمنین ع
آمدند که آنحضرت را به بیعت ابابکر در آورند خالد شمشیری که با غلاف بدست داشت بر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
فرود آورد که بعضی استخوانهای از پهلوی او بشکستند و دیگر در آن روز عمودی حواله فرق مبارک سید اوصیا نمود آنحضرت
عمود را از دست او بیرون کرده و طوق قلاده آسیا گردن او انداخته بود و هم چنین قتل قبیله ابو حنیف و کشتن مالک ابن نویره
رئیس القوم و هریک از آنها در مکان خود بتفصیل ذکر شده که باعث لعن و طعن و کفر سیف الله شیطان گشته و نیز از
لعنهای زشت خالد آنست که قصد قتل مولای مؤمنان ع نمود و این حکایت به روایت ثقه بطریق
مختلفه در اکثر کتب ذکر شده خلاصه آنکه چون ابوبکر ملعون خلافت را غصب نمود و بر مسند حکومت و امارت
قرار گرفت از حضرت امیرالمؤمنین ع میترسید و خائف بود که مبادا اعوان و انصار آنحضرت از اطراف
و اکناف جمع آمده آن بیدین را از خلافت و ریاست عزل نمایند و حق بمرکز خود قرار گیرد فکر آن
بدبخت کثیر الشقاوت بر آن قرار گرفت که آنحضرت را بقتل رساند و بخاطر جمع بر مسند امارت
و حکومت بنشیند خالد ولید را در خلوت طلبیده گفت سرمایان فضایل و مناقب زوج بتول را از حضرت
رسول بسیار شنیده اند و بیعت روز غدیر را از خاطر اهل اسلام هنوز محو نشده و گوش مردمان از
مناقب و فضایل او پر گشته و هر عقده و گرهی که بهم میرسد حل و گشودن آن از پیش او است و
هر بار که آنحضرت را می بینم از سخنی که در روز غدیر خم یاد کرده ام بیاد می آید و باعث خجالت
ولی مهدی من مینمایند تا علی هست خلافت و امارت من رونق و زینت بهم نرساند و امروز بغیر از تو
اشجع و دلیرتری در میان محبان و دوستان خود نمی یابم که با علی چه تواند برابری کند و از عهده
او بیرون آید اگر چنانچه او را بکشی و درنگ ظلمت و کدورت از سینه بیرون کنی من بنزد ای انواع

لدبا

مهربانی و همراهی نسبت بتو بعمل خواهد آمد و هرچه در بیت المال بهم رسیده پیشتر از آن تو است و در منافع
و مداخل خلافت شریک عالی بنام من و بکام تو خواهد بود و هر بیحساب و ناروائی که بکنی بر تو گرفت نگیرم
و بازخواست ننمایم و چون خالد پلید این گفتگو را از ابابکر شنید قبول سخنی او کرده گفت در اثنای
نماز آن کار بکنم که کشتن علی در وقتی که در نماز باشد با گمان و جای ممکن شده ملیر نیست و چون ابابکر بمسجد آمد
و شروع بنماز کرد بخاطرش رسید که قتل علی کار بسیار مشکل است من یابم و دوستان علی بسیارند و
بعد از کشتن او جبر نخواهند کرد و مرا و خالد را بقتل خواهند رسانید از واهمه که مبادا خالد کار خود بکند در
اثنای تشهد گفت یا خالد خالد لا تفعل یعنی آنکار را نخواهی کرد و خالد مطلب خلیفه ناحق را فهمید ترک
آن عزیمت نمود مولوی معنوی فرموده هر کرا باشد مزاج و طبع سست او نخواهد هیچ کس را تندرست
زنگ هرزه بجنبد و مر من نرفته ~~…~~ می نخواهد هیچ کس افروخته و در کتاب
احتجاج شیخ طبرسی آمده که ابابکر و عمر چون خالد ولید را امر نمودند که حضرت امیرالمؤمنین ع را در
نماز بقتل رسانند این خبر را اسماء بنت عمیس زن ابابکر شنید کنیزک خود را بمنزل مولای مؤمنان
فرستاد که آن خبر را برساند چون آنحضرت از آن کنیزک آن کلام را شنید گفت خدا بیامرزد
ترا و بگو به بی بی خود که هرگاه من کشته شوم که قتال خواهد کرد با ناکثین و مارقین و قاسطین و خالد وعده
قتل آنحضرت را با ابابکر و عمر در وقت نماز صبح داد که ما هم علی را کفایت کنم و در آن وقت خالد بمسجد
آمده در پهلوی آنحضرت بایستاد و چون ابوبکر گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک به مولای مؤمنان ع
ملتفت بخالد شد و دید که او دست بشمشیر است گفت ای خالد تو مرا بقتل میرسانیدی گفت آری
بخدا که اگر ابابکر مرا نهی نمیکرد ترا بقتل میرسانیدم آنحضرت فرمود دروغ گفتی تو قادر بر قتل
من نیستی و حلق او را افشرده بنحوی که نزدیک بود که هلاک شود و نیز در آن کتاب آمده که خالد را
آنحضرت با انگشت سبابه و وسطی گرفت و بفشرد پس فریاد زد خالد فریاد سخت و حدث کرد
بجامه خود بعد از آن آنحضرت کمان سر پای با ملعون زده چند قدم او را دور انداخت
و در روایتی آنکه در حال عمر بمنزل عقبه بار رسانده خالد سرفراست آنحضرت او را گرفته
بر زمین زد و گفت ای پسر صهاک حبشیه مادر تو مملوک قدیم منست بعد پدر تو

و پدرت با ضحاک زنا کرد و این عملها که از تو سر میزند از نجابت است اگر چنانکه فرموده سید کائنات بود
تو معلوم میشود که از ما کدام یک کم است نامراد و الانکت عدد داد در کتاب لوامع الانوار
از عبدالله ابن عباس و جابر بن عبدالله الانصاری روایت است که بیکروز در وقت چاشت
نزد آن لعین نشسته بودیم که خالد ولید آمد با لشکر بسیار و قطب آسیائی بر گردن او طوق وار
که آن نمیتوانند برداشت رو بابابکر کرده گفت این چه رسوائی و چه خلاف است که تو ملکی
و سخنهای درشت بسیار در روی او گفت و یکی از حضار مجلس از القلاوق لعنت بار از خالد
پرسید گفت از طائف با این لشکر میآمدم و در راه بعلی ابن ابیطالب و موالیان او
رسیدم و از روی خشم آنحضرت بر من نگریست و گفت تو بودی که بفرموده ابابکر
میخواستی که مرا بکشی گفتم بخدا اگر او بدین امر حکم میبود ترا میکشتم چون این سخن بشنید
آتش خشمش زیاده شد دست دراز کرد و سر و گوشم را بگرفت و برآسیائی که در آنجا بود
و این قطب با این عظمت که می بینی بر گردن من انداخت هر چند ابابکر جهد نمود که اثر از گردن
او بردارند نتوانستند آهنگر آوردند ایشان نیز عاجز گشتند و گفتند که بی کوره
و آتش حل نمیشود هم چنین بود تا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باز گشت و ابابکر دیگر
رانش بخدمت آنحضرت آمدند الحاح و التماس بسیار نمودند تا آنحضرت دست
برد و سر خالد بگرفت و او بر پیش کشید و سر قطب را بگرفت و در دست مبارکش چون
موم نرم شد تا از گردن آن ملعون بیرون کرد از اینجا بدین و پیروان ملاعین باید
منازعه که خالد ولید پلید از صحابه رسول خدا است نمیدانند شنیده که گفته اند ... حوران بود
این قدر بس بزرگان مذهب جعفریه هدایت بود از آفتاب باب بیست و چهارم
در ذکر بعضی از احوال زبیر و طلحه و زبیر است که بعد از دشمن حضرت
امیرالمؤمنین هم بر خواسته طلب خلافت و منازعت کرده اند و نقض عهد و پیمان نموده
خود را مستوجب عذاب الیم و عقاب عظیم ساختند و طلحه یکی از صحابه عقبه است که
بقصد قتل رسول الله اتفاق نموده بودند خدای تعالی حضرت رسول را از شر

از شر کید ایشان محافظت نمود طلحه بن عبدالله تیمی بود پسر عم ابوبکر بود و زبیر ابن عوام اسدی
اسماء خواهر عایشه در خانه او بود ناصبان بیدین و سنیان لعین طلحه و زبیر را از جمله عشره مبشره
میدانند و از صحابه کبار ایشان میشمارند و در تعظیم و تکریم آن دو بر بند زندیق احادیث
وضع نموده اند و هر دو را در درجه شهدا و مقتولان بدر و حنین میدانند که بجهت خونخواهی عثمان با
علی جبار و قتال کرده اند و چون حق سبحانه و تعالی میخواهد که بطلان مذاهب مخترعه ایشان برا
صاحبان عقل و دانش ظاهر و هویدا سازد لهذا کلمه حق بر زبان ایشان جاری میگرداند
میسازد تا در روز قیامت قول و گفته ایشان را بر ایشان حجت ساخته معذب و معاقب
قبلمان میکرده اند چنانچه شارح بخاری از ابن عبد ربه روایت کرده که در روز حرب جمل
امیرالمؤمنین ع زبیر را آواز داده بنزد خود خوانده نزدیک رسید فرمود که بیاد داری که در فلان
روز در فلان موضع رسول خدا با تو گفت علی را دوست میداری و تو گفتی چگونه دوست ندارم و حال
آنکه او برادر من است و بعد از آن سید کائنات فرمود که اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم له
یعنی بدرستیکه زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی بر او چون زبیر را
این سخن بیاد آمد ترک جدال و قتال نموده متوجه مدینه شد و گفت چیزی بیاد من دادی که از کارش
فراموش کرده بودم ابن جرموز از عقبش روان شده در وادی سباع بقتلش آورد و در آنحضرت
حسیتم جایزه داشت آنحضرت فرمود که از رسول خدا شنیده ام که گفت بشر قاتل ابن صفیه بالنار
بالنار یعنی بشارت ده کشنده پسر صفیه را به آتش دوزخ پس ابن جرموز از غصه خود را هم
کشت و ابن جرموز اول با عایشه بود و شنید که زبیر با امیرالمؤمنین هم راه گشته بود و چون روز
آخر دید که فتح از آنجانب است باز بقتل زبیر اقدام نمود که تلافی و تدارک کند نه آنکه بدکنشی
زبیر نوالی کافی دانسته باشد و بعضی گویند در خوارج نهروان داخل شده در آنجا بجهنم شد
و بر روایتی آنکه حضرت رسول فرموده اند که زبیر و قاتلش هر دو در دوزخ اند و مولوی
معنوی فرموده * ای بریده بار الحلق و زبان * که کند تف سوی ماه آسمان * تف
بر رویش باز گردد و بیشکی * تف سوی گردون نیارد مسلکی * هر که با شمع خدا آرد پفو

شیع کی بیرد برو زبان بیره و طلحه با آنکه در کشتن عثمان سعی بلیغ داشت عایشه را بر طلب
خون عثمان تحریص و ترغیب نمود و باعث چندین فتنه شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
باو گفت زن رسول خدا را شهر بشهر میگردانی و زن خود را در خانه گذاشته لعنت خدا بر
بر تو باد و مع هذا متنبه نشده مردم را بر جنگ ترغیب مینمود و میگفت ای مسلمانان صبر کنید
که پس از صبر نصرت و ثواب باشد و بیخبر از آنکه نفس شوم قضا در پس پرده نقشها دارد
و مروان ملعون لعنه الله ما [illegible] گفت بخدا که هیچکس در کشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود
[illegible] مرا [illegible] خود ساخته تیری زهرآلود بطلحه انداخت و تیر بر طلحه ملعون خورده از اسب
بر زمین افتاده بیهوش شد [illegible] در رسید [illegible] در رکاب جانش
برید و بتیر بلا کشته به مرگ او [illegible] و چون بهوش آمد دید که خون از
او روان است و کارش بجان رسیده بغلامش گفت مرا بجائی برسان غلام گفت نمیدانم
ترا بجائی توانم رسانید گفت سبحان الله [illegible] ضایع تر از خون خدا گمان
نمیبردم [illegible] تیری که از جانب الله بمن رسیده و آه و ناله میکرد در بهای جان
بالکان [illegible] سپرد [illegible] جاه ترا خلعت عدم زیبد که ضایع است لباس [illegible] در بر
و در کتاب احتجاج روایت است که چون حضرت امیر المؤمنین ع در میان کشتگان
بطلحه رسید امر نمود که او را راست نشانند و خطاب باو نموده گفت ای طلحه بود ترا
سابقه اما شیطان داخل شد در سوراخهای بینی تو و برد ترا بدوزخ و نیز در آن
کتاب آمده که چون آنحضرت بکشته او رسید گفت ای شکننده بیعت من [illegible]
[illegible] فتنه [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] امر نمود که طلحه را [illegible] پس آنحضرت فرمود ای طلحه بن عبد الله [illegible]
[illegible] پس امر فرمود که بخوابانید او را [illegible]
اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین ع با طلحه حرف میزنی بعد از آنکه او [illegible]
که بشنوند کلام مرا همچنان که بشنیدند [illegible] کشتگان [illegible] کلام آنحضرت تکار

رسول خود در رکت

سعد رسول را در رکت فریقین مذکور است که بعد از آنکه طلحه و زبیر بیعت کرده حضرت امیر المؤمنین ع کردند بخدمت
آنحضرت آمده حکومت مصر و بصره را میخواستند فرمود که من ولایت و حکومت بکسی ندهم که بامانت و د
یانت او واثق نباشم و تا بداده خدا راضی نشوید و زیاده از آن طلب میکنید گفتند ما هم عزیز و محترم
بودیم و صاحب جاه و منصب و چون آنحضرت دید که ایشان میل صحبت دارند قنبر را گفت این چراغ را بردار
و دیگری برای بیار پرسیدند یا امیر المؤمنین سبب تغییر چراغ چه بود گفت پیش از آمدن شما بنوشتن حساب بیت
المال مشغول بودم بچراغ بیت المال [illegible] نوشتم و اکنون چون با شما صحبت خواهم داشت نباید چراغ
بیت المال سوخته باشد و چون هر دو از آنجا بیرون آمدند با هم گفتند باین طریق و روش که این مرد راه شرع
میبرد [illegible] زهد و تقوی و ولایت و ایالت نماند [illegible] فکری دیگر باید کرد روزی دیگر بخدمت حضرت
امیر المؤمنین ع رفتند و رخصت زیارت مکه معظمه طلبیدند آنحضرت فرمود که والله غرض و مطلب شما زیارت
نیست سوگند بسیار خوردند که ما را مطلبی دیگر نیست و از مدینه طیبه با عبد الله عامر که پسر خال عثمان و امیر
بصره بود بیرون رفتند و عبد الله عامر با ایشان عهد نموده بود که چون به بصره رسید شما را با چندین مرد جنگ
زن و چندین هزار درم شما را مدد کنم و در کتاب [illegible] عتیق که یکی از مصنفات اهل سنت است
لوطین از [illegible] یحیی الازدی روایت است که باعث ضلالت
و گمراهی طلحه و زبیر معاویه شد که بایشان نامه نوشت که بیعت گرفته ام برای تو ای زبیر و بعد از
تو برای طلحه از اهل شام و علی را در شام و بصره [illegible] نیست در طلب خون عثمان
اظهار کنید و ایشان فریب معاویه خوردند و با این امید از مدینه بیرون آمده بمکه معظمه رفتند و
عایشه را از راه بردند و کار ایشان بدانجا رسید [illegible] که تا روز شود
[illegible] ای سرکشان [illegible] ذلیل [illegible] راه [illegible] و در به
[illegible] و در کتاب احتجاج مرویست که در روز جنگ زبیر را بخاطر رسید تجلّ
که حجتی ظاهر کند گفت یا علی [illegible] نه از جمله عشره مبشره ام که آن ده کس همه از اهل بهشتند حضرت
امیر المؤمنین ع از او پرسید که آن ده کس کیانند پس زبیر گفت من و ابوبکر و عمر و عثمان و
طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد ابی وقاص و ابو عبیده ابن جراح و سعید ابن عمرو بن نفیل

دانخضرت نام بردار آنحضرت باو گفت تو ده گفت و نه تمرد بار تمرد در آنحضرت از افعال نکرد پس حضرت امیر المؤ
منین ع گفت که من بنزد افضلم گفت بلی فرمود که تو گواهی بده که من از اینها و از اهل بیتم گفت
بلی آنحضرت فرمود بخدا قسم و خدا را گواه میگیرم و گواهی میدهم که از پیغمبر شنیدم که تو از اهل دوزخی
و بدانکه در قعر جهنم غاریست و در آن غار چاهی و در آن چاه تابوتیست که بعضی را نام بردیم که از منزه
مبرا الله مکان ایشان در آن تابوتست و بر سر آن چاه سنگی است هرگاه خدای تعالی خواهد که تاب آتش
در جهنم اثر میکند که بردارند سنگ را تا حرارت از حرارت آنچاه نابوده شود هرگاه حضرت امیر المؤ
منین ع کسی بگوید که تو از اهل دوزخی یقین است که گفته او فرموده رسول خداست و حضرت رسول ص
آنچه بر زبان معجز بیان جاری ساخته بامر و فرمان الله تعالی عز اسمه الرحمه بعده و از دروغ و کذب
مبرا و منزه است هرکه بر امام زمان خروج کند و باعث این همه فتنه و فساد شود رتبه و منزلت
او در جهنم کمتر از مرتبه مقام خلفاء ثلثه لعنهم الله نخواهد بود و در عذاب و عقاب با ایشان شریک
و سهیم خواهد بود و صحبت رسول خدا بودن فی نفع و فایده بایشان نمیرسد چنانچه عارف شیخ پوریا
گفته هر که از دین بهبود ندارد دیدن روی نبی سود ندارد [illegible]
[illegible] واین همه با آنکه ادراک صحبت رسول
کرده بودند بسبب دشمنی و عداوت امیر المؤمنین ع در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی در روز قیامت
و خدمت رسول محروم و مهجور در روز اول اقتدا به پدران بی ایمان خود نموده سودای
دشمنی و خصومت آنحضرت در سر داشتند و تخم عداوت او میکاشتند و ناصبیان به تبعیت ایشان عداوت او
لیکن با مولائی عثمان دارند عایشه و حفصه را ام المؤمنین میخوانند و دوستان و موالیان آن
حضرت را رافضی مینامند چنانچه عارف شیخ پوریا در مظهر عجایب گفته هر که او هست متقی است
تو همی گوئی که او خود رافضی است و حمیدی در صحاح خود در ستایش نوع پیغمبر ص از عایشه حدیث
ثبت کرده و از سایر زوجات آنحضرت که فرق میان عایشه و ایشان بجز عداوت اهل
بیت نیست عشر و نصف این عدد در روایت نکرده و از ام سلمه زیاده بر سیزده حدیث
متفق علیه ثبت نه و سه حدیث مختلف فیه روایت نکرده و از دیگران هیچ یک بده نرسیده

بتر بعالم

وازحضرت

وازحضرت فاطمه علیها السلام و حدیث نقل کرده اند با آنکه حمیدی نیز در آن کتاب ذکر کرده
و در پیش او زنان نبی ایشان منسوب ساختند و رقص میکردند و باستماع حدیثی پیر را فحش میگفتند عایشه و حفصه
چندین بار حضرت رسول را از خود ملول و آزرده ساختند و خود را قابل لعن و طعن و مستوجب
عذاب و عقاب ابدی ساختند از آن جمله در کتاب کاشف الحق آمده که چون حضرت
رسول ص از حجة الوداع فارغ شده عازم مدینه مبارکه گشت جبرئیل امین پیغام رب
العالمین بسید المرسلین رسانید که امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب را امام کل نام کرده و بیعت
او بر جمیع مکلفین لازم بلکه واجب گردان و این پیغام را به بندگان برسان و حضرت
رسول ص در اثنا در خلوتی ساخته چند اسرار نبوت را با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در میان نهاد و چون عایشه از امر خلوت اطلاع یافت در تحقیق آن مبالغه نمود حضرت
رسول ص عایشه را مجبور ساخته و در اخفاء آن نهایت اهتمام نمود تا بحدی که گفت اگر
افشای این راز نمائی اخلاف از من نموده در زمره کفر داخل گردی و چون بر حماء از [illegible] دل
جبرئیل و امر الهی در این باب واقف شده بود مبالغه او اهتمام رسول خدا را اعتبار نکرده
بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را حاضر ساخته رازی را با حفصه پدر را آگاه گردانید و او با ابی بکر
رسانیده و از او با ابی عبیده جراح و عبد الرحمن عوف رسید و از ایشان بسایر منافقان
سرایت کرد تا آنکه مجتمع گشته بهلاک پیغمبر قرار دادند چنانکه در قصه عقبه در باب کفر
خلفاء ثلثه ذکر شده و چون عمر منبر حضرت رسالت پناه صلعم بجهان تمامی لوح تقدیر
بود عایشه را طلب نموده گفت افشیت سری و الله یجازینک لعلک بعین [illegible] مرا
فالش گذری [illegible] جزای عمل تو برسانند [illegible] تا زنان کشتند بی بنیاد ست
ور [illegible] زنان بهر طرف فریاد ست مرد که زعقیده نیک و بد آزاد است داند
که حدیث این جماعت باد است در کتاب تفسیر علی ابن ابراهیم مسطور است که سر
چند حضرت نبوی بحفصه گفته در کتمان او کوشید [illegible] آن اسرار مقدمه ابابکر
و عمر بود که ایشان بعد از من مرتکب امر خلافت خواهند شد و این سر را حفصه بعایشه گفته

و عایشه بپدر رسش ابوبکر گفت و او بعمر گفت و آن دو منافق تمهید کردند که بموجب کلام آن
صادق القول خلافت با قرار خواهد گرفت باید که حضرت رسول صلعم را زهر دهیم تا خلافت
زود با منتقل شود و ایشان بزهر دادن آنحضرت جازم مصمم شدند جبرئیل از جانب
رب العالمین بحضرت سید المرسلین آمده آنحضرت را بر آن امر مطلع ساخت و در کتاب کافی ثقة
الحق از حضرت امام جعفر صادق عم روایت است که حضرت رسول صلعم فرمود که دختر
شعیب صفورا را بعد از موسی یوشع وصی موسی یوشع ابن نون مزوج کرد یوشع او را بالیری کرفت
و بعد حرمت مولی فلاحی شد و من نیز از آن میترسانم که یکی از زنان من بعد از
من خروج کند و با وصی مقاتله نماید و این شد و این خبر بزبان آنحضرت رسید جمله بخدمت
او آمده استدعا نمودند که دعا کنی که ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج کند آنحضرت گفت
که من وصیت میکنم شما را به پرهیزکاری و نشستن در خانه و ترک نمودن زینت زمان
جاهلیت بحق آن خدائی که مرا بالحق فرستاده که جبرئیل مرا خبر داده که احدی سبحان ملعونند
در زمان هر پیغمبری که پیش از من بعد اند و در این کار بحضرت امیر المؤمنین عم رسید
و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله او را دید گفت یا علی تو مظلومی بعد از من هر که
با تو حرب کند با من کرده است هر که با من حرب کند با خدا حرب کرده است
و این حدیث صریحست بر لعن عایشه و ام المؤمنین و چند کس میباید که قابل لعن و طعن باشند
و دیگر از جمله افعال و اعمال غیر مرضیه عایشه و حفصه که باعث لعن و طعن ایشانست که
رسول صلعم در خانه زینب عسل خورده بود و چون عایشه و حفصه مطلع شدند اتفاق نموده
گفتند که بگوئیم بوی بد از دهان تو می آید و هر یک آمده آن سخن زشت را با آنحضرت
گفتند و مبالغت و خشونت بسیار کردند و گمان آنکه آزار بآن سرور رسانند
و آنحضرت خوردن عسل را بر خود حرام ساخت و سوگند یاد نمود که عسل نخورد و بروایتی
آنکه با کنیز خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود عایشه و حفصه خشونت بسیار کردند آنحضرت خوردن
عسل را بر خود حرام ساخت و سوگند یاد نمود که یکماه از زنان عزلت عزلت

تا اینجا بعد تقدیر

تا اینجا بعد تقدیر بر جبرئیل امین بفرمان ملک جلیل آمده این آیه را آورد یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله
لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم که چرا چیزی که خدای تعالی بر تو حلال کرده
بر خود حرام میگردانی و بخاری در صحیح و حمیدی در جامع آورده که حضرت رسول صلعم روزی خطبه می
خواند در اثنای آن اشاره بخانه عایشه نمود سه مرتبه فرمود که در این خانه فتنه است و از اینجا باشد
که شاخ شیطان آنجاست و از اینجا بیرون خواهد آمد و نیز در جامع حمیدی ذکر شده که حضرت رسول صلعم
بخانه عایشه اشاره نمود گفت سر کفر در این خانه است و از اینجا شاخ شیطان بیرون می آید
ای ناجی ملاحظه اقوال دانشمندان خود بکنید که از حضرت سید کائنات علیه و علی آله افضل الصلوات
روایت میکنند که آنحضرت فرموده که عایشه سر کفر است و اصل فتنه و معهذا او را ام المؤمنین و خازنه
و مجاهده فی سبیل الله میدانند و در صحیح بخاری مسطور است که یکی از اهل جمل ابوبکره نام گفتند
که در روز جنگ جمل دیدم که جمعی بسیار هودج عایشه را گرفته اند و او چون زن رسول الله بود
ترددی در خاطرم رسید و در این اثنا بیادم آمد که روزی در خدمت حضرت رسول صلعم
مذکور شد که بر اهل فارس زنی حاکم است آنحضرت فرمود لن یفلح الله قوما ولوا امرهم امرأة
یعنی هرگز فلاح و رستگاری نیابد جماعتی که زنی متولی امور ایشان شد از آن تردد خلاص
شدم و از آن کلام عجب نفعی بمن رسانید و غزالی که از علما و بزرگان اهل سنت است در
کتاب نکاح و در خدمت چندین کس این خبر را نقل کرده یکی آنکه مصاحبت عایشه هرگز
مرضی طبع مبارک حضرت رسول صلعم نبوده و دیگر آنکه روزی ابوبکر بخانه عایشه
رفت و شنید که پیغمبر خدا از زاد و لیکر است گفت آنچه در میان شما گذشته بگذرد بیان
کنید تا من محاکمه کنم حضرت رسول بعایشه گفت تو حرف میزنی یا من حرف زنم عایشه در
جواب گفت تو حرف زن بغیر از راست مگو اما بمنزلیست که پیغمبر خدا بغیر از راست
نگوید در جواب سوال چنین حرف نباید زد گویا آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا و الآخرة را شنیده بود و آیه و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان
تحبط اعمالکم بگوش نرسیده بود کل من رام تف بوجه سما رجع التف

انصار از بیم ... در مدینه جا بود
و مهاجران ... در مکه معظمه
به رسول خدا بعد ... آمده بودند

اللّهم لو اجابها ابداً اگر این وقت اول سن او و جنون جوانی از بعضی چیزها غافل ماندست
و در آن وقت که کمال عقل داشت و میخواست که با زبیر و طلحه مجاهده فی سبیل الله باشد
نمیدانست که حق تعالی در حق زنان پیغمبر گفته است وقرن فی بیوتکنّ ولا تبرّجن تبرّج الجا
هلیّة که در خانه ایشان بباید نشست و زینت که در ایام جاهلیت نمود میکردند نکنند نه آنکه بر شتر
سوار شوند و شتر را پوست پلنگ بپوشانند و در بازار پوشت زره فرو گذارند و بقصد جهاد
از مکه به بصره روند بر امام زمان که مهاجر و انصار و بنده و آزاد و عرب و عجم بر امامتش اتفاق
کرده باشند خروج کنند و باعث ریختن خون چندین هزار کس شوند شرمش باد که زن رسول
خدا باشد و بدین صفت از خانه بیرون آمده بجدال و قتال قیام نماید و این حکایت را ابن بابویه
و ابو نعیم و ابن ابی الحدید و غیر ایشان نقل کرده‌اند که چون عایشه با طلحه و زبیر و عبدالله زبیر در وقت
رفتن بطرف بصره بحواب رسیدند و عایشه فریاد سگان آن موضع شنید پرسید که این موضع
چه نام دارد و چون گفتند حواب بگریست و آمد از رفتن بصره پشیمان شد و گفت از رسول خدا
شنیدم که فرمود که از زنان من یکی با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون بحواب خواهد رسید سگان
الجا بفریاد خواهند آمد اجتهد کن ای عایشه که آن تو نباشی طلحه و عبدالله ابن زبیر پنجاه کس را همراه
بهم رسانیدند همه گواهی دادند که آن حواب نیست و از برگشتن پشیمان اش ساختند چنانکه
در وقت راهی شدن شتر بلند بزرگ آوردند که بر آن سوار شود شتر عسکر نام داشت و
چون نام عسکر شنید پشیمان شده گفت رسول خدا مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را نگاه دار
بر آنکه شتر عسکر نام سوار شده بحرب علی میرفته باشی و طلحه و زبیر نام شتر را برگردانیدند
و لباسش تغییر داده فریبش دادند احذر مجالسة اللئیم فانّه ولیتنفی القبیح و
یکتم المعروف چون عزم جزم نمود این خبر بمالک اشتر رسید باو نامه نوشت که از
خدا بترس حق تعالی فرموده است که زنان رسول در خانهای خود ساکن باشند
و رسول خدا را خشمناکی مگردان عیب باشد که زنان او در میان لشکر رود و با مسلمانان
حرب کند ای عایشه این قوم نه قوم اعدا است مستورت به زنقات اینهاست

جواب بگفت

جواب گفت که مالک چون بر قتل عثمان سعی کرده مرا منع میکند و با آنکه عایشه در قتل عثمان بزرگ
غالب و بهمین میگفت اقتلوا نعثلاً فانّه کفر و اقتلوا احرق المصاحف یعنی بکشید
پیر کفتار را که بتحقیق که او کافر شده است و بکشید سوزاننده مصحف را و الحاصل در صاحب ماتم و خون
خواه عثمان شد و در روضة الصفا آمده که نعثل اسم شخص طویل اللحیه بود که عثمان با او
از روی صورت مشابهتی داشت و هرگاه مسلمانان در مذمت عثمان زبان میگشودند او را باین
نام میخواندند و در کتاب کاشف الحق الاثم مذکور است که در روز حرب جمل سلمه
شنید بعایشه گفت یا ام المؤمنین تو چگونه امروز بخون خواهی عثمان قیام می نمائی و حال آنکه
قبل از این مردمان را بقتل او امر میفرمودی و بتر عیب مینمودی گفت اگر چه او را من بکشتن
او امر میکردم و بقتل او راضی بودم او ظالم و فاسق بود امروز که او تائب شد و استغفار
نموده مثل قطعه خالص گشت چگونه کشتن او روا بود و باعث عداوت میان عثمان و عایشه
آن بود که در وقتی که عثمان والی شد آنچه ابوبکر و عمر بعایشه از بیت المال میدادند قطع نمود
عایشه بعثمان گفت آنچه پدر من و عمر بمن میدادند تو نیز بده گفت من در کتاب و سنت
نمییابم که چیزی بتو و حفصه باید داد ولیکن پدر تو و عمر چیزی بتو و حفصه عطا میکردند و بطیب و رضای
نفس خود و من بتو چیزی نمیدهم پس گفت از میراث پیغمبر یعنی چیزی بده عثمان
گفت تو و جمعی صحابه نیامدید و گواهی ندادید که پیغمبر را میراث نمیباشد و حق
فاطمه را باطل ساختید اکنون آمده طلب میراث پیغمبر میکنید من این کار نمیکنم و چیزی
بتو نمیدهم و هرگاه عثمان بمسجد میرفت برای نماز عایشه فریاد و فغان میکرد و پیراهن
حضرت رسول را بر میداشت و میگفت عثمان مخالفت صاحب این پیراهن میکند و چون
الخلیفه بناحق از عایشه سخنان زشت و درشت میشنید بالای منبر میرفت و میگفت عایشه
دشمن خداست حق سبحانه و تعالی برای تو و حفصه مثل زده در کلام خود بزن لوط و نوح
آنجا که فرموده ضرب الله مثلا للذین کفروا امرات نوح و امرات لوطاً
کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما

من الله سیئ و قیل ادخل النار مع الداخلین و عایشه نیز میگفت
اقتلوا نعثلا یا عدو الله تو آنکسی که رسول الله تو را نعثل یهودی نام کرده
که در یمن میبود و یکدیگر را لعن و طعن میکردند تا عایشه سوگند خورد که با او در یک جا نباشد
و از مدینه بیرون رفت بمکه رفت تا بمکه قرار گرفت عثمان صاحب ماتم شد و طلب خون عثمان
باغوای طلحه و زبیر میکرد و در کتاب فصول الحق روایت است که در روزی که عثمان را
محاصره داشتند عایشه عازم مکه شد و نفرا در جماعت که بمحاصره عثمان قیام داشتند
واقع شد الجماعت را بر کشتن عثمان تحریص و ترغیب نمود و در آن ایام بسیار بعثمان داد
که پیراهن رسول کهنه نشده و سنت او را کهنه ساخت بکشید این کفتار را
کفتار را و زنهار که زنده اش مگذارید و چون بمکه معظمه رسید و عمره بگذارد
و متوجه مدینه شد ناگاه در راه دید که عبدالله ابن سلیم از مدینه می آید از او پرسید که کار عثمان
بکجا رسید گفت که کشته شد گفت که شکر خدا را که رست او و مردان از شر امامان کفر
رسول خلاص شد گفت بگو مردم بیعت بکه کردند گفت بعلی ابن ابیطالب عایشه گفت
بعد از این خلافت به بنی تیم نیفتد و کاشکی آسمان بشکند بر زمین افتد تا مردم بعلی
بیعت نکردندی و بمکه مراجعت نمود و طلحه و زبیر با گروهی از بنی امیه عایشه با ایشان نزد
او آمده و او را بر طلب خون عثمان تحریص مینمودند داد و عراز او آرزوی نداشت و
عمال عثمان بعضی از اطراف و اکناف آمده در مکه بودند جمیع مالها که از ولایتها آورده
بودند نزد طلحه و زبیر و عایشه آوردند لشکر بسیار مرتب ساخته عزیمت بصره
نمودند و عایشه نزد ام سلمه آمده که تو از زنان رسول الله بزرگتری و قوم عثمان را بجور
و عدوان بقتل آوردند و در بصره هوادار عثمان بسیار است با من رفاقت نما که طلب
خون عثمان المظلوم نمائیم ام سلمه گفت ای دختر ابابکر تو مردم را بکشتن او تحریص
مینمودی و میگفتی بکشید این پیر کفتار را تا اکنون با خون عثمان چکار داری او از بنی
امیه و تو از بنی تیم و این چه اندیشه باطل است که بخاطر تو خطور کرده و بر بر

عم رسول

عم رسول بیرون می آیی از خدا بترس و از آن کلمه که سید کاینات جزا داده اندیشه کن
و وصیت آنحضرت را فراموش مکن و خود را بکار رکیک دنیا و آخرت مگردان و از شرمسار رسول مشو بان کار
جزا پایکن عایشه خشمگین شده از نزد ام سلمه بیرون آمد و نزد حفصه شد و مقصد خود بیان نمود حفصه
سمعاً و طاعةً باتفاق عایشه عازم بصره شدند و ام سلمه نامه نوشت و جمیع اخبارات را در آن درج
نمود و بصحوب پسر خود بمدینه فرستاد و در کاشف الحق آمده که چون حضرت امیر المؤمنین ع از مدینه متوجه بصره
شد در منزلی انتظار جمع شدن لشکر میکشید عایشه نامه بحفصه نوشت که علی در فلان منزل فرود آمده نه زهره
دارد که پیش آید و نه میتواند که برگردد چون نامه بحفصه رسید بموجب حدیث نبوی الطبل بنوازند و النفض
بنوازند زنان مغنیه را بخواند و مضمون کتاب عایشه را بنظم در آورده می خواندند و دف میزدند و سرود
میگفتند ام المؤمنین ام کلثوم ردای بر پوشیده بخانه حفصه شد و این شعر را بشنید روی بگردانید حفصه خجل شد و
عذر خواهی نمود ام کلثوم گفت ظلم نمود عایشه و پدران شما هر دو بر خاندان ما قبل از این بر در زینب چنانچه
نمود عایشه امروز خلل تقدیر پدر من دارید پدران شما قصد رسول خدا داشتند و حق تعالی شما را کفایت
کرده و آیه ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین در آن باب فرستاده
و این بگفت و بخانه خود رفت و در کتاب الفتوح ذکر شده که چون عایشه ببصره آمد و جمعی کثیر باطاعت و
انقیاد خود در آورد و حضرت امیر المؤمنین ع به بصره آمد با عایشه جنگ نمود و طلحه کشته شد و زبیر از معرکه
جنگ فرار نمود و هودج عایشه را بر پشت عسکر نام بار کرده بودند پیاپی پشت او قطع نمودند است بر دیگر
مردم از آن حالت تعجب آید مولای مؤمنان فرمود که بکشید شتر را که شیطان ملعون او را نگاه داشته
است پس عمار یاسر و محمد ابن ابی بکر آن شتر را کشتند و بعد از آن کتب از امام محمد باقر روایت
که چون کار در جهاد عایشه گرفتار شد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که سزاوار آنست که عایشه را آزاد
کنیم از برای حرمت رسول خدا پس آنحضرت قسم داد مردمان را که بخدا هر کس از رسول کاینات
شنیده باشد که بعد از من اختیار زنان من با علیست برخیزد و گواهی دهد سیزده کس برخاستند
و گواهی دادند که بعضی از آنها در جنگ بدر در خدمت حضرت سید البشر بودند پس در آن وقت عایشه
گریست بنحوی که مردمان گریه او را شنیدند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مرا خبر داد

محو ضایع دید که یا علی خدای تعالی بهر دو یاری تو خواهد فرستاد و از او در عوض دو در جنگ جمل پنجهزار
فرشته پس عایشه از آنحضرت التماس نمود که در بصره باشد استدعا به رضا قبول نرسید و او را با محمد ابن
ابابکر همراه نمود معزز و مکرم بمدینه طیبه فرستاد و او در عوض محابائی که از مولای متقیان مشاهده نموده
بود نامه بمعاویه نوشت و تحریص و ترغیب بمحاربه و مقاتله آنحضرت و از این فتنه و جدال
فایده و نفعی که بعایشه رسید آن بود که خود را مستوجب لعن و طعن و سزاوار عذاب و عقاب
الیم نموده باعث ریختن خون چندان هزار مسلمان و مؤمنان شد و از عامه اکابر طلیعه مرویست
که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حضرت رسول ص اهل جمل و اهل صفین و خوارج نهروان را لعنت
کرد و چون اصحاب جمل شکست خوردند روزی بنزد عایشه آمدم و باو گفتم که حضرت امیر چنین
میگوید عایشه گفت علی راست میگوید و من نیز از حضرت رسول ص شنیدم گفتم که تو میگوئی
که من از اهل جمل هستم و بنوبت جمل شد و احمد ابن حنبل در کتاب نادر الاخبار
روایت کرده که زنی از زنان کوفه بدیدن عایشه آمد و گفت یا ام المؤمنین چه میفرمائی در حق مادری
که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آنفرزند مؤمن باشد عایشه جواب داد که آن زن کافره است چرا
که حق تعالی فرموده من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر کس بکشد مؤمنی را
عمدا پس جزای او دوزخ است که در آن مخلد باشد پس در جواب او آنزن گفت فما تقولین
فی امراة قتلت ستة عشر الفا و مائتین من اولادها المؤمنین یعنی چه میگوئی در حق مادری
که بکشد شانزده هزار و دویست فرزندان او را از مؤمنان و مسلمانان چون عایشه فهمید که غرض
حیلت و کنایه آن زن است بگونه‌ای بسیار از آن زن خشمناک شده گفت دور کنید این دشمن خدا را
از نزد من پس آنزن گفت ای عایشه معلوم است که دشمن خدا کیست و فی الفور بیرون رفت
و باین مقدار طغیان و عصیان در ریختن خون شانزده هزار مسلمان ملعونه مردوده از
راضی نشده مانع آمد که تابوت مبارک حضرت امام حسن ع نیز بزیارت رسول ص برند
و این را نیز سرمایه دیگر گناهان خود نمود فکیف تلقی یوم الحشر حملا کالاوزار الکبار
کالمرداسی و در کتب فریقین مذکور است که چون حضرت امام حسن علیه السلام از دار فنا

رحلت

رحلت نموده بسرای بقا خرامید امام حسین علیه السلام جسد مبارک آنحضرت را برداشته بوداع حضرت خاتم النبیین
برد عایشه و مروان و جماعت بنی امیه بگمان آنکه آنحضرت حضرت امام حسن را در حجره
حضرت رسول ص دفن نمایند مانع آمدند و ندانسته که بوداع جد بزرگوارش میبرند تابوت مبارک
آنحضرت را تیرباران نمودند و در آنروز عایشه بر استری سوار شده میگفت این خانه از من است و من را
ضی نیستم که او را در اینجا دفن نمایند و ابن عباس در جواب او گفت ای عایشه و بروایتی عبد الله ابن جعفر
علیه السلام این شعر را بلباس نظم انتظام داد عربیه تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک
التسع من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی در روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی و امروز بر
استری سوار شدی و اگر زنده بمانی محتملست که بر فیل هم سوار شوی و ترا از میراث رسول الله ص
یک حصه از نه حصه هشت یکی میرسد نه یک آن است از تو است و تو همه را تصرف نموده و حجره رسول الله ص
خانه خود نام کردی و در خبر است که سی هزار مردانی باتفاق عایشه سر راه گرفته بر جنازه آنحضرت
که حاملان عرش اعظم متحمل آن شده بودند تیر انداختند و اول کسی که مرتکب تیر اندازی شد عایشه بود
و تحریص دیگران نیز باین امر نموده و در کتاب احتجاج روایت است که عمر عاص بن ابی افلاحس بعایشه
گفت که دوست داشتم که تو در جنگ جمل کشته شدی گفت ای پدر چرا گفت چون تو کشته میشدی تشنیع و سر
زنش بود از برای علی ع که مردم میگفتند عایشه زن حضرت رسول را علی بقتل رسانیده [illegible]
در کتاب ربیع الابرار از جمیع بنی عمیر روایت کرده که عمر گفت من روزی بنزد عایشه رفتم و از او
پرسیدم که یا ام المؤمنین مرا خبر ده که دوستترین کسی بنزد حضرت رسالت پناه چه کس بود گفت دختر
او فاطمه زهرا علیها السلام اگر گفتم مو کسی در مردان گفت شوهر فرزند او علی ابن ابیطالب که صایم النهار و
قایم اللیل بود و قبض روح سید کاینات را در کنار علی نمودند پس عمر گفت که بعد از استماع این حدیث
از عایشه باو گفتم که هرگاه تو میدانستی که علی بنزد آنحضرت دوسترین خلق خدا بود پس چرا با او محاربه
نکردی و در دم عاصی شدی ای بر لب نهر تشنه برخاک شده و من بسر کج از کنارش مرده
پس چون عایشه این سخن بشنید معجر خود را بر روی خود فرو گذاشت و بگریست و گفت نصیب من از کار [illegible]
قضا این بود اگر سبب او امامیت که اطاعت و فرمان بری او بر همه کس واجب و لازم است و متحتم

ومترجم در دیوانی که منسوب بمولد مؤمنان و کلام معجز نظامی که از آنحضرت در این باب واقع
شده در رشتهٔ نظم درآورده ❊ در علم و عمل اهل خلایق مائیم ❊ دانندهٔ اسرار دقایق مائیم ❊ گاهی
که سخن ز اهل ایمان گذرد ❊ انصاف بده خصم که سابق مائیم ❊ و در مجالس المؤمنین مسطور است
که بهلول بمجلس جمعی رسید که ذکر و حدیث میکردند و در آن اثنا جماعت از عائشه روایت
کردند که میگفت لو ادرکت لیلة القدر ما سألت ربّی الّا العفو والعافیة یعنی اگر ادراک شب
قدر کنم سؤال نخواهم کرد از خدای مگر آمرزش گناهان و پایان و عافیت کار را بهلول چون
این کلام را شنید گفت چرا الفف دیگر این دعا را نمیگوید گفتند آن کدام است گفت الحج
الظفر علی ابن ابی طالب علیه السلام یعنی ظفر یافتن بر علی ابن ابی طالب از برای آنکه اهتمام مطا
لب عائشه ظفر بر آنحضرت بود و کلام بهلول موافق گفته عائشه است ❊ که کرد در همه عالم
کمال ظلم بزه ❊ که بر لعنت جاوید را نشانه گشته ❊ باب بیست و … در ذکر فوت
عائشه علیها اللعنه والعذاب والهاویه و در سبب او اختلاف واقع شده در کتاب کشف الغمه
آمده که با جل مسمّی فوت شده و در مرض الموت از عائشه پرسیدند که ترا نزد پیغمبر دفن کنیم با نه
او گفت مرا در جوار پیغمبر دفن نکنید زیرا که بعد از حضرت رسول احداث امری کردم
که لب آن سالیه مجاورت آنحضرت نیستم و بعد از فوت او عمارت خود را در جوار
سیّد کائنات دفن ننمودند و در بقیع مدفون گشت و در کتاب الزام النواصب آمده
که عائشه در مرض الموت میگفت که دوست داشتم که از فراموشان بودم یعنی مادر مرا نزا
ئیدی و در صحیح بین الصحیحین نقل شده که ابن زبیر در حال مرض موت به دیدن عائشه رفت
عائشه با او گفت که جنگ و جدال کردم با خدا و مطلبش امیر المؤمنین بود و بر مقاتله ثابت
بودم کاش این عمارت از من واقع نمیشد و من هرگز بجهه ملی آمدم و در بعضی روایات وارد است
که معاویه منزل هادیه او رااست چنانچه صاحب کتاب عوامل الله تنبیه که یکی از علما
اهل سنت است نقل کرده که روزی معاویه در مدینه منوره بر منبر رسول ص بود و بعضی از برای بیعت یزید
پلید میگرفت عائشه سر از روزن حجره اش بیرون آورده و گفت ای معاویه پیش از تو

رشکی

تشنیع بود ند و از برای فرزندان خود بیعت نگرفتند گفت نه عائشه گفت تو در این کار اقتدا نکردی
معاویه خجالت ... و از منبر بزیر آمد و بعد از سه روز کس معاویه بنزد عائشه فرستاد و التماس
نمود که تو ام المؤمنین و زوجه رسولی اگر به دیدن من آیی باعث فخر من میشود و در حجره میگیرم که برا
در آن نور را هر کدام را میخواهی که تو فرمائی فرمان کنم و چون عائشه به دیدنش رفت چاهی که پیرا ز
آهک بود بر آن فرشش گستر انیده و بر آن کرسی گذاشته بر آن تکلیف نشستن فرمود
نشستن همان بود و رفتن همان ❊ و چون عائشه بر چاه فرو رفت گفت هنوز خامی بالش تا پخته
شوی و وعده ماد تو در چاه و یلست و له ❊ همیشه تا که بود آفتاب عالم تاب ❊ مدام تا که زند
مه برای کمان حرکا ❊ موالیان ترا باد جا بعالم عیش ❊ مخالفان ترا باد جای بر چاه ❊ و در روایتی
آنکه چشمش ضعیف شده بر حماری سوار شده به دیدن معاویه رفت و فرزند بسبب معاویه را اند
حرب با معاویه چون دید بر یکی ر به بریک … شد مردان حمار را عرق … بی حرکت آمده
از آن حمار آزرده گشته گفت مرا الفقر تحمّلت نیست که این قسم جز تا را حمر توانم کرد رفته
بحمام کرده حمار با سوار در چاهی که در کنج خانه بود انداختند و سر چاه را با … محکم ساختند و معاویه
از مدینه مبارکه بیرون رفت و برای این واقعه کس علم نداشت مگر حضرت امام حسین علیه السلام که پیش از
وقوع آن خبردار بود و چون خبر گم شدن عائشه اشتهار یافت ابن عباس از آنحضرت سؤال نمود
پر حقایق احوال او مطلع ساخت در کتاب فصول الحق آمده که بعد از آنکه معاویه منزل هادیه عائشه را
بچاه انداخت و از مدینه بیرون رفت مردم بر آن امر مطلع شده جسد او را از چاه بیرون آورده
و در بقیع دفن کردند و در وقت نقل در نکاح سید کائنات علیه و آله افضل الصلوات عائشه هجده
ساله بود و بعد از حضرت رسول پناه هشت سال بزیست و عمرش شصت و شش سال بود و لفات
دار نکاح علیه … بچاه هادیه بنزد پدران طاغیه خود را در آخر ذی الحجه سال پنجاه و هشت از هجرت بود و حکیم
سنائی در کتاب حدیقه این ره بدین فرموده ❊ عاقبت هم بدست آن باغی ❊ شد تهیه و
بکشتش آن طاغی ❊ آنکه با جفت مصطفی زینسان ❊ بلعبد مرد را تو مرد مخوان ❊ باب بیست و
هفتم در بیان الذکر از احوال ابوموسی اشعری که … دشمنان و … و آن ملعون

یکی از صحابهٔ عقبه بود که ارادهٔ قتل سید کاینات داشتند و آن منافق روسیاه را افعال شنیعه در ایام
غیر مرضیه لا تعدّ و لا تحصی است از آنجمله آنکه چون حضرت امیر المؤمنین ع امام حسن ع را با مالک
اشتر بکوفه فرستاد که اهل کوفه در حرب جمل آنحضرت را امداد نمایند امام حسن بر منبر رفته خطبهٔ
بلیغ فصیح ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریص بمدد و همراهی شاه اولیا در راه صواب فرمود و
اهل کوفه دل بمعاونت و یاری آنحضرت نهادند و قبول قول و گفته حضرت امام حسن ع
نمودند چنانچه مولوی گفته — رو نکرد آنهم از فرمان تو کفر باشد غفلت از احسان تو چون
آنحضرت از منبر فرود آمد ابو موسی اشعری لعین بر منبر رفته خطبه خواند گفت ای قوم فتنه
مجویید که من از رسول خدا شنیدم که بعد از من فتنها ظاهر شود و در آن مرده بهتر از
برگشتن برادران بمطالبه نزدیک شد که مردم را متردد سازد که عمار یاسر برخاست
و گفت ای ابو موسی سر فتنها همه تو بوده و من گواهی میدهم که رسول خدا ص گفت
یا علی بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد و کهیل تن زنده اند
و برین حدیث گواهند و مستحق سزاوار خلافت غیر از علی ع کسی نبود و نیست و یاران کند
ثلثه هیچکدام لایق مسند خلافت و شایستهٔ مرتبهٔ امامت نبودند و بعنف و تعدی این
امر را مالک و صاحب شدند و عثمان مردود مخذول قابل سزاوار آن نبود که کسی خون وی
طلب کند بر مسلمانان ظلم و تعدی میکرد و بیت المال را بخلاف حق و راستی تلف نموده
توبه و انابه نکرده بمرد و در درکات اسفل قرار گرفت و بابا فغانی گفته — توانی که اهل حسد
را امام میدانی که ای چشم بصیرت اگر نه بر سالی کدام یک از آن دارد سر بیگانه
از طریق صواب نهاده الله بانصاف آشنائی کام کدام از آن چون سه در حل مشکلات
یکی بعلم فضل هنر داد خصم را الزام امام اوست که قایم بود بحجت خویش چراغ عاریه
از دیگری نگیرد دوام پس عمار یاسر گفت بلی بلکم ... ای ابو موسی اصحاب عقبه
چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت تو چهاردهم ایشان بودی گفت بلی بودم
ولیکن توبه کردم و رسول از برای من استغفار کرد عمار گفت خدا را گواهی

مطلبم که پیغمبر خدا لعنت کرد پس مالک ابن اشتر و عدی ابن حاتم و جمعی دیگر از موالیان و محبان حضرت
امیر المؤمنین ع مردم را موعظه و نصیحت کردند و ابو موسی بار دیگر برخواست که حرف زند مالک
اشتر بفرمود که او را کشیده از مسجد بیرون کردند و مولوی گفته — برساند همیشه هدیه بر تو — بر زمین
سگ کی کند عوعو — و از بدطینتیها و بدذاتیهای او آنکه چون بعد از قتل عثمان ملعون مردمان بحضرت
امیر المؤمنین ع بیعت نمودند مؤمنان و موالیان را سرور روشنائی روی نموده منافقان را ماتم و الم
بنشاندند سرور مؤمنان جمع عمّال کماشتگان عثمان را بسبب جور و ستمی که با خلق الله کرده بودند
از منصبها و حکومتها عزل نمود ابو موسی را بالتماس و شفاعت مالک اشتر عزل نکرد و او را بجای خود گذاشت
از کوفه همان برون ... که در وقتی که لشکر امیر المؤمنین ع و عسکر معاویه منزل
نادیه بحکمین قرار گرفت ابو موسی و عمرو عاص برخواستند و حکم ساختند ابو موسی فریب
عمرو عاص خورده انگشتری را از انگشت بیرون آورد و عمرو عاص برخواسته گفت من معاویه را بخلا
فت مقرر داشتم و چون فهمید که عمرو عاص او را فریب داده از خجالت و شرمندگی راه مکه را
پیش گرفت و در مکه متوطن شد تا آنکه بدرکات جهنم انتقال نمود و بسبب عداوت با سرور مؤمنان
خود را حطب نار جهنم ساخت — محبان ترا فلد نعیم است سزای دشمنت نار جحیم است

باب بیست هشتم در ذکر بعضی از افعال ملعون مطرود ابو هریرهٔ مخذول مردود و او
بدشمنی حضرت امیر المؤمنین ع مشهور و معروف و نزد اهل سنت بصحابه بکبار موصوف مذکور
و در حدیث بسیار لیکن ید و بیضا داشت و او را انکار ربا قرینه ولی مثل بود و اکثر احادیث
مختلفه موضوعه را امام خلافت و نزاع سند باو میرسانید و هر حدیثی که از او روایت
میکنند در محل اعتبار و اعتماد نمی شمارند و مع هذا در کتاب فصول الحق ذکر شده
که ترمذی بن زمخشری که از علمای طبقهٔ ثالثه است در کتب خود ثبت نموده اند که ابو هریره
بکذب معروف و مشهور بود بنزد یزید و معاویه رفت و احادیث بسیار در وصف بنی
امیه و بنی العاص ترتیب میداد و عمرو عاص هر وقت که ابو هریره را میدید بطریق استهزا
میگفت که دیگر چه حدیث بیاد آمد از حدیثی که فراموش کرده و در کتاب جامع صمدی

در حدیث هشتاد و نهم ذکر شده که عبدالله ابن عمر با ابی هریره گفت برای من حدیثی روایت نما
گفت از احادیث که چند معاویه فرض کرده ام بار را آنچه از برای پدرت درهم یافته ام و نیز در آن کتاب
آمده که با ابی هریره گفتند که تو آن دیگر زمانی شده که مسلمان شده و بخدمت حضرت رسول گاهی
میرسیدی این همه احادیث کی شنیدی گفت شبها میرفتم و می‌شنیدم و روز می‌نوشتم سامعین
خندیدند و او را استهزا نمودند اما استهزا آنکس بیشتر میباید که با وجود این روایتها که خدا مینماید
بروایت او اعتماد دارند در بخش او اعتبار میکنند و ششصد و هفت حدیث صحیح که بلکه از
افاضل ایشانست از ابی هریره نقل نموده تا بدیگران چه رسد و فخر رازی در اربعین خود ذکر کرده
که ابو هریره از زیر ایوانی که عایشه با زنی چند در آن نشسته بود بر استری رهوار سوار و جامهای فاخر ملوکانه
پوشیده و غلامان همراه میگذشت عایشه پرسید که این کیست گفتند ابو هریره گفت ابو هریره
گفت ابو هریره که باشد که باین نحو بگذرد ابو هریره آواز او را شنید گفت ای طالبه معذورم دار که تا چندین
حدیث دروغ بر پدر تو نبستم و هفتصد حدیث که در شان و فضیلت علی علیه السلام بود تغییر نکرده ام ابراهیمی نداده
روایت نکردم بر این استر سوار نشدم و تا زنده بود از برای فلان الملعون معاویه حدیث وضع میکرد و داد
قات میکرد را بید چون مناقب مکان دید یکی از احادیث مخترع موضوع مذاهب بالاتر از ذکر میشود
تا بر اهل هوس و دانش بطلان آن ظاهر و هویدا گردد و محدثین ایشان در کتب خود ذکر کرده اند
که پیغمبر فرموده انا مدینة العلم و ابوبکر و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها یعنی من شهر علمم و ابوبکر
بنیاد و بیخ شهرست و عمر دیوار آنست و عثمان سقف آن و علی در آنست و بعد از آن نیز باین راضی
نشده اند سه مرد دیگر را نیز بجهة مسیدهانه میفزایند که ان کان من الاساس والحیطان
والسقف اعلی من الباب یعنی این بدیهیست که هریک از بنیاد و دیوار و سقف بلندترست
از در و بر ارباب دانش روشن است که این سخن از بلندی و پستی نیست بلکه در اخذ علم و حکمت است و پی
و بیخ و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و بر فرض که قیاس کنی که شهر علم مثل بلدهای
متعارف باشد شهر سقف بلندتر از در و اساس و پی بلندتر هم نیست و پی در زمین پنهان شده و
اکثر شهرها را حصاری نیست و بسیار شده که دیوار از فرار و علاقه شده و اهل آن دین برگشته

هرگاه

هرگاه حیا و شرم نداری هر چه میخواهی بگو و هر نا معقول که دلت میخواهد بنویس چون نداری
شرم و آزرم و حیا هر چه خواهی مینویس اینجا و مشهور است که در مجلس یکی از پادشاهان اهل
سنت یکی از علمای اهل الجماعت این حدیث را ذکر میکرد یکی از ظرفا پیش آمده گفت انچه بیت
را تتمه است ذکر نکردی اگر چه وجه باشد و چون پرسیدند که تتمه آن چیست گفت معاویه مترلها
یعنی معاویه مستراح الشهرست پادشاه و حضار خندها کردند و تبسمها نمودند صحبت و مفهم
و مفهم اهل حدیث بر همگنان ظاهر شد چه قول ناصبی جمله خطاست همه کذب و دروغ افترا
است باب بیست و نهم احوال انس است در بیان احوال از زنبیت و ذکر زنادقش انس ابن مالک
لعنة الله از شیعیان بیدین و مریدان عمر لعین از صحابه یکی و در رواة ثقه صحیح البخاری میدانند و
شهادت و عداوت آن مردود معیوب با حضرت امیر المومنین بنوعی بود که دوست و دشمن از آن
تنوانند نکرده در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحاح الستة و مناقب خوارزمی مذکور است که از برای
حضرت رسول مرغ بریانی هدیه آورده اند و حضرت رسول چهار بار دست بدعا و مناجات و
بدرگاه قاضی الحاجات برداشته مسئلت نمود که بار الها بیار بسوی من کسی که دوست ترین مردمان
و خلقان باشد بنزد تو تا با من از این مرغ بریان بخورد و هر بار حضرت امیر المومنین آمده انس ابن
مالک آنحضرت را بر میگردانید و میگفت که حضرت بمهمی مشغول است و در مرتبه چهارم مولای مومنان
آواز بلند ساخت بنوعی که حضرت رسالت پناه شنید و آنحضرت از طلب نموده حقیقت دیر
آمدن را از آنحضرت پرسید حضرت امیر المومنین فرمود که این مرتبه چهارم است که می آیم
و انس مرا بر میگرداند حضرت رسول خشمناک شده انس را بدعای بد یاد نمود و در بعضی
روایات وارد است که در اندرون بدعای حضرت امیر المومنین ع پیس گردید شعر
یا امیر المومنین المرتضی ان قلبی عندکم قد وقفا کلما جددت
مدحی فیکم قال ذو النصب نسیت السلفا من کمولائی علی زاهد طلق
الدنیا ثلاثا ووفا من دعا للطیر اذ یاکله ولنا فی بعض هذا
مکتفا من وصی المصطفی عندکم و وصی المصطفی من یصطفی و در اکثر

کتب شیعه ذکر شده که در آن وقت که ابابکر خلافت را غصب و تعدی کرد حضرت امیرالمؤمنین
از انس شهادت حدیث روز غدیر خم و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه طلب نمود
آن ملعون کتمان شهادت نموده بدعای حضرت امیرالمؤمنین ع مبروص شد و نیز بطریق مخالفین
مرویست از ابی جعده که گفت در بصره حاضر شدم بمجلسی که انس ابن مالک نقل حدیث
میخود دیدم که مردی برخاست و گفت یا انس یا صاحب رسول الله این مرض که در تو مشاهده
میکنم سببش چیست و حال آنکه شنیده ایم از رسول خدا بما رسیده که مؤمنان ببرص و جذام مبتلا
نمیشوند انس بر خجالت سر در پیش انداخته بعد از لحظه سر برآورد و گفت دعای بنده صالح
علی در حق من مستجاب شده چون این حرف بگفت مردمان از هر طرف جمع آمده گفتند
یا انس آنچه گفتی از برای ما بیان کن انس گفت از این در گذرید هر چند الحاح و زاری
نمود مردمان ابرام بیشتر نمودند که تا تو این حکایت را از بهر ما بیان نکنی از دست ما خلاصی
نخواهی داشت چون دید بهیچ وجه دست از او برنمیدارند ناچار سبب آنرا بیان
کرد گفت بهدیه آورده بودند از برای حضرت رسول ص بساطی ابریشم از طرف اهل مشرق
از قریه‌ای که آنرا خندق گویند حضرت رسول ص مرا امر نمود که عشره مبشره را طلب
نمایم چون ایشان حاضر شدند با بن عمش علی ابن ابیطالب امر نمود که ایشان را بر این
بساط نشان و ببر که تا اصحاب کهف را زیارت نموده مراجعت نمایند و مرا گفت
تو نیز برو و تا هر چه ببینی مرا از آن خبر دهی بعد از آن بعلی ابن ابیطالب ع
گفت باد را امر کن تا این را بردارد پس بردوماهم بر آن بساط نشستیم و حضرت امیر ع
برداشت و بهوا برد آنحضرت فرمود سیروا علی برکة الله و ما خود را در هوا سیار
میدیدیم و از مکانی بمکانی میگذشتیم تا آنکه باد مارا میبرد باد را گفت یا ریح ضعنا ای
باد مارا بر زمین گذار چون بر زمین آمدیم گفت هیچ میدانید که در کدام سر زمین نشسته
اید ما گفتیم خدا و رسول و وصی رسول بهتر دانند گفت این مکان اصحاب کهف است
برخیزید ای اصحاب رسول الله تا بر ایشان سلام کنیم پس در خدمت آنحضرت

بنزدیک

بنزدیک ایشان رفتیم اول بار ابابکر و عمر سلام کردند جواب نشنیدند پس طلحه و زبیر سلام
کردند ایشان را نیز کسی جواب نداد پس عبدالرحمن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند
هیچیک از ما جواب نشنیدیم پس علی ابن ابیطالب ع برخاسته فرمود السلام علیکم یا اصحاب الکهف
والرقیم الذین کانوا من آیاتنا عجبا همه بیکبار گفتند علیکم السلام یا وصی رسول الله و رحمة
الله و برکاته چون اصحاب را در خاطر میگذشت که آیا مارا جواب سلام ندادند و حال آنکه سلام واجب
است حضرت امیرالمؤمنین ع پرسید که ای اصحاب کهف چرا بجواب اصحاب رسول الله
ملتفت نشدید و در جواب سلام ایشان کردید همه بیکبار گفتند یا خلیفه رسول الله انا فتیة
آمنوا بربهم و زدناهم هدی پس آنحضرت فرمود که شنیدید ای اصحاب رسول الله ما
همه گفتیم بلی یا امیرالمؤمنین ع بعد از آن حضرت فرمود که بر جای مقام خود قرار گیرد و ما بر نشستیم
هر کسی بر روی بساط بجای خود قرار گرفتیم و آن حضرت فرمود یا ریح احملنا بر ایشان ع
پس بهوا امر نمود یا ریح ضعنا باد مارا فرود آورد و بر زمینی که برنگ زعفران داشت و گیاه
بغیر درمنه سبزی نداشت و در هیچ طرف آب در آنجا نبود ما گفتیم یا امیرالمؤمنین وقت نماز
رسید و با ما آب نیست که وضو سازیم آنحضرت برخاست و لگدی
بپا بر زمین زده دیدیم که چشمه آب پیدا شد فرمود اینک آنچه خواستید و چون
نزدیک چشمه رفتیم آب در نهایت شیرینی و خوشگواری و سردی بود خوردیم و وضو ساختیم
فرمود که اگر این آب نبود جبرئیل از برای شما از بهشت آب وضو می آورد پس ما نماز
گذاردیم و آنحضرت تا نصف شب بنماز و عبادت حق تعالی مشغول بود پس فرمود در جای
خود قرار گیرید که نماز صبح را دیگر با حضرت رسول ص خواهید دریافت و باد مارا بامر
او در هوا سیر میفرمود تا رکعت دویم از نماز صبح را با حضرت رسول دریافتیم و چون حضرت
کائنات از نماز فارغ شد بمن گفت ای انس تو میگوئی یا من بگویم گفتم یا رسول الله حدیث
از دهان مبارک شما شیرین تر است آنچه بر ما گذشته بود از اول تا آخر به نحوی بیان فر
مود که گویا با ما بود چون این حکایت را تمام کرد فرمود ای انس در روزی که ابن عم من از تو

ازو گواهی طلبید گواهی خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله و در کتاب لوامع الانوار از علماء فرقه ناجیه اثنی
عشریه روایت است که چون باد بساط را بالا گرفت که آواز ملائکه بگوش ایشان میرسید که بر
خلفاء ثلثه و اتباع ایشان لعنت میکردند و نیز اصحاب کهف هم بر ایشان لعنت میکردند و
بیایع درخت و سنگی نرسیدند مگر که لعن خلفاء ثلثه میکردند و آن سه مرتد کافر ملعون بگوش
خود می شنیدند و بجز شنیدن چاره نداشتند و انس گوید که چون حضرت رسالت پناه از
دنیا رحلت نمود ابابکر بی مهر و ملعون متولی امر خلافت شد حضرت امیر المؤمنین حاضر
شده در حضور جمعی کثیر گفت ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل کن و نهان مکن
که حضرت رسول صلعم بآن امر فرموده بود ادا نما و من بجا آوردم و دوستی ابابکر کتمان شهادت نمود گفتم
یا علی پیری مرا دریافته همه چیزها فراموش کرده ام گفت اگر مداهنه که باشی خدا تعالی سفیدی در روی
تو در آتش برص نمود گوری در چشم تو پدید آورد که پنهان نتوانی داشت و من از مجلس
بر نخاستم الا آنکه بآن سه مرض گرفتار گشتم و الحال مبروص و کورم و قادر بر گرفتن روزه
رمضان نیستم چرا که طعام در معده من قرار و آرام نمیگیرد و آن سه مرض مصاحب و رفیق او
بودند تا در دوزخ بمصاحبان و رفیقان و دوستان خود رسید و در کتاب کاشف الحق مسطور است
که او را دو فرزندان او نیز مبروص باشند نعوذ بالله منه ثعلبی که از علماء اهل سنت است و جمعی
دیگر از علماء طرفین این حدیث بساط را در کتب خود ذکر کرده اند و معترف شده اند که انس بدعای
حضرت امیر المؤمنین عم باین بلاها مبتلا شده و این حدیث متفق علیه فریقین است و این د
لیل است ظاهر و برهانیست قاطع بر آنکه ابابکر خلافت را بغیر حق تصرف نموده و دشمنی با حضرت
امیر المؤمنین عم باعث بلا و عذاب و نکال دنیا و آخرت است و مولوی معنوی در مدح مولای
مؤمنان علیه السلام فرموده ای که بهر دیده ها تنگ ضعیف ٭ در بنوش خلق محجوب و کثیف ٭
غیر ازین منطق لبی بگشا دمی ٭ در ره حکمت داد معنی داد می ٭ و چون مناسب مقام دیدم
که حدیث غمامه که از علماء امامیه روایت است و این اوراق را زینتی و محلی میسازد در اینجا
ذکر کرده ام و در کتاب مجمع النورین و در کتاب منهج التحقیق بادنی اختلافی الفاظ

حدیث

حدیث غمامه از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت است و سلمان گوید که در آن وقت که مردم با عمر نزل کفر
بیعت کردند و داد بخلاف حق دنیا را ستی مرتکب امر خلافت شد من با امام و امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و
محمد ابن ابابکر و عمار یاسر و مقداد اسود در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از هر طرف نقلی
و از هر باب همه حدیثی مذکور میشد حضرت امام حسن علیه السلام متوجه پدر بزرگوار شده و گفت خدای تعالی
عجب ملکی و طرفه سلطنتی بسلیمان ابن داود کرامت فرموده بود که هیچ احدی را نه کان خود عطا
نفرموده آیا از آن عطیه و حصه و رسد بشما اولیا رسیده باشد شاه سریر ولایت تبسم
نموده فرمود بآن معبودی که دانه خشک را در زمین سبز میکند و بآن قادری که آدم را خلعت خلقت پو
شانیده و آنچه به پدر تو عنایت و مکرمت نموده بغیر از حضرت خاتم النبیین به هیچ احدی نداده
قبل از این و بعد از این هم نخواهد داد حضرت سلیمان بعد از آنکه از ملک خدا مسئلت نموده که ملکی میخواهم
که به یکی نداده باشی خدای تعالی باو کرامت فرمود و به پدر شما بی طلب سؤال ارزانی داشت پس حضرت
امام حسن علیه السلام گفت که حکمت از آنچه واهب عطایا بشما عطیه نموده بعضی مشاهده کنیم و تسلی یابیم
بر بینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان گردد فاتح اوصیا فرمود که چنان کنم که
میخواهید و قطره از بحر کرامت که خدای تعالی بمن عنایت فرموده بر شما ظاهر و هویدا سازم پس
برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و کلمه چند بر زبان معجز بیان خود جاری ساخت که هیچ یک از حضار
فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا بمیان صحن و فضای خانه آمده دست مبارک بجانب مغرب
دراز نمود فی الفور بر کف دست مبارکش پارچه ابری دیدیم اثر آن گذاشته بار دیگر دست دراز نمود پارچه
دیگر بر روی آن ریختی دیدیم سلمان گوید که هر یک چون از کف مبارک آنحضرت که جدا شدند گفتند که اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و انک وصی نبی کریم من شک فیک هلک و من تمسک بک سلک سبیل
النجاة یعنی گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول خداست و تو وصی پیغمبر برگزیده و هر که شک آورد در
وصایت و خلافت تو هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس آن دو ابر
چون قالیچه پائین شدند و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند چنانکه گویا یک جزوه اند و از آن ابر بوی مشک
و عنبر بمشام اهل ایمان میرسید و آنحضرت فرمود که برخیزید و بدین بساط بنشینید و ما هم بر یک ابر نشستیم

و آنحضرت نیز برخواسته بالا بر دیگر قرار گرفت و بعد از آن بکلمهٔ چند تکلم نمود که هیچکس نفهمید و اشاره
بابر کرد که بجانب روانه شو که بادی بر سر آن ابر آمده ابر را باهستگی تمام برداشته بهوا برد و ما در آن
حال چون بودیم شنیدیم نظر کردیم نگاه دیدیم که بر کرسی از نور نشسته و جامهٔ زرد پوشیده و تاج
از یاقوت سرخ بر سر نهاده و نعلین که بند آن از یاقوت درخشنده بود در پا کرده و انگشتری از مروا
رید سفید براق که روشنی آن چشم را خیره میساخت در انگشت داشت و حضرت امام حسن ع گفت یا اباه
همه مخلوقات حضرت سلیمان را بجهت انگشتری اطاعت مینمودند ترا بچه سبب منقادند فرمود
که یا ولدی انا وجه الله وانا عین الله فی ارضه وانا لسان الله ناطق فی خلقه
وانا ولی الله وانا نور الله الذی لا یطفی وانا باب الله الذی یؤتی منه
وانا حجة الله علی عباده وانا کنز الله فی ارضه وانا قسیم الله الجنة والنار
وانا سد ذی القرنین وانا جعلتها له یعنی ای فرزند من وجه الله و عین الله در
زمین منم و لسان الله که گویا است در میان خلق منم و ولی الله منم و نور خدا که فرو نه نشیند
منم و آن دری که از آن در بخدا توان رسید منم و حجت بر بندگان خدا منم و کنج خدا در زمین
منم و قسمت کننده بهشت و دوزخ منم و سدی که ذو القرنین بسته منم و دو قرار آن را من از
اسکندر قرار داده بودم که بهان مشهور شده بود آیا خواهی که خاتم حضرت سلیمان ابن داود
بتو نمایم گفت بلی دست در بغل کرده انگشتری بیرون آورد از طلا و احمر نگینش از یاقوت
سرخ چهار سطر بر آن نوشته بودند فرمود که ای فرزند من این خاتم سلیمان ابن داود است و نا
مهای ما است که بر آن نقش کرده اند و بروایت دیگر آنکه نقش نگینش محمد و علی بود سلیمان
کو به نجف ظفر زیاده شد بحدیکه گویا نی شناختند پس فرمود که اینها از عجائب
من عجیب نیست بخدا سوگند که بنمایم امروز بشما آنچه هیچکس ندیده باشد قبل از این
و نه بنیند بعد از این هیچ بیننده پس امام حسن ع گفت آرزوی ما آنست که
یاجوج و ماجوج و سدی که میان ما و ایشان است بما نمائی آنحضرت باد را امر نمود که بطرفی
که حسن من میخواهد ببر متعاقب آن از باد آواز چون آواز رعد شنیدیم که ما را برداشته

بهوا برد

بهوا برد و امیر المؤمنین ع بر آن کرسی نور نشسته بود تا باد ما را بکوه بلندی رسانید و درخت عظیمی در
آن کوه بود خشک شده و برگهایش ریخته حضرت امام حسن ع پرسیدند که درخت را چه رسیده
که اوراقش ریخته آنحضرت فرمود که از درخت بپرس که جواب خود با تو بگوید امام حسن ع بنزدیک
درخت رفته از او سؤال نمود که چه رسیده است ترا که از سبزی و خرمی از تو زائل شده و برگت ریخته
جواب نداد پس امیر المؤمنین ع فرمود که بحقی که مراست بر تو که جواب بگو سلمان گوید که بخدا قسم که
درخت متکلم شده گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفه من بعده حقا پس با امام حسن گفت
که ای امام پدرت هر شب وقت سحر نزد من می آمد و دو رکعت نماز گذارده تسبیح و تقدیس حق سبحانه
و تعالی مشغول میشد و در رفتن و آمدن بر کرسی از نور در میان ابر سفید سپید بود که از او بوی مشک
اذفر می آمد و من از استشمام روح فزای آنحضرت با طراوت و خرمی بودم و اکنون چهل شب است
که تشریف شریف ارزانی نفرموده اند و از مفارقت پدر تو است که حال من بدین مرتبه رسیده
و سرانجام کارم باینجا کشیده اگر از آن حضرت التماس نمائی که لطف خود را از این مهجور دریغ ندارد
و مرا از این حال بسبزی و خرمی و شاخ و برگ باز می آورد گر دولت وصلت نشود یار آخر
کرد دور از فراقت کار آخر ما بیکه ز بخت خویش سرگردانیم در بادیه فراق مگذار آخر پس شاه ولایت
پناه نزد آن درخت رفته دو رکعت نماز گذارده و آن دستی که بکشتن مرحب و کشتن عمرو عنتر بود بدان
درخت مالید از آن درخت نالهٔ مشتاقانه برخواست و فی الفور سبز شد و برگ آورده و میوه بیرون
آورد و پس آنحضرت بر کرسی قرار گرفته باد ما را برداشته بلند شد بحدیکه دنیا در نظر ما مثل سپری
مینمود در هوا فرشته دیدیم سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط و یکدست در
مشرق و دست دیگر در مغرب چون نظر آن فرشته بر حضرت علی ع افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره
المشرکون و اشهد انک وصیه و خلیفته حقا و صدقا بغیر شک و من شک فیک فهو کافر از آنحضرت سؤال نمودم
که کیست این فرمود که بحکم خدا من او را در این موضع نصب کرده ام و موکل ساخته ام او را بتاریکی شب
و روشنی روز چنین خواهد بود تا روز قیامت و خدای تبارک و تعالی امر دنیا را بمن رجوع کرده من

گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین فی الامة المبارکة العلیا
و وصی رسول رب العالمین تمسک بک نجی و من تخلف عنک هوی پس اندر رفته رسند و طراوت
و طراوت یافته و ما ساعتی در زیر ان درخت آرام گرفتیم و پرسیدیم که آن فرشته که موکل قاف بود
رخصت دیدن مصاحبش را تا حاصل نمود بلی رفت فرمود که در روز گذشته بر جبل ظلمت عبور نمودم
فرشته که بر آن موکل است رخصت زیارت این فرشته از من گرفته بود امروز این فرشته که تدارک آن
نماید پس گفتیم ما که ملک ملائکه هم باذن شما از مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدایی که آسمانها
آسمانها را بی ستون افراشته که هیچیک از ایشان قدرت آن ندارند که بی رخصت من از جای خود
حرکت نمایند و اگر بی رخصت من نفسی بکشند نماید حضرت عزت به برق غضب خود آنها را بسوزاند
و بعد از من حال فرزندم حسن و بعد از او حسین و بعد از او نه کس از اولاد دو فرزندان حسین که نهم
ایشان قائم آل محمد است که حضرت عزت جل شأنه این مرتبه و منزلت را بدیشان ارزانی دا
شته هیچ ملکی را از ملائکه مقربین راهی و یارای آن نیست که بی رخصت با اراده و اذن ایشان
بر آورد پس گفتیم ما که فرشته که موکل قاف است چه نام دارد گفت برفائیل گفتیم یا امیر المؤمنین هم
ما دیروز در خدمت شما بسر بردیم کدام وقت عبور از جبل اجلال در جبل ظلمت واقع شده
بود در هر شب چگونه باین موضع می آمدید و عود میکردید فرمود که چشم خود را بپوشانید پوشیدیم
امر بگشودن فرمود بگشادیم خود را در مکه دیدیم گفتیم که رسیدیم بمکه و ندانستیم که چگونه آمدیم
ان هذا لشیء عجیب مثل این امور عجیب و غریب بسیار است از وصی و جانشین حضرت
رسول عجیب نیست پس آنحضرت فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار منست که شما را طاقت اطلاع
بر آن نیست و مع هذا من بنده مخلوقم چون مخلوقات دیگر در اکل و شرب و نکاح و خواب و
بیدار مانند دیگر بندگان و اگر نه اندک از آنچه میدانم بنمایم شما را تاب شنیدن آن
ندارید و بدانید که اسم اعظم خدا تعالی هفتاد و سه حرف است و نزدیک آصف برخیا که تخت بلقیس را
بیک چشم زدن نزد آنحضرت یعنی حضرت سلیمان حاضر کرد یک حرف بود و نزد
من هفتاد و دو حرف است و یک حرف علم غیب است که مخصوص ذات منزه از صفات حادث

من میگردانم او را به رستی که اعمال و کردار خلایق را هر روز بمن عرض میکنند و باد ما را ببرد تا نزد
سد اسکندر و قوم یاجوج و ماجوج پس بما امر کرد که نزدیک این کوه فرود آیید دانگی بود تیره
و تار گویا شبی بود سیاه و بوی بد از ایشان بمشام ما رسید و بلند است در ارتفاع سد بمقدار دید
بصر بود و آنحضرت فرمود که منم صاحب و نگاه دارنده این بندگان در عقب این سد و بفرمان
و حکم من در آنجا قرار دارند و ایشان را قدرت مخالفت من نیست سلمان گوید که از کثرت
و بسیاری ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف یافتیم صنفی طول ایشان صد ذرع و عرض
هفت ذرع و قسمی طول بیست ذرع و برداشتی هفتاد ذرع و عرض ده ذرع و گروهی یک گوش خود را
طاق و دیگری دواج کرده پس باد را امر نمود که ما را برداشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم
از یاقوت سرخ و برداشتی از زمرد و آن کوه احاطه کل دنیا نموده است و فرشته بصورت
آدمی موکل قاف چون آن فرشته را بر آنحضرت نظر افتاد گفت السلام علیک یا
امیر المؤمنین آیا رخصت میدهی که مطلب خود را در خدمت تو عرض نمایم آنحضرت فرمود
که من بگویم که مقصود و مدعای تو چیست یا تو خود بیان میکنی گفت تو بفرمایید امر فرمود که
رخصت زیارت مصاحب خود و برادر است میخواهی برو رخصت دادم پس آن ملک بسم
الله الرحمن الرحیم گفته روانه مطلب شد تا آنکه غایب شد از نظر ما و برداشتی آن فرشته
رخصت زیارت حضرت خضر علیه السلام طلب نمود و مولای متقیان او را رخصت فرمود راوی گوید
که ما هنوز در کوه قاف سیر میرفتیم و سیر مینمودیم که آن فرشته از زیارت حضرت خضر
باز گشت و در مکان خود قرار گرفت پس نظر ما در آنجا به درختی افتاد چون اول بهمان طریق
جواب سؤال واقع شد درخت گفت در ثلث اول هر شب نزد من می آمد و بعد از
نماز تسبیح و تقدیس بسیار میکرد و بر اسب خود سوار شده میرفت من سبز و خرم بودم
ببرکت آن امام و بوی فرح افزای آنحضرت و چند روز است که بعضی قدم خود
از من باز گرفته و به تنم گداخته و ادراک فرو ریخته از مفارقت او گشته
امام حسن علیه السلام التماس نمود دست مبارک بر درخت کشید درخت بفصاحت تمام
گفته الحمد

حضرت باری عزّ اسمه ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس فرمود که
عرفنا من عرفنا وانکرنا من انکرنا یعنی شناخت هر که ما را شناخت و منکر شد هر که
ما را منکر شد پس آن کوه آن مار را که ما را به باغی رسانید که در سبزی و خرّمی بارد و حقیقت
برابری می‌نمود و در آنجا جوانی را دیدیم در میان دو قبر بنماز مشغول بود و سبزی باغی آنکه بر سر کوهی
رسیدیم جوانی در میان دو قبر نماز میگذارد پرسیدم یا امیرالمؤمنین این جوان کیست فرمود که
برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و حسن صالح بر صالح المؤمنین
و خاتم الوصیین احسنا و بینا بالنبی پس آمد و سلام کرد و سینه مبارک آنحضرت را بوسید
و دیگر یک ران شکوه در آمد و سینه اوصیا اوراستی میداد پرسیدم که یا امیرالمؤمنین سبب
گریه حضرت صالح چیست فرمود که از او بپرس امام حسن علیه السلام فرمود ایها العبد الصالح
چه چیز ترا میگریاند فرمود که پدرم هر روز در وقت طلوع صبح بنزد من می آمد با هم
نماز میکردیم و تسبیح و تقدیس الهی مینمودیم و باعث آن حال در عبادت دست
من میبود و امروز ده روز شد که تشریف نیاورده و بلقای او بهجت نکردم مرا سرور
نساخته پس از این سبب دلتنگ و غمناک بودم چون آنحضرت را دیدیم طاقتم نماند
بی اختیار این امر از من صادر یافت از بسیاری اشتیاق که بآن بلادرنت او داشتم
گفتم یا امیرالمؤمنین این عجب و غریب و غریب بسیار است از آنچه از تو مشاهده نمودیم
ما هر روز صبح در خدمت شما بر میخیزدیم پس چگونه طلوع الصبح ما اینجا آمده و با حضرت صالح
نماز گذارده آنحضرت فرمود آیا دوست میدارید که حضرت سلیمان ابن داود را ز
یارت کنید گفتیم بلی ما را آرزوی دیدن سلیمان است شاه کشور ولایت برخاست
روانه شد و ما نیز در خدمت او روانه شدیم به بستانی رسیدیم که کسی مانند او نشنیده
بود و بهتر از او ندیده آبهای جاری و مرغان خوش الحان و فواکه بسیار و چون آن
مرغان را چشم بر آنحضرت افتاد دور او را گرفتند و پر میزدند و طواف میکر
دند و در میان آن باغ تختی بود از فیروزه و جوانی در بالای آن خوابیده و دستهای

خود بر سینه

خود بر سینه نهاده و دو مار در میان پای او قرار گرفته چون آن دو مار آنحضرت را دیدند در قدم
مبارک او افتادند پرسیدم که این جوان کیست فرمود که سلیمان ابن داود است و انگشتر را
بیرون آورده در انگشت او کرد و فرمود که قم باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم و هو الذی
لا اله الا الله هو الحی القیوم الواحد القهار رب السموات والارض ورب الاباء الاولین
پس حضرت سلیمان برخاست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون و اشهد انک
وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی سئلت الله تعالی به و بمحبتک و محبت اهل
بیته فاتانی الله الملک فضل الله علیکم و الی من محبتکم و لولا ذالک فما اعطانی الملک الذی
اتانی الله یعنی گواهی میدهم که خدای سزاوار پرستش است یکی است و او را شریکی
نیست و محمد بنده و فرستاده اوست و او را فرستاده به راه نمائی و اظهار نمودن دین حق
که بر همه دین که غیر دین اوست باطل باشد و دین او ناسخ همه دینها باشد اگر چه مشرکان از این کرا
هیت دارند و گواهی میدهم که تو ولی و وصی و جانشین رسول خدا بحق و راستی و راه نماینده
و راه یافته شده که بوسیله تو سؤال کردم از خدا تعالی و بمحبت تو حاجت من بر آمد و ملک
داد ملک و پادشاهی صلوات و درود بر شما باد هر که شما را دوست دارد و اگر دوستی
شما نبود و محبت شما را نمیشناختم خدای تعالی بمن عطا نمیکرد آن سلطنت و بزرگی را پس
پس مالک اشتر و اوصیا نزد سلیمان نشسته و ما بپابوس آن پیغمبر خدا مشرف شدیم
و حضرت سلیمان را وداع نموده برخاست و سلیمان بجای اول بازگشت ما گفتیم یا امیر
المؤمنین شما عالمید بآنچه در عقب کوه قاف است فرمود که خدای تعالی چهل عالم در
عقب کوه قاف آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیا باشد و علم بآنچه در عجائب کوه
قاف است هم چهل عالم علم من است بجای دنیا و آنچه در این دنیاست و بعد از رسول خدا
منم نگاه دارنده آن عالمها و بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علم محمد
مصطفی خواهند بود تا روز قیامت و من دانا ترم براهها که در آسمانست دارم راهها که در زمین

که در زمین است و مائیم اسم مخزون و مکنون الهی و مائیم اسماء حسنی که چون خدای تعالی
را بآن اسماء بخوانی اجابت کند و مائیم صاحب نامهائی که بر عرش و کرسی و لوح و قلم
از ما تعلیم گرفته اند ملائکه تسبیح و تقدیس و توحید و تکبیر و تهلیل را و منی مبدأ اسم
اعظم خدای را که اگر آن اسم را بر کاغذ بنویسند و در آتش اندازند نسوزد و بر ملکی
ب در ولشی زور از برکت نامهای ماست و مائیم تخت روز قیامت از برای دشمنان
در قیامت کبری مائیم و اسامی ما را چون بر آسمانها نقش کردند بستون استقامت یافت و بر
زمین نقش کردند مسطح شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمده و بر برق نوشتند لمعان
پیدا کرد و بر رعد رقم کردند خاشع گردید و بر جبههٔ اسرافیل نوشتند که یکبال او در مشرق و دیگری
در مغرب بلا متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة والروح گردید و اسامی ماست
آن کلمات که چون آدم تلقی بآن نمود توبهٔ السی مقبول شد و منی سوار کردم نوح را در کشتی و
یار بودم و او را از طوفان نجات دادم و منی در شکم ماهی رفیق یونس بودم و او را از
زندان بیرون آوردم و منی گذرانیدم موسی را از دریا و هلاک ساختم فرعون داهی ب
ادراو منی بودم خضر معلم موسی و منی بودم معلم داود و سلیمان و منم ذی القرنین و منم مصاحب
ابواب مبتلا بودم در شفا دادم او را و منی همراه ابراهیم بودم و او را از آتش نمرود
نجات دادم و منی بودم که تکلم نمودم بزبان عیسی در مهد و او در خلف من نماز کرد پس
آنحضرت فرمود که چشمهای خود را بپوشانید پوشیدیم و فرمود که بگشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم
که مشتمل بسیار از باغات معمور و قصرهای رفیع مردمش در نهایت درازی قامت هر یکی
چون نخل پس فرمود که این گروه از قوم عاد اند هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت
گرفتار اند و ایمان برب الارباب و روز حساب ندارند و شهرهای ایشان از شهرهای مشرق
بلاد من با مرهٔ اطلاع و قمع ایشان نموده با همگان شان تلاقی نموده ام باینجا آمدم تا شما این
جماعت را ببینید و بر آن مطلع شوید و من اراده دارم که با این گروه محاربه نمایم
و مقاتله کنم پس آنقوم را بهدایت خدا و رسالت حضرت سید الانبیاء و دلالت

خود دعوت

خود دعوت نمود ابا نمودند آنحضرت بر ایشان حمله کرد و ایشان نیز بر او حمله نمودند بسیار پیر الملک
و مال ایشان را امید بدیدیم و آنگروه ما را نمیدیدند پس چون آنحضرت خوف ما را مشاهده نمود ملک بنزد ما آ
آمده دست مبارک بر سینه ما هر یک بمالید خوف از ما زایل شد باز دیگر ایشان را بایمان و
اسلام و آنحضرت دعوت نمود ایمان نیاوردند ناگاه چیزی شنیدیم بر خواندند که نتهدم و برق و صاعقه ظا
هر شد و ما را چنان می نمود که این برق و صاعقه در عذار دهن مبارک آنحضرت بیرون
می آید و چنان صدای هولناک پدید می آمد که گفتیم الله که آسمانها افتاد و کوهها از هم
پاشید تا آنکه یک متنفس از ایشان باقی نماند ما گفتیم یا امیرالمؤمنین خدا تعالی با ایشان چه کرد فر
مود که هلاک شدند و همه ایشان بدوزخ رفتند گفتیم این معجزه بود که ندیدیم و نشنیدیم مثل این
هرگز پس آنحضرت فرمود آیا میخواهید که مشاهده نمائید از این عجیب تر گفتیم بلی یا امیرالمؤ
منین ما را قوت و طاقت بیش از این نیست و در این جا چه حیله ما زیاده از این نمیگنجد
و آن ابر را طلب نمود و بر یکی آنحضرت نشست و بر دیگری همه از ما بگان خود قرار
گرفتند و آنحضرت متکلم شده باز ما را بهوا برده بجائی رسانیده که دنیا را بقدر درهمی مشاهده
مینمودیم و بعد از لحظه خود را در منزل امیرالمؤمنین علیه السلام دیدیم و وقت نماز ظهر بود و شنودیم
اذان میگفت و وقتی که از مدینه بیرون رفتیم آفتاب بلند شده بود گفتیم عجب چیزی مشاهده
میکنیم که در پنج ساعت بکوه قاف رفتیم که پانصد ساله راه است و پانصد سال راه را د
یگر از آنجا معاودت نمودیم و چندین جا و مقام دیگر سیر نمودیم مویدی شد سلمان فرمود که بحال
خدائی که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در یک چشم بهم زدن در همه آسمانها
و زمینها بگردانم بر آن قادرم و این قوت و قدرت باذن خالق ارض و سما دارم از برکت سید
انبیا یافته ام لکن وصی و جانشین آنحضرت در حال حیاة و در زمان ممات و لکن اکثر
مردمان نشنیدند سلمان رضی الله عنه کانت لعن الله من غصب حقک وجحدک واعرض
عنک وضاعف علیه العذاب الالیم پایهٔ قدر او از آن بیش است که تواند ادا
ی آن کردن بلکه نتوان بصد هزار زبان عشر اوصاف او بیان کردن و در کتب ظرایف

آمده که انس را دید که عمامه حریر بر سر گذاشته و جبّه و ردای از خز پوشیده گفتند ما را از
پوشیدن حریر نهی میکنی و خود بآن فعل قیام مینمائی گفت چون عطای امیر است میباید
که بپوشیم تا در بر ما بنشیند و با وجود آنکه میدانم که لبس حریر حرام است میپوشیم اکنون که مرکز
حریر مخلوق نشدی تا ما را امروز بنا حق پوشیده و نیز در آن کتاب مسطور است که
انس انگشتری طلا در انگشت مینمود و صورت پهمه ور را بر نگین آن نقش نموده بود
و در کتاب فصول الحق از محمد بن سعید که از روات اهل سنت است نقل شده که
انس انگشتری که در نگین او صورت نقش بود در انگشت میکرد و نیز در آن کتاب
از ابو هلال عسکری که از دانشمندان اهل سنت است روایت است که انس را
حجاج بامارت نشابور فرستاد و او سالهای بسیار آنجا بود و دایم نماز را قصر میگذارد و
روزه میخورد و دعای مولای مؤمنان که در باره او نموده بود که در بر گرفتن روزه بنمود
و آنکه در بان میبود که او ایمان بخدا و رسول داشت که از امر ایشان تخلف نمود روزه
در روزه بکرد آن صحیح اکراه کسی را که باین مرتبه جاهل بشریعت بنوشاهند و امیر المؤ
منین هم او را دعای بد نموده باشد و ملازم حجاج باشد چگونه قول او را معتبر داشته شیخ
حمیدی سعید وغیره و حدیث از او روایت نموده اند تا بدیگران چه رسد و از قرار
گفته علمای ایشان که در حدیث بساط و دیگر احادیث ذکر نموده اند ظاهر و هویدا است
که انس دشمن حضرت امیر المؤمنین بوده مع هذا او را دوست میداریم و میگوییم که
مولای مؤمنان را نیز دوست میداریم و آنهائی که براه راست و طریق مستقیم
هدایت یافته اند کی این دوستی را قبول دارند چه محبت دوست با محبت دشمن
جمع نشود چنانچه کلام معجز نظام که منسوب است بمولای مؤمنان امیر المؤمنین
علیه السلام بر آن دال است عربیه تودّ عدوّی ثمّ تزعم انّنی
صدیقک انّ الرأی عنک لعازب ٭ ولیس اخی من ودّنی بلسا
نه ولکن اخی من ودّنی فی المغایب ٭ دوستدار دشمنم را دمبدم
وانکهی کوئی

وانکهی کوئی که من ٭ دوست میدارم ترا این دوستی از عقل نیست ٭ باب سی ام در ذکر مجملی
از افعال ذمیمه عبد الله بن عمر علیه اللعنة والعذاب واکثر وان ملعون هر چند بموجب کلّ
شیء یرجع الی اصله پیروی و متابعت پدر را بایمان خود نموده ذره از عداوت و دشمنی و ظلم
و ستم نسبت بحضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او فوت و فرو گذاشت ننموده و نزد اهل
و بر بور زهد و صلاح و عفاف مشهور است و بعد از قتل پدر بد اخترش هر چند اکثر اهل
گناه کشته شد نزد معاویه بمنزل هاویه رفت و با او بود بعد از کشتن عثمان و الی النیران
بمعاویه غاویه بیعت کرده از ناصران و معاونان او شد و در واقعه صفین همراه او
از جمله قاسطین است و با امام زمان و خلیفه رسول الله آخر الزمان خروج کرده و اکثر
جماعتی که بمعاویه بیعت کرده گمراه شدند بشومی و بدبختی او و عمرو عاص بی اخلاص
بود چه بعد از فرزند خلیفه عمر میدانستند و بکبر سن از صحابه کبار رسیده مختار میشمردند و
عبد الله عمر برفاقت و همراهی آن بی پدر راز شت کمتر راضی نشده سردار سواران
لشکر او شده و ضبط میمنه عسکر نکبت اثر بعهده آن مرتد بود و بآن نیز قانع نشده روزی
بمیدان آمده که شجاعت خود را به یلان معرکه کارزار خاطر نشان نماید محمد حنفیه را بمبا
رزت طلبید حضرت امیر المؤمنین به نفس نفیس خود متوجه میدان شد چون نظر شقی
بآنحضرت افتاد دشمن مهره ذو الفقار رسیده گریز اختیار کرده ٭ هر زمان روح القدس گوید
بوصف آنکه لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار شده فرار را بر قرار اختیار نموده مثل
ماده شتر الدان گریخت روز دیگر جوانی را در میدان دید که لبس مردی و حربه ای نکشیده چون
بنزدیک رسید دانست که مالک اشتر است گفت ای مالک اگر میدانستم که توئی هرگز
این آرزو نمیکردم رخصت ده که باز گردم مالک گفت اگر از ننگ و عار باک داری
ندارم برو گفت اگر مردم گویند فجزاه الله بعیب که گفته خدا ایشان دهد از آن است
که گوینده قباحت حقا الله لعین گشته شد خدا ایشان بیامرزد ... که بزد بالکلام شیر شیرز کالی پیران
با الوانی سر نیزه بیانی حمیدی در کتاب جامع آورده که بتواتر ثبوت یافته که عبد الله بن عمر

عمر ابن خطاب بحضرت امیر المؤمنین بیعت نمود و از مدینه بیرون رفته ساکن بادیه شد و بعد از
آن بمعاویه و یزید بیعت نمود و بلادری که از مورخین اهل سنت است در تاریخ خمیس آورده که چون
حضرت امام حسین علیه السلام شهادت یافت عبدالله ابن عمر به یزید نوشت که عظیم حادثه بود
که از تو بظهور آمده یزید در جواب او نوشت که ای احمق بدرستیکه ما آمدیم بخانهای آراسته
و فرشهای گسترده و مملکت مهیا پس مقاتله کردیم از برای آن اگر حق بود از برای حق خود
مقاتله کردیم و اگر غیر حق بود پدر تو اول کسیست که این سنت نهاده و طعن بر پدر زده زیرا
که گفته اوست نه بیعت ما و در کتاب فعلت فلاتلم ذکر شده که چون خبر شهادت حضرت
امام حسین علیه السلام بمدینه رسید عبدالله عمر آزرده شده متوجه دمشق شد و زبان بطعن و لعن یزید دراز
کرد و چون بعد از ملاقات تحایف از نزد یزید برگشت میگفت ما قال الله صدقا و عدلا
لو وددت انی شارکته فی فعله یعنی یزید بغیر از راست نگفته و بجز عدالت از او بفعل
نیامده و من دوست میدارم که در کار و کردار او شریک میبودم چنانچه در باب کفر خلفاء
ثلثه بتفصیل ذکر این شده و در کتاب جمع بین الصحیحین روایتست که چون اهل مدینه
بیعت یزید را شکستند عبدالله عمر فرزندان و خیل و حشم خود را گفت بدرستیکه ما
بیعت به یزید کردیم و من نمیدانم گناهی بدتر و اعظم تر از شکستن بیعت و مانند من
باید که بر بیعت ثابت قدم باشد زهی مسلمانی که با امیر المؤمنین بیعت نکند و مخالفت
جمیع مردم مدینه نموده بر مبایعت یزید ثابت باشند و در کتاب کاشف الحق
آمده که چون حجاج ملعون بر عبدالله زبیر دست یافت او را بر دار کرد و عبدالله عمر در شب
بخانه حجاج رفت چون به مجلس او داخل شد گفت بچه کار آمده گفت از رسول خدا
شنیده ام که هر که بمیرد و بیعت با امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن زمان
جاهلیت است دست بده تا با تو بیعت کنم چون نایب امام زمان عبدالملک مروانی
پس حجاج پای دراز کرد و گفت که دست من از بیعت تو ننگ دارد تو آنی
که با علی ابن ابیطالب بیعت نکردی بالکه فضل او را منع مینمودی و امروز آمده با حجاج فاسق

بیعت ابن عمر با حجاج

بنیابت

بنیابت عبدالملک فاجر بیعت نمائی و الله که ترا بانی نفرستاده است الله اکبر آن چون است بیعت
ابن زبیر و در کتاب فصول الحق ذکر شده که عبدالله ابن عمر بعبدالملک مروان نوشت که ما بر
تو بیعت نمودیم و اطاعت تو بقدر طاقت بر خود واجب و لازم داریم و پسران من نیز اقرار نموده اند
آیا مولای مؤمنان را قدر یزید و عبدالملک مروان نبود الحق مسلمانان و خلیفه زاده ناصبیان چنین میباید
و در روضة الصفا مذکور است که عبدالله عمر در آخر ایام حیات خود میگفت که بر فقدان هیچ چیز آن
مقدار تأسف نخوردم و تحسر نبردم که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه در ایامی که حرارت هوا استیلا
داشت روزه ماه مبارک رمضان نداشتم دیگر آنکه با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نکردم و نیز در بعضی نسخ
مسطور است که میگفته که چرا اطاعت و فرمانبرداری علی علیه السلام ننمودم که اطاعت بر کل انام واجب
و لازم است و صفات و منقبت او حد و نهایت ندارد و با آنکه از مخبر صادق شنیده بودم که میفرمود
انا مدینة العلم و علی بابها من بدر دیگران رفتم حکایت چون ملا حسین کاشفی سبزواری بجهة
نظم بعضی از مصالح دنیاداری بدارالسلطنه هرات رفته مردم سبزوار باو بدگمان شدند و چون بعد از مدتی
بوطن مألوف رجعت نمود اهالی آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه در روزی که مولانای مذکور در جامع
سبزوار بر اسم وعظ اشتغال داشت پیرمردی از شیعیان سبزوار عصا بر دست گرفته بر پای
منبر مولانای مذکور در جامع سبزوار بایستاد و میخواست که از او سؤالی نماید که کاشف حال اعتقاد
مشکوک او باشد اتفاقا در اثنای آن بر زبان مولانا جاری شد که از ده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت
پیغمبر نزول نموده پیر سبزواری چون این سخن شنیده فرصت یافت گفت جبرئیل چند مرتبه بر حضرت
امیر المؤمنین نزول نمود مولانا چون بدگمانی اهل سبزوار را در حق خود فهمیده بود میدانست
که آن پیر باد در مقام نکته گیری و امتحان است متحیر ماند اگر گوید جبرئیل بر مولای مؤمنان نازل
شده ظاهر دروغ گفته باشد و اگر گوید نازل نشد سبزواریان لب تشنه بر او خواهند ریخت
و آن پیر صافی ضمیر عصای تقریر بر سر او خواهد شکست آخر صفای اعتقاد امداد مولانا نموده در
جواب او گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار بار بر حضرت امیر المؤمنین هم نزول نمود آن
پیر گفت بچه دلیل مولانا گفت بدلیل آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انا مدینه

العلم و علیٌّ بابها هر گاه جبرئیل و دانه ده هزار مرتبه بمدینه در آمده باشد باید بعد چهار هزار مرتبه
در رفتن و آمدن با آنحضرت که باب مدینه است وارد شده باشد و عارف بنیادوری گفته
نبی را کرد رشک علم در داد وزان اندر دلش صد علم بگشاد چو شهر علم دین پیغمبر آمد در
آن شهر بیشک حیدر آمد و در کتاب اوایل ابو هلال عسکری ذکر نموده که عبدالله ابن عمر میگفته
بر بغلی برای من حاضر داشته باشید که بریده انداخته است و روزی در مجلس بعضی امرا حاضر
شده مقارن این حال بر بغلی بغل آن امیر گذرانیدند زار او برسید بدین را خوب میدانی
گفت آری من باین عادت دارم و در وضو دست تهارا تا دوش میشست و در وضو آب در چشم میکرد
و آبهای شور بادیه او را کور کرد و در کتاب ندیم الغرایب آمده که عبدالله حارث بعبدالله
عمر گفت ای عبدالله عمر المنیات و این طریق را میراث دارد از جد و فالت در دین بلوم
آورد و گفت که جد این که خطاب است هیزم می آورد و میکشید و گاه شراب میفروخت و در
بازار روزی دزدی کرد عبدالمطلب بگرفت او را و مقطوع کرد و غرامت فرمود و خال این قطامه
ابن مظعون شراب خورده بود و پدر او این خدر از او گذرانید و بازردی بعبید الله کرده
که اکنون بیعت بحضرت امیر المؤمنین هم نمودی و دیگر روز اقاله کردی و در بیعت بیرون
شدی و حجاج گفتی که زود دست آر که بیعت میکنم که شنیده ام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که هر که شب بخواب کند و با امام زمان بیعت نکرده باشد از جمله جاهلیت و باین حیله
مردم را به بیعت حجاج در آورد و باطل حق را باز نمود و با وجود آنکه صبح و شام در خدمت
سید انام باعتقاد خود استفاده احکام حلال و حرام مینمود این فاسق که زن را طلاق
بدهی صیغه از امید الفسق و چه اعتماد و اعتبار باشد بر قول چنین ناپاک زاده که حمیدی
که یکی از اکابر بزرگان اهل سنت بوده دویست و هشتاد و دو حدیث از او در جامع خود
نقل نموده است بلی آن طبقه ضاله مضله زراقی و ناقلان اخبار ایشان در زینت و عارف
بنیادوری و شیخ فرید عطار گفته ° هر کرا مادر بود پاک از ازل ° او نگیرد دین هر مستدعل ° دین احمد گیر راه مرتضی ° گر همی خواهی که باشی با صفا ° ورنه مردودی و ملعون نگون °

اوفتی

اوفتی در نار چون ابلیس دون ° تو نمیدانی امام خویش را ° بینکی افتادی این مادر خطا ° لیک
مادر ترا خود پاک نیست ° گر ترا مرد گویم پاک نیست ° من نمی گویم امام حق علیست ° بعد از عالم
پیشوا او خود ولیست ° باب سی و یکم در بیان افعال و اعمال [illegible] و آن
موالات ابلیس در حیله و مکر و شقاق و آن گمراه کننده امت و آن ضایع کننده ملت و آن
در بیر منبر سر دفتر عاصیان و آن یار و معاون بدترین منافقان عمرو ابن عاص علی الغدص
علیه اللعنه و العذاب و النیران و او یکی از اصحاب عقبه است که کمر ثغات خاتم النبیین
و در کشتن امیر المؤمنین و بیعت و قطع ذریه سید المرسلین محکم بسته بر کینه پدر زنه
عداوت و شقاوت بود از او بعمارت آمده هیچ نحو فوت و فروگذاشت نکرد الحق گذاشتی ننمود
و ستیزان بی ایمان و پیروان اهل بیت از همه بکار اش میدانند و در طبقه اخیار اش می شمارند
و در علم و دانش فرید عصر و وحید دهرش میخواندند و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله عاص پدر عمرو را ابتر گفت و در حضرت حق جل و علا
این آیه را فرستاد ان شانئک هو الابتر یعنی بدرستیکه دشمن تو عاص علی الغدص
است دنباله بریده و ابتر و نقله اخبار روایت کنند که چون معاویه منزل ها در غاویه
در جنات و جدال حضرت امیر المؤمنین هم عازم و جازم شد و سر از اطاعت و انقیاد
آنحضرت باز کشید مقربان و ارکان دولتش همه متفق الکلمه با وی گفتند که این کار
تمام نشود الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر و حیله علی الغدر در هم ممتاز است و گوی
مسابقت در میدان فریب و تدلیس ربوده باید که نامه محبت آمیزی
باو قلمی نموده او را بمعاونت و مدد خود طلب نمائی و آن فاسق نامه بعمرو عاص نو
شته رحلت و [illegible] شنیده باشی باقت که بعد خلیفه عثمان که جانشین رسول الله صلی الله علیه
و سلم گشته شد و امر در زبر تو و جمیع مسلمانان واجب و لازم است که طلب
خون خلیفه مظلوم نماید و [illegible] بگمان آنکه عمرو عاص را بای رقم حکومت و ایالت
و ولایتی فریب داد و در نامه بهمین قدر اکتفا نمود و چون نامه بعمرو عاص رسید

کلوخ انداز را پاداش سنگ است. پس چون پسر چند در جواب نوشت که اما آنچه
تو مرا بآن میخوانی که طوق اسلام از گردن خود بیرون کنم و با تو در گمراهی
شریک شوم کاری بزرگ است شمشیر بر وصی علی مرتضی کشیدن و پاره از مناقب
آنحضرت در آن مکتوب درج نمود در آخر نامه نوشت که با وجود این مراتب
عقلی که حق تعالی بآنحضرت کرامت کرده چون فریب تو خورد کسی که او را
از عقل و دین بهره باشد چنین ابیات را از دست توان داد و بر دروغ
راضی شد

برو این دام بر مرغ دگر نه
که عنقا را بلند است آشیانه

و چون نوشته بمعاویه رسید بار دیگر کتابت دیگر بکنه عمرو عاص فرستاد و این بار نیز
امتناع مزخرفات چند ذکر کرده مال و منال بر او عرض کرد و این مرتبه نیز ابا نمود نوبت
سیم حکومت و امارت مصر را بر او عرض نمود متردد خاطر شد گاهی اراده خدمت
حضرت امیرالمؤمنین مینمود و گاهی حشمت و حکومت مصر او را بجانب معاویه
مایل میشد و چون دردان غلام او از این معنی مطلع شد گفت معاویه سر بدنیا
بدنیا میفروشد و این خبر نیست که با کسی وفا نکرده و بقا ندارد

گنج وفا نیست درین خاکدان
مغز وفا نیست درین استخوان

دست بشوی آنچه درین مائده فراهم است
کاسه آلوده و هر که از او خورد دهانش بسوخت
وانکه از او خورد زبانش بسوخت

و با حضرت امیرالمؤمنین ع آخرت است و آن نعیم جاودانست
که آخر و انتها ندارد و نو بود او در انداختن کعبه بهم و فضل و مناقب او از حد و حصر افزون
است

بجز خانه کعبه از آن شد سر بهم واجب
که آنجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب
بهشت از رای او جاهای عدیست از قول او صادق
حب او باطل زبان بی مدح او کاذب

و پسرش عبدالله نیز بر آن واقف شده
نصیحتی چند پدر را کرد اما از محبت دنیا چشم و دلش کور و گوشش و جانش گنده
بود

بار سیم دل چه سود گفتن وعظ
نرود میخ آهنین بر سنگ

تا آخر دنیا را
برآخرت

برآخرت اختیار کرده رفتن بشام را مصمم شد و عبدالله پسرش در رفاقت با پدر
ابا نمود عمرو عاص گفت تو در این کار با من گرانی موافقت نمیکنی اگر باراده اطاعت
پدر بقصد آنکه با علی مقاتله کنی و بعد از آن اختیار تراست خواهی نزد معاویه باش
والله بهر جا که خواهی برو با هر دو پسر که عبدالله و محمد است و دردان غلام از فلسطین بیرون
آمده راه خدمت معاویه که بشاه راه جهنم بود پیش گرفت

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
کین ره که تو میروی بترکستان است

و چون پسر براهی که بعراق و شام میرود
رسید باز عبدالله و دردان پیش آمده گفتند هشیار شو چشم و دل باز کن که این
طریق عراق است که سالک آن بنعیم دار القرار میرسد و این راه شام است که رهرو
رونده آن سزاوار نار جحیم است و عذاب الیم است مبادا که در تاریکی چاه ویل
خلاص و نجات ندارد و به بین که تا کدام را اختیار میکنی و مولوی معنوی فرموده

چشم بینا بهتر از سیصد عصا
چشم بشناسد گهر را از حصا
دل شود از دلربای روح بخش
که سوار است میکند بر پشت رخش
سر مدزد و از سر فراز تاج ده
گوش پای دل کشا بد صد گره

و هر چند دردان بر او خواند نفس
شیطان بطرف دنیا کشش میکرد عاقبت او را ابلیس راه شام ساخته با او گفته
راه اینست ای برادر تا جهنم. و چون عمرو عاص به دمشق رسید و قرآن نخستین واقع شد
معاویه البته هر یک تحف و هدایا فرستاد و عبدالله ابن عمرو عاص حصه که رسید خود را
رد نمود و پیغام بمعاویه فرستاد که مال فقرا و مستحقین اهل اسلام ملک تو نیست
که انعام توانی کرد چنانچه مولوی فرموده

مال را گز بهر دین باشی حمول
نعم مال صالح خواندش رسول

و در کشف الغمه مسطور است که عبدالله ابن عمرو عاص
بموجب کل شیء یرجع الی اصله و در روز حرب صفین یار و معاون معاویه منزل
نادیه بود

پسر گو نزار و نشان از پدر
تو بیگانه خوانش نخوانش پسر

و از جانب معاویه بمیدان آمده با عسکر حضرت امیرالمؤمنین ع محاربه نمود و منتهی

و مصاحبت بد برادر ابتر کرد چنانچه مولای مؤمنان فرموده ولا تصحب اخا الجاهل
وایاک وایاه فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه روایت
چنانکه عمرو عاص فریب او بخورد و تا ایالت مصر نگرفت چنانچه یکی از شعرا اشاره بدان
نموده من زاید بنا بیعه فلخسرا ملك مصر ان اصاب بها ما
ظفرا یعنی هر کس که دین به دنیا بفروشد بدرستی که زیان کرده است هر چند
حاکم مصر شود و باین مراد آرزو برسد و آن ملعون که اول بار جواب نامه معاویه را
نوشت در وقتی که او را فلسطین طلب نمود المقدار از آیات و احادیث در منقبت
شاه ولایت مرتب درج نموده که معاویه با اصحابش از اطاعت و بیعت او مایوس
شدند و آخر مآل کار عمرو عاص بانجا رسید که مصحفهای مجید را پاره پاره کرد و
بر سر نیزها بست و اهل طغیان و عصیان را باین عمل فریب داد و ندامت از جنگ
کشیدند و بحکمین راضی شدند و در آن نیز از خود بتقصیر راضی نشده ابو موسی مردود را
فریب داد و باعث آنهمه فتنه و فساد شد و در خون چندین هزار کس شریک
گردید و بر امام زمان خروج نمود و آنچه لوازمه عداوت بود بعمل آورد و در استرضای خاطر
معاویه فروگذاشتی نکرد چنانچه روزی بخشنودی خاطر آن ملعون آهنگ محاربه
امیرالمؤمنین نمود و چون بنزدیک رسید تاب صولت و هیبت آنحضرت
نیاورده روی بگریز نهاد و لشکریان بنیزه آنحضرت از اسب در غلطید و چون
دید که او را خلاص و نجات از این ورطه ممکن و میسر نیست و کشته میشود فی ا
لفور بهمان عملی بعملی که شیطان را در حیرت انداخت یعنی کشف العورت
باشد حیله جوئی کرد آنحضرت روی مبارک را از آن طرف گردانید داد ترسان
دلیران خود را از معرکه دلیران بیرون انداخت و چون چشم ناپاک معاویه بر
افتاد گفت مرحبا که تنگ هاکی بر آب زدی و بر عمرو خنده بسیار زد
عمرو عاص گفت مخند که اگر بالقرب که من ان سر برهنه دلیری و شجاعت را دیدم

نومید است

نومیدی اطفال زهره است قصور کرده اطفال و باز مانده کان مصیبت یتیم و اسیر شده
بودند ما لها بتاراج رفته بود معاویه گفت صحیح است ولیکن هر گاه من تراب بهیم ابی قفیه بیادم
خواهد آمد و خواهم خندید گفت این رسوائی بهمان در این سالست اما از فضیحت و رسوائی که
در عقبی است بترس که روز قیامت برای ما و تو آماده و مهیا شده است و مولای مؤمنان
در غفلت آن منافقان فرموده یا من بدنیا اشتغل قد غره طول الامل الم
الموت یاتی بغتة والقبر صندوق العمل ولم تنزل من غفلة حتی د
نی منك الاجل ای غره ساخته ترا دنیا و طول امل کارت ز اجابت فتنه بعبد دنی عمل
پیوسته فرو رفته ز غفلت بود حمل تا آنکه رسد بر سر تو تیغ اجل و بشرب الی ار ریاحات نیز
بر عمرو عاص خنده میزد و او را سرزنش مینمود تا آنکه روزی آهنگ محاربه نمود حضرت امیرالمؤمنین
بر او حمله نمود خود را از مرکب بزیر انداخت به حال سگها گریخت هر چند از هر طرف خبر باو بر آمد
که یا حضرت آن کبرست در کشتن او تفاوت مکن آنحضرت فرموده که لعنت خدای بر او
و بر معاویه باد و هر قسم رسوائی که شنوید با آنحضرت کلام که در این جای فرموده اند در رشته
نظم کشیده الکبر دلم که از کسی نگریزم در کشتن دشمنان چو خنجر بزم هرگز نروم از
پی خصمی که گریخت عارست مرا که چون عاجز بزنم و بعد از آن اکثر دلیران و مبارزان
شام عمداً آزار مینوشیدند که اگر مغلوب شوند بان امر قبیح اقدام نمایند و چون انفعال
شنیع در میان لشکر معاویه شیوع یافت جوانی از کوفیان رو بمیدان نهاد بیتی چند
باین مضمون خواند که اهل شام چه بیمردی اند که عمداً ازار مینوشند و هر روز
از شما برهنه کردن عورت شمشیر را از خود دور میکنند و از شما تا لی شرم ستر معاویه است
که بر عورت شما میخندند و الحال که این کار را شعار خود کرده بر شما کار آسان شد و کردار زشت
عمرو عاص زیاده از آنست که بحد و حصر در آید لهذا از افعال زشت آن ابلیس پر تلبیس
زیاده در این باب ذکر نشد و باین قدر اکتفا نمود کسی را که شیطان بود مرشدش
جهنم شده منزل و موردش عداوت بحیدر زنی با کیف نه بالله این ها زنا پا گبت

خصم شد اولیا در جحیم گرفتار سوزست و نار جحیم ز عمر چو رخ نیابد فلاح اگر ابن هند است
اگر ابن عاص باب سی و ... در ذکر مطاعن معاویه ... و در ذکر بعضی از مطاعن
... ابی العاص وخراب کنندهٔ دین و ملت و رواج دهندهٔ ظلم و بدعت در میان دین
و منافقان معاویة ابن ابی سفیان علیه اللعنة والعذاب والنیران و بیان آیات و احادیث
و روایتی که در لعن و کفر او و پدر او و پسر او واقع شده الحسن الکبار
آمده که معویه ماده سگی را گوشید که در مقابل سگ دیگر بانگ کند و از راه عقب است
و اهل شقاق و نفاق او را خال المؤمنین و کاتب وحی و از صحابهٔ کبار رسول میدانند
و مع هذا آیات و احادیث و اخبار در دلالت بر لعن او میکنند در کتب خود بیان میکنند
و از آیات داله بر آنکه لعن معاویه واجب است و کفر او را آن شبهه نیست یکی این آیه
است الا لعنة الله علی القوم الظالمین چه معاویه غاصب و ظالم بود حق اهل بیت رسول را
و دیگر آیاتی که دلالت بر لعن او میکند این آیه است و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا
علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین چه او مفتری بود که دعوی امامت و خلافت
و دیگر از آیاتی که شاهد است بر لعن او این آیه است اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی
الامر منکم چه یقین در این آیه و فی هدایه مراد از اولوالامر امیرالمؤمنین است و ذریه
طیبین و طاهرین او باعتقاد شیعه و باعتقاد ناصبی پادشاهست و امیرست که در دنیا
بوده و بعد از این خواهد بود اگرچه ظالم و کافر و فاسق باشد اولوالامر میدانند از برای آنکه
معایب خلفای ثلثه و معویه و یزید سگ و امثال ایشان را بپوشانند و بدانکه اولوالامر
عطف است بر الله و بر رسول پس چنانکه اطاعت خدا و رسول واجبست اطاعت
اولوالامر نیز واجب باشد و کسی که خلاف آن کند مستحق لعن است و کافر گردد و
یقین که خدا و رسول بظلم پادشاهان ظالم راضی نیستند و اگر چنانچه بظلم و فسق ایشان
راضی میبودند چرا امرای طاغی و عاصی را مثل فرعون و نمرود و شداد و قوم عاد
و ثمود را چنانکه در قرآن مجید ذکر ایشان شده هلاک میساختند پس باین

پس

پس ثابت شد که بغیر از امیرالمؤمنین هم دو ولد طیبین او که مبرا از لوث ذنوب و عیوب بودند اولوالامر
دیگری نباشد و معاویه و دیگری که مخالفت آنحضرت کرده کافر باشد و مستحق دوزخ و رانده از رحمت
است و ایضا حق تعالی فرموده و کذلک زین لفرعون سوء عمله و صد عن السبیل و جای دیگر
گفته و اضل فرعون قومه و ما هدی و بموجب این دو آیه معویه بجهة دعوای کاذبی
که در امامت و خلافت نموده مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیگر است آنحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که معویه فرعون هذه الامة و او را فرعون امت فرموده است
و بنا بر این دو معنی مستحق لعنت شده است و آنچه از ظلم و ستم از معاویه منزل و بنی امیه
طاغیهٔ باغیه بحضرت سیده او صیا و ذریهٔ طیبین و طاهرین او رسید از فرعون هزار
یک آن نسبت بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام نرسید و بعبارت مدعا چنانچه شخصی از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام پرسید که چه حال دارید ای فرزند رسول الله فرمود که حال ما چو حالی است که بنی اسرائیل
از فراعنه داشتند و فرزندان ایشان را ذبح می کردند و زنان ایشان را خدمت
مقرر میکردند آیاتی که دلالت بر لعن او میکند در قرآن مجید بسیار واقع شده که اگر کسی
ذوق مطالعه آن داشته باشد در کتاب کاشف الحق و دیگر کتب مطالعه نماید اما احادیث
و روایتی که دلالت میکند بر لعن او بموجب حدیث نبوی صلعم که الکذاب لا امتی
آن کذاب است که افترا و بهتان نسبت بحضرت سید المرسلین نمود چنانچه ابن ابی
الحدید که از علمای طبقهٔ ضاله است روایت کند که چون معاویه از عراق بشام برگشت بر منبر
رفته گفت پیغمبر خدا بمن گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در
آنوقت زمین مدینه باشد مرا اختیار کنی و من گفتم که لا اختیار کنم روز دیگر بر منبر رفته دو خرش مرا
کاغذی در دست داشت و بر آن کاغذ نوشته بود که این کتابیست که امیر القاسطین که صاحب
آکله الکلاب نوشته این خدایی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون ای بگو
بخوانید و بنویسید که ما نمیدانست اختیار کرد مرا از پیغمبران او که چون وحی بر او نازل
میشد من مینوشتم و او نمیدانست که من چه مینویسم پس کسی در میان او و خدا اسقلم بعد

بود دیگر از من دیگر احادیثی که دلالت بر لعن او میکند آنکه حضرت رسول صلعم فرموده که من اعان
علی قتل مسلم ولو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا بین عینیه آیس من رحمة الله یعنی کسیکه
اعانت کند و یاری نماید بر کشتن مسلمانی اگرچه از جزء کلمه باشد ملاقات خواهد خدای
تعالی را روز قیامت و در میان دو چشم او نقش شده که این از رحمت الهی مأیوس است و تو سید
و هر گاه شخصی را که در کشتن او اعانت نماید مأیوس از رحمت الهی را شرف خود بیندیش
بر پیشانی معاویه آیا چه نوشته خواهد بود و دیگر او را چه امید توان بود در کتاب عیون الاخبار
از عبدالله بن ابان بزار روایت است که مرا با حمید ابن قحطبه کاری بود بدیدن او رفتم در روز ماه مبارک
رمضان دیدم که او چیزی میخورد گفتم در تو اثر توفیق نمی بینم و در سفر نیستی بی روزه بودن
دل چیست شروع بگریه کرد و گفت یا عبدالله من از رحمت الهی نومیدم و میدانم که روزه
دیگر من عبث است و من مخلد در نارم پس گفتم ملک جبار گرفتار خواهم بود چه
در وقتی هارون الرشید علیه اللعنة والعذاب الشدید بطوس رسید شبی مرا بخواند
چون بنزد او رفتم شمشیری در پیش وی نهاده گفت اطاعت امر تا چه مرتبه است گفتم
بنفس و مال و مرا بازگردانید چون بخانه رسیدم باز خادمی آمد که امیر تو را میخواند
باز بنزد او رفتم چون مرا دید باز بهمان طریق پرسید گفتم بنفس و مال و زن
و فرزند تبسمی کرد و مرا رخصت داد چون بخانه رسیدم باز مرا طلبید چون مرا
دید همان سخن اعاده نمود گفتم بنفس و مال و زن و فرزند و ایمان و دین بخندید
و آن شمشیر را بدست من داد و گفت با این خادم برو و هرچه وی بگوید چنان کن و
آن ملعون مرا بخانه که در میان سرای بود برد و چاهی عمیق نیز بود و در آن خانه
سه در بسته بود در یکی را بگشود در آن خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه علیهما السلام
بودند از پیر و جوان یکیک را می آورد که گردن بزن و در این چاه انداز و من
یکیک را گردن میزدم و در آن چاه می انداختم چون سه تن مانده بودند پیری
سر برآورد و بمن گفت ای رو سیاه شقی شرم نداری که جمعی از خاندان رسالت

و نبوت را

و نبوت را چنین زار میکشی فردای قیامت جواب خدا و رسول و مرتضی و حسن و حسین علیهم
السلام را چه خواهی گفت من از این سخن بلرزیدم چنانکه شمشیر از دست من بیفتاد
و آن خادم گفت از امیر المؤمنین عاصی شدی و مرا بر خوف کار آن سه تن را نیز
بساختم ای عبدالله چون حال این باشد مرا نماز و روزه چه سود دارد و یقین دارم که در جهنم
ابد الآباد باید بود و چه صحیح دیگر از اخبار و احادیثی که دلالت بر لعن معاویه و امثال او میکند
حدیثی است که احمد حنبل در مسند خود ذکر کرده که حضرت رسول صلعم فرموده که لو
اجتمع الناس علی حب علی ابن ابیطالب لما خلق الله النار
یعنی اگر جمع میشدند مردمان بر محبت علی ابن ابیطالب حق تعالی دوزخ را
خلق نمیکرد پس دوستی تو کی خلق جمع گشتند پس در جهنم بودن منع جواب محال
و این دلیلی است واضح که دشمنان آنحضرت در دوزخ خواهند بود و دشمنان او در باب
در آنحضرت را دشمن بدتر از معاویه منزل هاویه بود و آن محنت و الم که آنحضرت از معاویه و بنی
امیه کشیدند در حین حیوة و در حال ممات از هیچ طبقه و طائفه نکشیدند و جمعی که تخلف آنحضرت
جهت ایشان شده باشد سزاوار لعن و دور از رحمت پروردگار اند و از احادیث داله
بر این مطلب حدیثی است که صدر الائمة موفق ابن احمد که یکی از علمای اهل سنت است
نقل از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که او گفت از رسول خدا صلعم شنیدم
که فرموده علیکم بعلی ابن ابیطالب فانه مولیکم فاحبوه وکبیرکم فاتبعوه وعالمکم فاکرموه
وقائدکم الی الجنة فعززوه واذا دعاکم فاجیبوه واذا
امرکم فاطیعوه فاحبوه لحبی فاکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی
علی الا بما امرنی ربی جلت عظمته یعنی بر شما است که از علی ابن
ابیطالب ... منزلت او ... بدرستی که او مولای شما است پس
باید که او را دوست دارید و بزرگ شما است باید که تابع او شوید و داناترین شما است
باید که ملازم او باشید و از او مسایل دینی یاد گیرید و او است که میکشد و میبرد شما را بجانب

لعنت پس او را عزیز دارید و هرگاه شما را بخواند اجابت کنید و چون شما را بکاری
دکاری راه نماید فرمان برداری او نمائید و باید که او را دوست دارید به سبب دوستداری
من و او را عزیز و مکرم دارید بجهت کرامت و عزت من و آنچه گفتم بشما در شأن علی
بتعلیم الله الجلیل پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته و هرگاه از رسول خدا چنین
نصی در شأن آنحضرت واقع شده باشد هر که گمان آن کند و صاحب آنحضرت را
بپوشاند بیزاری و تبرا از چنین شخصی واجب است و لعن کردن تابعان او لازم و نیز از
احادیث و روایتی که صریحست بر لعن معاویه آنکه در کتاب کامل بهائی آمده که سید المر
سلین فرموده اند که من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله اکبه الله
علی منخریه هر که سب و شتم کند علی را پس بتحقیق که مرا سب کرده و هر که سب من کند پس
بتحقیق که خدای تعالی را سب کرده است و هر که سب خدای تعالی نماید اندازد سرنگون بر بینی
و روی در آتش دوزخ و در کتاب احسن الکبار آمده که حضرت رسول صلعم
فرموده که اللهم العن معاویة والمروان واولادهما وقاتل نوحه ولا یلدوا الا فاجرا کفارا
و نیز شیخ در جمع بین الصحاح آورده که حضرت پیغمبر ص روزی بعمار یاسر گفت یا عمار
یقتلک الفئة الباغیة ای عمار خواهند کشت ترا گروه گمراه گشته از دین الباغیة
برگشته و هرگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گروهی را گمراه خواند یقین که ایشان مستوجب
لعن و طعن خواهند بود و مطابق کلام معجز نظام سید کاینات در واقعه صفین عمار [illegible]
و در کتاب ظفر انساب شاه ولایت مآب بلا محاربه بدرجه شهادت فایز گشت
و در وقتیکه اراده رفتن بمیدان نمود گفت اول مخاصم یوم القیمة بین یدی الله عز و جل
منم اول کسیم که در روز قیامت بخصومت و دشمنی معاویه قدرت خواهم کرد در پیش
خدای تعالی و بدا حال کسی که در روز قیامت عمار خصم او باشد و در آن روز هفتاد و چهار سال
داشت که از عمر او گذشته بود و ضعیف و نحیف شده بود مع هذا الشجاعت و دلیری از او بظهور
آمد و از جوانان نیامد این مضمون آشکار میشود بیت منم که چون افرازند غم
بزداید

غم بزداید از دل مرد غازی * با مرگ کند حریف من دمسازی * چون پنجه من کند بمن بازی
و چون بدرجه شهادت فایز گشت حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که عمار یاسر را بهشت وا
جب شد و قاتل او البته در دوزخ خواهد بود و آنحضرت متوجه دفن و کفن او شده و بر عمار نماز گذارد و
بدست مبارک خویش او را در خاک نهاد * دوش دمی گر ابر بار نازنین بر دلی * چون بیاید
مرد یار آن چنین برد لی * چون شهید عشق را در کوی او جا میدهند * جای آن دارد که یاران از زبان مردم
کی دیدن خبر شهادت او بمعسکر آن معاویه رسید بهوا داران و تابعان او زبان طعن بر
براو گشودند که از قرار گفته رسول خدا گروه گمراه ما باشیم عمرو عاص گفت آنکه او را بجنگ آ
ورده او را کشته ای طایفه ضاله سخن او را قبول کردند پس بنابر این حمزه و جعفر طیار را سید
سید کاینات کشته باشد و حکیم سنائی گفتگوی ایشان را در کتاب حدیقه بنظم آورده
* که شنیدیم ما ز قول رسول * که بگفت این سخن بزرگ بتول * گفت عمار بس میمون
ست قاتل او بدانکه ملعونست * این زمان کشته شد چه چاره کنم * دل درین درد
رنج پاره کنیم * همه تیغ بسر بیفکندند * خود مغفر ز سر بیفکندند * عمرو عاص این حدیث را چو شنید
بجز از مکر هیچ چاره ندید * گفت خلقان خطاست چنین * این همه گفتگو چراست چنین * آنکه
صد ساله را بحرب آرد * بی شکی زود کشته انگارد * پس علی بود قاتل عمار * نکته بر مالا
متی زین کار * جمله راضی شدند و بشنیدند * رونق کار خود در او دیدند * و در عین الفواید
مسطور است که چون عدی ابن حاتم بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین ع بجهة کاری
نزد معاویه لعنه الله آمد معاویه سگ بر سبیل شماتت گفت که پسران تو که طریف و طرفه
نام داشتند چه شدند عدی گفت با علی ابن ابیطالب کشته شدند معاویه سگ گفت پسر ابی
طالب با تو انصاف نورزید که پسران خود را سلامت داشت و پسران ترا بکشتن داد
عدی گفت که من با او انصاف نورزیدم که او بملاقات خدا میرود و من در قید حیات
درمانده گیم * در از حریم کسی تو شرمنده مانده ام * شرمنده ماندهام چرا زنده
مانده ام * و نیز مأمونی که از علمای عظیم الشأن است در یکی از تصانیف خود آورده

که رسول خدا صلعم و سلم در هفت موضع معاویه را لعن کرد روزی که از مدینه اول بار بیرون
میرفت و یوم العیر یعنی روزیکه بجانب بدر میرفت و روز احد و روز احزاب و روزیکه هدی را
منع کردند که بمحل خود رسد و بصلح شرا رسید و روز عطشان و در عقبه و حضرت امام حسن
روزی این هفت موضع را بر معاویه شمرده و دیگر از اخبار صریح است بر آنکه معاویه سگ
ملعون ازل و ابد است آنکه مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی
رسول خدا صلعم و سلم فرمود که یطلع علیکم رجل من اهل النار یعنی مردی همین ساعت
پیدا خواهد شد که اهل دوزخ باشد و بعد از لمحه معاویه پیدا شد و در کتاب بضاعة الایمان
از عبدالله ابن عمر نقل است که گفت نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم
که آنحضرت فرمود که هر کس اول بار ازین راه آید بر خلاف سنت و ملت من میرد و چون
آنحضرت این سخن فرمود من ترسیدم که مبادا آنکس پدر من باشد از جهت آنکه وقتی که از
بیرون می آمدم پدرم تجمر جامه بر خود راست میکرد که نزد حضرت رسول صلعم آید ناگاه معاویه سگ
پیدا شده بیامد عبدالله را در باب پدرش مظنه عجبی بود که نمی تواند پدر را [illegible]
بشناسد و نیز در آن کتاب از ابن مسعود روایت است که حضرت رسول صلعم فرمودند
که لکل شیء آفة و آفة هذا الدین بنوا امیة یعنی هر چیز را آفتی است و آفت
این دین بنی امیه اند لعنهم الله و در کتاب مصابیح ذکر شده که حضرت رسول صلعم
فرمود که یموت معویة علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معاویه نه بر دین و ملت من و شک
نیست که هر که از دین و ملت آنحضرت ازین امت بمیرد کافر خواهد بود و کافر سزاوار
لعنت است و دیگر احمد ابن حسن بیهقی که از اشهر اهل سنت است در کتاب فضایل
الصحابه روایت نموده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر خطبه میخواندند در اثنا
اثنا معویه منزل هاویه برخواست و دست پدرش ابو سفیان را گرفت و از مسجد بیرون ر
فتند و چشم مبارک آنحضرت بر ایشان افتاد و فرمود که لعن الله القائد والراکب و [illegible]
یعنی دور از رحمت الهی و سوار و راننده باد و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که

ابو سفیان

که ابو سفیان بدین هزایت در هجو سید المرسلین گفته بود حضرت گفت که بار خدایا شعر گفتن
لایق بر حال من نیست لیکن تو بعدد حرفی از آن شعر او را هزار لعنت فرست و در کتاب فضایل
الصحابه آمده که حضرت رسول صلعم در روز احد در زمان جنگ ابو سفیان را لعن کرد و حضرت علی علیه السلام در قنوت
نماز معاویه را لعنت کرد هزاران رحمت حق بر کسی باد که اینها را لعنت میکند و دیگر از وجوه
وجوه داله بر لعن و کفر معویه خبری است که در کتاب کشف الحق وارد شده که سید رسل
فرموده که من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله و غضبه الی یوم القیمة لا یقبل الله له صرفا ولا عدلا
یعنی هر که بترساند اهل مدینه و سکنه آنجا را و سکان حرم را بترساند کسی که از روی ظلم و ستم
باشد براد است لعنت و دوری از رحمت الهی و غضب و سخط جبار حقیقی و نمیکند تحقیق و قبول نمیکند
حضرت عزت جلت عظمته از آن شخص نه توبه و بازگشت و پشیمانی او را و نه هدیه و فدا و چون
بانی را و معاویه منزل هاویه بسر ابن ارطاة فاسق کافر را بمدینه طیبه فرستاد که به نیابت او
از اهل مدینه بیعت بگیرد و سکنه مدینه بجور از آن ملعون بترسیدند که ام سلمه رضی الله عنها با آنکه
میگفت هذه بیعة ضلالة یعنی این بیعتی است که عین گمراهی و موجب سیاهی است از ترس و خوف به پسر
خود عمر ابن ابی سلمه گفت برو بیعت کن و او را رخصت داد به بیعت از ترس که مبادا اگر تامل
کند بقتل رسد چنانکه عارفی گفته دستی که ز دیدنش ترا ننگ آید در وقت ضرورت بوسیدن
را شاید و آن ظالم جمعی را به بنی سلمه فرستاد که جابر را به بیعت در آورند و اگر اباکند جابر و همه آن قبیله را
قتل نمایند جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه گفت یا جابر برو
بیعت کن که من پسر خود را نصیحت کردم که بیعت کند مگر نشنیده الضرورات تبیح المحظورات
و دیگر ترس و ترسانیدن از این بیشتر نتواند بود و مسلم در صحیح از عبدالله ابن عباس روایت کرده
که با طفلان به بازی مشغول بودم حضرت رسالت پناه رسید و من از خوف در پس دری
پنهان شدم مرا طلبید گفت برو معاویه را آواز کن و من رفتم و باز آمدم گفتم او بخوردن طعام مشغول
است پس آنحضرت گفت لا اشبع الله بطنه یعنی هرگز خدا شکم او را سیر نکند و تا زنده بود هر چند طعام
میخورد سیر نمیشد و درین باب یکی از شعرا مثل زده از برای عبدالله [illegible] شعر و صاحب لی

بلعنه لعنه کالهاویه کان فی امعائه العادیه یعنی یارب بدرمرا که شکم او هم چو هاویه بود
که هر چه بر او واقع شود همه بسوزد گویا در رودهای او هاویه است و در کتاب کاشف
الحق آمده که حضرت رسول همیشه معاویه را لعن میکرد و میفرمود الطلیق ابن الطلیق
طلیق اللعین اللعین الطلیق آزاد کرده شده را گویند چون حضرت رسالت پناه مکه را
فتح نمود اهل مکه را از کشتن و اسیر شدن آزادی داد لهذا آنها را طلقا نامند پسر هند آن
لعینی قاتل حمزه است و نا رحیق و نیز در آن کتاب ذکر شده که مردی گفت مدینه طیبه
رفتم که بشرف السلام برسم روزی شنیدم که حضرت رسول خدا میگفت اربعة فی التا
بوت الاسفل من النار نمرود ابن کنعان و شداد ابن عاد و فرعون
موسی و رجل یبایع بعدی بباب بابل ولولا مقالة فرعون انا
ربکم الاعلی لکان هو اسفل منهم یعنی چهار کس در مرتبه پایین تر دوزخ باشند
که عذاب ایشان از همه اهل دوزخ بیشتر است نمرود ابن کنعان و شداد ابن عاد و فرعون
و مردی که بعد از من به باب بابل از مردمان بیعت خواهد گرفت و اگر نه آن بود که فرعون
دعوای خدائی کرده بود میگفتم که این در مرتبه و درجه پایین تر از اوست و عبد الله بن عباس
از او و چون حضرت امیر المؤمنین به جوار حق رسید من عزم عراق کردم و چون به در بابل
رسیدم معاویه را دیدم بر منبر بود از مردم بیعت میگرفت معلوم شد که آن چهارم معاویه
بود و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار و معاویه ملعون منافق از جمله اصحاب عقبه بود که قصد قتل آنحضرت داشتند
و صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که حضرت رسول فرمود اذا رأیتم
معاویة علی منبری فاقتلوه یعنی هرگاه ببینید معاویه را بر منبر من باید
که او را بکشید و در کتاب کاشف الحق مذکور است که آنحضرت فرمود اذا رأیتم معا
ویة فی طلب الملک فاضربوا عنقه یعنی هرگاه ببینید معاویه را در طلب ملک بزنید
گردن او را و چون در امر آنحضرت مردمان تغافل و تهاون جایز داشتند و بقتل او

مبادرت

مبادرت ننمودند ذلیل او شدند و کشیدند آنچه کشیدند و در اکثر تفاسیر مسطور است که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله در خواب دید که جمعی بوزینگان بر منبر آنحضرت بالا میرفتند و بزیر
می آمدند و در بعضی روایات آنکه در خواب دید که بنی الحکم و بنی مروان بر منبر او بالا میروند و پایین می
آیند بر دوش بوزینگان و بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را کسی خندان ندید و
آیه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس اشاره باین است و سوره انا انزلناه فی
لیلة القدر در این باب آمده و شب قدر که خدای تعالی بر رسول خود و بائمه معصومین علیهم السلام
عطا فرموده که بهتر از هزار ماه است در برابر خلافت بنی امیه است که هزار کم پنج ماه بوده است
و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع شده مراد بنی امیه است و کلام معجز نظام مولانا
مناسب مقام و شاهد حال است کتاب الله شاهد علیکم و قاضی الله فیهم
قاضی قومی که ز قید رفته بیرون از راه بر کاهی نشان کلام است گواه بی شبهه بود قاضی حاکم
الله تا آنکه کند حکم که از کیست گناه و در کتاب کاشف الحق از عبد الله عباس مرویست
که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گذاردم و مردمان پراکنده گشتند و بغیر از معاویه و ابو
سفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان بمعاویه
می گوید ببین در مسجد کسی مانده یا نه ابو سفیان در آن وقت کور و نابینا شده بود و معاویه
چراغ بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص مینمود و من از عقب ستون در دور ستون می
گردیدم تا مرا نبیند چون خاطر جمع نمود گفت هیچکس نمانده است ابو سفیان گفت یا
یا بنی بدین الاباء والاجداد وایاک ودین محمد وانه سبب
فقرنا ولا تقولن قول محمد من البعث والنشور یعنی ای پسر من وصیت
میکنم ترا بدین آباء و اجداد خود باید که دین پدر خود را از دست ندهی و از دین محمد پرهیز
کنی پس بدرستیکه این دین سبب فقیر و درویشی باشد و زنهار که ترا ترسی و باکی باشد از
گفتهای محمد و آنچه از قیامت و حشر گفته است و دروغ میگوید همه حرف است و اعتباری ندارد
و بعد از موت دیگر کسی زنده نمیشود و چون او نصیحت را باتمام رسانید معاویه گفت

ذلك داعی انتباه. بعد از آن واعتقاد من اینست ای پدر مشفق مهربان من خواطر جمع دار که مرا
نیز عقیده و اعتقاد اینست و تلافی و تدارک آنچه تو نتوانستی کرد من خواهم کرد و مهدویت تقصیر
و فرزندان اشتی نکد یقین که کناه تمام بنی امیه طاغیه باغیه و بنی عباس عادیه عاصیه تا در روز
وبال او برابری نکند و عذاب همه بعقاب او نرسد بل کسی که از این امت در روز
وبال و طغیان و عصیان باو میتوانند برابری کند بلکه زیادتی نمود ابابکر و عمر و عثمان است.
که این درخت ظلم و ستم را ایشان نشانده اند و او برخورد و بعد از آن خلفای بنی امیه و
بنی عباس از آن ثمره چیدند و الحال ناصبیان بیدین نیز از او بهره ور میکردند
در کتاب بضاعة الایمان مسطور است که چون عثمان لعین بامارت نشست
ابو سفیان نزد وی رفت و او را تهنیت کفت که یا بنی عم امید میدارم که ملت
ما باز آید ولید از آن کفت که ای بنی امیه بخورید بیت المال را چنانکه شتر کیاه
بهار را میخورد و بدانید که نه کتابیست و نه حسابی و چون ابو سفیان از پیش عثمان بیرون
آمد حضرت امام حسین علیه السلام باو برخورد و ابو سفیان چشمش نمیدید کفت تو
کیستی آنحضرت فرمود منم فرزند رسول خدا ص حسین بن علی ابن ابیطالب پس دست
آن سبط رسول را کرفت و به بقیع رفتند و چون به بقیع رسیدند حضرت امام
حسین علیه السلام فرمود که این بقیع است ابو سفیان باواز بلند کفت ای استخوانهای که
شما از برای آن با ما جنگ میکردید امروز در دست ماست و مطلب ابو سفیان کنایه
بود که با ما رسول خدا ص جنگ کرده ملک را از ما کرفت و امروز ملک در دست ماست
و استخوانهای او در هم شده یعنی غرض حضرت رسول ملک بود و ریاست نه رسالت
و نبوت امام حسین ع او را لعن نموده از او جدا شد و بعد آن باز کشته نیز در آن کتاب
آمده که روزی ابو سفیان در مسجد رسول الله ص نشسته بود حضرت امیر المؤمنین ع
در آنجا حاضر بود ابو سفیان علیه اللعنة و النیران علم بحضور آنحضرت نداشت چون
مؤذن شروع باذان کرد کفت اشهد ان محمدا رسول الله ابو سفیان کفت در اینجا
رکابی

کسی هست که از او احتراز باید کرد کفتند نه کفت حارث محمد را انبکر ید و ملاحظه نمایید که نام
خود را در کی نهاده و دفعنا لك ذکرك ابو سفیان کفت حارث باد آنکه را که کفت
اینجا کسی نیست که از او احتراز کنم و اهل سیر و تواریخ ذکر کرده اند که معاویه منزل تادیه و پدرش
در مدت بعثت حضرت رسول مشرک بودند و اسلام ظاهر ایشان پنج ماه پیش نبود
بنحوی که حضرت رسول از دنیا رحلت نمود سبب اسلام ایشان آن بود که چون معاویه شنید که حضرت
رسالت پناه اراده فتح مکه دارد و از واهمه آنکه چون علیه السلام استخفاف للشرع مینمود با
دا که حضرت رسول امر بقتل او نماید از مکه کریخت و پدرش در مکه ماند و بعد از فتح مکه ابو
سفیان از ترس ایمان آورد و چون معاویه از اسلام پدر مطلع شد باو نوشت که از دین حق
بدین محمد انتقال نمودی و مرا فضیحت من از مکه بیرون نیامدی تا در میان عرب ما را
رسوا کردی که بر دو سال خدا کفت که این عرب از لات و عزی برکشته و پدرش را هند زن
نوشت و ملامتها نموده بود و چون این خبر به کاتبات رسید حکم نمود که هر که معاویه را
در هر جا که بیابد بکشد چون این خبر باو رسید به مکه کریخت و از هیچ جا ملجائی نبود و خود را
بعباس رسانیده بدست و پای او افتاده اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت
رسول ص رفته شفاعت نمود آنحضرت از سر قتل او کذشت و باز بشفاعت عباس
کاتب رسایل شد و در بعض نسخ مذکور است که او را کاتب صدقات نمودند و اینکه اهل
سنت او را کاتب وحی میدانند خلاف و کذب است و او را این مرتبه در درگاه آنحضرت نبود
که کاتب وحی سازند بر تقدیری که او کاتب وحی باشد او را در این فضیلتی نیست از برای
آنکه علمای اهل سنت در کتب معتبره خود ذکر کرده اند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد
شد چون کاتبی نکردند خاک او را قبول نکرد و این امر و از نیک عالمند و حمیدی در جمع بین الصحیحین
ذکر نموده که پیش از وفات پیغمبر ص معاویه ... اسلام آورده و معلوم که ... در
این ... چه مقدار آیه نزول یافته است و کاتبان وحی اظهار کفر بودند چه لیکن معاویه را
کاتب وحی میکویند پس کاتب وحی بودن با نفاق ایمان پسندیده نیست داخل ناصبی بیدین

مطلب کاتبان وحی

که معاویه را که اصحاب خال المؤمنین میدانی بجهت آنکه خواهر او ام حبیبه دختر ابو سفیان یکی از
زنان رسول بود معلوم است که بغیر از نه زن بود پس برادر زنان آنحضرت همه خال المؤمنین
باشند و محمد ابن ابابکر برادر عایشه بود و عبدالله ابن عمر برادر حفصه بود و دیگران ایشان باعتقاد
ایشان که ایشانرا خلفای رسول الله میدانند چرا ایشانرا خال نمیگویند و هرگاه اگر خال باشد از جهت حبیبه خولی
خالی و عاریتی بلکه بر رخسار دین خالی و عاریست کما قال امیرالمؤمنین ع اقارب کالعقارب
فی اذاها ولا تفرح بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه فکم خال من ا
لانصاف خال و حکیم سنائی علیه الرحمه در کتاب حدیقه فرموده بیت گرچه خال منست
دوستی ویم بکار نیست ور نوشت او خطی از برای رسول سر خطش نیز اعتبار نیست
در مقامی که شیر مردانند از خط و خال اعتبار نیست و اینکه میگویی خال مؤمنین و کاتب وحی
بود چه نفع رساند بکسی که بر خلیفه بحق و امام مطلق اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی ابن
ابیطالب علیه السلام خروج کند و با آنحضرت مخاصمه و محاربه آغاز کرده بسیاری از عوام الناس
را در شک و شبهه اندازد و بواسطه این حرکت ناپسندیده بسیاری از صحابه رسول خدا
و چندین هزار کس از طرفین کشته شوند و در بعضی نسخ مذکور است که هفتاد و پنج هزار کس
از لشکر حضرت امیرالمؤمنین ع بدرجه شهادت فایز گشتند و از ابتدای مقاتله و محاربه
تا انتهای آن هیجده ماه بود و هفتاد و دو جنگ با امیرالمؤمنین ع خود را مسلمان میدانستند
بلکه چشم ثواب هم داشت و با عقیده خود طلب خون عثمان می ایمان میکرد و اهل
سنت هم او را مثاب میدانند و میگویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صواب کرده باشد
ده ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب دارد خدا ایشان را با معاویه محشور کند مد یا ... کم از این بکار
نمی آید که هفتاد و اند هزار کس را هفتاد و دو جنگ با امام زمان کند و همه را شهید نام کنند و ثواب
هم از برای او قرار دهند یقین که معاویه از این یک ثواب حصه بدوستان و محبان
خود خواهد داد بیت آنکه خوانی ورا معاویه اش زانکه در هاویه است زاویه اش
شبی در پایه سریر سلطنت یکی از پادشاهان اهل سنت گفتگوی معاویه و حرب

او با امرا

او با امیرالمومنین علیه السلام مذکور شد از قاضی عسکر و مفتی لشکر که هر دو از متعصبان اهل سنت بو
آن پادشاه پرسید که چه میگویید در جنگهایی که معاویه را با حضرت امیرالمؤمنین ع روی
نمود گفتند او مجتهد بود و خطا کرده بااین سبب او را هیچ نمی آن پادشاه میفرماید که یکبار خطا
دو بار خطا سه بار خطا ... مجلس بهمین تمام شد و از جمیع افعال و اعمال معاویه ملعون قبیح تر
و زشت تر آن بود که با وجود آیاتی که حق سبحانه و تعالی در شان حضرت امیرالمؤمنین ع
و تعظیم و تکریم او نازل ساخته چنانچه مولانا ملا حسن کاشی گفته بیت هر کجا در مجمع قرآن خدا را آ
یتی است از کمال لطف و رحمت خاصه در شان شماست و رسول خود را امر نموده که از آنحضر
و دعای او در مباهله استعانت جوید و احادیثی که در حق او از رسول الله ص واقع با برادری او با رسول
خدا و او قرب و منزلت و صفات و کمالات او که آن ملعون مرتد و مخذول همه را شنیده و دیده بود حکم کرد
که بر منبرها استغفر الله سب آنحضرت و حسنین ع میکرده باشند و مردمان را بدان امر میفرمود و بر ترک
آن زجر و سیاست مینمود بیت جاه دست گفتن سخن با خاص حق دل بمیراند سیه سازد ورق دلیل ... و
بلند و دنوست که خطبا بر بالای منبر سب آنحضرت نمایند چنانکه در مجالس المؤمنین آمده که در وقتی
که معاویه بکوفه آمد و جمعی از مردم که در جاکه حضرت امام حسن ع ایشان را امان گرفته بود بمجلس آوردند
و صعصعه ابن صوحان العبدی نیز از آن جمله بود چون نظر معاویه بر او افتاد گفت بخدا قسم که تو در امان
من در نیامدی صعصعه گفت بخدا قسم که نمیخواستم که ترا بخلافت نام برم پس معاویه گفت اگر تو مرا
خلیفه میدانی بر منبر رو و علی را سب کن صعصعه گفت میروم متوجه مسجد شده بر منبر رفت و گفت
از پیش کسی می آیم که شر خود را مقدم ساخته و خیر خود را مؤخر داشته و مرا امر کرده که علی ابن ابیطالب را
سب کنم پس او را لعنت کنید او را لعنت الله علیه اهل مجلس بآواز بلند گفتند آمین آنگاه صعصعه نزد
معاویه رفت و آنچه در منبر گفته بود او را اخبار نمود معاویه گفت والله که تو بآن عبارت لعن مرا
قصد نموده بود برگرد و یکبار دیگر ترا باید رفت و تصریح بلعن علی بکن و صعصعه برگشته بر منبر آمد و گفت
معاویه مرا امر کرده که ناسزا بعلی ابن ابیطالب گویم اینک من لعن میکنم آنکس را که لعن علی ابن ابیطالب
کند حاضران مسجد دیگر بار بآواز بلند آمین گفتند و چون معاویه از آن خبر دار شد او را از کوفه اخراج

اخراج نمودند نیز در زمان معاویه خطیبی را گفت که بر منبر رود و علی را ناسزا گوید آن شخص بر بالای منبر رفته و حمد گفت امرنی معویه ان العن علیاً لعن الله علیه یعنی امر کرد مرا معاویه که لعن کنم علی را لعن و دوری از
رحمت پروردگار بر او باد از استماع این سخن معاویه خشمناک شده خطیب عزل کرد و در بعضی روایات
وارد است در وقتی که عقیل بنزد معاویه رفت و مال بسیار از او گرفت معاویه باو گفت برو بر
بالای منبر و علی را لعن کن عقیل بر بالای منبر رفته آن کلام را گفت و بعد از آن معاویه گفت که
عقیل آمد و مال بسیار از من گرفت و مرا در میان جمع لعن نموده و در تاریخ جابر مذکور است
که رفتن عقیل ابن ابیطالب بنزد معاویه در محرم سنه اربعین که سال شهادت حضرت امیر المو
منین ع بود چون آنحضرت از رفتن او مطلع شد یک بیت و کلام که در الحال بزبان معجز نظام
در آورده است جهان انیت ٭ آلت برادر که خورد غصه و غم روزی که شند ز دشمنان
رنج الم ٭ بی آنکه بهم خوشت ایشان بستم در اهانت کند ترا ملامت همه دم و در کتاب انوار البدریه
از منهاج التحقیق نقل شده که وجه تسمیه ناصبیان بی ایمان و مبغضان حضرت امیر المؤمنین ع
بسنی آنست که چون معاویه منزلها ویه امر نمود که سب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آن سال را عام السنه نام بردند و از این سبب دشمنان آنحضرت را اهل سنت میگویند و در کتاب
فصول الحق ذکر شده که عبد الرحیم که از دانشمندان آن طبقه بوده است در کتاب
خود آورده که در زمن معاویه که سال چهل و یکم از هجرت بود عام السنه خوانند و در زمان
امام حسن ع با معاویه بعام الجماعه خوانند و از آنجاست که ناصبیان بی دین را اهل سنت
و جماعت خوانند و در کتاب طرایف آمده که در روزی که سر مبارک حضرت امام
حسین ع را بنزد یزید پلید ظالم آوردند از درگاه سرا لشکر را در آوردند هر که در آمد سر
موسوم بسنی گشتی و در تحفة الابرار مذکور است که در زمان خلفاء بنی امیه طایفه
که طالب ریاست و امارت بودند در کتابها باو میدادند که مشتمل بود بر سب و طعن امیر المؤمنین
و ائمه و اهل بیت طاهرین که این را دستور العمل ساخته در منابر و محافل ذکر آن
کنند و آن کتب را باطفال تعلیم دهند و هر که نام علی بر زبان جاری سازد یا طفلی را علی نام

کنند زبانش

نام کنند زبانش قطع نمایند گویند که در زمان عبد الملک روزی یکی از علما در مسجد دمشق وعظ میگفت
ناگاه در اثنای مقال شمه از فضایل علی ع بر زبانش جاری شد عبد الملک حکم کرد که زبانش ببرند
و گفت وا عجبا عجبا هنوز مردم نام علی را فراموش نکرده اند و در اکثر کتب مذکور است که سب حضرت
امیر المؤمنین ع هشتاد سال در میان مردم استمرار داشت تا آنکه عمر ابن عبد العزیز که از خلفای بنی امیه است
بهزار حیله آن رسم بد و آیین زشت را بر طرف ساخت چنانکه در روضة الصفا مسطور است که یکی از
اطباء یهود در محفلی که اعیان و اشراف بنی امیه و اکابر و معارف شام حاضر بودند بتعلیم عمر عبد ا
لعزیز دختر او را خواستگاری نمود عمر عبد العزیز گفت این وصلت بهیچ وجه راست نیاید
که ما مسلمانیم و شما کافر طبیب گفت پس چگونه پیغمبر خدا دختر بعلی ابن ابیطالب داد عمر گفت
که او یکی از عظمای ملت احمدیست طبیب گفت چرا او را بد میگویند همه ساکت و ملزم گشته
سرها بزیر انداختند و آن عاقبت محمود محمود بایشان گفت که انصاف بیاورید که کی توان علی
ابن ابیطالب را که امام و رسول خدا باشد باین خفت و خواری در منابر سب کردن و در حقیقت
انصاف بهتر از همه عبادات ٭ از تو کر انصاف آید در وجود ٭ به که عمری در رکوع در سجود
و حکم فرمود که دیگر هیچکس بان زبان نیالاید حضرت علی علیه السلام نکند و از افضاع او را با بنی ا
میه امیه اختلاف بسیار است تا بحدی که او را مؤمن آل فرعون میگفتند مشهور است که شخصی
در نزد عمر ابن عبد العزیز حکایت میکرد گفت امیر المؤمنین یزید با ما چنین کرد و چنان گفت بفرمود
تا او را بیست تازیانه زدند و در تاریخ حبیب السیر آمده که منع نمودن
عمر ابن عبد العزیز خطبا را از سب و طعن حضرت امیر المؤمنین ع در سنه مائة هجری بوده
است که حضرت امیر المؤمنین ع در حین ارتحال از دار فنا بجنت المأوا وصیت نمود بحضرت امام
حسن ع که چنان عملی کنی که مردم را معلوم نگردد که مدفن من در کجا است که مرا از بنی امیه خوف
است و اولاد و اعقام آنحضرت بموجب فرموده عمل نموده در شب آنحضرت را مدفون ساختند
و موضع قبر مبارک را بازمین هموار نمودند که اعدا بر آن اطلاع نیابند تا زمان حکومت
هارون الرشید غیر از ائمه معصومین علیهم السلام هیچکس واقف نبود و سبب پیدا شدن بر آن مرقد

مرقد مطهّر و مشهد منوّر آن شد که روزی هارون در آن حوالی شکار میکرد آهوی چند از بیم جان بآن
مکان بهشت نشان پناه بردند و هر چند مرغان شکاری و سگان تازی را بر ایشان سر داده بود
ابا و امتناع نمود و بطرف آنمکان شریف پیش نیامدند هارون ملعون ازینمعنی متعجب
و متفکر شده از حضار و ندمای خود استفسار این سر نمود پیری از مراسم تفحّص و تجسّس پیری گفت ازین
پدران و اجداد خود بما رسیده که جسد مطهّر امیرالمؤمنین علیه السلام درین مقام مدفون
است و دیگر از کردار زشت معاویه آنکه جعده بنت اشعث را فریفته زهر از برای او فرستاد
و حضرت امام حسن را زهر داد و بدان سبب آن حضرت از دار فنا بسرای بقا ارتحال
نمود و یزید پلید را وصیت و سفارش نمود که حضرت امام حسین را شهید کند و آن سگ
بچه بجای وصیت پدر عمل آورد و آن ملعون خود را امیرالمؤمنین نام کرد و هر که بغیر این اسم
او را نام می برد او را بقتل میرسانید و هر یک از این افعال قبیحه موجب لعن و کفران ابدی گردد
دیگر چه جای آنکه این همه قبایح از یک کس سر زند چنانکه در کتاب فصول الحق ذکر
شده که از شریح قاضی پرسیدند که از فضایل معاویه چیزی بیان کن گفت پدر او مقاتله کرد
با پیغمبر و مادر او خورد جگر عم پیغمبر و خود غصب کرد حق داماد پیغمبر را و پسر او زهر داد دختر زاده پیغمبر را
و پسر او کشت سبط دیگر پیغمبر را زیاده ازین فضیلت چه تواند بود و در مجموعة الحدایق در ترجمه
دیوانی که منسوبست بحضرت امیرالمؤمنین آمده که در وقتی که معاویه مسجد دمشق را
از مال جنایت و بیت المال مسلمانان بنا نهاد مولای مؤمنان علیه السلام باو نوشت

سمعتک تبنی مسجداً من جنایة وانت بحمد الله غیر موفق کمطعمة
الرمان مما زنت به جرت مثلاً للخائن المتصدق ای ساخته از خراج
مسجد به بار صد شکر خدا که نیست توفیقت یار چون آنکه زنا کند و بخشد انار این
شست خیر شعار فقال له اهل البصیرة والتقی لک الویل لا تزنی
و لا تتصدق چون که زنا کرد و خبر از آن گفتند با و اهل بصیرت بجهان
کای وای برای اهل تقوا ز در زمان نی خیر کن و نه هم زنا کن بعیان گویند صاحب دلی

ترجمه این کلام

ترجمه این کلام معجز نظام را بنظم درآورده تا چند ز سیم مال خلقی بندی طرف
وانگاه بغیر حق کنی اسراف مسجد که نماز حرام سازی باشد مانند مناره که سازند ز
برف و در کتب اهل سیر و تواریخ ذکر شده که معاویه اول کسی بود که خلافت بخلافت
و تمیز بگرفت و اول کسی بود که در اسلام بظاهر زنا کرد و اول کسی بود که مسلمانان را غارت
کرد که ضحاک ابن قیس را با سه هزار کس فرستاد که هر که را در اطاعت و محبت حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بیند غارت کند و آن لعین بسیاری را غارت کرد و بسیاری از
شیعان و موالیان آنحضرت را بقتل رسانید و در کتاب بضاعة الایمان آمده که معاویه
در ایام خلافت خود چهل هزار کس از مهاجر و انصار و اولاد ایشان را بعلت دوستی
امیرالمؤمنین بقتل رسانید و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سعی کرد و اول کسی بود که شرب
نبیذ را علانیه مرتکب شد و ساز و سرود و بانگ ملاهی ساخت و مالک گردن کلب کرد و حکم
با آنحضرت نمود و اول کسی بود که بند و بر و مکاتبات نوشت و اول کسی بود که سر
مسلمانان هدیه بروز فرستادند و اول کسی بود که بر تخت نشست تشبیه با کاسره و فراعنه
نمود و اول کسی بود که بموت مسلمانان شماتت نمود و امر نمود که مردم شام بعیش
و عشرت مشغول شوند که قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام جمیع فوائد دنیا غرور
ولا تبقی بمسرور سرور فقل للشامتین بنا افیقوا فان نوائب
الدنیا تدور ای گشته ز درد دل غم ما مسرور هشدار که نوبت تو آید بضرور
و اول کسی بود که بت فروخت و بت فروشی را بر مراد نهاد هر سال چندین کشتی بت
بطرف هند و دیگر بلاد می فرستاد که فروخته قیمت آنرا زر نقش و متاع آن بلاد از برا
ی او بخرند و این را تجارت نام نهاد و چشم داشت ثواب هم داشت و اول کسی
بود که اسیر مسلمانان بفروخت و اول کسی بود که خلافت را در میراث نهاد و حواله
به پسر خود یزید کرد و اول کسی بود که زنهار دشمنان مسلمانان زندان ساخت و اول
کسی بود که در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی بود که خواجه سرایان را بخدمت حرم

تخصیص کرد و اول کسی بود که خطبه نشسته خواند بسبب آنکه در آخر ایام حیوة خویش بواسطهٔ کلانی
و عظم شکم بر پای منبر نتوانست ایستاد و اول کسی بود که استلحاق بعقل نمود که زیاد ابن
ابیه را برادر خود خواند و اول کسی بود بر برات دیوان مهر زد و اول کسی بود که مردم را
در جوف چهار پایان نهاده بسوخت او بود که حکم نمود محمد ابن ابی بکر را بپوست و جمعی موالی
مؤمنان و سرور اهل عرفان در جوف چهار پایان نهاده بسوختند در روضة الصفا مذکو
رست که یکی از اهل منی بر شتری از اهل شام دعوی کرده قضیه بمعاویه
رسید ایشان را طلب نمود مرد منی پنجاه کواه بمجلس معاویه برد تا ادای شهادت نمودند
که این ناقه تعلق بمنی دارد و در دست کوفی بغیر حق است معاویه حکم کرد که کوفی
شتر را بمنی تسلیم نماید بعد از آن کوفی بمعاویه کفت این شتر من جمل است نه ناقه
معاویه کفت هذا حکم قد مضی لعنت باین نوع حکم من کذشت دیکر تغییر بر و نهد باب هذا
راه نمی یابد چون مردم متفرق کشتند معاویه کوفی را طلب کرد و پرسید که بهای
شتر تو چند است کفت این مبلغ معاویه مضاعف آن بوی داده کفت برو با علی
بکو که با صد هزار کس که ناقه را از جمل نشناسند با تو جنگ و نفاق خواهم کرد و فی الحقیقه
اکر اهل شام ناقه از جمل و جمل را از ناقه و حق را از باطل و خیر را از شر و ماده را از نر فرق
و امتیاز میکردند با حضرت امیر المؤمنین در مقام منازعت و جدال و خصومت
و نفاق بیرون نمی آمدند پس بد حال آن جمعی که فردای روز قیامت آنحضرت خصم ایشان
باشد کما قال امیر المؤمنین (ع) فویل ثم ویل ثم ویل لمن یلقی الاله عل یلقی الاله غداً له بظلمی
بظلمی فویل ثم ویل ثم ویل لجاهد طاعتی و مزیل هضمی
ای وای بر آنکه چون رسد روز جزا باظلم من آید بملاقات خدا ای وای بر آنکه
کند حق مرا فرمان من انکار کند در همه جا و آن منافق بیدین در نظر اهل
خلاف بنوعی با هیبت و سیاست بود که هیچکس را یارای آن نبود که در مجلس
او کفتکو نماید و او را اکثری عرب می خواندند نوبتی از طایفهٔ مردم مصر عزم ملاقات
ادکرده

او کرده عمرو عاص که حاکم ایشان بود آنجماعت را امر کرد که چون بمعاویه رسید بروی بخلافت
سلام کنید تا در چشم او بزرگ نماید چون رخصت دخول بر معاویه یافتند و او را
در غایت مهابت و صلابت دیده هراسان کشتند کفتند السلام علیک رسول الله و چون از
مجلس معاویه بیرون آمدند عمرو عاص بایشان کفت لعنت خدا بر شما باد من کفتم بخلافت
بر معاویه سلام کنید تا از شما خوشحال کردد و شما برسالت و نبوت برو سلام کردید
بلی مثل آن امت کمراه هم چو معاویه رسول و پیغمبر میبایست که بضلالت و شقاوت دعوت
نماید و در مدت هشتاد و سه سال ایام خلافت بنی امیه لعنهم الله حال شیعیان و محبان
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نعوذ بالله بر وجهی کذشت که نه زبان را یارای آن تا شرح و نه کوش
را تاب شنیدن و چندین هزار کس را بتهمت محبت اهل بیت کشتند تا بدوستان و
شیعیان چه رسد در قمع و قلع ذریه اولاد سید المرسلین بنوعی کوشیدند که ما فوق آن متصور
نباشد و بعد از ایشان خلفای بنی عباس نیز پیروی و متابعت بنی امیه نمودند اکرچه بحسب
ظاهر دوستی و محبت با سلسله خاتم النبیین مینمودند و فداک ابی و امی و بابی و امی میکفتند اما باطنا
آنچه عداوت و فتنه و غارت و سنگدلی در دستهای دنیا و آخرت بود بعمل آورده از ظلم و ستم
چیزی فوت و فرو کذاشت نکردند چنانکه در کتاب منهاج الفاضلین آمده که اول کسی که امر فرمود
که در خطبه مدح و منقبت خلفای ثلاثه در منابر و مساجد نمودند منصور دوانقی بود که وضع این بدعت
نمود بر جمیع اهل سنت معترفند که در زمان هیچکس در خطبه ذکر خلفای ثلاثه ایشان نمی نمودند نه
در زمان هیچیک از صحابه و تابعین و نه در زمان بنی مروان و نه در زمان اول سلطنت
بنی عباس و منصور جهت این بدعت وضع نمود که با علویه و سادات که الحق سعادتمند
کدورت و عداوت بسیار داشت و میکفت بخدا قسم که از برای زیر کرفتن
عالم بنی هاشم و سادات را و ایشان را خوار و ذلیل سازم در نظرها بلند ساختن مرتبه
بنی تیم و عدی را و امر کردم که در خطبه مناقب ایشان را ذکر کنند با آنکه ایشان لئیم و خسیس
ترین طوایف عرب بودند و علم ایشان کونی و بدبختی معاویه بجد و ترجیح و بد طینتی و خباثت ذات

وخباثت ذاتی نفس او را چگونه بیان توان کرد که بسیار از اکابر گفته‌اند که سیئه‌ای از سیئات یزید سیئه
من سیئات معاویه و حقا که درست گفته است که از بدیهای او یکی یزید بد است و الحق
یزید پلید با حضرت امام حسین علیه السلام کرد از نتیجه افعال معاویه و تمهید مقدمات او
او بود و ثمرة الظلم بر اولاد حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام دلیر
ساخت چنانکه حکیم سنائی رحمة الله گفته * هیچ نا ورده در ره بیداد * مصطفی و مرتضی را یاد
راه آزرم و شرم بر بسته * عهد و پیمان شرع بشکسته * هر که را عقل شد بکردار زشت * نزد
آنکس چه دوزخ چه بهشت * آدمی چون بداد دست از ضیق * هر چه خواهی بکن که قاطع
سنت واهل سنت و مخترعان بدعت قبایحی که از معاویه و بنی امیه بظهور رسیده
خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزای که امیرالمؤمنین را میگفتند و خواه ظلم و
ستمی که با ذریه خاتم النبیین نمودند و اکثر اینها در کتب و دفاتر ایشان ثبت است دل
هیچیک را موجب لعن و طعن معاویه و بنی امیه نمیدانند و نقصان مرتبه و منزلت ایشان
نمیشمرند و حال آنکه این اثر از دایره اسلام و ایمان خارج و عاطل دانند بلکه اگر کسی یکی از
اینها را بلعن و نفرین یاد کند رفض و فتوای لعنت او میدهند و این بنا بر آنست که اگر نفی
اسلام این جماعت کنند منافات با اصل مذهب و ملت ایشان خواهد داشت
که آن ثابت شدن خلافت و امامت است و مذهب ایشان به بیعت و اجماع اگر
چه یک کس باشد و هر یک از معاویه و یزید و مروان را مردم در روز اول امارت ایشان
زیاده از ابا بکر و عثمان بیعت کردند از جهت آنکه در روز اول امارت معاویه و یزید و مروان
با ابی بکر چهار کس باعتقاد اهل خلاف زیاده بیعت نکردند و آن دو دیگر مثل ایشان و در روز
روز اول امارت معاویه و یزید و مروان کل اهل شام بیعت کردند و اگر اینها امام
نباشند لازم آید که اینها نیز امام نباشند و لهذا معاویه را گاهی خال المؤمنین و گاهی
کاتب وحی و از صحابه کبار رسول میشمارند و از برای بنی یزید فضایل چند تراشیده
اند و او را ابن خال میدانند چنانکه حکیم سنائی اشاره بآن کرده * من از این ابن خال بیزارم

که پدر

که پدر نیز هم در آزارم * پس تو گوئی یزید میر منست * عمرو عاص پلید پیر منست * هر که
گر چنین تخمها در آزار رحم * پس تو کوئی بحشر هم * عمرو عاص باشدت پیر * با یزید پلید گردد
پیر * مستحق عذاب نفرین است * بدره بدفعال و بددین * لعنت دادگر بر آنکس
باد * که مر او را ستاید به نیکی یاد * در وقتی که از مکابره و عناد و بحث لا یعنی عاجز و عاطل
آیند میگویند ایشان مجتهد بودند و خطا کردند و ثواب خواهند داشت و دیگر مثل دفع دی
آن گروه ضاله را از این قرار قیاس باید کرد و در کتاب فصول الحق آمده که زمخشری
در تفسیر خود در کشاف و امام فخر رازی و ثعلبی ابن عبدالله ابن الواسطی در کتاب خود روایت نموده
اند که در صفین از لشکر معاویه مردی بمیدان آمد و بجای رزم سوره عم یتسائلون میخواند
مولای مؤمنان بمبارزت او بیرون آمد و گفت یا اخ العرب میدانی که نبأ عظیم کیست
گفت نه آنحضرت فرمودند که والله منم در خلافت من اختلاف نمودند بعد از آنکه بودند که بدا
نند در وقت نزاع که خلاف نموده‌اند و باز زود بود که بدانند که در روز قیامت و صحرای
محشر بطلان عقیده خود را و منکر شدن امامت از ایشان سؤال خواهند کرد و حین آن
مبارزت مراین کلام را از آنحضرت استماع نمود گفت تا امروز تقصیر این را ندانسته
بودم و امروز از آن اعتقاد فاسد گذشتم و توبه نمودم یا امیرالمؤمنین از سر تقصیرات
من درگذر و آن عاقبت محمود بخدمت مولای مؤمنان آمده در آن جنگ بدرجه شهادت
رسید و مدت جنگ و جدال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه منزلها به هیجده ماه
کشید و لشکر حضرت امیرالمؤمنین نوزده هزار کس بودند و عسکر نکبت اثر معاویه چهار صد
هزار کس و در آن مدت هفتاد هزار کس کشته شده بودند بیست هزار از لشکر مولای مؤمنان
بدرجه شهادت فایق شده بودند و پنجاه هزار از عسکر نکبت اثر پس رو منافقان هاویه
را منزل و ماوا ساخته بودند و در شبی که مشهور است بلیلة الهریر سی و شش هزار کس
از طرفین کشته شده بودند و در آن شب مالک اشتر مشرف بر فتح شده بود که عمرو عاص ملعون
مکر کرده مصحفها بر سر نیزها کرده و چون لشکر حضرت امیرالمؤمنین انرا دیدند

تعداد لشکر حضرت و سپاه معاویه

الهریر

و از ده هزار کس از آن لشکر جدا شده بخدمت آنحضرت آمدند که قوم معاویه ما را بکتاب
خدا میخوانند امر فرما که مالک اشتر دست از محاربه و مجادله بکشد والا سر از گرفته بدست
دشمن میدهیم ناچار آنحضرت مالک را از جنگ باز گردانید و قرار به حکمین دادند و مولوی
معنوی اشاره بدین فرموده | مصحف سالوس او با در ملکن | نیزه تلبیس باد هم سر و هم بر
ملکن | سوی حکومت آورد بدو خنو | غدر اندازد و نو را در قعر چو | و نیز عمرو عاص در
حکمین چنان مکر با موسی اشعری زد که قبل از این ذکر آن شده و دوم باره حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام در تهیه جدال و قتال معاویه افتاد و بضربت ابن ملجم مرادی شربت شهادت
چشید | در محلی که جنگ صفین روی نمود و آن محاربه و مقاتله امتداد بهم رسانید
شبی در مجلس معاویه مذاکره ذکر اوصاف و مناقب مولای مؤمنان علیه السلام در میان
آمد و هر یک از امینان و متابعان آن ملعون که فی الجمله معرفتی باسلام و شرف و بزرگی آ
آنحضرت داشتند شمه از فضایل و مناقب آنحضرت بیان نمودند تا آنکه نوبت بعمرو عاص رسید
او نیز زیاده بر دیگران اوصاف حمیده و مناقب جمیله آنحضرت را بیان نمود و گفت
ای معاویه حلم و کرم و مروت سرور مؤمنان بمرتبه ایست که با آنکه هر روزه با او محاربه و مقاتله
مینماییم چنانکه بخدمت آنحضرت رویم اصلا و قطعا افعال زشت و اعمال ناخوش
ما را اظهار نکرده آزار و آسیبی بما نرساند ~~و خصومت و عداوت ننماید~~ و بر خیز تا با تو
بخدمت او رویم تا بر تو مروت و حلم و کرم و بزرگی او ظاهر گردد و معاویه گفت که هر چه
در اوصاف او بیان نمودی اندکی است از کمالات و فضایل او و در آن اثنا آن هر دو منافق بر
رقع بر روی خود انداختند که کسی ایشان را نشناسد و معرفتی بحال ایشان نرساند و بر دو شتر
سوار شده روانه لشکر حضرت امیر المؤمنین شدند تا بدر خیمه بارگاه آنحضرت رسیدند
و از شتران بزیر آمده بیکی از خدام بارگاه آنحضرت عرض نمودند که بخدمت مولای
مؤمنان و پیشوای اهل جهان رفته معروض دار که دو اعرابی آمده اند و رخصت التماس
و آمدن بمجلس بهشت آیین دارند و ایشان را حرفی نهانی است که در خلوت باید عرض
نمایند

رفتن معاویه و عمرو عاص بخدمت امیر المؤمنین

نمایند چون آن شخص بخدمت آنحضرت آمده مطلب ایشان را بیان نمود مالک اشتر و
جمعی از موالیان که حاضر بودند امیر المؤمنین اهل مجلس را رخصت انصراف نمود و چون مجلس
از غیر خالی گردید معاویه و عمرو عاص داخل خیمه شدند برقع از روی بر داشتند و بر قدم آنحضرت
افتادند مولای مؤمنان با ایشان تلطف و مهربانی بسیار نموده ساعتی در ملازمت و خدمت
آنحضرت قرار گرفتند و بکردار زشت خود اقرار و اعتراف نمودند و بعد از آن رخصت
انصراف گرفته بعسکر کفر اثر خود باز گشتند و بعد از خروج بدو لحظه مالک اشتر و محبان آنحضرت در
داخل خیمه شدند امیر مؤمنان تبسم نموده با ایشان گفت که آیا این دو اعرابی را شناختید
گفتند نه فرمود که معاویه و عمرو عاص بودند چون مالک این سخن را استماع نمود انگشت ندامت
و حیرت بدندان گزید که کاش من مطلع میشدم تا دفع شر آن دو شریر مینمودم و مالک اشتر و
و اصحاب آنحضرت همیشه تأسف و پشیمانی میخوردند که این دو دشمن خدا و رسول ص بعسکر ما در آیند
و بسلامت از دست ما بیرون روند و آن کان کرم و مروت ایشان را تسلی میداد و میفرمود
که از حمیت و مرحمت دور است که هرگاه خصم اعتماد بکرم و حلم ما کند و بنزد ما آید از ما بایشان
ضرر و آزاری رسد | هر چه گوییم در اوصاف امیر تو علی همچنان همچنان هیچ نگفتیم که چندان
است | و در کتب سلف ملت الهی آمده که معاویه روز جمعه خطبه میخواند بادست سهمناک
از او جدا شد مردم از آن حال متغیر گردیدند که آن ملعون در چنان مقامی چنین کار شنیع
آشکار کرد معاویه بجای گفت که شکر خدا را که بیرون آمدن باد را راحت ما کرد ابو صعصعه
ابن صوحان گفت راست گفتی ای معاویه که بیرون آمدن باد در منزله راحت است
و بر منبر بدعت پس گفت ای اهل شام امیر شما بر منبر برید و نا ز شما و نا ز ادهم باطل گردید
و از مسجد بیرون رفته متوجه مدینه شد | خاک راه آن بداختر که عزت حیدر نداشت
رو سیه آن کس که رنگ آل پیغمبر نداشت | هر که چون زلف بتان از خط حیدر سر کشید
داد دین بر باد و جز سودای کج بر سر نداشت | باب سی و هشتم در باب ذکر فوت معاویه
و بجهنم واصل شدن آن مردود منزل هاویه و بیان حالات وقت نزع و احتضار آن

ان طایفه باغیه و در روضة الصفا و تاریخ اعثم کوفی مذکور است که معاویه بنت ابیت ثقفی جالب
برسر چاه رفت و در انجاه نگریست بخار بسر رد لیش رسید موهای محاسن و روپش و ابروی بحسن
ریخت و لرزه بر اعضای او افتاد و بعلت لقوه گرفتار و مبتلا شده بانزار حیله خود را بخوار
بگاه رسانید و بیهوش افتاد و در کتاب لطف عنه الایمان ذکر شده که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که در فلان موضع چاهی است که هر که برسر آن چاه رود او را لقوه پیدا شود و
معاویه جهت امتحان امتحان کلام الله وحق القول برسر آنجا ه رفت او را لقوه بهم رسید
چیزی بسر پوشیده بتعجیل بدمشق آمد و در کتاب کاشف الحق آمده که چون اعوان
و انصار معاویه از کوفت او مطلع شدند بعیادت و پرسش آن ملعون آمدند خراب و
رنجورش دیدند که میگریست و چون سبب گریه او را از وی پرسیدند گفت جزع و فزع
من از آنست که بسیار کار خیر بود که بران قادر بودم در زمانی هوای نفس نکردم و دیگر
آنکه این علت و مرض عارضی عضوی از اعضای من شده که اثر آن پیوسته گشاده باید
داشت و انسهم بلا و مرض بسبب تعدی و ظلم و جوریست که با علی ابن ابیطالب علیه السلام
کردم و حق او را دیده و دانسته نکردم و فرمودم که سب آنحضرت نمایند و اگر گوشه محمد
مصطفی و نور دیده علی مرتضی حسن مجتبی را با مردم فرمان من کشته نکردند و محبان و دوستان
و موالیان وصی مصطفی را بناحق کشتم بنابراین حق سبحانه و تعالی این مرض و بلا را برمن
مستولی و نازل گردانید و این عذاب دنیاست و عقاب کمال آخرتست در عقب آماده
و مهیاست و عقوبت عاقبت اینست تا عذاب آجل چه نوع و چه قسم باشد در روضه که علی
مرتضی با من مخاصمه کند کما قال امیرالمؤمنین علیه السلام فویل لی ثم ویل لی ثم ویل لی لمن با
فی قیامت و هو خصمی و ویل للذی شفیعا سفیانا یزید بعد ازین عزیز من ابوای
بران تفکر که بزرد سفاه با من بکند دشمن پیکاه و در خلافت نه پسند و اندک گناه
دشمن بودم زیکنه برگردم و گناه و من این همه محنتها و بلاها را بدست و محبت یزید پلید
مباکم ملاقه ابوت و فرزندی او باعث این شد و اگر محبت او نبود بطریق مستقیم موا

فق شده

[Margin note beside the lines "رنجورش دیدند" – "آنکه این علت":] شنیدن ... بعضی ... معاویه [illegible]

موافق شده از راه راست منحرف نگشتم و بدشمنی و عداوت اهل بیت اطهار بر نمیخواستم
و اکنون مآل کار و سرانجام روزگار من باینجا رسیده و باین مرتبه کشیده که دشمنان من خندند و دوست
گریند و بلیه و ملکیت بی پایان و این سلطنت ولی آخرت و قیامت ترسان و هراسانم که
بعذاب الیم و مکافات گناه و عقاب محمد مصطفی و علی مرتضی و خصومت سیدة النساء و دو کشتن
حسن مجتبی گرفتار خواهم شد و هرگز از آن ورطه و بلیه نجات و خلاص نخواهم داشت
میگفت و از حسرت و غم آه سرد کالحجه من کدام در این عالم که کاه و باین نوع گفتگو میکرد و اشک
ندامت و حسرت از چشمهایش میریخت تا از واهمه و هراس او را غش روی داده از
هوش رفت و چون بهوش آمد اهالی و اشراف شام را طلب نمود بیعت یزید را از
ایشان بگرفت و اول بار خود بیزید بیعت نمود خطاب آن ملعون که امیر المؤمنین بود
امیرالمؤمنین کرد چنانچه گفته اند باغایت فتنی مؤمنش میخواندند بر عکس نهند نام زنگی کافور و در روز بروز بیماری و مرض او شدید میگرفت و هر شب فرزندان
پیرانش و نور دیده میدید و در آن ملتزم سید و اکثر ادقات هذیان و دلدحال میگفت
و هر چند آب میخورد عطش او زیاده میشد و چون بهوش آمدی بآواز بلند میگفت آه چرا تو
مخالفت و منازعت کردم با علی ابن ابیطالب اگر مرا عقوبت کنی سزاوارم و اگر عفو
فرمائی از کرم تو بعید نیست و نام یکی از محبان و شیعیان مولای مؤمنان علیه السلام
بر زبان نا مبارک جاری ساخته افسوس و افسوس میخورد و میگریست و بنزد آن کتب سب کرد از ما فوری فوراً تکرار مینمود و میگریست
از احنف ابن قیس مرویست که از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که معاویه بردین اسلام نخوا
مرد و صلیب در گردن و شکم بر خیر جهنم و اصل خواهد شد و این بر دل من مخلید که آیا چگونه
خواهد بود پس بحسب اتفاق بشام رفتم و شنیدم که معاویه مرض هلاکت در رنجور است
بعیادت وی رفتم دیدم که روی بدیوار خوابیده است و دست بر سینه او نهاده دیدم
رسنم برینی آمد که در گردنش آویخته بود چون روی بطرف من کرد مرا گریان دید گفت
منا امروزت باز من گفتم گریه من از آنست که از علی ابن ابیطالب شنیدم که معاویه

[Margin note beside lines 4–7:] بسبب شنیدن معاویه ... بسر برسر ... [illegible]

صلیب در گردن خواهد مرد پس گفت ای احنف تعجب داری صلیب نصرانی مرا باین امر کرده
و گفته این بت ملت در گردن بیاویز که ترا شفا میدهد و خمر بخور که کوفت دل تو
ترا فایده دارد و دو نفر معه صلیب هر روزه خمر میخورم و من از آنجا بر آمده هنوز بخانه
خود نرسیده بودم که آوازه مردن معاویه از هر طرف بر آمد کما قال علیه السلام
انما الدنیا کظل زایل او کضیف بات لیل فارتحل او کنوم
قد یراه نائم او کبرق لاح فی الافق الامل دنیاست لسان
سایه در تمثیل یا مهمانی که آید گرد رحلت یا هست چه خواب دیده نائم لی قبل
یا برق عمل که تابد از فلک علیات و قاضی القضاة نیز نقل کرده است که معا
ویه مرد در حالتی که از صنم توقع شفا یافتن داشت و مأمونی در کتاب خود آورده
که از متقدمین و متأخرین کسی را در این خلافی نیست و هم متفق الخبر اند که معاویه
بت در گردن از دنیا بیرون رفته هاویه را منزل و مأوی ساخت کما قال امیر المؤمنین
علیه السلام مضی العمر والایام والذنب حاصل وانت بما تهوی عن الحق غافل
لنعمک فی الدنیا غرور و حسرة وعیشک فی الدنیا محال و باطل ایام گذشت شد
گنه زان حاصل گشتی بهوای نفس از حق غافل از نعمت دنیا غرور و حسرت حاصل
عیش از دنیی زهی خیال باطل تزود من الدنیا فانک راحل وبادر
فان الموت لاشک نازل الا انما الدنیا کمنزل راکب اراح عشیا و هو فی
الصبح راحل بر گیر ز حاصل جهان زاد سفر کین تعبیه است مرگت بر سر دنیاست مقامی
که مسافر آنجا آسوده در اثنای سفر گرد سحر و در روضة الصفا مذکور است و دیگر
کتب مخالف و مؤالف نیز مذکور است که از حیلها و دهاهای معاویه با یزید آن بود که عمرو
عاص با هزار حیله و مکر با من بیعت کرده بود اگر شد سعی کردم به بیعت تو راضی شد
و حیله و مکر بخاطرم رسیده که علاج مخصوص آن باشد چون از تجهیز و تکفین
من فارغ گردی بطریق التماس بعمرو عاص بگو که پدرم وصیت کرده که تا او را بخاک
بسپارید

بسپارید چون از آن مهم فارغ شوند و خواهد که از قبر برآید شمشیر کشیده بگو بمن بیعت کن والا سرا نیز
در پهلوی او میخوابانم اگر بیعت کند فهو المراد والا سر گردنش بزن و کاهلی و تغافل مکن و چون عمرو عاص
کوتل دفن پدر ملعون یزید پلید خورده بگور او فرو رفت و آن ملعون مرده در آنجا بایستاد و خواست که برآید
شمشیر کشیده گفت با من بیعت کن والا گردنت میزنم و در پهلوی او ترا میخوابانم چون عمرو
عاص دید که یزید تجدد آن تأسیس کرده لگدی چند بر معاویه زد و گفت بخدا قسم که ای حرامزاده خر را
هرگز این حیله بخاطر نمیرسید البته تو او را تعلیم کرده و این از تدبیرهای تو است لعنت خدای
بر تو باد که در مردن هم دست از حیله و مکر بر نمیداری و لا علاج دست بدست یزید پلید داده
بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معاویه منزل
هاویه یافت تا چند سال دیگر مرحله از مراحل زندگانی را طی نموده و در کتاب ملتقطات از ابان
ابن نسخ البدل روایت که حضرت امام محمد باقر فرموده که در خلف پدر خود براستر سوار
بودیم و براهی میرفتیم و استر رم کرد ناگاه نظر ما بمردی افتاد که در گردن او زنجیر بود و یکی موکل
او بود و گفت المکره و مغلول که یا علی ابن حسین مرا آب ده موکل او گفت آبش مده که خدا
هرگز سیراب نکرداند او را خدای تعالی که این معاویه منزل هاویه است و در کتاب فصول الحق اول
از طریق مخالفان روایت که سیده کاینات فرموده که در جهنم معاویه در صندوق آتشین باشد
و کلینی در کتاب کافی روایت نموده است که جبارترین و بدترین خلق سه کس بوده اند که بدترین
بلیهها و مرضها گرفتار شده اند اول ابو سفیان بود که دشمن حضرت رسول بود دوم معاویه طاغیه
بود سیم یزید پلید و در کتاب فصول الحق مسطور است که از بنی امیه کسی نبود که بمرد
که بصورت وزغ مسخ نگردد و بعضی هم بآنکه او را طلب است دجر بآنکه بز گویند چنانکه در آن کتاب
آمده که یکی از محرمان عبد الملک مروان روایت کند که چون عبد الملک مرد در را خواستیم که او را
غسل دهیم دیدیم که وزغی شد و در سوراخ دیوار رفت و بغیر از پسر او هیچکس دیگر نبود که پنج
شب همه این صورت نمودیم و حیران شدیم که چکنیم که کسی نداند آخر چوبی که بقدر و پنهان او بود آوردیم
و کفن در او کردیم پوشیدیم و مانع کس او را دفن نهادیم که کسی ندانست و بنام پسر او شوکند

خورد که هر کس از تماشای آن کیا سر نیاید مراد را از تن جدا نیم و بعد از فوت هنگام اظهار رای مجرمان
نخوردیم ۞ اعدای نور را هم خداوند ۞ هر یک کسی از آن بهتر نباشد ۞ **باب سی و چهارم در
ذکر مجملی از کردار ناخوش یزید ابن معاویه علیهما اللعنة و العذاب و الادبار** مقالات
مناسب این باب حضرت امام حسین علیه السلام را انظر موده او شهید کردند و آنچه از ظلم و ستم از
او باهل بیت رسول الله رسیده از ابتدای آفرینش تا انتهای آن بهیچ طایفه نرسیده و نخواهد
رسید و چون در اکثر کتب فریقین ذکر این واقعه با تفصیلات شده و بگوش اکثر شیعه اثنی عشریه
رسیده لهذا از طول کلام اعتراض نموده بعضی از روایات متفرقه از کتب اصحاب
مناسب این باب ذکر مینماید که شاید از آنها بگوش صاحبان هوش نرسیده باشد و از
حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون از مدینه بر آمدیم تا بکربلا رسیدن
در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که حضرت امام حسین علیه السلام یحیی بن زکریا را
یاد نکند روزی در منزلی آنحضرت فرود آمد فرمود که از وقایع و حوادث دنیا نزد الله
تعالی هیچ چیز القدر به نبود و مکروه نبود که سر یحیی را بهدیه نزد یکی از ظالمین فرستادند و در کتاب
ملتقطات آمده که چون حضرت امام حسین بزمین کربلا نزول فرمودند و صفوف جدال
و قتال آراسته شد ملائکه گروه گروه بقصد نصرت و یاری بخدمت آنحضرت آمدند امام
ایشانرا رخصت ضرب نداد و انتظار شهادت کشید تا حالا نیز در قبر مبارک آنحضرت مجاورند و گریه
میکنند و انتظار ظهور قایم آل محمد صلعم میکشند که نصرت آنحضرت نمایند و با اعداء الله مقاتله
کنند و در اثر در جمعی از جنیان بخدمت شاه شهدا آمدند و طلب اذن خواستند که نصرت
آنحضرت نمایند و با آن دشمنان خدا مقاتله کنند ایشانرا نیز اذن نداد و فرمود که تا قادر بر
در بیه بسر دفتر هلاک این مردودان و ایشان تا را ان ببینید و تحفة الابرار
از سدی روایتست که در تفسیر آیه کریمه فما بکت علیهم السماء یعنی پس نگریست بر ایشان
آسمان راوی گوید چونکه کشته شد حضرت امام حسین بگریست بر او آسمان و گریه آسمان سرخی
است روایتست که سرخی که در آسمان هم میرسد که آنرا شفق گویند قبل از واقعه یحیی یحیی علی نبینا

و آله و علیه السلام

و آله و علیه السلام نبود و در آنوقت بهم رسید و بعد از مدتی بر طرف شد و باز در حادثه شهادت کربلا
پیدا شد ۞ این سرخی شفق که بر این چرخ نیلوفریست ۞ هر شام عکس خون شهیدان کربلاست
و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که قاتل یحیی ابن زکریا و قاتل حسین ابن علی ع هر دو از زنا
بهم رسیده بودند و آسمان سرخ نشد الا از برای آن دو مظلوم و این سرخی تا قیامت باقی خواهد بود و در
کتاب تحفة الابرار از حضرت رسول مختار صلعم منقولست که فرمود ما بکت السماء علی احد الا علی
یحیی ابن زکریا و الحسین بن علی علیه السلام و حمرتها بکاؤها یعنی گریه نکرد آسمان بر کسی مگر
بر یحیی ابن زکریا و حسین ابن علی علیه السلام و گریه آسمان سرخی است که در عقب غروب آفتاب
ظاهر میشود و در کتاب فتوحات القدس ذکر شده که در روز قتل آنحضرت آسمان خون بارید
و در بیت المقدس هیچ سنگی بر نداشتند مگر آنکه در زیر آن سنگ خون تازه یافتند و چند روز آسمان
در نظرها چون خون بسته مینمود و در کتاب عیون اخبار الرضا از زبان شبیب روایتست که حضرت سلطان
علی ابن موسی الرضا علیه الف التحیة و الثنا فرمودند که یا ابن شبیب وقتیکه جدم حسین ع شهید کردند آسمان
خون بارید و رنگ خاک سرخ گردید و در کتاب فتوحات القدس مذکور است که در بلاد روم
در کوهی صورت شترست از سنگ تراشیده و در هر سال در روز عاشورا از چشم آن شتر آب می
خورند و از جهت تبرک و الاستشفاء از آن آب بر داشته بمنازل خود میبرند ۞ کوه از حسرت آن تشنه لبان
میگرید ۞ بحر از غیرت آن خسته دلان میجوشد ۞ آه از آن سنگدلان بجز تیره درون ۞ که ز حسرت نکشد
آه و ز غم بخروشند ۞ و نیز در آن کتاب در حدیثی که ذکر آن طولی دارد آمده که بعد از شهادت
شاه شهیدان الملاعین خواستند که اسب بر سینه بی کینه آنحضرت برانند در آن اثنا از دامن
صحرا شیری پدید آمد و در نزدیک بدن مبارک آنحضرت بپاسبانی ایستاد و چون آن ملاعین
این بدیدند عمر نحس گفت این فتنه ایست نزدیک وی مروید که شما را هلاک کند پس آن مردودان باز
گشتند روایتست که در قفای حسین علیه السلام همراه حضرت امیرالمومنین ع بودند ایشانرا رخصت
ضرب نداد فرمود که من بحرب کردن شما در ترحم و اجبست را وصیت کالا که اینها فرزندان
رسول الله اند مگذارید که متوجه حرب شوند که نسل رسول ص منقطع شود و آخر کار بانجا رسید که یزید

و در مجموعة الحدیقة آمده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی خطاب بحضرت امام
حسین عم نموده فرمود کان نفسی واعظها و بالکربلاء و محرابها فتخضب منا اللحی
اللحی بالدما خضاب العروس بانوارها گوئیا بنفس نفیس او ادکرام در خیر بلاهم
بکربلا بکرده مقام گلگون کفنان بخون محاسن بتمام چون رنگ عدو بس ز لباس گلفام
و در کتاب عقاب الاعمال از ابن بابویه قمی رحمة الله علیه از حضرت امام محمد باقر عم مر
ویست که آنحضرت فرموده اند که در دوزخ منزلیست که سزاوار آن مکان نیست مگر کسی
از مردمان مگر کشنده حسین ابن علی عم و یحیی ابن زکریا علیهما السلام و از حضرت امام
امام جعفر صادق عم مرویست که زیارت امام حسین عم واجبست بر هر که اقرار بامامت
او داشته باشد و از حضرت امام موسی کاظم عم روایتست که هر که زیارت قبر
امام حسین عم بکند و عارف باشد بحق او بیامرزد خدای تعالی گناهان گذشته و آینده اورا
و نیز از آنحضرت امام محمد باقر عم روایتست که آنحضرت فرمودند که شیعیان
ما بروید بزیارت حسین عم که محفوظ میدارد خدای تعالی زوار آنحضرت را از هدم
و غرق و خوف اکل سبع و زیارت آنحضرت واجبست بر هر که اقرار
و اعتراف داشته باشد بامامت آنحضرت و گر دم زدیده پای شوق کند حسین
هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین و ثواب زیارت آنحضرت از حد
حصر بیرونست و در اکثر کتب مذکورست اللهم ارزقنی حج بیتک الحرام و زیارت
نبیک و وصی نبیک و ابنته و سبطیه و باقی الائمة المعصومین علیهم السلام فی هذه العام
وفی کل عام و از حضرت امام محمد باقر عم مرویست که یک نماز واجب نزد آنحضرت
گذاردن با حجی و یک نماز نافله با عمره برابرست و تربت آنحضرت شفاست از برای
هر مرضی و دردی و در این باب احادیث بسیار بطریق ائمه اطهار و در کتب
محبان و شیعیان حیدر کرار وارد است و از خواص تربت آنحضرت آنست که چون
تسبیح سازند اگر بگردانند که بگردانند و ذکر حق تعالی کنند ثواب حسنه از برای
التحفه

التحفه نوشته میشود و اگر در دست داشته میگرداننده باشد و ذکر گردان را فرامش کند باز دانه
که بگرداند از برای او حسنه می نویسد و در کتاب دیگر از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر کس
بر خاک امام حسین عم سجده کند در زمین زیر آن از سجده گاه تا زمین هفتم نورانی شود و تربت آنحضرت
در سفر و حضر امانست از هر خوف و ترسی و بتجربه رسیده که چون در دریا طوفان پدید آید و کشتی را بیم غرق
شدن باشد قدری از تربت آنحضرت بدریا افکند طوفان برطرف گردد و در اخبار آمده که
هر که در زمین کربلا مدفون شود روز قیامت او را برداشته به بهشت میبرند هر تن که بخاک
کربلا در افتد حاشا که بود در حشر گرد کار افتد گر ثمر بدان خاک رسد پاک شود مانند سگی که بر
نمک زار افتد و در خبر است که روز قیامت زمین کربلا چون غربال شود و دشمنان و مخالفان اهل
نبوت و رسالت را از خود دور میکند و محبان و موالیان را با خود به بهشت میبرد و ملا فضولی بغدادی فرمایند
آنکه ذکر کربلا که اهل حال کیمیاست گر خاک شود شود قدرش پست بر میدارند و تسبیح اش میسازند
میگذرانندش از شرف دست بدست و از خواص و اصحاب امام حسین عم مرویست که
ما هرگز آنحضرت را بآن خوشحالی ندیده بودیم که در کربلا میدیدیم چنانکه محقق رومی فرموده مرگ اگر
مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از او عمری ستانم
جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و در کتاب مجالس المؤمنین مسطورست
که حبیب ابن مظاهر اسدی در آن ایامی که در صحرای کربلا در خدمت شاه شهیدان الصبر گوئی کرب
و بلا گرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد حضیر الهمدانی با و گفت که ای برادر امروز نه روز
خندیدن و مزاح کردنست حبیب گفت پس کدام روز سزاوارتر ببرد و خوشحالی بیشتر از این تواند
بود که در قدم مبارک حضرت امام حسین عم با این اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید میشویم و در بهشت عنبر
سرشت با حور العین معانقه و هم آغوش میشویم خاک قدم دوست شدم تا نبود کسی را آن
عیش که امروز مرا در قدم اوست و در آن روز عدد کشتگان که آنحضرت بدست
خود بجهنم فرستاده بود بچهار هزار کس رسیده بود و هر که دم آبی خورد و یاد آنحضرت
کند و بر قاتلان او لعن و نفرین کند آنکس را ثواب عظیم خواهد بود چنانچه از

از داود ابن کثیر روایتست که گفت بنزد حضرت جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت آب خورده بود از آن
اشک از چشمهای مبارک روان گشت و فرمود که هرکه آب خورد و یاد حضرت امام حسین علیه السلام کند و
لعنت بر قاتلان او نماید بنویسد خدای تعالی از برای آن کس صد هزار حسنه و محو کند از نامه
اعمال او صد هزار سیئه و بلند سازد از برای او صد هزار درجه و چنانست که آزاد کرده باشد
صد هزار بنده و حشر کند خدای تعالی او را روز قیامت در حالتی که روی او سفید و درخشنده باشد
حق تعالی بهر آنت آفرید تا بگوئی روز و شب لعن یزید گو نبود از واقعه کربلا یزید
پلید را آنجا حاضر رسید که یکی از دشمنان حضرت امام حسین علیه السلام آب انبار و برکه بساز د
که مردم از آن آب خورند و بدین سبب تخفیفی در عذاب او شود و امید آنداشت که خدای
تعالی از تقصیرات او بگذرد و دوست شفاعت او کند فنعم ما قیل شعر اترجوا
معشر الامة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب فلا
والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب وقد قتل الحسین
بحکم جور مخالف حکمهم حکم الکتاب و چون این برکه باتمام رسید پر آب
کردند اول بار فرشته آمده از آن آب خورده لعنت بر یزید کرد بنوعی که جمیع اهل شام
و اهل کوفه آن ندای غیبی را شنیدند هرکه بعد از آن آب میخورد لعنت بر یزید میکرد و هر
گاه آن برکه و پلید آب میخورد بی اختیار لعن بر وی میکرد و از ساختن آن آب انبار
فایده که باو رسید این بود که هرکه آب میخورد او را لعنت و بر حسین و اهل بیت او رحمت
و مغفرت طلب میکرد آب بی چاشنی لعن یزید بر گلوی کسی گوارا نیست
و در کتاب فتوحات القدس آمده که در وقتی که شهدا در کربلا بعطش دوشنبه
مبتلا بود درویشی کاسه چوبین خود را پر آب کرده بخدمت آنحضرت آورد امام علیه السلام
کاسه را از دست درویش گرفت و آب را بر زمین ریخت و گفت ای درویش آب بر ما
خطا نیست نگاه کن درویش نظر کرد جویهای آب روان دید امام حسین علیه السلام کاسه
درویش را پر زر کرده بدرویش داد و آن زرها تمام جواهر آب دار شده بود و از
حضرت رسول

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود من بکی علی الحسین او تباکی
وجبت له الجنة یعنی هرکه بر حسین بگرید یا آنکه خود را بگریه دارد بهشت بر او واجب شود هرکه گریه
بهر اولاد رسول در بهشت او را بر در زوج بتول در امالی آمده که شیخ در خدمت امام ناطق
جعفر صادق شعری در مرثیه امام حسین خواند آنحضرت گریست و فرمود که هرکه شعری بخواند که در مرا
ثی آنحضرت باشد و جمعی را بگریه در آورد و اگر همه یک کس باشد البته او را بهشت واجب
میشود خوش حال محتشم که هم خود به بهشت میرود و هم چندین هزار کس را از پی خود به بهشت میبرد
زاندوه آن ماتم جان گسل روان کرد از دیده ها خون دل و در کتاب فتوحات القدس
آمده که یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله جعفی سخن میگفتم که بما رسیده است که [illegible]
بر امام حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را از آن قبیله نمیبینی که بگرد ترا از این
معنی خبر دهد گفتم دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از آن شنیده ام که میگفتند مسح الرسول
جبینه فله بریق فی الخد و ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود و در عیون اخبار الرضا مذکور است
که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدر مرا وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رو
یش سیاه گشت من از این واقعه بترسیدم و او را دفن کردم شبانه در خواب دیدم
بار دیگر سفید و جامه نیکو گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت گناه مرا بیامرزید و سیاهی
روی من دیگر گفت زبان من از برای آن بود که خمر میخوردم و چنین مرا در قبر در آوردند همچنان بار دیگر
سیاه و زبان گنگ بودم که سید کائنات حاضر شد گفت بخوان اشعاری که در حق شهیدان اهل بیت
من گفته تا برخواندم لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون قد قهروا
و تا آخر این ابیات میخواندم و حضرت رسول میگریست چون تمام کردم فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت
کرد و این جامه رسول خداست که در بر دارم و در کتاب لوامع الدنواسا از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود که کلیسه زن یزید پلید چون بر کردار زشت شوهر بد اختر
خود مطلع شد سراسر در رشید انزار یزید بسته و بگلاب و مشک و عنبر معطر کرد اینده و تا یک
هفته مراسم تعزیه و نوحه و زاری کنیزان خود مشغول بود و در آن اثنا یزید پلید گوسفند

سن الدهر

حکایت کلیسه زن یزید پلید ظالم

بریان کرده جهت کلیه فرستاد قبول نکرد و گفت من در ثغر بامم نه در عروسی و شیخ آذری در مرثیه
آنحضرت فرموده · سوراخ شد دل ما چون کلک حسین · هر جا که ذکر واقعه کربلا رود
بگریه خلق را خدای بگرداند دلیا · ترسم که این معامله با انبیا رود · و بعد از اتمام
عزا و ماتم با کنیزان خود از خانه بیرون آمدند که آوازهای ایشان را کسی نشنید
و اثری از ایشان ظاهر نشد که بکجا رفتند و دست امان بست مصطفی و جگر گوشه علی
مرتضی باعث نجات و خلاصی ایشان شد از صحبت آن سگ پلید و در روز جزا
او را بهشت جاودان روزی خواهد گردید و از ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین مر
ویست که هر که را در خاطر بگذرد که کاشکی من در آن روز در کربلا بودمی تا در پیش امام
حسین جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد
عمرو لیث روزی عرض لشکر خود را می دید مقرر داشت که هر امیری و سردا
ریکه هزار سر مکمل و مسلح با سلحه بر در عرض گذراند گرز زرینی باو دهند چون
از عرض لشکر فارغ شد صد و بیست گرز طلا بسرداران داده بودند در وقتی
که عدد و شماره ارباب لشکر و عسکر خود را بآن مرتبه دید خود را از اسب انداخته سر بسجده نهاد و
روی بخاک میمالید و میگریست و بعد از مدتی مدید که سر از سجده برداشت
ندیمی از ندیمانه که در خدمت او دلیر و گستاخ بود و راه سخن گفتن و همزبانی داشت
پیش آمده گفت ای ملک کسی را که این لشکر و حشم باشد کارها ساخته و مهمات بمر
بخندد داشته باید که بخندد نه آنکه بگرید و بنالد · این نه وقت گریه و فریاد است وقت
شادی و مبارکباد تو است وجه این گریه و زاری و سبب این اندوه و پریشانی
چه تواند بود عمرو لیث گفت چون دیدم که عدد لشکر و حشم من صد و بیست هزار
رسید واقعه اتابک کربلا بخاطرم رسید و حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی من در صحرا
در آن صحرا بودم تا دمار از آن کفار فجار بر می آوردم و خود را بسر آنجناب جان فدا میکردم تا موجب
علو درجات من میشد · شهیدان را بحشم کم مبین کاینان بدر زخمی که اینجا یافتند

انجاز ر

انجاز رحمت مرحمی دارند · اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش · بدار الخلد در دار الم فرش
عالمی دارند · چون عمرو لیث را وفات رسید در خوابش دیدند تاج مکلل بر سر و کمر
مرصع بر کمر حوران پیشاپیش و غلمان بر چپ و راست از او پرسیدند که این مرتبه
و منزلت و این شان و شوکت از چه یافتی گفت خدای تبارک و تعالی جل شانه
دوستان مرا از من خوشنود گردانید و گناهان مرا بیامرزید بسبب آرزوئی که در آن عرض لشکر
یکه بودم و بنیت معاونتی که نسبت بشاه کربلا در آن روز بخاطر گذرانیده بودم و در این روز دستگیر
و فریادرس من گردیدند · و در کتاب روضة الشهدا آمده که شیخ سهیل ابن عبدالله فرموده
که در روز عاشورا میگریستم و با خود میگفتم که چرا آن روز حاضر نبودم که در پیش شاه شهدا خون
بریزند امروز زیارت خفاره چند از قسم خود بریزم سبحانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
در واقعه دیدم مرا گفت ای سهیل بجلال اجلال حضرت ذو الجلال که بیک قطره آب دیده
تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع نخواهد بود و بدان که امروز بگریه در فردا ترا چندان
ثواب دهند که محاسبان تخته خاک و مستوفیان دفتر افلاک از عهده حصر و ثوابش
او بیرون نتوانند آمد · بیا و حسین علی گریه کن · گر گریه نیست گریه پیدا شود آبرو هر آن نامه
که خطا سیاه شد · بر این آب کردن تو آن نشست شود · و در تاریخ نگارستان
آمده که اول کسی که رسم ماتم داشتی و عزا گرفتی جهت حضرت امام حسین علیه السلام
در میان مردم بغداد نهاد معز الدوله دیلمی است که شیعه اثنی عشری بود · تا شد
سعادت ابد ما را رهبر ما · شد راه نمون بمذهب اثنی عشر ما · و در شهور سنه احدی
وخمسین و ثلثمائه مستکفی عباسی زمام مهام امارت را بوی گذاشت بقبضه اختیار او داد و الامر
معز الدوله در ابواب مساجد دار السلام بغداد این کلمات را رقم کردند لعن الله معاویه
ابن ابی سفیان و من غصب فاطمه علیها السلام فدکا و من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده
و من نفی ابا ذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و ترجمه این عبارت ظاهر است
که مراد از من غصب فاطمه علیها السلام فدکا اشاره بظلم ابابکر است و عمر است که بجور و تعدی فدک را

تعزیه ... امام حسین علیه السلام

از سیدة النساء کرفتند واما عبارت ومن منع ان یدفن الحسن ع عند قبر جده ان زه
بعائشه ومروانست یعنی منع نمودند جنازه حضرت امام حسن ع را بزیارت روضه سید
المرسلین ببرند والحضرت را در ان روضه مبارکه مدفون سازند و عبارت من نفی
ابی ذر الغفاری اشارت بطغیان و عصیان عثمان است که ابی ذر را از مدینه
از مدینه اخراج نمود و عبارت من اخرج العباس عن النوری اشارت بید عت
عمر است که در وقت انتقال بقرار خلافت را بشوری قرار داد و عباس عم حضرت
رسول صه را داخل نکرد اینها بند و متعصبان و ناصبیان بغداد آغاز فتنه کرده در صحیفه
بعضی از این کلمات را حک میکردند آخر حب القلب اسم معاویه را بجای خلفا کذا اشته
بدل آن کلمات دیگر این عبارت را نوشتند لعن الله الظالمین آل محمد صه الی
روحشان شاد ان از ان بار که انها را بلعن میکنند و در تاریخ ابن کثیر شامی مذکور است
که در محرم سنه اثنی و ستین و ثلثمائه در بغداد نزاعی در میان اهل سنت وطائفه شیعه
بسبب انکه اهل سنت از روی تعصب و جاهلی جماعت زنی را عایشه نام کردند و او را بر شتری
سوار ساختند و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه با جمعی بسیار بر محله
باب الکرخ غالب آمده عایشه و طلحه و زبیر علی را با اصحاب ایشان منهزم ساختند
بیکار ناصبیان ... و دشمنان ائمه طاهرین قائم کوهلیه بغداد زن ادین ناصبیه و مبغض
اهل بیت بود و ایشان را پسری نبود بنا بمقتضای عقیده شوم خود نذر کرده بودند که اگر
خدای تعالی ایشان را پسری روزی کند انکه از ان او را برای آن دارند که همیشه زائران
حضرت امام حسین ع را که از ولایت شام و جبل عامل می آمدند و عبور ایشان
بر کوهلیه واقع میشد قتل نماید و بعد از اندک مدتی پسری خدای تعالی بایشان داد و او
را جمال الدین نام کردند بر حد بلوغ رسید مادر ناصبیه او از آن نذر او را آگاه
ساخت و جمال الدین بفرموده مادر عقب جماعتی که از جانب جبل عامل و شام
بطرف کربلای معلی میرفتند و در آن وقت بکوهلیه عبور نمودند و رفتند و چون

بمنزل مسیب

بمنزل کربلا مسیب که نزدیک کربلا است رسید و غبار راکز مینی بمشام او در آمده و دید
که زوار از آب فرات عبور نموده اند همانجا توقف نمود تا در وقت معاودت ایشان را
بقتل آورد و چون در منزل مسیب بخواب رفت دید که قیامت قایم شده و با تش از آخ
امر شده که او را بگیرد و در کشد آتش در مواخذه او تعلل نمود خطاب با آتش شد که چرا در مواخذه
او توقف میکنی آتش در جواب گفت که غبار زکربلا بر دل نشسته است و در اندرون او جا کرده
اگر او را بسوزانم در او تصرف نتوانم که در جرم تنش او مبادرت نموده بار اده الهی غبار
کربلا بتمامی از او دور شد و در این مرتبه آتش نیز در او تصرف نکرد مالک با آتش خطاب
و عتاب کرد که این حجاب را دریاب از آتش همان جواب شنیده و از هول عتاب
مالک جمال الدین از خواب بیدار شد و از عقیده نصب و بغض خاندان نبوت بر
گشت و شیعه اثنی عشریه کردید و بکربلای معلی رفته مجاور ان آستان ملایک پاسبان
شد و چون طبع او قوتی تمام داشت در شعر بمدایح اهل بیت اشتغال مینمود و قصاید
بسیار در مدح منقبت حضرت امیر المؤمنین ع و اولاد طیبین آنحضرت گفته در کتاب
مجالس المؤمنین بجای یکی از قصاید او مذکور است و در کتاب فتوحات القدسی
آمده که متوکل فرموده که آب روان کنند بقبر مقدس منور مبارک آنحضرت مبارک امام حسین ع
تا خراب شود چون آب روان کردید در دور مشهد مقدس آنحضرت بایستاد و بلند برآمد
و به مشهد مقدس آنحضرت داخل نشد و ازان باب الحایر میگویند و در کتاب تبصرة ا
العوام ذکر شده که این قضیه در سال دویست و سی و شش از هجرت واقع شد و از روز
زلزله ظاهر شد در جمله روی زمین و از صعوبت آن زلزله در اندک زمانی بسیار کس
هلاک شدند و در کتاب تقویة الایمان ذکر شده که یزید پلید امر بهدم کعبه معظمه
و غارت مدینه نمود و بآن آرزو نرسید هر که والی فتن او دید ملکند ... لعن یزید
باب اسامی ... در ذکر فوت یزید پلید و ... ان لعین و در ... فوت
روایات مختلف بنظر رسیده و بعضی از انها را بجمع ... و ... میرساند

وسیر ودر کتب تواریخ مذکور است که بعد از شهادت حضرت امام حسین باندک زمانی
یزید پلید بکردار زشت خود گرفتار شده بدرک الاسفل شتافت و تمام ایام سلطنت
او بچهار سال نرسیده و عمر او زیاده از سی و هفت سال نبوده و بعد از واقعه کربلا
که بلاد از هر جانب جمعی بر یزید بیرون آمده جنگ و جدال با سپاه نکبت شعار او داشتند
از غم و اندوه بیمار شده علتها و مرضهای گوناگون بر وی پدید آمده اطبا و اطبا از معالجه
کوفت او عاجز آمدند و هر چند آب میخورد عطش او زیاده میشد و پیوسته گفتی
العطش العطش و سر و شکم او آماس کرد و اندامش سیاه شد و بمردم میگفت
این ماران از زیر و بر سر من بنهید و میگفت آه آه چه آتش است که در دل من است و این
چه حالت است که مرا روی نموده گویا مار دیگر دم در شکم من است و مرا میگزد و مدتی در
آن رنج بود تا روزی طبیب یهودی بر بالین او در آوردند طبیب چون مشاهده
حال او نمود پاره جگر بر سر ضیاط سینه دانرا جمع نموده کمیرا در دست گرفت و گفت
این را فرو برد و چون یزید ضیاط را بلع نمود و بعد از لحظه ضیاط را از درون اشک
بیرون کشید دید که کرم چند بران جگر چسبیده است طبیب متحیر شده
گفت راست بگو که چه کرده که باین عذاب گرفتار شده و من در کتب خود مطالعه
کرده ام که این نام مرض بر کسی مستولی نشود مگر که کشنده فرزند رسول آخر الز
مان و اگر غلط نکنم تو آنکسی و چون یزید بجز راست گفتن چاره نداشت حقیقت
حقیقت حالات را باو گفت طبیب گفت که لعنت خدا بر تو باد که از برای دو روزه
دنیا فرزند پیغمبر خود را بقتل رسانیده … دنیا و آن طبیب یهودی از
پیش یزید بیرون آمد و بشرف اسلام مشرف شد و هر روز خوف و مرض یزید ظالم
زیاد میشد و خوراک در دهان آن ملعون افتاد و میگفت این جماعت که شمشیر ها … در
دست دارند از من دور کنید تا در زیر … و هراس از فراش خود بر جسته
روی بکشتی نهاد و بر سر دریا بان … باید رفت و از آنجا … که مجازی او بود

افتاد

افتاد و هر چند … بر هم زدند که جابجا بسد کیف آن نجس را پیدا کنند میسر نشد و کل
شیئی یرجع الی اصله ظهور کرد و آن مستراح قبر او شد و آن مستراح او را بجکل بر آوردند
و هنوز در دمشق نشانی از آن هست و در بعضی روایت آمده که در آن رنج و بیماری در
بستر بجهنم شتافت چنانکه در روضة الصفا مذکور است که بعد از انقراض دولت بنی
امیه خلفای بنی عباس قبر معاویه و یزید را شکافتند در قبر معاویه بغیر از خاک پس
چیزی نیافتند و در قبر یزید مشت خاکستر دیدند ویل لمن شفعاؤه خصماؤه و
والصور فی نشر الخلایق ینفخ لابد ان ترد القیمة فاطم و قمیصها
بدم الحسین ملطخ و در بعضی نسخ مسطور است که یزید پلید در شکار گاهی از پی آهوی
اسب دوانید در … شد و آهو نیز از نظر او ناپدید و آن ملعون بصورت سگی مسخ گردید
و تا روز قیامت در آن بیابان با آن صورت و هیئت از پی آب میگردد و هرگز با آب
نخواهد رسید و در مختار نامه ذکر شده که چون آن ملعون در شکار گاه از نظر عسکر و لشکر
گم شد به پیکر دید هر چند تفحص و تجسس نمودند از او نشانی و اثری نیافتند ناگاه آوازی
شنیدند که یا اتباع الشیاطین چه میطلبید که خدای تعالی یزید پلید را در وادی از وادی
جهنم گرفتار کرده است که هرگز خلاصی نیابد و چون این خبر از جانب ملک
الاکبر بعسکر … یزید پلید رسید نالان و خاک بر سر کنان بدمشق برگشتند و در
کتاب حبیب السیر باین نحو ذکر شده که یزید روزی شراب و خمر اقدام نموده در وقتی
که مست و لا یعقل بود بر خواست و آغاز رقص کرد و در آن اثنا بیفتاد و فرق سرش
بر زمین خورد تا در آن اشتغال هیچ جا قرار و آرام نمی گرفت هر که نقد ولای
حق سنجد میکند تا بجز لعن یزید باب سیم در ذکر … اهل جهنم
… حضرت امام حسین علیه السلام در … ذکر شده
که آن گروه گمراه که در همراهی کربلا در لشکر عمر سعد بودند همه ایشان در دنیا ببلای
مبتلا شدند و هیچکدام سال بسر نبردند خواه مقاتله و محاربه نمودند و خواه سیاهی

سپاه نکبت اثر یزید پلید بودند و در کتاب روضة الواعظین ذکر شده که حضرت
امام حسین علیه السلام امر فرموده که در عقب خیمه‌ها دیوانات خندقی بکنند و پر آتش سازند
که مخالفین نتوانند در محل محاربه از عقب در آمده بر سر خیمه‌ها ریزند و کار بر اصحاب
آنحضرت دشوار کرد و ابن ابی جویرة المزنی از لشکر عمر سعد بیرون آمده و چون
خندق آتش را دید دست بهم زد و گفت ای حسین و اصحاب حسین پیش از آنکه
که با آتش رسید میخواهید که خود را با آتش رسانید آنحضرت فرمود که اللهم اذقه عذاب
النار فی الدنیا اسب آن ملعون او را برداشته آورد و در آن خندق آتش
انداخت تا سوخت و پس از اصحاب خود بخدمت شتافت و نیز در آن کتاب آمده
که در آن روز تمیم ابن حصین الفزاری از لشکر عمر سعد بیرون آمده گفت ای حسین و ای
اصحاب حسین آیا می بینید شما فرات را که موج میزند و سوگند یاد میکنم دوام از
آن [illegible] نچشید تا جرعه تا بچشید شربت مرگ پس آنحضرت فرمود هذا و
ابوه من اهل النار اللهم اقتله عطشا فی هذا الیوم پس او را عطش گرفت
دارای [illegible] آمده که آب خورد در اسب او را [illegible] گرفت و چندان لگد برو زد
که تشنه بجهنم رسید و نیز در آن کتاب آمده که در آن روز محمد ابن اشعث
ابن قیس الکندی بآنحضرت زبان درازی نمود آنحضرت او را دعای بد
نمود آن ملعون از لشکر از برای قضای حاجت بیرون رفت و در الحال عقرب
عورت او را گزید و او عورت برهنه بجهنم واصل شد و در کتاب لوامع
الانوار ذکر شده که بعد از قتل امام حسین علیه السلام اسحق [illegible] حضرمی علیه اللعنة پیراهن
شاه شهدا را در پوشید عقل از او زایل گشت و برص بهم رسانید و شتر
چند از شتران بارکش آنحضرت را گرفته کشتند و طعام بخشند گوشت و آتش
هم چه حنظل تلخ بود و هیچ یک از آن نتوانستند خورد و هر که از آن چشیده
بمرض و بلای فی الفور مبتلا شده و بار و دفترها که غارت کرده بودند مثل
خاکستر

خاکستر شده بود و بر تختها سنگ ریزه سفید بر [illegible] بود و در آن روز هیچ سنگ از زمین بر نداشتند
الا آنکه خون تازه در زیر آن سنگ یافتند و هر بوی خوشی که از [illegible] محبوبان [illegible] از برده آنحضرت
بتاراج برده بودند بزنان خود داده بودند هر زنی که از آن استعمال کرد [illegible] برص رسانید و در کتاب
فتوحات القدس آمده که شمر ذی الجوشن علیه اللعنة مقداری از زر از میان اموال
آنحضرت برده بود بعضی از آن بدختر خود داده و دختر او آنرا بزرگر داده تا از برای او زیور
سازد چون زرگر زر را با آتش برد در میان آتش هباء ناچیز شد چون شمر
شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بوی داد که این را در حضور من با آتش ببر چون زرگر
زر در آتش نهاد زر ناچیز شد و در کنز الغرایب آمده که بعد از شهادت امام حسین جابر ابن
یزید [illegible] سر آنحضرت عمامه برداشت و بر سر نهاد فی الحال عقل از او زایل گشت بنوعی که سلسله
[illegible] مقید ساختند و در آن قید بجهنم واصل شد و بزنجیر [illegible] ذرعها سبعون ذراعا مقید گشت
و در فتوحات القدس روایت که بعد از شهادت آنحضرت جعونة حضرمی قمیص مطهر آن
حضرت را از بدن مبارک برکشید و پوشید مبروص شد در قمیص آنحضرت صد و هفتاد هفده سوراخ
شمردند که آثار زخمها و جراحتها بود گفته اند قمیص آنحضرت را عبد الرحمن ابن حصین پوشید مبروص
گشت موی سر و محاسن او فرو ریخت شهرت عالمیان شد و نیز در آن کتاب ذکر شده که اسود ابن
حنظله عمامه آنحضرت را برگرفت علت جذام بر او پدید آمد و خوره در جمیع اعضای او افتاد و بیچاره
گشت و مالک ابن بشیر [illegible] برنس آنحضرت را برگرفت [illegible] عقل او زایل گشت و هذیان میگفت
مردم بادی [illegible] و [illegible] گاه سنگ بر روی [illegible] عاقبت یکی با سنگ بر دوش
[illegible] ضرب سنگ [illegible] بر آن شده بجهنم شتافت هر که تیغ ستم کشید بر دل
فلکش هم بدان برین خون و در اکثر کتب مسطور است که بعد از واقعه کربلا سنان
ابن انس بفرموده عمر سعد سر مبارک شاه شهدا را بکوفه نزد عبید الله ابن زیاد آورد و چون
الکافر [illegible] ابن زیاد [illegible] لعنه الله [illegible] جایزه و احسان
داشت ابیات [illegible] املاء رکابی ذهبا و فضة انا قتلت الملک

[illegible] زبانه [illegible] بیس

و در نسخه دیگر [illegible] امام حسین علیه السلام

المجتبی فقتلت خیر الناس امّا وابا وخیرهم اذ ینسبون نسبا ابی
النقد ز طلا و نقره جایزه این عمل میخواهم که بار کاب من بیاید که بهترین خلق خدا را و کسی
که پدر او و مادر او بهترین پدرها و مادرهای اهل عالم است کشته ام پس ابن زیاد گفت تو هر
گاه میدانستی که بهترین مردمان از جهت پدر و مادر چرا بقتلش اقدام نمودی و امر کرد تا او را بجا
گردنش را زده روانه جهنمش ساختند و گفت عن قریب من نیز از عقب تو می آیم
و در بعضی روایات آمده که سنان ابن انس را مختار بقتل رسانید و املأ رکابی فضة
و ذهبا آن شعر از ابن مالک است که در وقتی آن گروه نزدیک به شام رسیدند شمر
ملعون سر امام حسین ع به ابن مالک داده به نزد یزید فرستاد و چون بنزد یزید پلید
رسید سر شاه شهدا را پیش تخت آن ملعون بردند این شعر برخواند یزید از بی لحیتی در خشم
شده گفت اگر میدانستی که امام حسین بدین صفات موصوف است چرا او را کشتی آنگاه
او را فرمود بقتل رسانید و در بعضی روایات وارد است که این حکایت و قتل بشر ابن
مالک در مجلس ابن زیاد واقع شد دیگر از آن جماعت گمراه شمر ذی الجوشن علیه اللعنه بود از
واقعه کربلا بار دیگر بفرموده مختار بقتلش رسانیدند تا در درکات اسفل جحیم جا قرار دا
رام نگرفت روایت است که دندان آن شمر مانند دندان گراز از دهن بیرون آمده بود و بر سینه
او داغ برص بود چنانکه در وقتی که آن ملعون بر سینه شاه شهدا نشسته بود اراده قتل
آنحضرت داشت آنحضرت چون نظر [illegible] دندان و سینه پر از برص آن خوک پلید ضلالت
دستگاه [illegible] نمود فرمود که قاتل من تو باشی زیرا که شبانه در واقعه جدم محمد صلی الله علیه وآله را
دیدم و فرمود که قاتل تو چنین سگی [illegible] باشد بوقت قتلش از هر ذره آواز می آمد که
نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش دیگر از دشمنان اهل بیت عبیدالله ابن
زیاد است که سپه سالار لشکر یزید پلید بود و بفرموده آن سگ حرامزاده حضرت امام حسین
را شهید کردند و چون سر انور را بنزد آن ملعون آوردند آن سر مبارک را بر طشت
که ملاحظه نماید در آن آن قطره خون از سر ابا عبدالله الحسین علیه السلام بر ران او

چکیده

صفات شمر ملعون

چکیده از جامه و پوست و گوشت و استخوان او گذشت و بزمین فرو رفت و در آن موضع جراحتی
بهم رسید که از شدت درد و الم آن نه روز خواب داشت و نه شب آرام و در آن سوراخ عفونت
بهم رسانید که هیچکس را تاب شنیدن آن نبود ناچار همیشه نافه مشکی با خود میداشت که حضار
مجلس آن ملعون آن بو را نشنوند و فایده نبخشید [illegible] و بوی عفونت را اهل مجلس او می
شنیدند تا زنده بود با این درد و الم و عفونت گرفتار شد و معذب بود و ابراهیم ابن
مالک اشتر بفرموده مختار ابن زیاد را گرفته بعقوبت تمام بسزای کردارش بقتل
رسانید و پیکر نجسش را بآتش قهر و غضب سوختند و سر او را گرفته بنزد مختار فرستاد و در
رساله قاضی زاده کره رود مذکور است که عبیدالله ابن زیاد صد هزار سوار و پیاده که از
کوفه می آمدند تمام ایشان بدست ابراهیم کشته شدند چنانچه صد و سی نفر از زنان
و فرزندان و اهل خانه آن ملعون بود که بدست ابراهیم تمامی بقتل آمدند و در مجالس
المؤمنین آمده که عسکر ظفر قرین مختار که در آن روز ابن زیاد را با هفتاد هزار کس از رفقای
نفاق بقتل رسانیدند و در کشف الغمه مسطور است که چون سر او را بدار الاماره آوردند
و بر زمین نهادند شنیدند ماری سیاه پیدا شد بتعجیل آمده بمغز آن ملعون رفته بعد از ساعتی
برآمده رفت و بعد از لحظه باز معاودت نموده باز همچنین نموده برآمده باز سیم بدستور سابق
آمده و می انجا قرار گرفت و هر زمان که [illegible] کار فرموده [illegible]
مراجعت نمود و در کتاب عقاب الاعمال بابن طریق آمده که آن بمغز عبیدالله
زیاد رفت و بعد از آنکه بیرون آمد بمغز دیگر آن ملعون مرد و رفت عمرو عاص
یزید ابن زیاد [illegible] قوم ثمود و صالح و عاد دیگر از آن جماعت گمراه نامه سیاه
عمر ابن سعد است که بفرموده ابن زیاد سردار لشکر اهل ضلال و نفاق گشته آب
بر روی شاه شهدا بست بامید حکومت ری آنحضرت را شهید کرد و بمراد خود نرسید و در
وقتی که ابن زیاد آن ملعون را تکلیف کرده گروه طاغیه باغیه و حکومت ری نمود
از تردد خاطرانه [illegible] قتل شاه شهدا [illegible] نمود و نزول از حکومت ملک ری

نکند

صفات عبیدالله ابن زیاد

صفات عمر سعد ملعون

ری میکند این اشعار را انشاء نموده فوالله ما ادری وانی لصادق افکر فی امری علی خطرین
أأترک ملک الری والری منیتی ام اصبح مأثوما بقتل حسین وفی قتله النار
التی لیس دونها حجاب ولی الری قرة عین ولو لیتنی للری ملک معجل
وما عاقل باع الوجود بدین [ترجمه] نیست واقف بمن از حادثهٔ دهر او کار که از این هر دو
بفکرم بخدای تو بهتر آن ترک تولیت وسلطنت ملک ری است واند کر
الم وعقاب خطر قتل حسین قتل او موجب نار است مرا طاقت آن نبود لیک
زری است مرا قرة عین آتش قتل حسینم بسیر دولت نقد هیچ عاقل ندهد
دولت موجود بدین واز اصبغ ابن نباته روایت است که روزی در خدمت مولی
مومنان و پیش رو اهل جنان امیر المؤمنین علیه السلام بودیم وآنحضرت خطبه
میکرد و مردمان را پند و نصیحت میفرمود و میگفت سلونی قبل ان تفقدونی
یعنی سوال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا قسم که سوال نکنید از
من از چیزی که گذشته و خواهد آمد مگر آنکه آگاه سازم شما را بآن پس برخاست
سعد ابن وقاص گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که چند موی در سر و ریش من است
پس آنحضرت فرمودند که رسول خدا مرا خبر داده بود از این سوال تو و نیست
در سر و ریش تو موئی مگر آنکه در بیخ او شیطانی نشسته و در خانهٔ تو کری است
که قاتل حسین پسر من باشد و عمر سعد در آن وقت در پیش سعد حاضر بود و
در کشف الغمة الحق آمده که مدتی قبل از واقعهٔ هایلهٔ کربلا هر که عمر سعد را
میدید میگفت هذا قاتل الحسین ابن علی ابن ابیطالب یعنی این لعین کشنده
حسین ابن علی است تا آنکه روزی آن ملعون بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام
آمده گفت این سفیهان را گمان آنست که من قاتل تو خواهم بود آنحضرت
تبسم نموده فرمود ای جماعت که این گفتگوها میکنند سفیه نیستند امری که بزودی
بظهور خواهد رسید بزبان ایشان جاری میشود ولکن ای پسر سعد یقین
بدانکه بعد از

خبر دادن امیر المؤمنین علیه السلام از عمر سعد [illegible]

بدانکه بعد از من گندم عراق بسیار نخواهی خورد کانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی
[illegible] وآخر چنان شد که باندک
فرصتی مختار پیدا شده سر آن ملعون را از تن جدا کرد و در حالی که تن او سیاه شده و آماس کرده کرم
در او افتاده و جثهٔ پلیدش را بر لگد سگ انداختند و آرزوی حکومت ری در خاطرش بماند و با
آن مراد نرسید و در بعضی روایات آمده که آن شقی بصورت سگی مسخ شده و در
زمین ری از پی آب میگردد و هر گاه بآب میرسد تا محلی که از رحیم لب او سراب گردد
ای کم بستم بخون ریزی تو الله در بول هستی که از خداوند جهان شرم نبود هیچ اندیشه نکردی
ز رسول ثقلین که بر حرمت ایشان چه وصیت فرمود آورده اند که کند فاطمه از دست تو داد
مصطفی از تو غضبناک علی خشم آلود دیگر یکی از آن گروه حرمله ابن کاهله الاسدی است و حکایت حرمله
آن لعین بود که سر شاه شهدا را بر نیزه میبرد و در آن راه تماشا کرده بود و بلاد بسیار نموده و در
امالی شیخ طوسی و در کتاب کشف الغمه مذکور است که منهال ابن عمرو کوفی از
کوفه متوجه زیارت حرمین زادهما الله شرفا شده در مدینهٔ طیبه بخدمت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام مشرف شد آنحضرت خبر مختار را پرسید گفت بر مسند حکو
مت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند پس آنحضرت فرمودند
حرمله ابن کاهله الاسدی زنده است عرض کرد زنده دیدم او را امام علیه السلام فرمود اللهم اذقه
حر النار یعنی خداوندا او را بچشان گرمی آهن و بسوزان آتش بجانش راوی گوید چون بحوالی کوفه رسیدم
در بیرون شهر دیدم که مختار سواره ایستاده و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان مینماید
که انتظار کسی دارد من نیز سلام کرده بایستادم بعد از لحظه دیدم که حرمله پلید را دست
و گردن بسته آوردند پس بحکم مختار [illegible] بسیار زردی نموده گفت که الحمد
لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود که آتشهای بسیار آورده آتش عظیم افروختند
من چون آثار از امام علیه السلام شنیده بودم تبسمی نمودم مختار نظر بر من افتاد و وجه
تبسم را پرسید گفتم در مدینه بخدمت امام زین العابدین رسیدم و چنین فرمود

کیفیت مسخ شدن عمر سعد سگ

حکایت حرمله

پرسیدن احوال حرمله امام زین العابدین از منهال عمر

والحال هنوز بشهر داخل نشده این امر غریب را مشاهده نمودم و کلام آنحضرت بخاطرم
رسید پس گفتم که مختار از این سخن از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گذارده و سجدهٔ
شکر بجای آورد و مدتی مدید روی بخاک میمالید و میگریست و بعد از آن سوار
شده در خدمتش روان شدیم و چون راهش بر در خانهٔ من بود التماس کردم که با
عز مهمانی تو گفت در آن وقت که تو این سخن را نقل کردی چون هنوز چیزی نخورده
بودم بشکرانه آنکه امام ع یاد من کرده و آنچه از حق تعالی طلب کرده از من بظهور رسید
نیت روزه کردم و امروز صایمم و اگر نه دعوت ترا اجابت میکردم خدای تعالی ترا
جزای خیر دهاد که این مژده بمن رسانیدی و بخانه تشریف برد و دیگر از الجماعت
ضالهٔ گمراه روسیاه خولی اصبحی لع و قیس ابن اشعث و چندین هزار از امثال
الملاعین بودند که بفرموده مختار بجزای کردار خود رسیدند و هر یک را عقوبتی که
مافوق آن متصور نباشد بقتل رسانیدند و در تاریخ روضة الصفا و مختار نامه تفصیل
احوال قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام و کشتن هر یک از آنها بنحوی که خاطر
دوستان و محبان آن خاندان نبوت و رسالت خواهد ذکر شده اگر کسی در ذوق
مطالعه زیاده از این جهت التشفی خاطر داشته باشد بآن کتابها رجوع نماید
و علامهٔ حلی قدس سره مختار را از جملهٔ مقبولان شمرده و از محبان اهل بیت نام
برده و در کتاب مجالس المؤمنین بطریق اهل بیت علیهم السلام احادیث بسیار
در نیکوئی و اعتقاد مختار مذکور است و در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول
داشته چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار هشتاد و سه هزار و پانصد و شصت و دو کس
از دشمنان و مخالفان حیدر کرار را بقتل رسانید و نیز قاضی میر حسین میبدی
در شرح دیوان مرتضوی از امام حسن عسکری علیه السلام نقل نموده که عدد الجماعت
که بدست مختار کشته شدند بهشتاد هزار و کسری رسیده و در مجالس المؤ
منین مسطور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود سیقتل ولدی

الحسین

عقاب خولی سگ

الحسین و سیخرج غلام من ثقیف فیقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلث
و ثمانین الف رجل و هو المختار بن عبید الثقفی و نیز روایت شده که قاتلان
امام حسین را بظلم و ستم بکشند و بسی بر نیاید که پسری از مردان قبیلهٔ ثقیف بهم رسد و بکشد
از الجماعت آنکه بر او ظلم کرده باشند یا بکشتن او راضی بوده سیصد و هشتاد و سه
هزار کس از مرد و مراد مختار ابن ابی عبیدهٔ ثقفی است و در کتاب کاشف الحق
ذکر شده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام جمعی که مختار را به بد یاد میکردند منع فرموده و حضرت
امام جعفر صادق ع بر او رحمت فرستاده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام
او را بدعای خیر یاد نموده و در کتاب فتوحات آمده که جبرئیل امین از جانب
رب العالمین بسید المرسلین پیغام رسانید که یا محمد بجهت قتل یحیی ابن زکریا
هفتاد هزار کس را کشتم و از برای فرزند تو حسین دو بار هفتاد هزار کس را خواهم
کشت و در صحیفهٔ رضویه نقل شده که کشندهٔ امام حسین علیه السلام در تابوتیست
از آتش دست و پای او بسلاسل آتشین مقید است و عقوبات او افزون
از حد و عد و نیز در آن کتاب ذکر شده که حضرت موسی علی نبینا و آله
و علیه السلام بعد از فوت برادرش هارون طلب آمرزش هارون از خدای تعالی
نمود بدو وحی فرستاد که اگر آمرزش اولین و آخرین بطلبی دعای ترا اجابت
کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین ابن علی را که من خود انتقام حسین علی را از قا
تل او خواهم کشید که او آنچنان خونی بریزد چنان افتد که هرگز برنخیزد در
کتاب عیون الاخبار اخبار ابرار مذکور و منقول است از آنکه مهدی آل محمد م
علیه السلام ذریهٔ قاتل حسین را بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام این خون با
قیست تا وقت خروج حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان روا
یت است که بعد از واقعهٔ کربلا شبها در مدینه آوازی میشنیدند و صاحب آن را نمی دیدند
که بآواز بلند این اشعار را میخواند ایها القاتلون جهلاً حسینا البرد

ابرہ الیہ بالعذاب والنکبة کل من فی السماء یدعوا علیکم من نبی و مرسل وقبیلہ

فلعنتم علی لسان ابن داود و عیسی ابن مریم صاحب الاکلیل و در بحث رسیده

است که هیچکس از قاتلان حضرت امام حسین ع و آنگروهی که بارادت آنحضرت

راضی بودند ولعنت نمودند از دنیا بیرون نرفت مگر آنکه از مرگ فجیع شده در سوا

نگرت بقتل و بلا با ببلیات دیگر چنانچه در کتاب لوامع الانوار از ابو رجاء عطاردی

روایت که مرا همسایه بود از بنی الهجیم گمان که آن لعین دشمن اهل بیت بود و چون

چون خبر شهادت حضرت امام حسین ع شنید سخنی بی ادبانه گفت که لایق بحال

خودش بود هنوز آن ملعون سخن را تمام نکرده و نگفته بود که از غیب تعالی برقی

درزیده چشم ناپاک اورا سوخته آن ملعون را بجهنم رسانید و نیز در آن کتاب یعقوب

ابن سلیمان روایت کند که شبی با قومی حکایت میکردیم که هیچکس نبود در آن جماعت

که در کربلا با امام حسین محاربه و مقاتله نمودند مگر در همان سال بعقوبت و بلا

گرفتار شدند پیری در آن مجلس گفت من در میان آن جماعت بودم و مرا هیچ نرسید

شد ناگاه چراغی که میسوخت تاریک شد آن پیر لعین برخاست تا آن چراغ را

روشن کند آتش در انگشت او گرفت و انگشت را بدهان برد که بآب دهن

فرونشاند آتش در ریش و مویش افتاد از خانه بیرون رفته خود را بحوض آب

انداخت آتش تمام روی آب را فروگرفت و جثه پلیدش در میان آب آتش

غضب الهی سوخته گردید که الحال از اثر شامتش تا اند ** چه فرعون شوم گردنکش

از زره آب رفته در آتش باب سیم در ذکر بعضی از دشمنان و

مخالفان امیر المؤمنین علی علیه السلام الاجمال یکی از آن بدبختان عبد الله ابن زبیر ابن

عوام است که آمر که دهپری و متابعت پدر بد اختر خود نمود ملعون ترین دشمن ترین

بعداوت اهل بیت علیه السلام بود مادر عبد الله اسماء بنت ابابکر بود و عداوت

و است الحال اظهار باد میراث از پدر بد اختر و مادر و خاله و جد مادری رسیده

بود و در کتاب

بود و در کتاب لوامع الانوار آمده که عبد الله ابن زبیر چهل جمعه در مکه معظمه خطبه خواند که

صلوات بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نفرستاد نامردم آنجا منکر او شدند بانه عداوت در

آمده و دیگر از دوستان حضرت امیر المؤمنین سعد ابن ابی وقاص قرشی است که از اهل شوری

بود و بواسطه بعلاوه آنکه بیرون نومان در یکی از حروب پدر او را بقتل آورده بود لیکن

آنحضرت را در دل گرفته میل بخلافت عثمان کرده و در زمان خلافت ظاهری حضرت امیر المؤمنین

بیعت با آنحضرت ننمود و در کتاب مجلی مرات المنجی ذکر شده که سبب عداوت دیگر سعد

ابن ابی وقاص با مولای مؤمنان آن بود که آنحضرت عاص ابن وایل را که از اقربای سعد بود در

یکی از حروب بقتل رسانیده بود و دیگر از مبغضان آنحضرت ابو عبیده جراح قرشی است

که با عثمان واجب الزمان و صلت و خویشی داشت و دیگر عبد الرحمن ابن عوف قرشی بود که کینه

و عداوت با آنحضرت اظهار میکرد و دیگر سعید ابن عاص عاصی از دشمنان آنحضرت بود و دیگر

از معاندان آنحضرت حکم ابن العاص عم عثمان و رئیس منافقان بود و دیگر ولید ابن عقبه ابن ابی

معیط که برادر مادری عثمان بود که زبان درازی بحضرت امیر المؤمنین ع نمود و آنحضرت جزم مود که خاموش

موش تو ای فاسق حق سبحانه و تعالی این آیه را فرستاد افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا

لا یستوون که حکم بفسق آن ملعون و ایمان آنحضرت فرمود فاستیا انهم هو فی جحیم

یکون الکرانها لابثها فیها صدیدا و من هو فی الجنان یرد نبها علیه الرزق مغبطا حمیدا

یعنی یکسان و برابر نباشد آنکه در دوزخ باشد و پیوسته شراب او در آنجا زرد آب در ریم

با آنکه در بهشت باشد و برای او آورده مهیا سازند روزی و نعمت ها و حال آنکه او نیز در آن

باشد دلش که ز اهل ملک تیغ خلاف با اهل صفا چرا زند هر دم لاف او ساکن دوزخ

است ما اهل بهشت پس لاف برابری بعجبی گذاف و دیگر مغیره بن شعبه که دشمن

خدا و رسول و اهل بیت بود و دیگر از دشمنان آنحضرت زیاد ابن ابیه است که چون

پدر مشخص نداشت بابن اسم شهرت یافت چنانکه در باب نسب آن ملعون ذکر شده

و معاویه شوم زیاد ملعون را حاکم کوفه گردانید آن ملعون فساد بسیار در کوفه کرد

در غارت و فتنه شیعیان و محبان و دوستان مومنان نهایت اهتمام نمود از
آن جمله بیست نفر از صحابه رسول الله را بجهت آنکه لعنت و سب امیرالمومنین علیه السلام
نمیکردند آنها را شهید ساخت و نیز ابن ارطاة را والی یمن نمود هفتاد هزار شیعه را در یمن
و آن نواحی بقتل رسانید و در کتاب فتوحات الاندلس از تاریخ احمد ابن
اعثم کوفی نقل شده که چون خبر ظلم زیاد ابن ابیه بحضرت امام حسن ع رسید
آنحضرت بر زیاد دعای بد نمود و زخمی بر انگشت زیاد پدید آمد و هر روز زیاده
میشد تا آنکه تمام دست او را گرفت و او از درد الم بیقرار بجهتی بود از رو
زی چند در آن زحمت و مرض راه جهنم منزل ساخت و اگر کسی که تعداد دشمنان
آنحضرت نماید کی تواند و احوال حشر آن تا آل بعضی از منافقان که بعداوت و دشمنی
آنحضرت مشهور شده معروف اند حب المطلع در این رساله ذکر شده و تفصیل
واقع نشده در این باب بهمین اکتفا شده هزاران بار لعنت بر کسی باد که
بغض مرتضی را در دل داده باب سیم در بیان دشمنی ذکر بعضی از احادیث که در دنیا
[illegible] بدشمنان حضرت امیرالمومنین علیه السلام و مبغضان اهل
بیت رسالت و نبوت را عاجلاً و آجلاً حضرت باری عز اسمه بمرضها و عذا
بهای گوناگون مبتلا ساخته تا عبرة لمن اعتبر و عبرة لذوی الالباب گردد
و دیگران ببینند و بغض بزرگواران و دوستی دشمنان ایشان را از دل بدر کنند
و بخبر که علامات و موالیان آنحضرت در آیند که گفته اند زندان نه همین دزد و عیار را
بند است ان را نیز بند و دیگری را بند است و هر سیاه دلی و بد مذهبی که آن علامات
را مشاهده کند و بغض و عداوت ائمه طاهرین را از دل بدر نکند اگر مصلحت الله در
نباشد که در دنیا بعذاب و بلایی مبتلا شود در قیامت بعذاب الیم گرفتار
خواهد شد لهذا در قیامت حجت بر ایشان تمام خواهد نمود که خود را
اعتراف نمایند که ما قابل صد چندان از این بیشتریم که جمعی را در دنیا دیدیم که کمر

دشمن و عداوت

و آن کوفت طاعون بوده

دشمن و عداوت ائمه هدی بر میان بسته بودند و هر یک از ایشان ببلیه و عذابی در دنیا
گرفتار شدند و ما از سر جهالت و عناد بر نخواسته بدوستی اهل بیت رسالت خود را
بسر چشمه حیات ابدی نرسانیدیم چنانچه مولوی معنوی فرموده این طفیلیان را بجان بنده
شوید تا بمشک و عنبر آلوده شوید و جمیع حیوانات و وحوش و طیور و سباع و حجر و
شجر و نباتات با دشمنان حضرت امیرالمومنین ع و اولاد طیبین او دشمنی اند و با ایشان
عداوت و خصومت میکنند و با دوستان آنحضرت دوستند از آن جمله در کتاب
کاشف الحق از کتاب روضه نقل میکند از مقداد بن البقیع از [illegible] که گفت
شبی در خدمت حضرت امیرالمومنین ع بودم و آن شب نیمه ماه شعبان بود و آنحضرت بر
استری سوار بود بجانب نجف متوجه میرفت و در اثنای راه بموضعی فرود آمده خوا
ست که وضو سازد من استر را نگاه داشتم دیدم که استر گوشها را تیز کرده مضطرب
شد و من از نگاهداشتن استر عاجز شدم آنحضرت پرسید که چه میشود گفتم استر را چیزی بنظر آمده
بیتابی میکند نگاه کرد گفت این شیعی است بر بیت الکعبه پس نور الافق سر برداشته
گامی چند پیش نهاد و نعره زد آن شیع چون صدای آن سرور مومنان را شنید پیش آمده
چون لنگه کاران سرور پیش انداخت سر پیش او دو میدکریه شد خواجه خود را
لبان بنده شد و آنحضرت دست مبارک دراز کرده موی گردنش را گرفت
فرمود که تو میدانی که من اسدالله و ابوالائمه لا شبال و حیدرم و قصد استر من کرده بر
بزبان فصیح متکلم شده گفت یا امیرالمومنین و یا خیر الوصیین و یا وارث
علم النبیین هفت روز است که شکار بدست من نیفتاده و گرسنگی مرا بطاقت
کرده بود و سیاهی شما را از دو فرسنگ دیده با خود گفتم بروم شاید مراد را انجا بطلب یابد
و گرسنگی بی توانم کرد ولیکن خدای تعالی بر وحوش و سباع گوشت دوستان تو
عترت تو حرام گردانیده است و بر دشمنان تو و سگانی که شما دشمنند ناقص داده
آنحضرت دست بر پشت او میکشید و او دلیلانه حرف میزد تا آنکه گفت یا ولی الله

(در راه کوه)

الجوع الجوع که سنگی بر بطن خود آورده امام علیه السلام دست بر آورده از جهت او طلب رزق نمود
مقارن آن دیدم که چیزی ظاهر آمده بخوردن آن مشغول شد و چون فارغ شد آنحضرت از او پرسید
که پس در این مکان چه میکنی ~~گفت یا ولی الله~~ گفت در این مکان یا ولی الله بقصد زیارت تو
از مقام خود متوجه حجاز شده بودم و در آنجا مرا گفته‌اند که این بیابان را طی نخواهم با
امید پابوس تو که شیر خدا در درج وفا و امام اوصیایی ** ختم شد بر تو ولایت چون نبوت
بر رسول ** شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول ** و الحال رخصت بر گشتن میخواهم
که عیال و اطفال دارم و از من بیخبرند و چون رخصت انصراف یافت گفت یا امیر
المؤمنین من در این شب بغداد رسیده بودم که سنان ابن وابل شامی که از دوستان توا
ست و در جنگ صفین زخمی کرده بود حق تعالی او را طعمه من ساخته است از گوشت
او توشه راهی کنم و قوت سازم تا قوت دیگری داشته باشم و آن حضرت او را دعا کرده راهی
شد و من متعجب و حیران مانده بودم آنحضرت اثر تحیر در من دیده فرموده که ای مقداد این حال
تعجب مکن بدان خدای که دانه میرویاند و خلق می آفریند که اگر آنچه از معجزات و کراماتی که
رسول الله صلی الله علیه و آله بمن تعلیم کرده ظاهر سازم البته خلق الله بضلالت می افتند
چنانچه شاعری گفته ** اقدام چون نکنم بدیع کسی نکرد ** در گمرهی فتاده گروهی که رو فداست
پس متوجه نماز شدند و بعد از آنکه فارغ گشتند در خدمت ایشان متوجه بغداد گشته شدیم مؤذن
بانگ صبح میگفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان ابن وابل شامی را شیری
برد و بعد از لحظه کله سر و ساقها و بعضی از استخوانهای او را آوردند و من آنچه از شیر شنیده
بودم از برای ایشان نقل کردم مردمان دویده خاک قدم آنحضرت را بوسیدند و پیشانی
میمالیدند و استغفار می نمودند ** جمله خوبان سر برین در بهر تمکین می‌نهند ** جمله خوبان اینجا
کمتر از خاک رهند ** پس آنحضرت برخاسته خطبه خواندند و حمد و ثنای الهی و نعت
حضرت رسالت پناهی بتقدیم رسانیدند و فرمودند که ای مردمان هر که مرا دوست
دارد داخل دوزخ نشود و هر که مرا دشمن دارد والا داخل بهشت نشود و من قسیم جنت
دنارم

جنت و نارم این یک جماعت را بطرف راست میفرستم که جنت است و آن دوستان
منند و آن دیگر طایفه را بجانب چپ حکم میکنم که دوزخ است و اینها دشمنان منند در روز قیامت
بدوزخ خطاب خواهم کرد که این از من و آن از تو و دوستان من مثل برق خاطف و رعد عاصف
صف و مرغ پرنده و آب دونده از پل صراط خواهند گذشت پس مردمان برخاستند
و همه یکبار گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه یعنی حمد خدای را که تو را فضیلت
داده است بر بسیاری خلق خود ** هر جا باشد نشان پای او آنجا بخشم ** خاک برداریم
چندانکه آب آید برون ** و در کتاب فتوحات القدس مذکور است که امیر
المؤمنین علیه السلام بجویره بنی مسهر گفت در وقتی که جویره عازم مزرعه خود شده بود که در این سفر شیری
بتو بر خواهد خورد مترس و بگو که یا ابا الحارث امیر المؤمنین مرا از تو امان داده است بگذار تا بیاید
که مرا سلامت بگذاری چون جویره بشیر رسید ماجرا را بیان کرد و شیر سر در پیش افکنده
روان شد و پنج بار همهمه کرد و رفت جویره بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد آنحضرت پرسید
که شیر چه گفت گفت آنچه شما فرموده بودید آنحضرت نیز فرمود شیر چه گفت گفت همهمه کرد و من ندانستم
چه میگوید حضرت امیر المؤمنین فرمودند که شیر پنج همهمه کرد همه او آن بود که پنج بار سلام من
بر رسول برسان و در کتاب کاشف الحق از ابی هریره روایت است که گفت
صبحی با رسول خدا نماز کردیم و بعد از ادای نماز زنی از زنان صحابه آمده گفت یا رسول الله گذار من
بدر خانه فلان شخص افتاد و سگی در خانه دارد و بر سر راه من گرفته و جامه مرا درید و ساق مرا
مجروح ساخت و از ادای نماز صبح در خدمت شما محروم شدم روز دیگر شخصی آمد و همان
نوع از آن سگ شکوه کرد و پای او مجروح و چرا نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه
خانه آن شخص شده و با او گفت تو را سگی است عقور کشتن او واجب است پس آن مرد بدرون خانه
رفته سگ را ریسمان در گردن کرده بیرون آورد و چون سگ را چشم بر حضرت رسالت
پناه افتاد بزبان در آمده گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز شما را باینجا آورده و
سبب قتل من چیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که تو فلان و فلان را مجروح

یا مجروح ساخته وقفت‌ه شده واجب است که انگشت بزبان قطع گفت یا رسول الله این دو
شخص از منافقانند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دشمن میدارند و نسبت
بعلم‌زمان آنحضرت ناسزا میگویند و سب میکنند مرا غیرت دوستی دامن گیر
شده پای این دو منافق را گزیدم و چون حضرت رسول صلعم این کلمات را
از آن حیوان که سگ‌ش بهتر از آن منافقان بود شنید بصاحب سگ سفارش نمود
که با وی مشفقانه سلوک نماید و چون صاحب سگ مشاهده این حال نمود گفت یا رسول الله
هرگاه این حیوان ایمان بتو آورده و اهل بیت ترا دوست دارد من سگی باشم مثل آن منافقان
که اقرار برسالت تو و دوستی اهل بیت تو نیاورم از سر صدق و یقین ایمان
ایمان آورده توفیق رفیق او گردید و هر که با حضرت امیرالمؤمنین ع و ائمه معصومین دشمن
باشد از سگ صد بار کمتر است و مکان و مأوای او در درک سقر است ع ترک
کن تو جور بر آل نبی ع ورنه میگویم که کمتر از سگی ع و در کتاب حوایج مسطور است
که چون دشمنان ائمه معصومین اراده نمودند که کمیت ابن زیاد الاسدی را بسبب
دوستی اهل بیت رسالت بکشند و او از ترس پنهان شد و آن ناصبیان جمعی را
بر سر راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر ع باو الهام نمود که در شب
بیرون رود که آسیبی از ایشان باو نخواهد رسید و چون کمیت از خانه بیرون آمده
و خواست که بیکی از راهها رود دید شیری پیش آمده و او را از رفتن آن راه منع کرد
و حرکت چند نمود که او را از آن ظاهر شد که از عقب آن شیر باید رفت و کمیت از
عقب او میرفت تا بمقام امن رسید و از اعدا خلاصی یافت و در کتاب
کشف الغمه است که در مدینه مشرفه شخصی نسبت بحضرت امیرالمؤمنین ع سخنان
ناشایسته میگفت اتفاقاً روزی شتر خود را بیرون مسجد گذاشته داخل مسجد در آمد
و بآن گفتگو در زشت دهان لیث زبان گشوده که در آن اثنا شتر او بنیاد داد درون
مسجد آمده صاحب خود را در زیر سینه خود بمالید تا او را بقتل رسانید و بجهنم واصل
شد و در کتاب

حکایت

حکایت

شد و در کتاب فتوحات القدس ذکر شده که یکی از شیعیان میگفت که در بیشه
استرآباد گذر میکردم پلنگی سر راه من گرفت گفتم بحق علی مرتضی از سر راه من دور شو
آن سبع از سر راه من دور رفته و بسلامت رفتم و نیز روایت است که مؤمنی با سنی
در رباط میبت فرود آمده بودند و آن ناصبی شروع بناسزا نسبت بمولای مؤمنان علیه السلام
و اولاد آنحضرت کلمات بی ادبانه میگفت و هر چند آن شیعه او را منع مینمود آن گمراه ممنوع
نمیشد آن مؤمن از گفتار ناخوش آن ملعون دلتنگ شده خاموش شد و ترک جواب
آن سفیه مرتد نمود چنانچه مولای مؤمنان ع فرموده ع وذی سفه یواجهنی بجهل
واکره ان اکون له مجیباً ع یزید سفاهة وازید حلماً ع کعود زاده فی الاحراق طیباً
نظم نادان چو بمن ز روی بیرو نهل نمود ع عقلم ز ره جواب دوری فرمود ع او را بدی فعلی مرا
علم حلم افزود ع چون آتش سوزنده ببوی خوش عود ع از خدای تعالی مسئلت نمود که جزای
گفتار آن ملعون را در کنارش بگذارد و در آن اثنا شیری از در رباط داخل شده خارجی
را از قلعه تن سبک ساخته از رباط بیرون رفت و هم چنین جمعی از راه
بر نجف متوجه زیارت امیرالمؤمنین ع بودند در میان ایشان یک حنفی مذهب طب
ایمان از مردم هند بود و گاهی نسبت بمولای اولیا و ائمه هدی ناسزا میگفت شبی در اثنای راه
شیری از کمینگاه حنفی بیرون آمده یکی از آن جماعت را رد نمود چون بآن زرده کو
پشت رسید آن خارجی را ربوده در میان بیشه که در آن حوالی بود برده شکم ناپاکش را بشکافت
و آن بیشه و دشت را از خون او لاله گون ساخت و مولای معنوی مناسب این مقام
فرموده ع الخ انکه ناگهان شیری رسید ع مرد را بر بود بر بیشه کشید بعد از آن آن شیر
نزدیک آن جماعت که از دوستان و غلامان اسدالله الغالب بودند آمده بحرکت
اشاره کرده این شیر از خود طلب لطف آن مؤمنان موحد بدوستی علی ابن ابیطالب علیه السلام
و اهل بیت رسالت متمسک شده هم یکبار یا علی گویان از عقب آن سبع
روان شدند و چون بمکان قصاص آن حنفی رسیدند آن شیر ایشان را بآن نمود که نزد

حکایت

حکایت

که نزد جبهٔ کثیف آوردند و چون نزدیک شده تفحص نمودند کلام الله و
دینار و درهم چند یافتند آنها را بهم قسمت کرده بنجف و سلامت بنجف اشرف
رفتند و نیز مشهور است که هرگاه بدوستی امیرالمؤمنین علیه السلام شیر را قسم دهند از سر راه
بیکجانب میرود و آزار و ضرر او بکسی نمیرسد چنانکه یکی از غلامان و دوستان آن
حضرت جمعه عاصی لکنه کار نقل نموده که از کربلای معلی تنها و بی رفیق بقصد زیارت
و عتبه بوسی شاه ولایت منقبت بجانب نجف اشرف روان شدم

حکایت قسم دادن شیر بدوستی علی علیه السلام

و در وسط طریق ناگاه نظرم بر شیری افتاد که بر سر راه آمده انتظار شکاری میکشید
من شروع بتضرع و زاری کرده بسمت بندگی و غلامی شاه ولایت پناه را بآ
ن سبع اظهار نمودم و [illegible] و باو قسم دادم که آزار رسانی مردمان آن حیوان
از سر راه من برخاسته بطرف دیگر رفت · رو تو خوش باش با شیر آلمر نشان
زانکه آن نداها تو هم نشانی · و نیز این ذرهٔ بیمقدار و خاک پای محبان و زائران
حیدر کرار در اوایل شباب توفیق زیارت و عتبه بوسی عتبات عالیات
و روضات مقدسات یافته چون ببلده ذی الکفل رسیدیم در بیرون حصار
فرود آمدیم و چون پارهٔ از شب گذشت شیری بنزدیک ما آمد بنوعی که فاصله و
دوری زیاده از پنج و شش ذرع نبود و چون بوی محبت و دوستی غلامان و موالیان
شاه نجف از مشام او رسید و نام آن مقتدا و پیشوا را از ما شنید بوی
محبت و دوستی را غذای جان ساخته برگشت و ما از چنگال آن سبع بمحبت و
دوستی سرور مؤمنان علیه السلام خلاص و نجات یافتیم چنانچه ملا عارف نیز
بوزن فرموده · رو تو خوش دار چون من در جهان · تا خلاصی یابی از شیر ژیان
باب سی‌ام در بیان بعضی از اموری که نسبت داده اند بحضرت امیر
المؤمنین علیه السلام و اولاد طیبین او خدای تعالی آن شیر را مسخ نموده بتغیر خلقت
انسان کرد و از آن جمله در کتاب کاشف الحق ذکر شده که خارجی را با مؤمنی
خصومت

خصومت بود بنزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند خارجی بآواز بلند لحن گفت آنحضرت
فرمود اخسأ یا عدو الله فی الحال آن خارجی بصورت سگی شده رختی که پوشیده بود بهوا رفت
و النکوان دم میجنبانید و چون بخانه خود رفت اهل منزل چوب کشیده او را از خانه بدر
کردند باز بخدمت مولای مؤمنان آمده شروع بدم جنبانیدن کرد آنحضرت دعا فرموده بصورت
اول شد رختش از هوا بزیر آمده پوشید یکی از حضار گفت یا امیرالمؤمنین ترا نزد الله تعالی
این مرتبه و منزلت است که بمحض تکلم باین کلمه که مخصوص سگ است شخصی بصورت سگ میشود سردار
ملک معاویه لشکر چه حاجت میبایدمد بکار چه احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی بحجت که حجت
بر بندگان تمام کند و الا بت از دشمن جدا نمود و لاشک در روز جنگ امیتان بابد مرا نخفت دعا نداده
و اگر اذن میداد ساعتی در فنای ایشان تأخیر واقع نمیشد و نیز در آن کتاب مسطور است که یکی
از بنی امیه قاطعه باغیه با سرور مؤمنان بی ادبانه گفتگو نمود او گفت اخسأ و این لفظی که بر سگ
اطلاق میکنند فی الحال آن مرد بصورت سگی گردید و چون زن و فرزندش جزع بسیار کردند باز
دعا کرد بصورت اول شد و در کتاب مناقب مرتضوی از اصبغ ابن نباته منقول است که روزی
در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام برای مرافعه یکی از فرزندانش پیش آمده گفت کشتی اکثر رجال را و یتیم کردی
بسیاری از اطفال را آنحضرت از روی غضب گفت دور باش الیک فی الحال نظر کردم سگ سیاه
شده دم می جنبانید و عوعو میکرد و بر زمین معلطه میغلطید آنگاه آنحضرت بر سر ترحم آمده دعا
کرد آن شخص بصورت اصلی باز آمد و سر در قدم آن مظهر العجایب نهاده توبه و انابت نمود و در
کتاب مشارق الانوار البرسی از محمد ابن سنان روایتیست که روزی در خدمت حضرت امیرالمؤ
منین علیه السلام بودیم در وقتی که اراده قتال و جدال با معاویه داشت و تجهیز و مهیا نمودن اسباب
سفر مشغول بود که شخصی را نزد آنحضرت آوردند و یکی از انکار از روی جرئت و بیباکی باواز
بلند لحن گفت آنحضرت گفت اخسأ یا کلب فی الفور آن بد بخت بصورت سگی شد و عوعو میکرد و با
انگشت باشاره بآنحضرت مینمود و تضرع و زاری و التماس و بیقراری مینمود پس آنحضرت متوجه
او شده لبهای مبارک را حرکت داد آن بصورت اصلی معاودت نمود پس بعضی از اصحاب

آنحضرت برخواسته عرض کردند که ترا چه احتیاج بتجهیز و مهیا ساختن لشکر است با این قدرتی که
خدای تعالی بتو ارزانی داشته پس آنحضرت فرمود بحق آنکسی که دانه شکافت را از ز
مین سبز گیاه رویانید قادری که آدم را از خاک تیره خلعت خلقت پوشانیده که اگر خوا
خواهم این پای کوتاه خود را دراز کنم درین بیابان دراز تا اگر زنم
سینه معاویه و او را از سریرش سرنگون سازم هر آینه قادرم بران اما دوست نمیدارم
با آنچه علم خدا سبقت گرفته جرئت نمایم و نیز در آن کتاب روایتست که یکی از شیعیان
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سؤال نمود که چه چیز است فضیلت ما بر اعدای ما
آنحضرت فرمود که دوست میداری که فضل و بزرگی خود را مشاهده کنی گفت چه مقدار را
السائل افضل گفت بلی پس آنحضرت دست مبارک بر روی او مالید و فرمود نظر
کن چون نگاه کرد مضطرب و بیتاب شد و گفت فدای تو گردم ابا بار بجای
اول برگردان که من نمی بینم در مسجد مگر دواب و میمون و سگ پس آنحضرت
دست مبارک بر روی او کشید بحال اول معاودت نمود و این اشاره است
بحدیث نبوی که اعداء علی مسوخ هذه الامة یعنی دشمنان حضرت
امیر المؤمنین مسوخ این امت اند و نیز در آن کتاب روایتست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اقتلوا الوزغ فانه مسوخ بنی امیة یعنی
بکشید وزغ را که بتحقیق که آن از مسوخ بنی امیه است و در کتاب خرایج از علی ابن حمزه
روایتست که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام میرفتم در منزلی در زیر درخت خرمائی
که خشک شده بود نزول نمودیم ببرکت دعای آنحضرت آن نخل بار آورد و ما بخوردن خرما
مشغول بودیم اعرابی گفت که از این بزرگتر سحر نمیباشد پس آنحضرت فرمود
که ما وارث انبیائیم و در میان ما ساحر و کاهن نمیباشد و هر دعا که کنیم حق تعالی اجابت
میکند و اگر خواهی دعا کنیم تا تو بصورت سگ مسخ شوی و بخانه خود در روی و دم جنبانی
و ترا از خانه بیرون کنند اعرابی گفت بلی آنحضرت لب مبارک بجنبانید

اعرابی فی الفور

اعرابی فی الفور سگی شد و رو بخانه خود کرد پس امام علیه السلام بمن گفت از عقبش برو و ببین که چه
میکند من از پی او رفتم داخل خانه خود شد و دم می جنبانید و تملق میکرد و اهل خانه چوب
برداشتند او را زدند و از خانه بیرون کردند و من آمده خبر آوردم و در این سخن بودیم که بر
گشت و بایستاد و تضرع نمود آنحضرت بر او ترحم نمود دست مبارک بدعا برداشت
اعرابی بصورت اول آمده باو گفت ایمان آوردی یا نه گفت نعم الفاً الفاً یعنی
ایمان آوردم و هزار بار ایمان آوردم و در کتاب مناقب مرتضوی از کتاب
احسن الکبار نقل شده که بعد از زمان خلفای بنی عباس مداحی از مردم بلخ
در مصر ساکن بود و همیشه زبان درفشان آن نیکو اعتقاد بمداحی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و ائمه طیبین علیهم السلام جاری و گویا بود روزی در مسجد آمده بعد از نعت و منقبت
امیر المؤمنین علیه السلام بیان نان و حلوا از حاضران طلب کرد خارجی از آن جمع برخواسته
دست مداح را گرفته بخانه برد که آرزوی او را برآورده مطلب و مدعاش مع آخر را حاصل
سازد و چون بمنزل خود مداح را آورد غلام را امر فرمود که در سرا را بسته این رافضی را
قصاص کن که ترا آزاد میکنم و بتو یک بدره زر میدهم غلام بموجب بان تو بند هر دو چشم
مداح را از کاسه سر بیرون آورده و دست و پای و زبانش قطع نمود آن ستم رسیده
بزبان حال مضمون این مقال میگفت بناحق از چه مرا میکشی ز کینه ببین که عاقبت
چه کند با تو خون ناحق من و چون شب شد غلام بفرموده آن ملعون مداح دردمند دلخسته را بگو
رستان برده در گوشه انداخت و حضرت خضر علیه السلام بفرمان مولای مؤمنان در آن
گورستان آمده آن مداح را شفا داد و بعد امر نمود که صباح نیز در آن مسجد رفته بهمان نوع
بمدح و منقبت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علیه السلام قیام نما و بعد از آن باز نان و حلوا
طلب کن هر که ترا تکلیف خانه بردن کند همراه او برو و چون صبح شد بانچه مامور شده
بود قیام و اقدام نمود و این مضمون را بر زبان جاری میساخت محب آل حیدر
باش ای دوست اگر خواهی کند خود از نعمت پوست و بعد از منقبت و مدح شاه

شاه ولایت پناه نان حلوا طلب نمود جوانی برخواسته گفت من حاجت ترا برآورم و اورا
بجانب خانه برد چون مداح بدر خانه رسید دید که خانه عالی خانه ایست که انگاره چی اورا
قصاص نموده اند اندیشه بخاطرش رسید بالآخره با خود گفت چون امر شاه ولایت پناه
است رو بجانب دیگر آوردن گناه است من داده ام اختیار خود را بشما
هر نوع که میل دارید میکنید خود میدانید و داخل آنخانه شده قرار گرفت و آن جوان سفره
کرم و احسان گسترانیده و نان و حلوا حاضر کرد اما مداح چون انخانرا مشاهده نموده از
او تعجب و حیرت زبان برگشود و گفت دیروز در این ظالمی اعضای مرا بریده
و مرا بجای برکت انداخت و تو امروز ابواب شفقت و مرحمت میگشائی
و با من هیچ سزا عی و کدورت نداری سر این معنی را بیان نما مرا از حیرت و تعجب
خلاصی ده بعلاوه خلاصی ده مرا از حیرت اید وستا که لکنده از من انه
اینجا دشمنم پوست جوان گفت ظالمی که دیروز بتو ظلم و ستم نموده پدر من
من بوده من الظلم و جور که بتو کرده بود نه پسندیدم و بغایت ملول انده گین گردیدم
و چون شب بخواب رفتم امیرالمؤمنین ع را در خواب دیدم که از روی غضب متوجه
پدر من شد گفت ای خرسی سیاه بسزای آنکه تو با مداح ما کردی در دنیا مسخ گردی
و در آخرت از دوزخ نجات نیابی و من از هول الواقعه بیدار شدم
پدر را بصورت خرسی سیاه دیدم در ساعت برخاسته زنجیر در
در گردن او کردم و در این خانه بستم که تاکسی او را نه بیند و مرا نیز شرمندگی از آن حال
در این خانه است برخیز تا او را بتو نمایم و میوه آن حال و سرّت از نهال
دوستی و محبت شاه ولایت ببینی و مداح چون خصم خود را بصورت خرسی سیاه
دید زنجیر در گردن شکر الهی نمود و بران ملعون خطاب کرد که دوستی
امیرالمؤمنین ع مرا باینجا رسانید و عطا داد و ترا باینجا که رسید و در آنحال
برق غضب الهی شعله ور گشته آن خرسی سیاه را بسوخت آن جوان چون حال

بر آن منوال

بر آن منوال دید از مذهب باطل پدر برگردان شده بسبب دوستی و محبت امیرالمؤ
منین ع و اهل بیت آنحضرت خود را از عذاب و عقاب نامتناهی محفوظ
و ایمن ساخت و در کتاب مناقب المناقب و دیگر کتب طرفین از واقدی
نقل شده که گفت روزی بنزد هارون الرشید علیه اللعنه رفتم علمای بغداد همه حاضر
بودند هارون رو بشافعی کرد که با بن عم چند حدیث در مناقب و فضائل امیرالمؤمنین علیه
السلام از روات ثقات بتو رسیده شافعی گفت یا امیرالمؤمنین از پانصد
زیاده است پس بجانب محمد ابن الحسن ملتفت شده گفت چند حدیث صحیح
صحیح در فضیلت آنحضرت بیان میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از آن رو
بطرف محمد ابن یوسف کرد گفت ای تو و اصحاب تو خائفیم گفت که ایمن باش
و بیان کن گفت پانزده هزار مسند و مثل آن مرسل پس متوجه من شده پرسید
که از تو هم بشنوم گفتم من نیز اگر زیاده از آنچه محمد ابن یوسف گفت نگویم از آن کمتر نخواهد
بود هارون گفت فضیلتی که من خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده
از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس حضار جمیعاً گوش بآن کرده التماس اعلام نمودند
گفت یوسف ابن حجاج که نایب و کارگذار من است در دمشق مرا اخبار و اعلام نمود
که در دمشق خطیبی بود که زبان بسب حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب ع گشوده و از سب
منع من ممنوع نشده و در باب او چه حکم است باو نوشتم که او را مقید بنزد من
فرست چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی را بد میگوئی گفت بلی اجداد من در دست
او کشته شده اند و من ترک سب او نخواهم کرد گفتم نمیدانی که علی برادر گشت بامر خدا او
رسول خدا بود توبه کن و الا ترا عقوبت نمایم نشنیدم گفت هر چه خواهی بکن بفرمودم
تا او را در حضور من صد تازیانه زدند و در حجره که نزدیک قصر بود بقصد آنکه فردا او را عقوبت
کنم و در آن اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده
گشوده شد و رسول خدا و امیرالمؤمنین و جبرئیل علیهم السلام نازل شدند و با هر یک جامی بود

و رسول خدا جبرئیل را گفت جام را بعلی داده سبعه را نداکن که جبرئیل جام را بعلی داده باواز بلند گفت یا شیعه آل علی بیایید پس خلق بسیار آمدند از غلامان و مقربان آن من اهل کسی که هرگز ایشان را نمیشناسم حاضر شدند و علی از آن جام همه را آب داد پس نگاه میکرد امر نمود که آن دمشقی را بیار چون او را آوردند آنحضرت گفت یا رسول الله از این مرد نمی پرسی که چرا امیر را دشنام میدهد حضرت سید کائنات از او پرسید که راست میگوید گفت بلی فرمود که الهی او را مسخ کن و انتقام علی را از او بستان و بعذاب الیمش گرفتار گردان و متوجه آسمان شدند و من ترسان از خواب بیدار شدم غلامی را گفتم دمشقی را بیار خبر آورد که بغیر از سگی در آنجا چیزی نیست گفتم سگ را بیار چون آورد سگی بود گوش او بجای خود آب از چشمش میرفت و لب از آن بر زه میکرد چنانچه گویی عذر میخواهد پس بفرمودم باز بهمان خانه اش بردند و اکنون در رنجاست و هارون امر فرمود که آن سگ را حاضر کردند گوشش گوش آدمی و باقی اعضا و جوارح شبیه بسگ زبان میخواید و عذر خواهنده لب میجنبانید شافعی گفت این مسخ است و امر این نیستیم که عقوبتی باو رسد بفرمای تا او را بهمان خانه اش برند لمحه نکذشته بود که صدای عظیم هولناک شنیدیم چون تفحص آن کردند صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود تا سزای هرکه گفت و هر که شنید بسزای جزای خویش رسید

باب چهاردهم در ذکر بعضی احادیث و روایات ... که ... حضرت امیر ...

و معاندان و ذریه سید المرسلین بمرضها و عقوبتها گوناگون در دار دنیا گرفتار شده اند از آن جمله در کتاب کشف الغمه و مقاصد الانوار و لوامع الانوار ذکر شده که امیر المؤمنین روزی بر بالای منبر فرمود منم عبدالله و برادر رسول الله و وارث مصطفی و نکح سیده النساء هر که غیر از من این دعوا کند حق تعالی او را بعقوبات خود گرفتار کند مردی برخواسته گفت کیست که او را خوش نیاید که گوید انا عبدالله و ~~انا...~~ و انا اخو رسول الله المجرد گفتن چون گفت

دردماغش

دردماغش پیدا شد چنانچه پایش گرفته از مسجد بیرون بردند تا آن پلید و بلیه که هرگز در خاطرش نمیگذشت مبتلا شد و در بعضی نسخه آمده که فی الحال خناقش گرفته بجهنم واصل شد و ممکن که این قضیه چند بار رو داده باشد فصل ... چراغی را که ایزد برفروزد ... و در کتاب کشف الغمه مذکور است که یکی از اهل نفاق گفت حضرت امیر المؤمنین که اخبار لشکر ما را بمعاویه میرسانید و او انکار نمود بغیر معه آنحضرت قسم یاد کرد و آن سر در هزر مود و گفتند که اگر این سوگند تو کاذب باشد حق تعالی تو را کور کند و آن ملعون بعد از هفت روز کور و نابینا شد و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمده سخنی گفت آنحضرت گفت دروغ نگوئی که اگر دروغ گوئی تو را دعا کنم تا کور شوی گفت دعا کن من از دعای تو باکی ندارم بدعای آنحضرت در ساعت کور شد هر چراغی که حق برافروزد تا ابد ریش مدعی سوزد و در خصال ابن بابویه آمده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از فوت سید کائنات از چهار کس شهادت روز غدیر خم و کلام معجز نظام حضرت مقدس نبوی من کنت مولاه فعلی مولاه طلب نمود آن چهار کس کتمان شهادت نموده بلعنت خدا گرفتار شدند و هر یک از ایشان بدعای آنحضرت بمرضی و بلیه معذب و معاقب گردیدند و اول انس ابن مالک که بنفرین آنحضرت ببرص و بمرض پیسی گرفتار و مبتلا شد چنانچه در باب اولادت انس تمت گذارش یافته و اشعث ابن قیس الکندی که بدعای آنحضرت کور شد و دیگر خالد بن یزید که بدعای آنحضرت بطریق زمان جاهلیت مرد و سیم خنن براء بن عازب بنفرین آنحضرت در عزا مرض غربت بهزار رنج و عقوبت مرد و آن ملعون از جانب معاویه حاکم یمن شد و در آنجا بجهنم واصل شد کل من دام نفی بوجه سماء وجع النفی بوجهه ابدا و نیز از آن جماعت که بسبب عداوت آن حضرت بعقوبتی گرفتار شده اند

مرة بن قیس است و آن کافری بود صاحب مال و جاه روزی از احوال آبا و اجداد خود استفسار
نمود باو گفتند که علی ابن ابیطالب آبا و اجداد ترا با هزار کس از قوم مال و خویشان تو بقتل
رسانیده آن ملعون با دو هزار سوار و پنج هزار پیاده روانه نجف اشرف شد که تلافی و
تدارک نموده اهانت و بی ادبی بروضه مقدسه منوره و ساکنان سکنه المکان بهشت نشان
رساند و چون بنجف اشرف رسیده خدمه و سکنه آن مشهد مقدس از خوف و ترس مال بیدین
پناه بروضه بیتکبری متبرکه آوردند و او داخل روضه شده گفت ای علی تو آباء و اجداد و اقوام
و عشیره مرا کشته و گفتگوی لب او بانه لب شنید لبروزاوصیا بود در این اثنا دو انگشت مبارک
حیدر کرار از لسان ذو الفقار از میان مرقد مطهر منور برآمده چنان بر کمرش زد که مثال
خیار تر بدو نیم شده در ساعت سنگ سیاه شد و تا حال آن نحس پر پست مانند بت سیاه
بر در حصار افتاده لگدکوب متردّدین است و بعد از این واقعه هر دو لنگه آن نگونسار را به
ترازو میزان در آوردند بنوعی مساوی و برابر بود که یک موی تفاوت و اختلافی نداشت
و فردوسی طوسی از این واقعه خبر میدهد * شهی که زد بدو انگشت مرة را بدو نیم * برای
قتل علی ساخت ذو الفقار انگشت * و بدان ای ناجی بیدین که یکی از سلاطین ذوی
الاقتدار ببغداد رسید و بسر قبر ابو حنیفه ملعون آمده قبر آن نجس پلید را شکافته ا
استخوان رمیم او را با آتش قهر و غضب پادشاهی سوخته چند گاه قبر او را مستراح
خاص و عام گردانید و بعد از آن سنگ سیاه نجف برگشته در آن موضع نهادند و شاعر
مناسب آن مقام گفته * آلت امام کفر را انگشت * چون مرة قیس کافر کشت
بر قبر حنیفه عالمی رید * بر کون پلید نکه را انگشت * یکی از دانشمندان و پرهیزکاران
فرقه ناجیه اثنی عشریه چنین فرمود که مرا دوستی بود با کمال صلاح و دانش و ورع و زهد
و تقوی و بر احوال و گفتار او اعتماد تمام داشتم و او همیشه این شعر را در زبان
خود نمیخفت از وجه ~~آن پرسیدم گفت دوش بخواب~~ مداومت مینمود روزی بحسب
الاتفاق بخدمت آن متقی رسیدم کمال بهجت و سرور در ناصیه پر نور او مشاهده

نمودم

نمودم از وجه آن پرسیدم گفت دوش بخواب میدیدم مؤمنان و شیعیان و اهل ایمان را اسد الله الغالب
مولانا علی ابن ابیطالب ع را دیدم آنحضرت خطاب مستطاب بمن فرمود که آن شعری
که ورد زبان خود ساخته بخوان در خدمت آنحضرت خواندم تبسم نموده تلطف و مهربانی
بسیار بمن کردند من از شور و شادی از خواب بیدار شدم و آن ابیات این است
که زلک کرنده پیری بران و آگاه باش که هیچ در دو ذکر نیست بهتر ذکر تر از دوستی و محبت
و دیگر وظایف و مناقب امیر المؤمنین و اولاد طیبین او و دشمنی و عداوت و نفرین و دوری از
دشمنان ایشان نیست و ابن حسام فرماید * هذا عقیدتی و طریقی و مذهبی * یا رب بدین
عقیده ز خاکم برآوری * طوبی لمرجعی و ترابی و مرقدی * با مهر اهل بیت بخاکم
چو بسپری * و در کتاب فتوحات القدس و کشف الغمه از ابوالقاسم حسن ابن محمد مشهور
بابن الوفا منقولست که روزی در مسجد الحرام نشسته بودم در مقام ابراهیم کثرت عجیب
و جمعیت غریبه مشاهده کردم چون بنزدیک رفتم راهبی را دیدم که جبه صوفی بر دوش داشت
و لباس خوش محاوره و خوش هیکل در برابر مقام ابراهیم نشسته حکایت میکرد که روزی
روزی در صومعه خود نشسته بودم ناگاه دیدم مرغی بزرگ بصورت عقابی از هوا فرود آمده
در کنار دریا بسنگی نشست و ربع بدن انسانی را قی کرده پرواز نمود باز آمده و ربع بدن انسانی
نزدیک بربع اول از منقار انداخته متوجه هوا شد بهمین طریق چهار مرتبه فرود آمده ربع بدن
انسانی قی کرده پرواز می نمود تا تمام بدن انسانی قی کرده پرواز می نمود تا تمام بدن انسانی
را بر آن سنگ گذاشت طیران نمود ناگاه دیدم که آن چهار جزو بقدرت حضرت قادر
ذو الجلال بیکدیگر التیام گرفته هیکل انسان درست شد مردی گریه کنان برخاسته با خدای
خود در آن نگاه میکرد که باز آن مرغ در رسید و بمنقار ربع بدن او را جدا کرده فرو برده طیران
نمود و همچنین چهار دفعه ربع ربع از بدنش بر برده و ما بقی بدن اضطراب تمام می نمود
تا تمامی را فرو برده پرواز نمود من از مشاهده و معاینه آن امر عجیب و صورت غریب
حیران و متفکر شده تاسف و پشیمانی بسیار از نیش خوردم که کاش در دفن کی آن

شخص برخواسته بود واعضایش درست گشته از او سؤال میکردم که وی کیست و این عذاب
چیست روز دیگر ناگاه دیدم که همان مرغ پدید شد و بدستور روز گذشته آمده ربع ربع او را
که تا اجزای واعضای بدن شخص تمام شد و باهم متصل گشت من استعجال و پیش دستی کرده
خود را باو رسانیدم و از احوال شرّ مآل و بدی کردارش پرسیدم گفت عبدالرحمن ابن ملجم
و بدترین اولاد بنی آدم و حضرت علی ابن ابی طالب وصیّ رسول آخر الزمان را شهید
ساختم و از آن روز خدای تعالی این مرغ را بر من گماشته هر روز چند مرتبه مرا چنین از
یکدیگر جدا کرده بلع مینماید و بعد از آن قی میکند چون زنده شوم باز مرا باین خواری و زاری
میکشد هرگاه بمحض عداوت باطنی با آنحضرت هرچند که بظهور نرسید ابد الآباد از دوزخ
خلاص و نجات نیابد پس ببین که سزای قاتل او چه باشد و این یک نوع عذاب است
که مشاهده شده است و یقینی که هر روز ابن ملجم ملعون را بچندین هزار قسم مثل این و سخت
تر و بدتر در عالم برزخ معذّب خواهند داشت تا روز قیامت در دوزخ چه قسم عذابها
و چه نوع بلاها و مصیبتها از برای او حضرت قاهر ذو الجلال آماده و مهیّا کرده باشد و در کتاب
کشف الغمّه از زهری روایت است که او گفت عبدالملک مروان از من پرسید که
روزی که علی ابن ابیطالب مقتول شد آن روز را چه نشان بود من گفتم علامت آن روز
این بود که هر سنگ ریزه که در بیت المقدس بر میداشتند میدیدند در زیر آن خون تازه
بود عبدالملک چون این سخن بشنید گفت من در این حدیث با تو موافق یکدیگریم
و نیز در آن کتاب از حضرت امام خاتم الاوصیا منقول است که از حضرت سیّد
الانبیا پرسیدم که یا رسول الله بدبخت ترین مردم چه کس است گفت آنکس که
ناقهٔ صالح را پی کرد و دیگر آنکه تیغ بر فرق تو زند یا علی و همچنین در آن کتاب
آمده که شخصی از منافقان و معاندان اهل بیت رسالت نزد منصور دوانقی
رفته بهتان و افترای چند در حق امام جعفر صادق علیه السلام نمود منصور آنحضرت را طلب
نمود گفت فلان ابن فلان مرا خبر داد که تو اینها کرده فرمود که او را حاضر کن من خاطر نشان
توکنم

توکنم آنچه در حق من گفته افترا و بهتان است پس منصور آن شخص را طلبید گفت تو چنین و چنین از
جعفر بمن خبر ندادی گفت بلی گفته ام و شروع بقسم خوردن نمود امام علیه السلام فرمود که از خود گفت
بده چون قسم میخورد من او را قسم دهم گفت بده فرمود که بگو بریئت من حول الله و قوته
والجأت الی حولی وقوتی لقد فعل جعفر کذا وکذا آن بدبخت قسم گرفته همان کلمه را
بر زبان آورد هنوز از آن نگذشته بود که پای بر زمین میزد تا بجهنم رفت با چون تولی
همانکه دم دشمن زند مشکل اگر امان دهدش مرگ نیم دم خصم تو را زمانه بتیغ میکشد
از هر وجه گو عمر خدم و در کتاب ثاقب المناقب از ربیع حاجب منصور دوانقی
روایت است که آمدند نزد منصور سخن دو هر دو از اهل بابل پس منصور ایشان را بنزد خود طلب
نمود گفت شما دو نفر سحر را از پدران خود از ایام موسی ابن عمران و بتحقیق که جعفر ابن
محمد مثل شما ساحر و کاهن است پس شما سحری بکار برید که او از آن عاجز باشد و اگر چنین کاری
کنید بدهم شما را جایزه و مال بسیار پس آن ساحران از برای آن هفتاد صورت سباع
درنده ترتیب دادند و هر کدام از آن جماعت صورتی که ساخته بودند در پهلوی خود انداخته نشستند
و منصور در بالای تخت نشسته و تاج بر سر گذاشته و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
طلب نمود و چون آنحضرت داخل مجلس شد دید آنچه آن جماعت ساحر ترتیب داده بودند
خطاب بآن سحره نمود که وای بر شما آیا میشناسید مرا من آن حجّت خدایم مثل
آن حجتی که باطل ساخت سحر پدران شما را در روزگار موسی ابن عمران پس آنحضرت
باواز بلند ندا فرمود که ایها الصّور الممثلة لیأخذ کل واحد منکم صاحبه باذن الله تعالی یعنی ای
صورتهای مثالی ساخته شده بگیرید هر یک از شما صاحب خود را بفرمان خدای تعالی پس
برجستند هر یک از آن صورتهای سباع و گرفتند هر یک صاحب خود را و در همان مکان
مکان خوردند و منصور در بالای تخت از هوش رفت و چون بهوش آمد گفت پناه بخدا
میبرم یا اباعبدالله بر من رحم کن و بدرستی که توبه کردم که باز گشت نکنم بمثل آنچه کردم
هرگز پس آنحضرت فرمود که ترا عفو کردم دار از کردار زشت توانا شدم پس منصور

مغرور گفت با سید امر فرما سباع را که دریدند این نزد آنحضرت مهلت اگر رد میکرد
عصای موسی انچه فرو برده بود رد کردندی این صورتهای سباع این ساحران را در
کتاب فتوحات القدس مذکور است که هارون الرشید مغربی طلب نمود و با او گفت
کاری کن که کاظم علیه السلام را در حضور من منفعل و خجل نمائی الملعون قبول آن امر نمود
چون حضرت امام به مجلس هارون الرشید حاضر شد و سفره بینداختند نان از پیش
امام موسی کاظم علیه السلام بطور دست مبارک دراز کرد که نان بردارد مغرور غریمی خواند نان از
پیش امام موسی کاظم علیه السلام طیران نمود و هارون ملعون شروع بخندید کرد امام عم آن
شاره بصورت شیری نمود که در پرده نقش بود که بگیر این دشمن خدا را در ساعت آنصورت
شیر از مکان خود حرکت نمود آن مغرور را فرو برد و هارون و اهل مجلس همه بیهوش شدند
و بعد از چندی بخود آمدند هارون گفت که آن شیر را بگو که آن مغرور را رد کند سابع الائمه
فرمود که اگر عصای موسی حبال سحره را رد کردی این صورت شیر هم این شخص را رد
کرد و دیگر از دشمنان اهل بیت رسالت و نبوت که در دنیا بجزای کردار خود رسیدند
حمید ابن مهران بود که در حضور هارون الرشید با حضرت ضامن ثامن علی ابن موسی
الرضا علیه التحیة والثنا شروع بگفتگو نمود بی ادبانه و گستاخانه با آنحضرت گفت که اگر
راست میگوئی که امام و پیشوای مردمی میباشی و دعای تو در درگاه حق تعالی مستجاب
است این دو صورت شیر که بر دو سر مسند کشیده ما تو است بر من مسلط سازد
اگر نه باران مقدار معجزه و کرامات نمود حسب الامر المأمون الملعون شاه خراسان
دو صورت مزبور امر آن دو صورت که آن خارجی را در حضور مأمون از هم دریده او را
خوردند ازان خبیث پلید نشان اثری نگذاشتند و این حکایت مشهور و در کتب فریقین
مذکور است و درین مطلب حاصل است بهمین قدر که اکتفا شد اگر کسی خواهد که
مفصلا بران اطلاع یابد بعیون اخبار الرضا و دیگر کتب رجوع نماید و در کتاب
مشارق الانوار الیقین و در مجلة المصابیح و کاشف الحق روایت است که در زمان

حکایت حمید ابن مهران با امام رضا

متوکل عباسی مشهور است بفرموده متوکل در وقتی که امام علی نقی علیه السلام حاضر بود و سفره انداخته
شعبده بازی که تا سه مرتبه هر بار که امام میخواست که نان بردارد نان را هوا میرفت نوبت
سیم آنحضرت غضبناک شده بصورت شیر که بر پرده نقش نموده بودند امر نمود که
آن ملعون را از هم دریده خوردند اثری از او نگذاشتند و این حکایت بطرق مختلف در کتب
معتبره ذکر شده ممکن که چند مرتبه واقع شده باشد و در کتاب کاشف الحق آمده که معروف
نامی با آن حضرت دروغ چند گفت و بر طبق آن قسم خورد آنحضرت فرمود خدایا این
مرد دروغ گفت و قسم خورد بدروغ دلو منتقم آن کاذب همان روز بیمار شد صبح
روز دیگر راه دار البوار پیش گرفت و یکی دیگر از دشمنان اهل بیت که بجزای کردار
خود در دنیا رسید ملعونه جعده بنت اشعث است و مشهور بالسمات که زوجه امام
حسن علیه السلام بود که بفرموده معاویه منزل هادیه قدری زهر مروان بجعده داد آن ملعونه آن
زهر را در کوزه آب امام حسن علیه السلام ریخت و بسبب نوشیدن آن بدرجه شهادت
وصول همان بود چنانچه شاعر از بیوفائی زنان گفته مبادا کسی که از زن باده جوید
که از کوزه زن حسن بسمل گردید و بعد از شهادت آنحضرت بفرموده معاویه جعده
بدمشق رفت با امید آنکه زن یزید پلید شود چون بدمشق رسید بفرموده معاویه بگیسوی جعده
را بردم اسب بسته میکشیدند در آن اثنا بادی بر آمد و او را بدریا افکند تا بجهنم برد
و دیگری از او نشان نداد و در کتاب فتوحات القدس از کتاب کشف الیقین
المؤمنین نقل شده که معاویه فرموده که جعده را در زورق نهاده سر بدریا دادند و ایام
بر انقضای آن امام همام از زورق حیاتش گرداب فنا فرو برد و مولای متقیان و سر
ور متقیان از بیوفائی زنان فرموده دع ذکرهن فما لهن وفاء ریح
الصبا و عهودهن سواء یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه وقلوبهن من
الوفاء خلاء زن یاد مکن که زن وفا نتوان جست چون باد صبا است عهد این
هم سست باشند پی شکستن دل دایم محکم چون هرگز بدل داری نزند درست

باب پنجاه و یکم در ذکر بعضی از دشمنان اهل بیت رسالت که در خواب
یکی از دوستان مأمور تلف ایشان شده اند و در عالم خواب آن خارجی را کشته اند یا
آنکه در عالم خواب آن خارجی یکی از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را
دیده که او را به بلیه و مرضی گرفتار ساخته است از آن جمله در کتاب کشف الغمه
از حضرت امام حسین ع منقول است که ابراهیم ابن هشام المخزومی والی مدینه بود
هر روز جمعه بر سر منبر رفته سب حضرت امیرالمؤمنین ع میکرد در یکی از جمعه ها من در پهلوی
منبر از غم و فکر بخواب رفتم و دیدم که قبر مبارک حضرت رسول ص شکافته
و از آنجا مردی سفید پوشی بیرون آمد و مرا گفت یا ابا عبدالله ترا اندوهگین نمی سازد
آنچه این بدبخت شقی میگوید گفتم بلی گفت چشم بگشا ببین که قاهر ذو الجلال با وی چه
چه میکند من از خواب بیدار شدم دیدم که آن خارجی از منبر سرنگون افتاد تا در
اسفل [illegible] جا قرار و آرام نگرفت و نیز در آن کتاب آمده که یکی از صالحان گفت
شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق در حشر و نشر و حضرت پیغمبر در
کنار حوض کوثر نشسته و حسنین علیهما السلام مردم را آب میدهند پس من
بایشان رسیده گفتم مرا آب دهید حضرت رسول فرمود که ترا آب
نخواهند داد زیرا که در همسایگی تو خارجی هست که علی را نفرین میکند و تو او را
منع نمیکنی گفتم یا رسول الله مرا قدرت منع آن ملعون نیست حضرت رسول
کاردی بمن داد فرمود که برو و او را بکش پس من رفتم و او را کشتم و پیش
حضرت رسول ص آمدم الخلاصه موجودات فرمود ای حسن او را آب ده
امام حسن ع مرا آب داد من کاسه را از او گرفتم نمیدانم از آن آب خوردم
یا نه که بیدار شدم و وضو ساخته بنماز مشغول گردیدم ناگاه آواز شیون آمد که
فلان کس را در جامه خواب کشته اند بعد از لحظه محافظان حاکم
همسایگان مرا گرفتند و من پیش حاکم رفته واقعه را بحاکم گفتم گفت جزاک
خیراً

خیراً و آن جمع از آن تهمت خلاص شدند و در کتاب فصول المهمه مذکور است که واقدی
که از دانشمندان طبقه ثانیه است در تاریخ خود نقل نموده در شهر موصل شخصی بود پاسبان
که دشمن حضرت امیرالمؤمنین ع بود و سب آنحضرت میکرد پس شبی [illegible] ملک
در خواب دید که حضرت رسول ص و حضرت امیرالمؤمنین ع بدر خانه آن پاسبان
آمدند و حضرت رسول ص بولی مؤمنان و کشنده کافران و جاحدان گفت که بر گردن
این پاسبان بزن که سب تو میکند و حضرت ع حربه بر میان او زد که از شکافته
و در آن شب پاسبان [illegible] کس دیگر آن خواب را دیده بودند بنزدیک ملک موصل گوا
هی دادند و نیز در آن کتاب مسطور است که در موصل مردی بود با حمد حمدون ا
العدوی مشهور و دشمن امیرالمؤمنین ع بود و جمعی بحج میرفتند نزد یکی از ایشان
آمد و گفت چون بمدینه طیبه رسی از زبان من بحضرت رسول بگو که عجب از تو
که دختر خود را بعلی ابن ابیطالب دادی آیا چه چیز از او پسندیدی شکم فربه یا سر بزرگ
او سوگند داد با وی که این پیغام را برسان و چون آن شخص بمدینه طیبه آمد از یاد او رفت شب
بشب مولد [illegible] در خواب دید که پیغام آن شخص را بگذار و او صباح بروضه مقد
سه آمد و پیغام بگذارد و چون بار دیگر بخواب رفت آنحضرت را بار دیگر در خواب دید
که با او در منزل آن فاسق در آمد و در او را گشود و کاردی سر آن بدبخت را ببرید
و کارد را بلحاف او پاک کرد و در زیر در خانه او در خاک کرد و چون صبح شد صورت
واقعه را برفیقان گفت تاریخ آنرا نوشتند و صباح آنروز در موصل او را سر بریده
یافتند ملک موصل جمعی از همسایهای او را گرفته بتهمت خون او محبوس کرد
تا آنکه آن جماعت از حج مراجعت نمودند و احوال قتل آن ملعون و محبوس آن جماعت را
شنیدند نزد ملک موصل آمدند و قصه باز گفتند و ملاحظه لحاف نمودند چنانچه دیده
بودند آن را آلوده بخون دیدند کارد را در زیر در خانه یافتند و تاریخ قتل آن شقی
موافق بود با آن شبی که آن واقعه را دیده بود و ملک موصل محبوسان را نجات داد

حکایت [illegible] علیه

وجمع کثیری از نواصب از اعتقاد آن فاسد توبه کردند و در سلک اهل ایمان انتظام
یافتند و در کتاب لوامع الانوار مذکور است که یکی از دوستان اهل بیت نبوت
و رسالت در خواب دید که قیامت آشکار شده و حضرت رسول ص رب العالمین
و امیرالمؤمنین و حسنین در کنار حوض کوثر مردمان را آب میدادند آن شخص بنزدیک
سیّد المرسلین آمده آب طلب نمود آنحضرت او را آب نداد آنگه گفت
یا رسول الله من از دوستان تو و اهل بیت توام سبب آب ندادن من چیست
آنحضرت فرمود بلی تو دوستدار و محب اهل بیت من هستی امّا در همسایگی
تو منافقی هست که دشمن علی و اولاد او است و تو او را منع نمیکنی گفت بلی
یا رسول الله من قادر بقتل آن ملعون نیستم آنحضرت کاردی باو داد و گفت
برو و سر آن خارجی را از تن جدا ساز آن مؤمن رفته سر او را از تن جدا ساخت
و چون آن مرد از خواب بیدار شد کارد خون آلود در دست داشت و صبح آن خارجی
را کشته در بستر دیدند و حاکم شهر فرداشد همسایهای آن ملعون را بعلت خون
او گرفتند و چون آن مؤمن حال را بر آن منوال مشاهده نمود بنزد حاکم رفته حقیقت
حال را عرض نمود حاکم او را خلعت داد و آن جماعتی را که بعلت خون گرفته بودند
عذرخواهی نموده رخصت داد و نیز در آن کتاب از عمه ابی عبدالله و او
از پیر قرشی که نام او نیزه بود روایت نموده که گفت مردی را در شام دیدم که نیمی
از روی او سیاه بود پرسیدم از سبب آن گفت من نذر کرده ام که سبب این
را هر که از من پرسد بگویم و پوشیده ندارم همانا که من عظیم دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام
و ذکر آنحضرت را بد بنا بسیار میکردم یکشبی خفته بودم شخصی نزد من آمده گفت
تولی که در حق مولای من امیرالمؤمنین ع سخن میگویی طپانچه بر یکجانب روی
من زد و چون بیدار شدم یک نیمه روی من سیاه شده بود و در کتاب تحفة المبا
بهج روایتست که مردی بود چشم و هر دو دست و پای نداشت و میگفت
الهی

الهی مرا بیامرز و از آتش دوزخ نجات ده او را گفتند چه کرده که هیچ نمانده که با تو نکرده اند
از عقوبت دنیوی گفت من با قاتلان امام حسین ع بودم در کربلا و چون وی را شهید ساختند
زیر جامهٔ در پای او بود و بند نیکو در آنجا بود خواستم که آن بند را بیرون کنم آنحضرت دست
راست را برداشت و بر آن نهاد من دست راست را ببریدم پس دست چپ
بر آن نهاد دست چپش را نیز ببریدم و دست کوتاه کردم که بند را بیرون کنم ناله شنیدم
و آواز مهیب بگوشم رسید بترسیدم و لرزه هم و هراس خواب بر من
غلبه کرد در میان کشتگان بخواب شدم چنان دیدم که حضرت رسول ص و علی
و فاطمه علیهم السلام سر آنحضرت را بوسه میدادند حضرت فاطمه سر شاه شهدا را بر گرفته
گفت ای فرزند دلبند من ترا که کشت که خدای تعالی القوم مرا بکشد گفت این ملعون مرا کشت
و این جوان دو دست مرا برید اشاره بمن کرد گفت خدای تعالی هر دو چشمت را کور
کند و هر دو دست و پایت را قطع کند در حال بیدار شدم هیچ نمیدیدم و هر دو دست
و پایم بیفتاد و از دعای آنحضرت در حق من هیچ نمانده مگر آتش دوزخ و نیز در آن کتا
ب از ابن رباح روایتست که گفت مرد نابینایی دیدم که در معرکهٔ قاتلان امام حسین ع حاضر
بود از سبب کوری او مردمان می پرسیدند گفت ما ده کس بودیم که در کربلا در قتل امام حسین
حاضر بودیم و من هیچ بر او نزدم و تیر بجانب او نینداختم چون آنحضرت را شهید ساختند ما ده
کس بمکان شعبی خود شدیم و من نماز خفتن گذارده بخواب شدم دیدم که کسی پیش
من آمد گفت رسول خدا ترا میطلبد و گریبان مرا گرفته بنزد آنحضرت برد و او دیدم را
بی تشنه بود و حربه در دست داشت و فرشته پیش وی ایستاده و شمشیری از آتش
در دست دارد و آن نه کس که همراه من بودند آنحضرت آن فرشته ضربتی بهر یک از
ایشان بزد ایشان آتش در تنهای ایشان زبانه زد و سوختند پس من پیش
حضرت رسول ص رفتم و گفتم السلام علیک جواب نداد آنگاه سر برداشت و گفت
یا عبدالله پرده حرمت مرا دریدی و عترت مرا کشتی و حق من نگاه نداشتی و چنین

حکایت
حجاب ملعون

کاری کردی گفتم یا رسول الله من شمشیر زدم و تیر بر وی نشاندم خشم گفت راست گفتی ولیکن سپاهی لشکر ایشان بود بنزدیک من آی بنزدیک وی شدم طشت خون در پیش وی نهاده بود گفت این خون فرزندم حسین است و از آن خون در مرا شفاعت نکند چون بیدار شدم کور بودم و تا این دم چنینم ◦

از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان ◦ شد سوخته از صاعقه خشم الهی ◦
وز هر که الم یافت دل اشرف مظلوم ◦ حقا که بیابد الم نامتناهی ◦

باب پنجاه و دوم در ذکر آنکه شیعه و محبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را

خدای تعالی بدوزخ نمیبرد آتش دوزخ برایشان حرام است فرد

فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست ◦ دست من است دامن معصوم مرتضی ◦

و در کتاب طرایف ابن طاوس قدس سره از کتب اهل سنت در تفسیر تفسیر عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون چنین نقل شده است که روزی صخر ابن حرب بجد بخدمت حضرت رسول رفته نزد آنحضرت نشست و گفت بگو که این امر بعد از تو بکه تعلق خواهد داشت آنحضرت فرمود که بآنکسی که نسبت او مثل نسبت هارون است بموسی و در آن حال این آیه نازل شد عم یتساءلون یعنی از چه سؤال میکنند اهل مکه عن النبأ العظیم از خبری عظیم که آن خلافت حضرت امیر المؤمنین باشد الذی هم فیه مختلفون آنچنان خبری که ایشان در آن اختلاف ورزند کلا سیعلمون این ردیست بر ایشان که زود بدانند حقیقت خلافت او را در وقتی که منکر و نکیر از او سؤال کنند از ولایت و خلافت علی ابن ابیطالب با این طریق که بعد از خدا و رسول امام تو کیست و نیز در کتاب کاشف الحق از حافظ ابو نعیم که از علمای اهل سنت است روایتست در تفسیر آیه کریمه عم یتساءلون عن النبأ العظیم که حضرت رسول در وقت تلاوت این آیه فرموده که بدرستیکه از بندگان میپرسند ولایت علی را در قبرهای ایشان پس

نمی ماند

نمی ماند هیچ کس در مشرق و مغرب و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون رود ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را از او پرسند منکر و نکیر و از او سؤال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و که را امام و جانشین رسول خدا میدانستی و نیز در این کتاب از عبد الله ابن عباس مرویست که از صراط کسی را ممکن نیست تا بآن شخص کتابت ولایت علی نباشد و شیرویه دیلمی که از دانشمندان اهل سنت است در یکی از مصنفات خود در تفسیر آیه کریمه وقفوهم انهم مسؤلون از ابو سعید خدری روایت نموده که حضرت رسول فرموده که انهم لیسئلون عن ولایت علی ابن ابیطالب یعنی خلایق در روز حشر سؤال خواهند شد از ولایت علی ابن ابیطالب و در کتاب کاشف الحق از رساله صراط مستقیم در تفسیر آیه کریمه قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم از جعفر صادق علیه السلام روایتست نموده که حق سبحانه و تعالی خطاب مستطاب بنبی نموده فرموده ای محمد بگو بر بندگان من ظاهر گردان که من پیغمبر فرستاده خدایم هدایت نموده مرا الله تعالی به محبت و دوستی علی ابن ابیطالب و وکیع ابن جراح در تفسیر خود آورده است که مراد از آیه کریمه اهدنا الصراط المستقیم اینست که خدایا ارشاد کن ما را به محبت مصطفی و اهل بیت او که علی ابن ابیطالب است و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و در کتاب توحید آمده که از تفسیر آیه کریمه اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شخصی سؤال نمود آنحضرت فرموده که میآورند مؤمن گناهکار را در قیامت تا بایستد در حساب و خدای تعالی متوجه حساب او میشود و مطلع نمیشود در حساب او هیچکس از مردمان و چون آن مؤمن مطلع بر گناهان خود میشود اقرار و اعتراف مینماید پس امر میکند در عوض حسنات ثبت نمایند پس امر میکند او را برفتن بهشت و نزول این آیه از برای گناهکاران و مذنبان شیعه مات است پس و در تفسیر مجمع البیان از حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء روایتست در تفسیر آیه لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان

که مراد آنست که هر که بر عقیده صالح بود بر ولایت اهل بیت رسالت باشد و از ارتکاب
معاصی توبه نموده باشد بعد از دنیا بیرون رود او را در برزخ که عبارتست از وقت نزع تا صحرای
محشر معذب نگردانند که چون داخل عرصه قیامت شود او را گناهی نمانده باشد
که از او سؤال نمایند و در کتاب فتوحات القدس از حضرت امام
رضا علیه السلام روایتست در تفسیر آیه کریمه ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم مراد
از نعیم دوستی ما اهل بیت است و در کتاب جامع الاخبار از حضرت امیر المؤمنین
روایتست که حضرت رسول صلعم فرمود هر گاه مؤمن بیرون رود از دنیا او را گناه
برابر وزن سیئات جمیع اهل دنیا باشد بدرستیکه مرگ کفاره گناهان او
است بعد از آن گفت هر گاه کسی لا اله الا الله با خلاص بگوید بری است از شرک
و هر که بیرون رود از دنیا و شرک بخدا نیاورده باشد داخل بهشت میشود
پس این آیه را حضرت رسول صلعم خواند ان الله لا یغفر ان یشرک به و
یغفر ما دون ذالک لمن یشاء من شیعتک و محبیک یا علی یعنی خدای
تعالی نمی آمرزد هر که باو شرک آورد و می آمرزد بغیر از آن هر گناه که را خواهد از
شیعه و دوستدار تو ای علی راوی گوید که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود گفتم یا رسول
الله این از برای شیعه منست گفت آری بخدا قسم و بدرستی که شیعه تو بیرون
می آیند از قبورشان و میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابیطالب حجة الله
پس آیند ملائکه با جامه‌های نو و تاجها و مرکبها از بهشت پس بپوشند هر یک
از ایشان جامه سبزی و بر سر گذارند تاج ملک و پادشاهی و اکلیل کرامت پس
سوار شوند بر شتر با پرواز کرده ایشان را ببرند تا بهشت اندوهناک نشوند
ایشان از فزع اکبر و ملاقات میکنند با ایشان ملائکه و میگویند که این روزیست
که خدای تعالی بشما وعده کرده بود و مولای ایشان کلام معجز نظام
نظام فرموده‌اند ترجمه آن لطیف شعر بعجز حق که هدایت مارا ° به راه اهل
جهان

جهان داد ولایت مارا ° که پایه قدر ما نمیداند نیک ° در باب تو از حدیث آیت مارا
و در رساله قاضی زاده کره رود آمده که یکی از اصحاب امام جعفر صادق ع در خدمت آنحضرت
میگفت که میبینیم بعضی از اصحاب ما ارتکاب میکنند گناهان کبیره میباید حضرت امام علیه السلام بعد از
شنیدن این سخن بجانب او متوجه شده فرمود که تشنیع بر دوستان خدا مکنی بدرستی
که چون محب خاندان ولایت مرتکب گناهی شود بواسطه آن گناه مستحق عذاب الهی
گردد پس حق سبحانه و تعالی او را مبتلا گرداند به بیماریها یا بنقصان مال یا از جانب
فرزندان و عیال یا با همسایه بد گرفتار شود یا در وقت جان دادن بر وی سخت
گیرانند تا بوجهی که در روز قیامت از گناهان پاک باشد و مستوجب دخول بهشت گردد
بندم چه از این دار فنا رخت سفر ° از لطف خدا نباشدم بیم سقر ° پس باشدم
از مهر علی توشه راه ° اندر بغل از ولای آل اوست محضر ° و نیز در آن کتاب از آنحضرت
نقل شده که در جواب یکی از ملاعین و دشمنان اهل بیت فرمود در حالتی که از جهت
طعن و زبان درازی در ماده شیعیان خاندان اسناد شرب خمر نمود و حاصل کلام جواب
آنحضرت در این مقام اینست که از آبا و اجداد خود از رسول آخر الزمان و آنحضرت
از جبرئیل و او از رب العالمین جل جلاله و عظم افضاله مضمون آنکه یا محمد صلعم حرام کردم
نمودم دخول آتش را بر جمیع پیغمبران تا وقتی که تو و علی و شیعه شما داخل گردند و اگر یکی
از شیعیان شما گناه کبیره از او واقع شده باشد او را مبتلا گردانم در دنیا به بلا و بلیتی
چنانچه در روز قیامت از او راضی باشم و مذکورست در آخر این روایت آنکه
حضرت متوجه آن ملعون شده فرمود که بعضی گناهان کبیره که از شیعه اثنی عشریه واقع شود
که دشمنان دین با آن خوشحالی نموده ایشان را از آن جهت مستحق نزول نار دانند کفاره
گناهان مذکوره در دنیا حصول یافته استحقاق دخول نار بر طرف گردد و در کتاب
کلینی مسطور است که یکی از منافقان بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام زبان طعن
گشوده در مجلس آنحضرت اسناد فسق و فسوق و گناهان کبیره بزمره اثنی عشریه